



خلافت

در احوال حضرت ولی عصر صاحب العصر و الزمان بقیة اللہ العظمیٰ
ثقة المشین حاج میرزا حسین طبرسی نوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نخبہ شاقب

در احوال امام غائب
علیہ السلام

جلد دوم

بہ قلم خاتمہ المحدثین:
میرزا حسین نورمی طبر سے

نوری، حسین بن محمد تقی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ ق
[النجم الثاقب في احوال الامام الغائب]
نجم ثاقب در احوال امام غایب "علیه السلام" / به قلم خاتمه المحدثین
میرزا حسین نوری طبرسی. - قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۴.
ج.: نمونه.

ISBN964-8282-56-2

دوره ۵۰۰۰۰ ریال

ISBN964-8282-57-0

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

این کتاب در سال های مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - ۲. مهدویت.

الف. مسجد مقدس جمکران. ب. عنوان. ج. عنوان: النجم الثاقب في احوال الامام الغائب.

۲۹۷ / ۹۵۹

۱۳۸۴ ۳ ن ۹ ن / BP۵۱

۳۷۴۶۵ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مسجد مقدس جمکران

-
- | | | |
|--------------------------|---------------------|---|
| <input type="checkbox"/> | نام کتاب: | نجم ثاقب در احوال امام غایب ﷺ |
| <input type="checkbox"/> | مؤلف: | حضرت آیت الله خاتم المحدثین میرزا حسین نوری طبرسی ﷺ |
| <input type="checkbox"/> | تحقیق و ویرایش: | صادق برزگر بفرویی |
| <input type="checkbox"/> | ناشر: | انتشارات مسجد مقدس جمکران |
| <input type="checkbox"/> | تاریخ نشر: | زمستان ۱۳۸۴ |
| <input type="checkbox"/> | نوبت چاپ: | اول (با تحقیق، ویرایش و اضافات) (دهم) |
| <input type="checkbox"/> | چاپ: | سرور |
| <input type="checkbox"/> | تیراژ: | ۵۰۰۰ جلد |
| <input type="checkbox"/> | قیمت دوره (۲ جلدی): | ۵۰۰۰ تومان |
| <input type="checkbox"/> | شابک دوره: | ۹۶۴ - ۸۲۸۲ - ۵۵ - ۴ |
| <input type="checkbox"/> | شابک جلد دوم: | ۹۶۴ - ۸۲۸۲ - ۵۷ - ۰ |

-
- | | | |
|--------------------------|-------------------|--|
| <input type="checkbox"/> | مرکز پخش: | انتشارات مسجد مقدس جمکران |
| <input type="checkbox"/> | تلفن و نمابر: | فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران |
| <input type="checkbox"/> | قیم - صندوق پستی: | ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱ |
| <input type="checkbox"/> | | ۶۱۷ |

باب هفتم:

در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند.

در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری به خدمت امام زمان - صلوات الله علیه - رسیدند چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعی که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه‌های از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدّس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلی این باب است، شریکند؛ حتی آن چه در خواب دیده شده است. در بادی نظر چنان می‌نماید که معجزه به توسط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمه علیهم السلام دیده می‌شود و لکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدّس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قایل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است.

چه دانستیم که منکرین و خصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزند برای حضرت عسکری علیه السلام می‌باشند، و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمنانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد.

ما الحمد لله ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قایل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قایل به بقای آن جناب است.

ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر

- ابوالحسن علی علوی، ۵۵۱
 ابوالحسن عمری، ۴۴۹، ۴۱۵
 ابو الحسن کاتب بصری، ۸۱۳
 ابوالحسن محمد بن جعفر حمیری، ۴۴۹
 ابوالحسن محمد بن حیدر، ۴۵۸
 ابوالحسین اسدی، ۶۲۷
 ابوالحسین بن ابی البغل، ۵۶۷، ۵۶۸
 ابو الحسن محمد بن محمد بن خلف، ۴۴۸
 ابوالحسین محمی، ۲۹۷
 ابوالدنیا، ۸۲۷، ۸۳۰
 ابوالرضا بابارتن، ۸۱۷، ۸۲۱
 ابو السفایح، ۴۰۲
 ابوالسکین، ۲۸۱
 ابوالصلت هروی، ۲۰۳، ۹۵۲
 ابوالطفیل، ۳۸۶
 ابوالطیب احمد بن محمد بن بطه، ۴۵۰
 ابوالطیب طبری، ۲۶۲
 ابوالعباس، ۳۷، ۴۵۰، ۵۳۰
 ابوالعباس خالدی، ۴۱۷
 ابوالعباس عرینی، ۸۰۰
 ابوالعباس کوفی، ۴۲۳
 ابوالعلا حافظ، ۹۰، ۲۰۱
 ابوالعلائی همدانی، ۶۹۲، ۹۶۳
 ابوالفتح، ۳۸
 ابوالفتوح رازی، ۱۷۰
 ابوالفرج اصفهانی، ۹۱
 ابوالفرج حمدانی، ۵۹۴
 ابوالقاسم ابن ابی حابس، ۴۴۶
 ابوالقاسم بن دبیس، ۴۴۶
 ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی،
 ۶۸۳
 ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه، ۶۷۴
 ابوالقاسم جلیسی، ۴۵۰
 ابوالقاسم حاسمی، ۶۸۳
 ابوالقاسم حسین بن روح، ۳۰۱، ۴۲۴، ۴۲۵،
 ۹۲۱، ۴۲۶
 ابوالقاسم حسین بن روح، ۳۰۱، ۹۲۴
 ابوالقاسم شیعی، ۶۸۴
 ابوالمظفر، ۲۷۷، ۵۹۴
 ابو المعزی، ۹۸۳
 ابوالمهاجر، ۹۴۰
 ابوالوفای شیرازی، ۸۶۳، ۹۲۲، ۹۵۷
 ابوالهیثم دیناری، ۴۴۹
 ابو الهیجاء، ۸۳۱، ۸۳۳
 ابویوب ابراهیم بن ابی زیاد خزازی، ۳۷۶
 ابو ایوب انصاری، ۵۵
 ابوبصیر، ۱۵۹، ۲۰۲، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۴،
 ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۷۷، ۸۶۷، ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۸۸،
 ۹۵۰
 ابوبکر بن عیاش، ۲۶۷، ۲۶۸
 ابوبکر بن محمد، ۸۳۸
 ابوبکر بن نخالی عطار صوفی، ۴۵۰
 ابوبکر جرجرانی، ۸۳۹
 ابوبکر ذارع، ۲۸۰
 ابوبکر عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام،
 ۸۲۵
 ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن
 اسماعیل، ۳۰۱
 ابوبکر محمد بن عمر جعابی حافظ، ۳۴۷
 ابوبکر مفید، ۸۲۵، ۸۲۶
 ابو بن کعب، ۶۰۹
 ابوثابت، ۴۴۷
 ابو جعفر، ۷۹، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۴۹، ۵۶۸، ۸۸۳
 ابوجعفر احول همدانی، ۴۴۹
 ابوجعفر بن عبدالواحد، ۳۰۱
 ابوجعفر رقاء، ۴۴۷
 ابو جعفر طبری، ۶۱
 ابو جعفر طوسی، ۳۸، ۹۵۴
 ابوجعفر قمی، ۸۴۳
 ابو جعفر قیمی، ۵۶۷، ۵۶۹

- ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی، ۴۹۹
 ابو محمد دعلجی، ۴۴۹، ۹۰۹
 ابو محمد زکی، ۳۵۹
 ابو محمد سروی، ۴۵۰
 ابو محمد عبدالله بن حسین بن سعد کاتب،
 ۳۹۸
 ابو محمد علوی، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۷
 ابو محمد هارون اردبیلی، ۸۹۵
 ابو مختار حسینی، ۵۵۲
 ابو معشر، ۸۲۱، ۸۴۳، ۸۴۵
 ابو معمر عباد بن عبدالصمد، ۳۴۳
 ابو منصور بن صالحان، ۵۶۷
 ابو منصور هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب
 حلی، ۷۰۳
 ابو موسی، ۳۴۳
 ابو موسی عیسی بن مهران، ۳۸
 ابو نصر طریف، ۱۰۳، ۴۴۸
 ابو نصر عبدوی، ۲۹۷
 ابو نعیم، ۳۴۳
 ابو نعیم احمد بن عبدالله، ۲۵۵
 ابو نعیم اصفهانی، ۸۵۶
 ابو نعیم انصاری زیدی هرنندی، ۴۴۹
 ابو نعیم حافظ، ۲۰۱، ۹۶۳
 ابو نعیم رضوان عقبی، ۲۹۶
 ابو نعیم محمد بن احمد انصاری، ۴۱۰
 ابو وابل، ۲۶۰
 ابو هارون، ۴۴۸
 ابو هارون عبیدی، ۲۶۰
 ابو هاشم، ۱۴۱، ۲۷۱، ۲۵۳
 ابو هاشم جعفری، ۱۰۰
 ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، ۹۶۶
 ابو هرمز، ۴۹۹
 ابو هریره، ۲۳۹، ۲۵۱
 ابو هشام جعفری، ۳۶۱
 ابو یعلی، ۷۷۰، ۷۷۱
 ابو علی احمد بن محمد بن الحسین، ۵۵۰
 ابوعلی احمد بن محمد بن جنید، ۳۸
 ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر، ۶۶۲
 ابو علی الیاس، ۸۶۳
 ابو علی بن مطهر، ۴۴۸
 ابوعلی حافظ، ۲۹۷
 ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمد بن اسماعیل
 بن محمد بن شناس بزازی، ۷۰۰
 ابو علی خیزرانی، ۴۴۸
 ابو علی محمد بن حسن بن محمد بن جمهور
 عمی، ۸۹۵
 ابو علی محمد بن همام، ۴۰۱، ۹۱۲
 ابوعلی نیلی، ۴۵۰
 ابو عمر، ۴۴۸
 ابو عمر، ۸۱
 ابو عمرو بن کثیر، ۶۰۸
 ابو عمرو عمروی، ۹۱۲
 ابو عنان، ۲۶۷
 ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری،
 ۴۴۹
 ابو غالب زراری، ۴۵۰
 ابو غانم، ۴۴۸
 ابو فروة، ۳۴۸
 ابو حنانه، ۶۱۰
 ابو لهب، ۱۹۹، ۴۷۶
 ابو مالک جهنی، ۴۰۳
 ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی،
 ۵۹۰
 ابو محمد بلاذری واعظ طوسی، ۲۹۷
 ابو محمد بن الوجناء، ۴۴۷
 ابو محمد بن موسی نوبختی، ۲۵۲
 ابو محمد بن هارون، ۴۴۷
 ابو محمد ثمالی، ۴۵۰
 ابو محمد ثمالی، ۴۳۶
 ابو محمد جعفر بن احمد بن علی رازی، ۴۹۹

- احمد بن عثمان عمری، ۴۱۵
 احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، ۶۶۰
 احمد بن علی بن عنبر سلیمانی، ۳۶۹
 احمد بن علی رازی خصیب آبادی، ۳۷
 احمد بن عمر کاتب، ۸۹۶
 احمد بن عیاش، ۳۴۵
 احمد بن فارس ادیب، ۴۲۸
 احمد بن محمد بن ابی نصر، ۳۷۸
 احمد بن محمد بن جابر بلاذری، ۴۵۰
 احمد بن محمد بن خالد برقی، ۴۳۹
 احمد بن محمد بن سمط، ۹۰
 احمد بن محمد بن عیاش، ۹۵، ۱۲۳، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۵۰، ۳۴۴
 احمد بن محمد بن عیاش، ۶۱۹
 احمد بن محمد بن عیسی، ۴۴۸
 احمد بن محمد بن هاشم بلاذری، ۲۹۶
 احمد بن محمد بن یحیی الانباری، ۴۷۳
 احمد بن محمد سمنانی، ۳۰۳
 احمد بن محمد سیاری، ۱۲۲
 احمد بن محمد فاریابی (فربابی)، ۵۳، ۳۰۱
 احمد بن موقق، ۸۲
 احمد بن هلال، ۴۰۳
 احمد بن یعلی بن حماد، ۸۷
 احمد بن یوسف بن مؤید انباری، ۹۰
 احمد پاشا، ۷۶۷
 احمد حنبل، ۲۵۸، ۳۴۵، ۳۶۸
 اخی بکر، ۵۰۷
 ادریس، ۷۰، ۱۰۵، ۸۱۰
 ادریس نبی، ۱۵۴
 ارشاد، ۸۰
 ارقم، ۳۲۹
 ازدی، ۳۶۹
 اسامة بن زید، ۸۰۴
 اسحاق، ۲۸۲، ۴۴۷، ۵۶۵
 اسحاق بن جعفر بن محمد علوی عریضی، ۵۵۰
 ابی الحسن بن وجناء، ۴۴۹
 احسان، ۹۲
 احسان بن غیث، ۴۶۸
 احمد اردبیلی، ۶۹۴، ۶۹۵
 احمد بن ابراهیم بن مغلد، ۴۴۹
 احمد بن ابراهیم بن هاشم مذكر طوسی بلاذری، ۲۹۷
 احمد بن ابراهیم مراغی، ۸۶
 احمد بن ابی رافع بصری، ۳۳۹
 احمد بن ابی روح، ۴۴۹
 احمد بن اسحاق، ۸۷، ۱۴۸، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۴۶، ۸۴۴
 احمد بن اسحاق بن مصقله، ۸۴۳
 احمد بن الحسن، ۴۳۸
 احمد بن الحسن بن ابی الحسن مادرانی، ۴۳۸
 احمد بن الدربی، ۴۵۸
 احمد بن المنادی، ۲۰۱
 احمد بن بلال بن داود، ۴۴۸
 احمد بن جعفر بن محمد، ۶۵
 احمد بن جعفر طوسی، ۶۵
 احمد بن حسان، ۵۲
 احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی، ۴۵۰
 احمد بن حسن بن احمد کاتب، ۴۲۷، ۴۴۹
 احمد بن حسین بن عبدالله مسهرانی آبی
 ابوالعباس عروسی، ۳۷
 احمد بن حسین سکری، ۸۹۵
 احمد بن خصیب، ۴۱۶
 احمد بن دهقان، ۴۹۹
 احمد بن رمیح المروزی، ۳۸
 احمد بن سوره، ۴۴۹
 احمد بن صالح، ۳۶۸
 احمد بن طولون، ۵۵۰، ۵۵۱
 احمد بن عبدالعزیز، ۴۲۷
 احمد بن عبدالقادر عجیلی شافعی، ۲۷۹
 احمد بن عبدالله هاشمی عباسی، ۴۴۹

- اسحاق بن حامد کاتب، ۴۲۴
 اسحاق بن عمّار، ۸۶۰، ۸۶۱
 اسحاق بن محمّد، ۳۲۱
 اسحاق بن محمود یمانی، ۸۲۲
 اسحاق بن یعقوب، ۹۲۵
 اسدالله شوشتری کاظمینی، ۸۵۸
 اسد بن ابراهیم سلمی حرانی، ۸۳۸
 اسد بن عمرو، ۳۷۰
 اسدی، ۴۴۶
 اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی
 حنبلی، ۳۶۶
 اسعد بن عبدالله یافعی، ۲۷۵
 اسکندر، ۱۹۵، ۴۶۱، ۶۲۰
 اسکندر بن دریس، ۶۸۱
 اسکندر بن دریس، ۶۸۱
 اسکندر ذوالقرنین، ۶۱۹
 اسلم، ۳۸۶
 اسماعیل، ۴۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۶۱، ۲۷۱، ۴۸۵،
 ۴۸۶، ۴۸۷
 اسماعیل بن حسن هرقلی، ۴۸۵
 اسماعیل بن مظفر شیرازی، ۲۹۶
 اسماعیل هرقلی، ۴۶، ۴۹۴، ۵۰۵، ۷۹۷
 اشرف حدّاد، ۷۱۷
 اشعث، ۸۳۵
 اشعیای نبی، ۱۴
 اشموعیل، ۱۲۶
 اصبغ بن نباته، ۱۹۹، ۳۸۵، ۴۰۳
 اصل، ۸۶
 اعمّش، ۲۶۰، ۲۶۶، ۳۴۵، ۳۴۶
 اکثم بن صیفی، ۸۲۴
 الیاس، ۲۹۹، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۳۴، ۸۶۹
 امّ الفضل، ۲۵۲، ۲۵۶
 امامه، ۸۰
 امّ جمیل، ۴۷۹
 امّ داود، ۸۶۹
 امّ سلیم، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴
 امّ سلیم انصاریّه، ۳۵۴
 امّ سلیم ثقفیه، ۳۵۴
 امّ سلیم دوسیه، ۳۵۴
 امّ غانم، ۳۴۸
 امّ کلثوم، ۴۴۹
 ام مکتوم، ۸۰۴
 امّ هانی، ۱۰۶
 امیر اسحاق استرآبادی، ۵۶۴، ۶۹۴
 امیراسماعیل بن حسین بیک بن علی بن
 سلیمان جابری انصاری، ۵۵۶
 امیرالامرّه، ۹۲
 امیر سیّد حسین عاملی، ۶۸۳
 امیر علام، ۶۹۵
 امیر فیض الله، ۶۹۵
 امیر محمّد باقر داماد، ۱۳۶
 امیر محمّد مؤمن استرآبادی، ۳۹
 امیر محمّد هاشم، ۵۶۴
 امیه بن قیسی، ۴۰۲
 انس بن مالک، ۳۵۴، ۴۹۹
 اوزاعی، ۳۴۵
 اوس بن ربیعہ اسلمی، ۸۱۷
 اوس بن ربیعہ کعب، ۸۲۳
 اوقیدمو، ۸۸
 ایدی، ۹۲
 ایزد شناس، ۸۹
 ایزد نشان، ۸۹
 ایستاده، ۸۹
 آیوب، ۱۰۵
 بشر معطله، ۹۳
 باسط، ۹۵
 باقر بهبهانی، ۷۸۰
 بحر العلوم، ۴۰، ۸۰، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۱،
 ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۶۲، ۷۷۶، ۸۵۳
 بحرانی، یوسف، ۷۸۳

- بحرينى، ٦٣٥
 تاج الدين ابو عبدالله محمد بن قاسم، ٧٠٣
 بحير راهب، ٢٥٧
 تاج الدين بن معيه، ٧٠١
 بخارى، ٢٥٨، ٢٧٠، ٣٠٠، ٣٣٨
 تاج الدين محمود، ٦٨٢
 بدر خادم، ٤٢٠
 تأييد، ٩٧
 براء بن عازب، ٣٤٩
 ترمذى، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٦٥
 برقى، ٤٦١، ٨٦٧، ٨٨٦
 تفتازانى، ٧٨٢
 برهان الدين شافعى، ٢٥٨، ٢٧٩، ٣٢٩
 تقى الدين ابوبكر بن احمد بن قاضى شهبه، ٢٧٥
 برهان الدين قزوينى، ٦٨١
 تقى الدين بن ابى المنصور، ٢٨٧
 تمام، ٩٧
 تملیخا، ٢٠٧
 تمیم بن وهله مری، ٣٥٧
 تيم الله بن عكابه، ٨٢٤
 نائر، ٩٧
 نائر بالله بن المهدي بن نائر بالله حسنى جيلى،
 ٥٩٣
 ثابت بن دينار، ٣٩١
 ثعالبي، ٨٠٩
 ثعلبه، ٢٦٧، ٤٠٣
 ثعلبى، ٣٢٩
 ثقة الاسلام كلينى، ٤٧٤
 ثوابه موصلى، ٣٤٤
 ثوابه بن احمد موصلى وراق حافظ، ٣٤٤
 ثوب بن صداق عبدى، ٨٢٣
 ثوبه بن عبدالله جعفى، ٨٢٤
 جابر، ٩٩، ١٠٥، ١٣٤، ١٣٥، ١٦٤، ٩٢٧
 جابر ابن عبدالله انصارى، ١٣٧، ١٦٦، ٢٩٨
 جابر بن يزيد جعفى، ٣٦١، ٣٦٤، ٣٨٢، ٤٠٢، ٤٠٩
 جابلسا، ٤٧
 جابلقا، ٤٧
 جارود بن منذر، ١٤٧، ٣٥٦
 جامى، ٧٩٦، ٧٩٨
 جراح بن سفيان، ٢٨٠
 جزرى، ١٧٦، ٣٢١
- بغداد، ٨٩٦
 بطور، ١٢٤، ١٢٦
 بطلمیوس، ٨٤٤
 بغوى، ٢١٠، ٢٦٢، ٨٠٧
 بکر، ٦٨٤، ٦٨٥
 بلاذرى، ٣٢١
 بلال، ٢٥٧
 بلالى، ٤٤٦
 بلد الامين، ٩٤
 بلعم، ٢٩٩
 بنده يزدان، ٩٤
 بوارح، ٤١٨
 بونى، ٢٧٦
 بهائى، ٨٢٢
 بهاء الدين على بن عبدالحميد، ٣٩، ٢٠٧، ٥٠٧
 بهاء الدين على بن عبدالحميد نسابه، ٩٦٥
 بهاء الدين محمد، ٩٧٩
 بهاء الدين مسعود، ٦٨٢
 بهرام، ٩٤
 بهلول، ٩٧٥
 پرويز، ٩٤
 پسر اسماعيل، ٤٩٠
 پسر پادشاله، ٤٤٧

- جسّاسه، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷
 جعدہ، ۸۲۵
 جعفر احمر، ۲۶۶
 جعفر بن ابراهیم بن حاطه، ۴۱۹
 جعفر بن احمد، ۴۲۲، ۴۴۹
 جعفر بن حمدان، ۴۴۷
 جعفر بن زهدری، ۶۴۲
 جعفر بن سلیمان الضبعی، ۳۸۵
 جعفر بن علی الهادی، ۴۴۸
 جعفر بن عمر، ۴۵۰
 جعفر بن قبط، ۸۲۴
 جعفر بن محمد بن مالک بزّاز کوفی، ۴۱۰
 جعفر بن محمد کوفی، ۴۱۳
 جعفر حمیری، ۳۹
 جعفر راعی، ۴۵۷
 جعفر کاشانی، ۴۵۶
 جعفر کذاب، ۳۹۳، ۴۰۹، ۷۹۸
 جعفر مقتدر، ۸۳
 جعفری، ۴۴۷
 جعفر ابن طلحه، ۲۷۶
 جلال الدین ابوجعفر قاسم بن حسن بن محمد
 بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی،
 ۷۰۳
 جلال سیوطی، ۲۹۶
 جمال الدین بابلی، ۲۹۶
 جمال الدین حسینی محدث، ۲۹۲
 جمل، ۸۳۴
 جمیل بن درّاج، ۳۹۹
 جناده، ۳۸۲
 جَنْبُ، ۹۹
 جندل، ۱۴۵، ۳۸۲
 جندل بن جناده، ۱۳۷، ۳۸۴
 جندی، ۳۲۱
 جواد، ۶۲، ۳۷۴
 جوار الکّسّ، ۱۰۰
 جوزقانی، ۳۶۸
 حاجب بن سلیمان بن صورح السدوی، ۱۷۴
 حاجز، ۴۴۶
 حاجز بن یزید، ۴۱۷
 حاج علی بغدادی، ۵۷۳
 حاج معتمر شمس الحقّ، ۵۰۷
 حاجی احمد بزّاز باشی، ۵۷۸
 حاجی سیّد حسین تبریزی، ۷۱۲
 حاجی صفر علی تبریزی، ۷۱۲
 حاجی عبدالله واعظ، ۷۴۲
 حاجی علی، ۵۷۴، ۵۸۲، ۷۱۲
 حاجی محمد ابراهیم کلباسی، ۷۲۵
 حاجی محمد حسین بزّاز باشی، ۵۷۸
 حاجی محمد علی یزدی، ۷۱۷
 حاجی ملا باقر تبریزی، ۷۱۲
 حاجی ملا حسن یزدی، ۷۱۶
 حاجی ملا علی طهرانی، ۷۵۹
 حاجی ملا محمد نایینی، ۷۲۵
 حاجی میرزا خلیل طیب، ۷۵۹
 حاجی میرزا عبدالوہاب، ۴۹۲، ۴۹۳
 حاجی میرزا علی اکبر، ۴۹۴
 حاجی میرزا هادی، ۵۷۹
 حاجی همدانی، ۴۴۸
 حارث اعور، ۱۶۵
 حارث بن شرب، ۳۵۶
 حارث بن عبدالله حارنی همدانی، ۳۵۶
 حارث بن مضاض، ۸۲۵
 حارث بن مغیره، ۴۰۳، ۹۴۱
 حاشر، ۱۰۲
 حافظ ابوالحجاج، ۲۶۰
 حافظ ابونعیم، ۲۵۰، ۲۶۶، ۶۹۲
 حافظ الدین کبیر، ۲۹۰
 حافظ برسی، ۷۰، ۹۶
 حاکم، ۲۶۳
 حام، ۸۰۲

- حامد، ۱۰۲
 حامد مراغی، ۴۱۴
 حبابه والبیّه، ۳۴۸
 حجاز، ۸۱۸
 حجة الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، ۴۶۲
 حذیفه، ۸۶، ۹۰
 حذیفه بن الیمان، ۶۰۹
 حرّ عاملی، ۳۹، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۰۵
 حر عاملی، ۳۳
 حریث، ۳۴۳
 حریثی، ابوالعباس، ۷۹۱
 حسان بن ثابت، ۶۰۹، ۶۱۰
 حسن الصوتی، ۷۷۷
 حسن بن ابراهیم، ۵۲
 حسن بن البقلی، ۵۱۷
 حسن بن جعفر صیمری، ۸۴۳
 حسن بن جعفر قزوینی، ۴۲۵، ۴۵۰
 حسن بن حسین الاسباب آبادی، ۴۴۹
 حسن بن حمزه اقساسی، ۵۹۲
 حسن بن حمزه علوی طبری، ۳۸، ۴۰۱، ۴۸۲
 حسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب، ۴۸۲
 حسن بن حنیف، ۴۳۷
 حسن بن سلیمان، ۱۲۶
 حسن بن سلیمان حلّی، ۱۴۳، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۴۱
 حسن بن عبدالله بن سعید عسکری، ۵۰۰
 حسن بن عبدالله تمیمی رندی، ۴۴۹
 حسن بن علی بن سالم، ۳۸۴
 حسن بن علی بن فضال، ۳۸۷، ۴۰۰
 حسن بن علی خزّاز، ۴۷۷
 حسن بن علی عجمی، ۲۹۶
 حسن بن عیسی، ۴۰۴
 حسن بن فضال، ۱۹۲
 حسن بن قطاة صیدلانی، ۴۲۳
 حسن بن کبش، ۱۴۳
 حسن بن محبوب، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۹۱
 حسن بن محمد بن جمهور عمی، ۸۹۶
 حسن بن محمد بن حسن قمی، ۵۱، ۴۵۴
 حسن بن محمد بن سعید، ۵۲
 حسن بن محمد بن قاسم، ۶۴۹
 حسن بن محمد بن یحیی، ۸۳۱
 حسن بن محمد حسینی، ۸۳۸
 حسن بن محمد حلّی، ۸۴۷
 حسن بن مسعود، ۹۴۵
 حسن بن منذر، ۸۱، ۹۸
 حسن بن موسی نوبختی، ۱۳۵، ۳۲۴
 حسن بن نصر، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۴۱۳، ۴۴۷
 حسن بن وجنا، ۴۳۴
 حسن بن وطاة صیدلانی، ۴۴۹
 حسن بن هارون، ۴۴۷، ۴۵۰
 حسن بن یعقوب، ۴۴۷
 حسن بن یوسف بن المطهر، ۸۲۲
 حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، ۲۵۵
 حسن تاج، ۶۹۹
 حسن زکی، ۳۷۶
 حسن عجمی، ۲۹۷
 حسن عراقی، ۷۸۰
 حسن مثله جمکرانی، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷
 حسن مسلم، ۴۵۵، ۴۵۸
 حسین بن احمد بن ساره، ۴۱۹
 حسین بن جعفر، ۴۹۹
 حسین بن حسن عاملی مشعری، ۷۰۵
 حسین بن حمدان، ۵۲، ۶۱، ۶۵، ۸۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۴۰۸، ۴۳۷، ۹۴۵
 حسین بن حمدان ناصرالدوله، ۴۴۹
 حسین بن حمید بن ربیع، ۳۴۶
 حسین بن روح نوبختی تمیمی، ۴۴۸
 حسین بن عبدالوهاب، ۴۳۵

- خزاز، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۱۹
 خسرو، ۱۰۴
 خصیبی، ۴۴۸
 خضر، ۴۵۵
 خضر، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۹۹، ۳۲۵،
 ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۱۰،
 ۸۱۲، ۸۳۴، ۸۶۹
 خضر بن محمد، ۴۴۹
 خطیب، ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۷۰
 خطیب بغدادی، ۳۰۰
 خطیرالدین حمزة بن الحارث، ۴۷۳
 خطیرالدین حمزة بن المسیب بن الحارث،
 ۴۶۲
 خلف بن تمیم، ۴۹۹
 خلیفة الله، ۶۹۳
 خواجه بهاءالدین نقشبند، ۲۹۰
 خواجه محمد پارسا، ۲۶۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۲،
 ۷۹۸، ۳۶۲
 خواجه نصیر الدین، ۷۰۳
 خوارزمی، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۸
 خیزران، ۷۹
 دارا، ۶۲۰
 دارقطنی، ۲۶۲
 دانیال، ۱۴
 داود، ۷۴، ۱۷۰، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۵۲۳، ۹۵۸، ۹۷۵
 داود بن ابی العوف، ۲۶۷
 داود بن فرقد، ۹۴۰
 داود بن قاسم جعفری، ۱۴۱
 داود بن یحیی، ۳۶۹
 داود رقی، ۳۵۵
 دبیان، ۶۸۱
 دبیرا، ۱۲۴، ۱۲۶
 دجال، ۴۸، ۹۲، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹،
 ۳۲۳، ۳۷۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۸۰۳، ۸۰۵،
 ۸۰۸، ۹۶۶
 حسین بن علی بن محمد، ۴۲۵، ۴۴۹
 حسین بن غیاث، ۵۲
 حسین بن محمد، ۷۰، ۸۱۷، ۴۵۰
 حسین بن محمد بن عامر اشعری، ۸۹۸
 حسین بن محمد صیرفی بغدادی، ۸۳۸
 حسین بن مسعود، ۵۲
 حسین بن یوسف بن مطهر حلّی، ۲۵۵
 حسین مدلل، ۶۴۴، ۶۴۵
 حشویته، ۸۴۲
 حفص بن عمر، ۲۶۶
 حکم بن عبدالله بلخی، ۳۶۸
 حکم بن هشام، ۲۶۷
 حکیمه خاتون، ۴۳، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۹،
 ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۶، ۱۲۲،
 ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۶۳، ۳۹۷،
 ۴۴۸، ۷۹۷، ۷۹۸، ۹۷۹
 حلبی، ۹۱۰
 حماد بن عثمان، ۶۳۰، ۸۸۶
 حماد بن عیسی، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۰۵
 حمد، ۱۰۲
 حمزه، ۲۳۸، ۲۶۱، ۶۰۸
 حمزه بن کاظم، ۷۶۹، ۷۷۰
 حمزة بن ابو الفتح، ۸۱
 حمزة بن الفتح، ۹۸، ۹۹
 حمزة بن عبدالمطلب، ۹۷۵
 حمق، ۸۸۳
 حمید، ۴۵۰
 حمیدی، ۳۴۵
 حمیری، ۴۰۲، ۴۰۳
 خازن، ۱۰۴
 خالد بن علقمه، ۳۴۹
 خجسته، ۱۰۳
 خدائشناس، ۱۰۴
 خدیجه، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۷۴، ۵۷۷، ۵۸۴، ۷۰۵،
 ۸۹۹، ۹۶۹، ۹۷۵، ۹۷۶

- روح الله، ۵۸
روزبهان، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
ریان، ۵۲
ریان بن الصلت، ۱۱۳، ۱۴۱، ۲۲۹
ریحانه، ۳۹۷
زائده، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۳۰۹
زاذان، ۳۴۶
زبیر، ۲۹۹
زبیر بن بکّار، ۳۶۹
زر، ۲۶۶
زراره، ۱۹۵، ۴۰۰
زر بن حبیش، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۵۲
زرتشت، ۱۴
زفر بن هذیل، ۳۸۲
زکریا، ۲۹۲
زال کنیز موسی بن عیسی هاشمی، ۴۵۰
زمخشری، ۱۷۶، ۷۸۹
زوجه ابی لهب، ۴۷۹
زهدری، ۴۶
زهری، ۱۴۵، ۱۹۶، ۴۴۹، ۶۲۲
زهیر بن هبل بن عبدالله، ۸۲۳
زید، ۷۶۸
زیدان، ۴۴۷
زید بن علی، ۳۵۵
زید بن محمد الرهاوی، ۳۴۸
زید بن وهب، ۳۵۶
زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، ۶۰۸
زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی، ۵۹۵
زینب، ۳۱۶
سابق بن قرین، ۳۵۷
سابور بابلی، ۸۴۵
سالم بن عبدالله بن عمر، ۳۴۴
سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب، ۱۲۳
سام، ۱۰۵، ۸۰۲
سامری، ۲۹۹، ۸۴۴
دجله، ۴۲۶
دختر مسعود ورام، ۵۳۰
درییس، ۶۸۱
درید بن نهد، ۸۲۴
دعبل، ۳۶۵
دموه، ۱۲۴
ذات القلاقل، ۸۱۵
ذوالاصبع العدوانی، ۸۲۴
ذوالدمعه، ۷۶۸، ۷۶۴
ذوالنون مصری، ۳۶۸
ذهبی، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۱
۳۶۸، ۳۶۹، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۲۱
۸۲۲
ذی الحلم، ۸۲۴
ذی العبرة، ۷۶۸
راوندی، ۸۸۲
ربیع بن سعد، ۳۴۶
ربیع بن ضبع فزاری، ۸۱۶
رُتَن، ۸۱۸، ۸۲۱
رجای مصری، ۴۱۳
رجیبون، ۷۹۹
ردائة بن کعب، ۸۲۳
رسول قمی، ۴۴۹
رشید ابوالعباس بن میمون واسطی، ۵۲۹
رشید بن حجر عسقلانی، ۲۷۹
رضا علی بن فتح الله کاشانی، ۴۷۳
رضوان، ۳۹۷
رضی البغدادی، ۴۷۳
رضی الدین آوی، ۴۶
رفیع، ۶۸۳
رفیع الدین، ۶۸۵
رمیله، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۴
رواسی، ۵۶۲
روح الامین، ۴۷۱
روح القدس، ۷۲، ۷۸، ۳۳۳

- سبکی. ۹۱۰
 سدی. ۲۴۰
 سدید الدین یوسف ابن مطهر. ۵۴۳. ۵۲۶.
 ۷۰۳
 سدید. ۳۲۷
 سدید صیرفی. ۸۸۰
 سر من رأی. ۵۵. ۴۳۱. ۴۳۲
 سطیح کاهن. ۸۱۷
 سعد الدین حموی. ۲۹۵
 سعد الدین حموی خلیفه نجم الدین. ۲۵۰
 سعد بن ابی خلف. ۴۱۳
 سعد بن ابی وقاص. ۶۱۰
 سعد بن الحسن. ۲۶۷
 سعد بن عبدالله. ۸۷. ۸۸. ۱۸۱. ۴۰۲. ۴۴۸
 سعدی. ۲۵۸
 سعید بن جبیر. ۳۵۲. ۳۷۸. ۳۸۴. ۳۸۷. ۳۸۸
 سعید بن حجاج. ۳۶۹
 سعید بن حسن. ۲۱۴
 سعید بن طریف. ۳۸۵
 سعید بن عبدالغنی احسائی. ۸۴۷
 سعید بن عبدالله. ۴۰۴
 سعید بن غزوان. ۴۰۲. ۴۰۳
 سعید بن مسیب. ۳۷۶
 سعید بن مسیب مخزومی. ۳۵۲
 سعید بن هبة الله راوندی. ۸۵۸
 سفیان. ۲۶۵. ۲۶۶. ۲۶۸. ۲۴۵
 سفیان ابن عینیه. ۲۶۶
 سفیان ثوری. ۲۶۶
 سگاک. ۷۸۲
 سلطان. ۴۶۷
 سلطان سنجر بن ملک شاه. ۳۰۷
 سلطان مأمول. ۱۶۰
 سلماسی. ۷۲۶. ۷۲۷. ۷۲۹
 سلمان. ۵۹۲
 سلمان فارسی. ۱۳۲. ۱۶۴. ۲۰۶. ۳۴۶. ۳۴۷
۳۴۹. ۳۵۷. ۳۶۵. ۳۷۵. ۳۸۵. ۴۰۰. ۵۹۲
 ۷۶۲. ۸۱۲. ۸۲۳. ۸۴۴
 سلیمان. ۱۷۰. ۲۳۰. ۳۳۹. ۵۷۷. ۵۸۴. ۹۲۷
 ۹۶۲
 سلیمان بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان. ۲۹۶
 سلیمان بن ابی نعیم. ۴۴۹
 سلیمان بن اشعث سجستانی. ۲۶۵
 سلیمان بن داود. ۵۶. ۱۹۸. ۴۶۱. ۶۱۹
 سلیمان بن فیروز شیبانی. ۲۶۶
 سلیمان بن قرم. ۲۶۶
 سلیمان بن منذر. ۲۶۷
 سلیمان بن مهران الاعمش. ۳۸۲
 سلیمان دیلمی. ۲۵۰
 سلیم بن قیس هلالی. ۳۷۲. ۴۰۰
 سماعة بن مهران. ۳۵۵
 سمعانی. ۳۶۹
 سنان موصلی. ۴۴۹
 سواة بن عامر. ۳۵۶
 سوسن. ۵۲. ۶۵. ۶۷. ۲۸۰. ۲۹۲. ۳۰۱. ۳۹۷
 سهل بن زیاد آدمی. ۳۹۴
 سهل بن سعد. ۲۷۰
 سهل بن سلیمان. ۲۶۰
 سید ابن طاوس. ۴۸. ۵۲. ۱۱۴. ۱۵۵. ۲۰۸
 ۲۱۱. ۲۴۶. ۴۳۸. ۴۶۰. ۴۷۲. ۴۷۵. ۴۷۶
 ۵۱۹. ۵۲۲. ۵۲۳. ۵۲۵. ۵۲۶. ۵۲۷. ۵۳۰
 ۵۳۵. ۵۳۶. ۵۳۹. ۵۴۰. ۵۴۶. ۵۵۰. ۵۶۰
 ۵۶۷. ۷۱۰. ۸۵۶. ۸۵۹. ۸۶۷. ۸۷۷. ۸۸۶
 ۸۹۰. ۸۹۱. ۸۹۳. ۸۹۸. ۹۰۵. ۹۰۷. ۹۱۵
 ۹۳۵. ۹۳۸. ۹۴۴. ۹۴۷. ۹۴۸. ۹۵۴. ۹۵۹
 ۹۶۲. ۹۸۱. ۹۸۲. ۹۸۴
 سید ابوالحسن. ۴۵۵. ۴۵۷. ۴۵۸
 سید احمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل
 سید حیدر الکاظمینی. ۵۷۳
 سید احمد حسینی قزوینی. ۷۶۱
 سید احمد رشتی موسوی. ۷۱۲

سید احمد، مفتی شافعی مکی، ۹۱۰
 سید احمد موسوی رشتی، ۷۱۲
 سید باقر قزوینی، ۴۰، ۴۷، ۱۳۶، ۷۴۴، ۷۶۱
 سید بحر العلوم، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۳
 سید بن الباقر، ۹۵۷
 سید بن باقی، ۹۵۷
 سید بهاء الشرف، ۷۰۳
 سید تاج الدین، ۷۰۲، ۷۰۳
 سید تاج الدین محمد بن معیه حسنی، ۷۰۱
 سید جلال الدین محمد، ۵۲۵
 سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر
 ابن محمد، ۵۲۵
 سید حسن مازندرانی، ۵۹۹
 سید حسین کاظمینی، ۵۷۴
 سید حسین مفتی کرکی، ۹۶، ۹۲۲
 سید حیدر، ۵۷۳
 سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی
 مشعشعی حویزی، ۷۰۸
 سید دلدار علی نقوی ہندی نصیر آبادی، ۴۰
 سید رضی، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۱
 سید رضی الدین، ۴۸۸
 سید رضی الدین ابی القاسم، ۵۲۵
 سید رضی الدین محمد آوی حسینی، ۵۲۲،
 ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷
 سید زین الدین علی بن الحسین حسینی، ۵۵۵
 سید شمس الدین، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰،
 ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۶، ۸۵۲
 سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی، ۶۹۸
 سید صدرالدین عاملی اصفہانی، ۴۹۷
 سید عباس، ۴۹۷
 سید عبدالحسین شرف الدین، ۲۹
 سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، ۵۲۵
 سید عبداللہ سبط محدث جزایری، ۸۳۸، ۹۱۰
 سید عزالدین، ۲۷۵
 سید علی بن سید محمد اصفہانی، ۳۶

سید علی بن عبدالحمید، ۴۷۲، ۵۱۵، ۶۳۷،
 ۸۱۳، ۹۴۳
 سید علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی،
 ۶۴۹
 سید علی خان، ۵۷۱
 سید علیخان مدنی، ۸۱۷
 سید علی خان مدنی شیرازی، ۵۵۶
 سید علیخان موسوی، ۷۰۸
 سید علی خواص، ۲۸۸
 سید علی ہمدانی، ۲۵۰
 سید فاضل، ۴۸۴
 سید فخرالدین، ۵۹۸
 سید فخرالدین حسن بن علی بن موسوی
 مازندرانی، ۵۹۸
 سید فضل اللہ راوندی، ۲۳۰، ۴۶۰، ۵۴۲، ۶۳۶،
 ۶۸۱، ۹۶۶
 سید فضل اللہ عکبر، ۶۸۱
 سید مجدالدین ابن طاوس، ۵۲۶
 سید محسن امین عاملی، ۲۳
 سید محمد، ۹۸، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶
 سید محمد آل سید حیدر، ۴۹۰
 سید محمد ابن محمد لوحی حسینی موسوی
 سبزواری، ۳۹
 سید محمد باقر نجل، ۷۶۱
 سید محمد بن ابی الحسن، ۷۰۴
 سید محمد بن سید مال اللہ بن سید معصوم
 قطیفی، ۷۵۱
 سید محمد جبل عاملی، ۵۰۲
 سید محمد جلیل عاملی، ۴۹۷
 سید محمد حسینی، ۴۷۸، ۴۸۲
 سید محمد ذی الذمعه، ۷۶۴
 سید محمد عابد، ۷۸۲
 سید محمد قطیفی، ۷۵۱، ۷۵۳
 سید مرتضی، ۳۸، ۴۳۵، ۵۹۴، ۷۶۲، ۸۱۲،
 ۸۵۵

- سید مرتضی موسوی، ۶۱۵
سید مرتضی نجفی، ۷۴۹
سید مهدی ذی الذمعه، ۷۶۵
سید مهدی طباطبایی، ۷۶۲
سید مهدی قزوینی، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۶
سید مهدی قزوینی حلی، ۴۷
سید نسایه، ۷۰۳
سید نعمت الله جزایری، ۱۳۷، ۴۷۳، ۶۹۴، ۷۸۲، ۷۰۳
سید نعمت الله شوشتری، ۶۵۸
سید هاشم بن میر شجاع قلی موسوی رضوی نجفی، ۷۴۲
سید هاشم توبلی بحرانی، ۴۰
سید هبة الله بن ابی محمد موسوی، ۹۸۵
سید یاسین موسوی، ۱۶
سیف، ۱۴۵
سیف الدولة، ۳۰۷
سیف بن عمیره، ۱۹۶، ۳۹۴
سیوطی، ۲۵۸، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۸
شافعی، ۳۷۱، ۴۶۸
شاه صاحب عبدالعزیز، ۲۹۲
شاه عباس صفوی، ۶۸۳
شاه ولی الله، ۲۹۷
شاه ولی الله دهلوی، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶
شاه ولی الله هندی، ۳۷۰
شبر، ۳۷۳
شبیر، ۳۷۳
شرف الدین، ۱۶۱، ۲۰۶
شرف الدین نجفی، ۱۱۷، ۱۲۰
شرقی بن قطامی، ۳۵۷
شریح بن محمد عنبری، ۳۶۶
شرید، ۱۱۲
شریف ابوالمناقب، ۵۹۱
شریف عمر بن حمزه، ۵۹۱
شیطه، ۹۶۸، ۹۶۹
شعبی، ۶۱۹
شعرانی، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۵
شعرانی، عبدالوهاب، ۷۹۱، ۷۹۲
شعیب، ۱۶۹، ۸۴۴
شق کاهن، ۸۲۳
شمر، ۲۹۹
شمس الائمه کرودی، ۲۹۰
شمس الدین، ۴۸۵
شمس الدین محمد، ۶۸۲
شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی مصری، ۲۷۹
شمس الدین محمد بن علقمی شافعی، ۳۳۰
شمس الدین محمد بن علی بن حسن جباعی، ۷۰۰، ۷۰۱
شمس الدین محمد بن قارون، ۶۳۷، ۶۴۶
شمس بن جزری، ۲۹۷
شمشاطی، ۴۴۷
شمعون، ۵۸، ۱۰۵
شمعون الصفا، ۵۷، ۱۹۰، ۳۴۹، ۳۷۳، ۵۸
شهاب الدین بن شلیبی، ۷۹۴
شهاب الدین بن عمر دولت آبادی، ۲۹۸، ۳۳۱، ۳۵۹
شهاب الدین رملی شافعی، ۲۸۸، ۷۹۴
شهاب الدین عمیره شافعی، ۷۹۴
شهر بن خوشب، ۳۴۷
شهرستانی، ۲۰۴، ۳۰۷
شهید اول، ۵۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۲۶، ۶۲۵، ۷۰۱، ۷۰۳
شهید اول، ۵۰۷، ۵۴۳، ۵۶۱
شهید ثالث، قاضی نور الله، ۶۱۷
شهید ثانی، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷
شیث، ۱۰۵
شیخ ابراهیم کفعمی، ۵۱، ۴۷۶، ۵۵۵، ۵۷۰، ۶۶۲، ۹۵۷، ۹۷۲، ۹۸۱

شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی،
 ۵۹۹
 شیخ سلیمان ماحوزی، ۱۳۶
 شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به
 ابن حذافه، ۴۹۱
 شیخ شمس الدین، ۵۹۹، ۶۴۰، ۶۵۸
 شیخ شمس الدین بن نجیح حلی، ۵۹۷
 شیخ شمس الدین محمد ابن قارون، ۶۳۸
 شیخ صدرالدین، ۳۲۱
 شیخ صدوق، ۳۸، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۸۰، ۸۵، ۹۲،
 ۹۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۷۳،
 ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۴،
 ۴۱۹، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۸۰،
 ۵۰۰، ۵۲۳، ۵۳۹، ۶۲۶، ۷۱۵، ۷۷۱، ۷۸۳،
 ۷۸۷، ۸۰۱، ۸۲۷، ۸۳۱، ۸۳۷، ۸۵۱، ۸۵۴،
 ۸۷۴، ۸۸۰، ۸۸۴، ۹۱۲، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۳، ۹۲۷،
 ۹۲۹، ۹۴۵، ۹۴۹، ۹۴۶، ۹۶۷
 شیخ صفار، ۹۲۲، ۹۴۰
 شیخ طاهر، ۶۷۹
 شیخ طاهر نجفی، ۶۷۷، ۶۸۰
 شیخ طبرسی، ۵۴، ۱۳۶، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۲۵،
 ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۴۵۸، ۶۶۶، ۶۷۰، ۸۵۱،
 ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۴۸، ۹۵۸
 شیخ طریحی، ۵۸۴
 شیخ طوسی، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۳،
 ۷۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳،
 ۲۰۹، ۳۲۵، ۴۳۸، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۳،
 ۵۳۰، ۵۴۱، ۵۹۳، ۷۰۰، ۷۱۶، ۷۶۲، ۸۲۵،
 ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۱، ۸۷۴، ۸۸۳،
 ۸۸۵، ۸۸۸، ۸۹۳، ۸۹۶، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۱۲،
 ۹۲۱، ۹۳۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۷،
 ۹۸۲
 شیخ عباس قمی، ۲۵، ۲۸، ۲۹

شیخ ابن جواد نعمانی، ۵۵۸
 شیخ ابوالحسن شریف، ۶۹۷
 شیخ ابوالفتح رازی، ۹۵۸
 شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم
 حاسمی، ۶۸۳
 شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل، ۶۱۵
 شیخ ابوعلی، ۶۹۵
 شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی، ۴۵۴
 شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری، ۵۶۷
 شیخ احمد صد تومانی نجفی، ۷۳۳
 شیخ اسد الله کاظمینی، ۶۱۶
 شیخ الاسلام فتوحی حنبلی، ۷۹۴
 شیخ اندلسی، ۵۹۹، ۶۱۴
 شیخ انصاری، ۲۱
 شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، ۷۴۲
 شیخ باقر قزوینی، ۷۴۷
 شیخ باقر کاظمی، ۷۵۴
 شیخ برقی، ۷۱۵، ۹۵۱
 شیخ بلاذری، ۴۵
 شیخ بهایی، ۸۹، ۱۳۶، ۶۵۸، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۰،
 ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۵
 شیخ جعفر بن محمد بن قولویه، ۹۴۹
 شیخ جعفر نجفی، ۴۹۷، ۷۴۹
 شیخ جلال الدین حلی، ۵۹۹
 شیخ جلال الدین عبدالله ابن حوام حلی، ۵۹۷
 شیخ جمال الدین، ۵۱۵
 شیخ حر، ۱۳۶، ۶۱۸
 شیخ حسن بن سلیمان حلی، ۵۲۶، ۶۲۵
 شیخ حسن عراقی، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵
 شیخ حسین رحیم، ۷۵۴
 شیخ حسین نجف، ۷۵۴
 شیخ رجب برسی، ۴۶
 شیخ زین الدین، ۵۵۸، ۵۹۷، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۵،
 ۶۲۵
 شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی، ۴۷۲

- شیخ عبدالحسین اعصم، ۷۶۲
 شیخ عبدالحسین طهرانی، ۲۱، ۶۵۸، ۷۵۳
 شیخ عبدالرحیم حنفی، ۵۹۹
 شیخ عبدالرزاق، ۵۷۷
 شیخ عبدالقادر، ۳۱۷
 شیخ عبدالمحسن، ۵۱۶، ۵۱۷
 شیخ علاءالدین، ۳۲۰
 شیخ علوی، ۵۴۶
 شیخ علی بن فاضل، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۱۵
 شیخ علی رشتی، ۷۱۲، ۷۱۹
 شیخ عیاشی، ۹۵۰، ۹۷۲
 شیخ فاضل، ۴۵۴
 شیخ فاضل علی بن فاضل، ۶۱۰
 شیخ فاضل، فضل بن یحیی، ۶۱۶
 شیخ فضل الله نوری، ۲۲
 شیخ فقیه سدیدالدین یوسف، ۵۴۵
 شیخ قاسم، ۷۱۰
 شیخ قصار، ۵۹۰
 شیخ کشی، ۸۶، ۹۲۲
 شیخ کفعمی، ۴۸، ۱۳۰، ۴۷۶، ۷۱۶، ۹۳۸، ۹۸۵
 شیخ کلینی، ۱۵۰، ۲۱۴، ۵۵۹، ۷۱۵، ۹۲۰، ۹۶۷
 شیخ مجدالدین، ۶۱۸
 شیخ محمد برهمتوشی حنفی، ۷۹۴
 شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، ۴۹۰
 شیخ محمد بن المشهدی، ۵۶۱، ۵۸۳
 شیخ محمد بن هبة الله طرابلسی، ۵۴
 شیخ محمد پسر صاحب معالم، ۴۷
 شیخ محمد حرفوشی، ۷۸۲
 شیخ محمد حسن، ۵۷۶، ۵۸۲
 شیخ محمد حسن شروقی، ۵۷۵
 شیخ محمد حسین کاشف العطاء، ۲۸
 شیخ محمد حسین کاظمی، ۷۳۰
 شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی، ۵۷۵
 شیخ محمد طاهر نجفی، ۶۷۷
 شیخ محمد علی قاری، ۷۴۳
 شیخ محمدی، ۶۰۸
 شیخ محمود تهرانی، ۳۲
 شیخ مرتضی، ۵۷۳، ۵۷۵
 شیخ مسعودی، ۸۲
 شیخ مفید، ۳۸، ۴۷، ۵۱، ۸۰، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۴۳۸، ۵۰۰، ۵۵۹، ۵۹۴، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۷۳، ۷۰۰، ۷۶۲، ۸۲۷، ۸۵۳، ۹۲۰، ۹۲۳، ۹۵۰، ۹۸۳
 شیخ موفق ابی جعفر طوسی، ۵۹۴
 شیخ مهدی زریجاوی، ۷۴۲
 شیخ نجاشی، ۷۷۱
 شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری، ۵۱۵
 شیخ ورام، ۵۲۹، ۵۳۰
 شیخ هادی کاظمی، ۷۵۴
 شیخ یحیی بن بطریق حلّی، ۶۷۱
 شیخ یحیی مفتی کرکی، ۴۹۱
 شیخ یوسف، ۶۷۰
 صابونی، ۹۱۵
 صاحب بن عباد، ۵۰۰
 صاحب حصاة، ۴۴۷
 صاحب رقعة بیضا، ۴۴۷
 صاحب ریاض، ۶۸۶
 صاحب شرایع، ۷۰۲
 صاحب مال، ۴۴۷
 صاحب معالم، ۷۰۵
 صاحب هزار اشرفی، ۴۴۷
 صاحب یواقیت، ۷۹۴
 صارم الدین اسکندر بن دریس، ۶۸۲
 صالح بن عبدالله، ۸۲۳
 صالح صفی متقی حاجی علی بغدادی، ۵۷۳
 صدرالدین ساوه‌ای، ۸۲۲

- عاصمی، ۴۴۶
عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد
الدمشقی، ۴۶۲
عامر بن شراحیل شعبی، ۸۰۳
عامر بن صعصعة رواسی، ۳۴۵
عامر بن طرب العدوانی، ۸۲۴
عایشه، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۸۵
عباد بن محمد مداینی، ۸۹۵
عباد بن یعقوب رواجنی، ۲۵۰
عباس، ۴۴، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۳
عباس بن عبدالمطلب، ۲۵۱، ۹۷۵
عباس بن معروف، ۹۱۶
عبدالاعلی، ۷۸۷
عبدالحسین طهرانی، ۲۷
عبدالحق دهلوی، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۰
عبدالحکیم بن حسن سمري، ۱۲۶
عبدالرحمن الجوزی، ۲۷۷
عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی، ۶۴۲
عبدالرحمن بن ابی نجران، ۳۷۵، ۳۷۸
عبدالرحمن بن حمدان، ۸۳۱
عبدالرحمن بن سیابه، ۸۸۰
عبدالرحمن بن سلیط، ۳۴۶
عبدالرحمن بن سمره، ۳۷۶
عبدالرحمن بن صاحب الامر، ۴۷۱
عبدالرحمن بن صالح بن رعیده، ۳۴۶
عبدالرحمن بن عوف، ۲۵۹، ۳۵۲، ۶۱۰، ۸۰۴
عبدالرحمن بن ملجم، ۲۸۹
عبدالرحمن جامی، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۵۹
عبدالرحمن سیوطی، ۲۵۰
عبدالرحمن صوفی، ۲۹۳
عبدالرحیم بروجردی، ۲۷
عبدالرحیم بن علی اسنوی، ۲۷۵
عبدالرحیم دماوندی، ۷۸۱
عبدالرزاق کاشی، ۸۰۱
عبدالسلام بن ابی الربیع حنفی، ۲۹۶
صدقة بن منصور، ۳۰۷
صدقة بن موسی، ۲۸۰
صدیق اکبر، ۶۸۴
صرصری، ۹۱۰
صقار، ۲۲۳
صقار، ۹۲۳
صفدی، ۲۸۵، ۸۲۱
صفوان بن مهران، ۱۴۲
صفوان بن یحیی، ۳۷۶، ۳۹۲، ۳۹۹
صفی الدین بن محمد، ۶۸۱
صفی الدین بن منصور، ۲۸۴
صقر بن ابی دلف، ۱۲۸، ۵۳۹، ۹۴۵
صقیل، ۵۳، ۱۴۶، ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۹۷
صلاح الدین، ۵۹۸
صلاح الدین صفدی، ۸۱۷
صیفی بن ریاح ابواکثم، ۸۲۴
صیقل، ۱۱۲
ضحاک، ۸۴۴
ضحاک بن قیس، ۸۰۳
ضعیفه صاحب حقه، ۴۵۰
ضعیفه دینوری، ۴۴۹
طالب بن ابراهیم بن حاتم، ۵۲
طاهر، ۸۴۹
طاهر بن موسی بن جعفر حسینی، ۸۳۶
طاهر بن هارون بن موسی العلوی، ۲۸۰
طاهر بن یحیی، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۷
طبرسی، ۱۳۹، ۲۰۵، ۸۸۵، ۹۱۹
طریف خادم، ۸۱
طلحه، ۲۹۹
طلحه بن عبدالله، ۶۱۰
طوسی، خواجه نصیر، ۸۴۸
عاصم، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۶۰۸
عاصم ابن ابی النجود، ۲۶۶
عاصم بن ابی النجود، ۲۶۸
عاصم بن حمید، ۱۶۰، ۳۷۵، ۳۷۸

- عبدالسلم بن سالم، ۹۱۶
عبدالصمد بن علی، ۳۵۶
عبدالعزیز دہلوی، ۴۰
عبدالعظیم بن عبداللہ حسنی، ۳۹۴
عبدالعظیم حسنی، ۱۳۸، ۷۶۹
عبدالعلی ہندی، ۳۱۱
عبدالغفار بن ابراہیم علوی عکی عدثانی شافعی، ۲۷۶
عبدالقاهر، ۷۸۲
عبدالکریم خثعمی، ۱۹۷
عبداللہ ابن احمد، ۳۶۰
عبداللہ ابن اسحاق بن عبدالعزیز خراسانی معدل، ۳۴۷
عبداللہ اصفہانی، ۶۹۵
عبداللہ افطح، ۹۶۹
عبداللہ بن ابان، ۹۵۹
عبداللہ بن ابی یغفور، ۴۰۵
عبداللہ بن احمد ابن احمد بن الخشاب، ۲۸۰
عبداللہ بن احمد بن احمد، ۲۸۱
عبداللہ بن احمد بن حنبل، ۳۶۹
عبداللہ بن احوص، ۲۶۷
عبداللہ بن اسامہ کلبی، ۳۶۹
عبداللہ بن بکیر، ۳۸۷
عبداللہ بن جبلہ، ۳۸۹
عبداللہ بن جعفر، ۹۱۶
عبداللہ بن حکیم بن جبیر اسدی، ۲۶۷
عبداللہ بن خیاب بن الارت، ۳۴۹
عبداللہ بن ربیعہ مکی، ۹۵
عبداللہ بن زبیر، ۹۵، ۳۴۸
عبداللہ بن سنان، ۳۹۹، ۹۱۸، ۹۴۱
عبداللہ بن عباس، ۱۷۳، ۲۰۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۸۴
عبداللہ بن عمر، ۱۲۳، ۳۶۶
عبداللہ بن محمد، ۲۸۱، ۳۶۵
عبداللہ بن محمد بن شاپور قلانسی، ۲۹۶
عبداللہ بن محمد بن عبدالوہاب شجری، ۸۲۷
عبداللہ بن محمد مطیری، ۲۷۹
عبداللہ بن مستنیر، ۳۸۹
عبداللہ بن مسعود، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۱۹، ۳۶۵، ۶۰۹
عبداللہ بن مسکان، ۴۰۰
عبداللہ بن مسلم بن قتیبہ دینوری، ۳۷۰
عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب، ۲۷۱
عبداللہ بن یغفور، ۱۴۲
عبداللہ پاشا، ۷۶۷
عبداللہ سفیانی، ۴۱۵، ۴۴۹
عبداللہ سوری، ۴۴۸
عبداللہ ظبیان، ۸۷۷
عبداللہ یمنی، ۸۲۳
عبدالمحسن، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱
عبدالمرسیح بن بقیلہ، ۸۲۳
عبدال مطلب، ۷۷۴
عبدالملک، ۱۴۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۸۱۶
عبدالملک بن اسماعیل اسدی، ۳۸۷
عبدالملک بن اعین، ۲۱۷
عبدالملک بن عینیہ، ۲۶۷
عبدالملک بن مروان، ۳۳۹، ۶۱۹
عبدالوہاب بن احمد بن علی الشعرانی، ۲۸۶
عبدالوہاب شعرانی، ۲۹۶، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۲۱، ۷۹۳
عبدالہادی طیب ہمدانی، ۸۴۷
عبدالربہ، ۴۱۳
عبید اللہ بن موسیٰ، ۲۶۷
عبید بن الابرص، ۸۲۳
عبید بن حسین زرنندی، ۸۶۷
عبید بن شریذ جرہمی، ۸۱۶
عبید بن کثیر ابی سعد عامری، ۳۵۶
عبیدہ بن عمرو سلمانی، ۳۴۹

- عتوا بن اوسوا، ۱۲۵
عثمان، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۸، ۳۳۸، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۴۰، ۶۵۴، ۸۳۰، ۸۳۴
عثمان بن سعید، ۳۰۱، ۴۴۸، ۹۲۴
عثمان بن شبرمه، ۲۶۷
عثمان بن عیسی، ۳۸۶
عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی، ۳۰۴
عراقی، حسن، ۷۹۱، ۷۹۲
عروة بن مسعود ثقفی، ۳۵۴
عزالدين اقساسی، ۵۹۲
عزیر، ۳۸۲
عسکری، ۹۳۴
عطار، ۴۴۶
عقید خادم، ۸۹
عقید سیاه نوبی، ۴۴۹
عکبر، ۶۸۱
عکرمه، ۲۵۸، ۳۷۹
علامه بهبهانی، ۶۱۶
علامه بهبهانی، ۶۷۰، ۶۹۵
علامه حلّی، ۲۵۵، ۳۲۲، ۵۳۱، ۸۲۲، ۹۷۵
علامه طباطبایی، ۷۹، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۶۱، ۹۸۴
علامه مجلسی، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۷۷، ۸۰، ۹۸، ۱۴۰، ۱۱۵، ۱۷۲، ۲۰۳، ۲۲۳، ۳۷۲، ۴۰۵، ۴۷۷، ۴۹۵، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۹۷، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۵۹، ۶۸۳، ۶۹۹، ۶۱۶، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۸۵۲، ۹۳۳، ۹۴۱، ۹۴۶، ۹۶۶، ۹۷۹
علامه حلّی، ۵۳۱، ۵۴۳، ۶۸۱
علامه کراجکی، ۳۸
علّان، ۷۸
علان بن حسن رازی، ۸۶
علان کلینی، ۶۵، ۴۴۹
علاءالدوله سمنانی، ۳۰۳
علاءالدین علی بن مظفر کندی، ۸۱۷
علاء بن سبابه، ۸۸۴
علقمة بن محمد حصرمی، ۳۹۴
علوی، ۵۵۱
علوی مصری، ۵۵۲
علی اصغر نوری، ۳۶
علی اکبر بن اسدالله مودودی، ۲۹۵
علی بن ابراهیم، ۹۳، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۱۹
علی بن ابراهیم قمی، ۲۵
علی بن ابراهیم مازندرانی، ۵۳۱
علی بن ابی حمزه، ۴۰۳، ۸۶۷
علی بن احمد، ۱۴۶، ۴۴۷
علی بن الحسین مسعودی، ۳۲۴
علی بن الحکم، ۳۸۵، ۳۹۴
علی بن جعد، ۳۶۵
علی بن جعفر، ۴۰۴
علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی، ۵۹۰
علی بن حسن، ۸۲۷
علی بن حسن بن علی بن فضال، ۸۹۱
علی بن حسین بغدادی، ۳۰۳
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، ۳۹۲
علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، ۴۴۹
علی بن حسین حمدانی، ۳۸
علی بن حسین مسعودی، ۹۲۱
علی بن حسین مسعودی، ۵۳، ۶۱، ۶۵، ۴۰۲، ۴۶۲، ۴۱۰
علی بن حسین یمانی، ۴۱۹
علی بن حماد، ۵۵۱
علی بن ریاب، ۳۷۴
علی بن سنان موصل، ۴۳۰
علی بن سهل بن ازهر اصفهانی، ۲۹۵
علی بن عبدالحمید، ۲۱۲، ۹۳۵
علی بن عبدالکریم، ۵۲۵
علی بن عثمان، ۸۳۵
علی بن عثمان بن خطاب، ۸۲۸، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۹

- علی بن عثمان مغربی، ۸۳۳
 علی بن علی بن نما، ۵۹۰
 علی بن عمر بن احمد بن مهدی بن مسعود شافعی، ۲۶۰
 علی بن عوض، ۴۸۷
 علی بن عیسی، ۱۳۵، ۴۸۵، ۶۱۸، ۸۳۳
 علی بن عیسی اربلی، ۵۰۵
 علی بن فارس، ۳۹۸
 علی بن فضل، ۸۵۲
 علی بن محمد السمری، ۹۲۴
 علی بن محمد بن اسحاق، ۴۴۷
 علی بن محمد بن عبدالرحمن شوشتری، ۵۶۱
 علی بن محمد بن محمد کلینی، ۴۴۷
 علی بن محمد خزّار، ۱۰۰، ۲۴۵، ۶۹۳
 علی بن محمد سمري، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۸، ۸۵۱
 علی بن محمد شوشتری، ۵۶۲
 علی بن محمد صیمری، ۴۳۷
 علی بن محمد مکی مالکی، ۳۶۰
 علی بن منذر، ۴۵۷
 علی بن مهزیار، ۱۱۳، ۱۸۵
 علی بن هلال، ۲۵۵
 علی بن یحیی الزراری، ۴۴۹
 علی بن یونس عاملی، ۵۹۵، ۸۴۴
 علی خلیلی، ۲۷
 علی خواص، ۲۸۷، ۲۸۸، ۷۹۳
 علی خیزرانی، ۱۱۲
 علی رضا، ۳۷۶
 علی رضا اصفهانی، ۷۳۵
 علی لالا غزنوی، ۸۲۱
 علی محمد، ۷۸۰
 علی مرتضی، ۴۶۵، ۴۶۸
 علی مکتفی، ۸۲
 عمادالدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی، ۴۲۲
 عمادالدین طبری، ۲۴۵
 عمّار، ۹۲۹، ۹۳۰
 عمار بن زریق، ۲۶۷
 عمّار بن مطر، ۳۴۹
 عمّار بن یاسر، ۲۲۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۹۷۵، ۹۷۶
 عمّار ساباطی، ۹۲۹
 عمر، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۳۸
 ۳۵۷، ۶۴۰، ۶۵۴، ۶۸۴، ۸۳۴، ۹۷۵
 عمران بن خاقان، ۱۷۴
 عمر اهوازی، ۴۴۸
 عمر بن اذنیه، ۴۰۰
 عمر بن زاهر، ۹۳
 عمر بن سعید بن یسار منجی، ۴۹۹
 عمر بن عبدالعزیز، ۳۳۹
 عمر بن عبید طنافسی، ۲۶۷
 عمرو بن حمق خزاعی، ۲۰۴
 عمرو بن حمیمه دوسی، ۸۲۴
 عمرو بن عامر ماء السماء، ۸۲۳
 عمرو بن عبدالله بن بشر، ۲۶۷
 عمرو بن عبدود، ۶۸۴
 عمرو بن عوف، ۳۹۷، ۳۹۸
 عمرو بن مره، ۲۶۷
 عمرو بن یزید، ۵۶
 عمرو بن یزید، ۵۵، ۵۶
 عمرو عامری، ۲۶۷
 عمری، ۴۴۶، ۴۴۸
 عمید الرؤسا، ۶۹۹، ۷۰۳
 عمیره دختر نفیل، ۸۷۹
 عنیزه، ۷۷۳، ۷۷۵
 عوج بن عنق، ۸۴۴
 عونالدین وزیر، ۴۷۲
 عونالدین یحیی بن هبیره، ۴۶۲
 عیاشی، ۱۶۲، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۲۵
 عیسی بن عبید، ۸۹۱
 عیسی بن مریم، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹
 ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۴، ۴۸۹، ۸۳۴، ۹۷۴

- ۵۹۸
 فضل بن یحییٰ، ۶۱۶، ۶۱۸
 فضل بن یحییٰ بن المظفر الطیبی کاتب، ۶۱۸
 فضل بن یزید، ۴۴۷
 فضل حران مدنی، ۴۱۴
 فطر بن خلیفہ، ۲۶۶
 فلاس، ۲۵۸
 فہد حلی، ۹۶۵
 فیاض بن زہیر، ۳۴۵
 فیذمو، ۱۲۴
 فیروز آبادی، ۶۲۵، ۷۸۹
 قابیل، ۴۰۹
 قاسم بن حسین بن معیہ حسنی، ۷۰۱
 قاسم بن صاحب الامر، ۴۷۰
 قاسم بن عدی، ۸۹
 قاسم بن علا، ۴۴۶، ۹۰۱
 قاسم بن علای ہمدانی، ۴۱۴
 قاسم بن موسیٰ، ۴۴۷، ۵۹۵
 قاضی جواد ساباطی، ۳۰۲
 قاضی حسین بن محمد بن حسن دیار بکری
 مالکی، ۲۸۹
 قاضی حسین دیار بکری، ۲۹۲
 قاضی طرطوسی، ۳۵۴
 قاضی عیاض مالکی، ۳۳۸
 قاضی معین الدین عبدالمحسن، ۸۲۱
 قاضی نوراللہ، ۳۰۴، ۶۷۳
 قاضی نوراللہ شوشتری، ۵۳۱
 قبس المصباح، ۸۶۵
 قس بن ساعدہ، ۳۵۶، ۳۵۷، ۸۱۶
 قشوری، ۸۳۳
 قصار، ۵۹۰
 قطب الدین اشکوری، ۱۳۶، ۳۰۶، ۳۲۶، ۸۴۱
 قطب راوندی، ۳۹، ۲۳۳، ۴۱۴، ۴۷۹، ۵۳۹
 ۶۷۴، ۹۰۹، ۹۶۸، ۹۷۵
 قطب شیرازی، ۸۴۰
- عیسیٰ بن مہدی جوہری، ۵۲، ۴۲۰
 عیسیٰ مسیح، ۵۷
 غزال، ۴۵۰
 غزالی شافعی، ۳۱۳
 غلام احمد بن حسن مادرانی، ۴۴۹
 غلامعلی ازاد بلکرامی، ۲۰۰
 غوث، ۸۶۶
 غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس، ۵۲۵
 غیاث بن ابراہیم، ۳۸۹
 غیلان کلابی، ۶۵
 فاروق ازہر، ۶۸۴
 فاضل، ۴۷۳
 فاضل بصیر المعی سید باقر بن سید محمد
 شریف حسینی اصفہانی، ۶۳۲
 فاضل صالح مازندرانی، ۱۴۰
 فاضل میرزا عبداللہ اصفہانی، ۶۱۸
 فاطمہ بنت اسد، ۹۷۶
 فتح الرحمن، ۳۱۱
 فتح علی سلطان آبادی، ۲۷
 فخرالدین تباکتی، ۵۲۶
 فخرالدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین،
 ۵۴۵
 فخرالمحققین، ۴۹۰
 فخر رازی، ۲۶۸
 فرات بن ابراہیم، ۹۳، ۹۵، ۱۳۴، ۱۶۵
 فرعون، ۸۴۴
 فضالہ بن ایوب، ۳۸۱، ۳۹۹
 فضل اللہ راوندی، ۸۶۳
 فضل بن ابی قرہ، ۹۷۲
 فضل بن حسن الطبرسی، ۵۵۴
 فضل بن شاذان، ۳۹، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۹۲،
 ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۳،
 ۴۰۵
 فضل بن شیخ یحییٰ بن علی الطیبی، ۵۹۷

- قنبر، ۸۳۶
 قیدموا، ۱۲۶
 قیدوا، ۱۲۴، ۱۲۶
 قیس، ۲۶۷، ۸۶۳
 قیس بن ربیع، ۲۶۶
 قیصر، ۵۴، ۵۷، ۳۹۶
 کاتب چلبی، ۲۷۶، ۳۲۰
 کافور، ۴۱۹
 کافور خادم، ۵۵، ۶۱
 کالب بن یوقنا، ۳۴۹
 کامل بن ابراهیم، ۴۱۱، ۴۴۸
 کراچکی، ۵۱، ۳۰۸، ۸۰۲، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۵
 ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۳
 کرمانی، ۳۳۱
 کسائی، ۶۰۸
 کعب، ۲۰۹
 کعب الاحبار، ۱۲۴، ۱۸۰، ۱۸۷
 کفعمی، ۱۱۵، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۲، ۸۹۶، ۹۰۵
 ۹۱۹، ۹۵۷، ۹۸۵
 کفوی، ۲۹۰
 کلینی، ۳۸، ۵۱، ۸۷، ۴۱۳، ۴۳۸، ۵۲۳، ۷۶۲
 ۸۵۴، ۸۵۸، ۸۸۳، ۹۱۱
 کمال الدین ابی سالم، ۲۷۶
 کمال الدین انباری، ۴۷۲
 کمال الدین محمد بن طلحه نصیبی، ۲۷۵
 کمیل، ۲۴۵
 کیسان، ۲۵۲
 گنجی شافعی، ۹۰، ۱۰۷، ۲۰۱، ۲۳۹، ۲۶۰
 ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۲۳، ۶۹۳، ۸۰۳، ۸۰۸
 لخم، ۸۰۵
 لوقا، ۳۵۷
 ماحوزی بحرانی، ۴۰
 مادرانی، ۸۳۳
 ماریه، ۷۷، ۴۰۸
 ماشاءالله مصری، ۸۴۲، ۸۴۵
 مالک، ۳۷۱
 مالک اشتر، ۱۳۲، ۲۰۶، ۵۳۰
 مالک بن حارث اشتر نخعی، ۶۸۲
 مالک بن ضمیر، ۸۷۹
 مالک بن عطیہ، ۳۹۱
 ماوی، ۶۸۱
 مأمون، ۳۱۷
 متوکل، ۲۸۶، ۳۰۱
 متوکل بن عمیر، ۶۹۷
 محبّ الدین طبری، ۲۵۱
 محجل بن محمد بن احمد بن الخصیب، ۵۲
 محدث کاشانی، ۶۲۶
 محروج، ۴۴۷
 محسن بن عتبان، ۸۲۴
 محقق، ۷۰۳
 محقق ثانی، ۹۶، ۴۹۱، ۷۷۹
 محقق حلی، ۶۱۵
 محقق داماد، ۳۹، ۱۳۶، ۳۲۶
 محقق سبزواری، ۵۷۲، ۶۲۶
 محقق صاحب قوانین، ۳۰۳
 محمد آدمی، ۲۹۶
 محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی، ۸۴۷
 محمد بن ابراهیم بن مهزیار، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۴۶
 محمد بن ابراهیم کنانی، ۲۶۷
 محمد بن ابراهیم نعمانی، ۳۸، ۶۲۸
 محمد بن ابی الرواد رواسی، ۵۶۰
 محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی، ۴۴۹
 محمد بن ابی عبدالله کوفی، ۴۴۶
 محمد بن ابی عمیر، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۰
 ۴۰۳
 محمد بن احمد، ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۶۹۲
 محمد بن احمد بن ابراهیم جعفری، ۹۱۵
 محمد بن احمد بن ابی اللیث، ۵۵۴
 محمد بن احمد بن جعفر القطان وکیل، ۴۵۰
 محمد بن احمد بن جعفر حمیری قمی، ۴۳۰

- محمّد بن احمد بن جعفر قمی عطار، ۸۶
 محمّد بن احمد بن شاذان، ۳۶۳
 محمّد بن احمد بن عبدالرحیم، ۲۶۰
 محمّد بن احمد بن عبیدالله بن احمد بن عیسی
 منصورى هاشمی، ۳۴۸
 محمد بن احمد محمودی، ۴۴۹
 محمّد بن اسحاق، ۳۶۹
 محمّد بن اسماعیل، ۸۳۶
 محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق، ۴۴
 محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر، ۴۴۸
 محمّد بن الحسن بن عبدالحمید، ۴۱۷
 محمّد بن الحسن صیرفی، ۴۲۴
 محمّد بن الحنفیه، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۷۱
 محمّد بن المقتدر، ۸۳
 محمّد بن ایوب بن نوح، ۴۴۸
 محمّد بن بشیر ازدی، ۸۹۶
 محمّد بن جریر طبری، ۴۱۹، ۸۵۴
 محمّد بن جزری، ۲۹۶
 محمّد بن جعفر، ۴۳۶
 محمّد بن جعفر بن عبدالله، ۴۱۰
 محمّد بن جعفر حمیری قمی، ۴۳۳
 محمّد بن جعفر دهّان، ۵۶۰
 محمّد بن جعفر وکیل، ۴۵۰
 محمّد بن جمهور، ۳۸، ۴۱۲، ۸۹۵، ۸۹۶
 محمّد بن حسن اخیمی، ۲۷۶
 محمّد بن حسن بن اسحاق، ۸۳۱
 محمّد بن حسن بن طاوس حلّی، ۵۲۶
 محمّد بن حسن بن عبدالحمید، ۴۴۹
 محمّد بن حسن بن عبیدالله تمیمی، ۴۴۹
 محمّد بن حسن شیبانی، ۲۸۹
 محمّد بن حسن صیرفی، ۴۴۹
 محمّد بن حسن واسطی، ۳۸۲
 محمّد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری،
 ۲۶۵
 محمّد بن حسین حسینی اثری حنفی، ۸۱۷
 محمّد بن حصین کاتب مروی، ۴۴۹
 محمّد بن حمران، ۹۴۹
 محمّد بن حنفیه، ۴۴
 محمّد بن حیان بستی، ۳۴۵
 محمّد بن خالد برقی، ۸۶۷
 محمّد بن خالد کوفی، ۴۰۳
 محمّد بن خلف طاطری، ۳۴۶، ۳۴۷
 محمّد بن خلیل، ۹۴۵
 محمّد بن داود، ۲۸۸
 محمّد بن زیاد، ۲۵۸
 محمّد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب، ۸۱۷
 محمّد بن سنان، ۳۷۶، ۹۱۶، ۹۴۴
 محمّد بن سوید مقری، ۵۲۲
 محمّد بن شاذان بن نعیم، ۴۲۳، ۴۴۶
 محمّد بن شاذان کابلی، ۴۴۸
 محمّد بن شاکر کتبی، ۳۲۴
 محمّد بن شعیب بن صالح، ۴۴۷
 محمّد بن شهاب زهری، ۶۲۱
 محمّد بن صالح، ۱۲۰، ۴۳۳، ۴۴۶
 محمّد بن صلت قمی، ۹۱۹
 محمّد بن طلحة شافعی، ۱۶۴، ۲۶۹
 محمّد بن طلحة بن محمّد بن الحسن، ۲۷۵
 محمّد بن عباس قصری، ۴۴۹
 محمّد بن عبدالجبار، ۵۴، ۳۹۶
 محمّد بن عبدالحمید بزّاز، ۴۰۸
 محمّد بن عبدالرحمن بن علی زمردی حنفی،
 ۸۲۱
 محمّد بن عبدالرشید ابن شعیب کشی، ۳۳۰
 محمّد بن عبدالسّلم، ۴۳۷
 محمّد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن، ۲۵۵
 محمّد بن عبدالله بن حسن، ۲۶۹
 محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن، ۴۴
 محمّد بن عبدالله بن عتاب، ۳۴۴
 محمّد بن عبدالله حایری، ۴۲۳
 محمّد بن عبدالله حمیری، ۱۲۲

- محمد بن عبدالله قمی، ۴۴۹
 محمد بن عبدالله کوفی راوی، ۴۴۶
 محمد بن عثمان، ۱۱۲، ۳۰۱، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۵۰، ۸۸۵، ۹۲۴، ۹۲۷
 محمد بن عثمان بن ابی شیبہ، ۳۶۹
 محمد بن عثمان بن سعید زیات، ۴۰۱
 محمد بن عثمان بن محمد صیدانی، ۳۴۸
 محمد بن عثمان عمری، ۸۰، ۱۴۳، ۳۰۱، ۴۵۰، ۷۸۶
 محمد بن عقله مکی، ۲۹۷
 محمد بن علی الاسود داودی، ۴۴۹
 محمد بن علی العلوی الحسینی، ۴۷۳
 محمد بن علی بن بلال، ۳۶۰
 محمد بن علی بن حسن عودی، ۷۰۶
 محمد بن علی بن حمزة بن الحسین بن عبیدالله
 بن العباس بن علی بن ابی طالب، ۵۳، ۳۹۷
 محمد بن علی بن رقاق قمی، ۹۱۶
 محمد بن علی بن عثمان، ۳۸
 محمد بن علی جباعی، ۶۵۸، ۷۰۲
 محمد بن علی حسینی، ۵۵۰
 محمد بن علی شلمغانی، ۴۵۰
 محمد بن علی طبرازی، ۸۸۶
 محمد بن علی طوسی، ۹۶۸
 محمد بن علی علوی حسینی، ۵۵۰، ۸۵۹
 محمد بن علی ماجیلویه، ۴۵۰
 محمد بن علی مادرانی، ۸۳۱
 محمد بن عمر جعابی، ۳۵۴
 محمد بن عمر واقدی، ۳۶۸
 محمد بن عیاش، ۲۶۷
 محمد بن عیسی، ۴۰۳، ۴۹۹، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۸۹۲
 محمد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی، ۴۹۹
 محمد بن غالب اصفهانی، ۱۱۴
 محمد بن فتحان قمی، ۸۲۲
 محمد بن فضیل، ۸۸۵
 محمد بن قارون، ۵۰۷
 محمد بن قاسم، ۸۲۷
 محمد بن کشمرد، ۴۴۷
 محمد بن کنیله جمال، ۵۱۷
 محمد بن محمد، ۴۴۷
 محمد بن محمد آوی، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۴۶، ۸۵۹
 محمد بن محمد الجمال، ۲۹۶
 محمد بن محمد الطیب، ۴۹۵
 محمد بن محمد بن عباس قصری، ۴۱۷
 محمد بن محمد بن عبدالله فاطرین، ۹۱۶
 محمد بن محمد بن محمود، حافظ بخاری، ۲۸۹
 محمد بن مسعود، ۳۸، ۲۹۶
 محمد بن مسلم، ۳۸۱، ۹۶۷، ۹۷۳
 محمد بن مسلم بن ابی الفوارس رازی، ۳۳۹
 محمد بن مشهدی، ۱۱۴، ۲۳۳، ۴۷۷
 محمد بن مکی، ۶۱۶
 محمد بن موسی طوسی، ۲۸۱
 محمد بن میمون خراسانی، ۴۰۸
 محمد بن نیشابوری، ۴۳۷
 محمد بن هارون بن عمران، ۴۴۷
 محمد بن هبة الله طرابلسی، ۳۸، ۴۰۶
 محمد بن یحیی، ۴۰۸
 محمد بن یحیی فارسی، ۴۱۴
 محمد بن یزداد، ۴۵۰
 محمد بن یعقوب کلینی، ۶۱۵
 محمد بن یوسف گنجی شافعی، ۲۷۷
 محمد تقی بن مجلسی اصفهانی، ۵۶۶
 محمد حجازی واعظ، ۲۹۶
 محمد حسن کاظمینی، ۵۷۵
 محمد سعید صد تومانی، ۷۳۳
 محمد صالح مازندرانی، ۸۲۲
 محمد علی کرمانشاهی، ۴۵۸
 محمد علی محلاتی، ۲۷

- محمد قاهر، ۸۲
 محمد مصطفی، ۵۸، ۱۴۸
 محمد نوقلی، ۳۶۶
 محمد نیشابوری، ۸۴۶
 محمود بن سلیمان کفوی، ۲۸۹
 محمود فارسی، ۵۰۷
 محی الدین، ۳۷۱
 محی الدین اربلی، ۶۴۷
 محی الدین بن عربی، ۲۸۱، ۲۹۴
 محیی الدین، ۸۰۰
 مختار، ۲۵۲
 مدقق اردبیلی، ۴۷۳
 مربع بن ضبع، ۸۲۴
 مرتضی انصاری، ۲۷
 مرتضی علی، ۷۹۵، ۷۹۶
 مرداس، ۴۴۷
 مرداس بن علی، ۴۵۰
 مرد فانیمی، ۴۵۰
 مروان، ۳۱۳، ۳۷۰
 مروان حکم، ۸۱۱
 مرو بن قیس ملایی، ۲۶۷
 مریم، ۳۱۴، ۳۴۹
 مریم دختر عمران، ۵۹
 مستبصر، ۵۹۳
 مستنصر، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۹۲
 مستوخر بن ربیعہ، ۸۲۴
 مسدد، ۲۶۵، ۳۳۸
 مسرور طبّاخ غلام ابی الحسن، ۴۴۷
 مسعدہ، ۴۰۲
 مسعود ثقفی، ۳۵۴
 مسعودی، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۱۱۱، ۱۶۰، ۱۶۳
 مسلم، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۳۸
 مسموعاه، ۱۲۴، ۱۲۶
 مشافهه بن عقله، ۲۹۶
 مشهدی عباس علی خیام تبریزی، ۳۱
 مشیوا، ۱۲۶
 مصطفی الحمود، ۷۳۷
 معاذ بن هشام، ۲۶۷
 معاویہ، ۲۹۹، ۳۳۹، ۴۸۰، ۶۱۴، ۸۳۵
 معاویہ بن ابی سفیان، ۶۱۰
 معاویة بن حکیم، ۴۴۸
 معتضد، ۸۲، ۲۸۹، ۷۹۷
 معتمد، ۸۲، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۹۸، ۴۰۸
 معدی بن کرب، ۸۲۴
 معلی بن خنیس، ۹۴۱، ۹۶۵
 معمر بن ابی الدنيا، ۷۸۲، ۷۸۳، ۸۲۷
 معمر بن شمس، ۶۴۰
 معمر بن غوث سنسی، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳
 معمر مشرقی، ۸۲۵
 معمر مغربی، ۴۸، ۸۳۳
 مغاری، ۵۲۹
 مغیره، ۸۰۴
 مغیره بن سعید، ۲۷۱
 مفسورا، ۱۲۴، ۱۲۶
 مفضل، ۱۰۵، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۶۲۹، ۸۸۵
 مفضل بن عمر، ۱۶۳، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۷۴، ۶۲۹
 ۸۸۰، ۸۶۱
 مفید الدین بن جهم، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳
 مفید جرجرانی، ۸۲۷، ۸۳۸، ۸۳۹
 مقباس، ۹۱۹
 مقتدر، ۸۳، ۸۳۱
 مقداد، ۱۳۲، ۲۰۶
 مقدس اردبیلی، ۱۱۵، ۶۹۴
 مکتفی، ۸۳
 مکسکمینا، ۲۰۷
 ملاحسین میبدی، ۳۰۴، ۳۲۰
 ملا زین الدین سلماسی
 ملا زین العابدین سلماسی، ۶۸۷، ۷۲۲، ۷۲۵
 ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۵

- میرازی بزرگ شیرازی، ۲۲
 میرحامد حسین، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۸۹، ۷۹۴
 میرداماد، ۴۷۸
 میرزا ابوالفضل تهرانی، ۱۶
 میرزا ابوالقاسم قمی، ۷۲۵
 میرزا ابوطالب، ۴۹۳
 میرزا احمد طبیب، ۴۹۲
 میرزا اسماعیل سلماسی، ۷۲۲
 میرزا حسین لاهیجی رشتی، ۷۳۴
 میرزا سید محمد حسن شیرازی، ۲۷
 میرزا صالح قزوینی، ۷۶۴
 میرزا عبدالرحیم نایینی، ۴۹۲
 میرزا عبدالله اصفهانی، ۴۳۵، ۴۹۵، ۶۱۶، ۶۸۳، ۹۵۷، ۷۰۰
 میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی، ۵۵۸
 میرزا محمد استرآبادی، ۷۰۴، ۷۰۵
 میرزا محمد باقر، ۶۸۷، ۷۲۲
 میرزا محمد تقی الماسی، ۴۷، ۶۳۴، ۶۳۵
 میرزا محمد حسن شیرازی، ۲۷، ۳۶، ۷۳۸
 میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی، ۴۹۲
 میرزا محمدرضا مدرّس، ۹۴
 میرزا محمد سعید، ۴۹۲
 میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی، ۴۹۲
 میرزا محمد علی قزوینی، ۶۸۷، ۶۸۸
 میرزا محمد مهدی بن مولی محمد صالحی
 مازندرانی، ۲۶
 میرزا محمد نیشابوری، ۸۸
 میر علام، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶
 میرلوحی، ۱۳۶، ۳۴۳، ۴۷۸، ۶۱۶
 میر محمد اشرف، ۳۰۰
 میر محمد حسین، ۶۵۹
 میرمصطفی، ۴۵۸
 میکائیل، ۳۲۰، ۵۲۵، ۵۷۰، ۹۷۶
 میمون بن حمزه حسینی، ۸۳۶
 میمی‌ماد، ۱۲۶
 ملا زین العابدین گلپایگانی، ۹۸۴
 ملا علی تهرانی، ۷۵۹
 ملا علی قاری، ۲۹۲، ۳۰۲
 ملا علی کنی تهرانی، ۲۷
 ملا علی متقی، ۲۵۰
 ملا کاظم هزار جریبی، ۶۱۶
 ملا محسن اصفهانی، ۷۵۱
 ملا محمد تقی، ۵۶۴
 ملا محمد تقی مجلسی، ۶۹۷
 ملکه، ۵۷، ۵۸
 ملیکه، ۵۳، ۳۹۷
 منتجب الدین، ۳۸، ۸۵۶
 منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه، ۶۷۶
 منتجب الدین علی بن عبیدالله بن حسن بن
 حسین بن حسن بن حسین، ۵۹۳
 منذر بن ضحضاح، ۹۷۵
 منذر بن محمد بن قابوس، ۴۰۳
 منشی، ۶۸۶
 منصور، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۶۹
 مودعة فی ساعات اللیل والنهار، ۹۵۴
 مورق، ۳۸۲
 موسی بن علی المعجرانی، ۸۴۷
 موسی بن عمران، ۱۷۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۸۲
 موسی بن محمد، ۷۷
 موسی بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی
 بن محمد رازی، ۶۵
 موسی بن محمد غازی، ۶۵
 موسی بن نصر، ۶۱۹، ۶۲۰
 موفق ابن احمد خوارزمی، ۳۶۵
 موفق بن احمد مکی، ۳۴۱
 مولانا محمد تاج، ۶۹۸
 مهدی عباسی، ۷۶۸
 مهدی قزوینی، ۲۷
 میبیدی، ۲۰۵، ۲۴۹، ۲۸۵، ۳۱۹، ۳۲۱، ۸۰۱
 میثو، ۱۲۴

- مینا، ۲۵۲
 مؤودی، علی اکبر بن اسدالله، ۷۹۳
 ناصرالله عباسی، ۵۹۲
 ناصر بن محمد بن اسماعیل بن فضل سراج، ۲۶۰
 نافع، ۳۶۶
 نجم الدین، ۲۹۵
 نجم الدین جعفر بن زهدری، ۶۴۲
 نجیب پاشا، ۷۶۷
 نرجس خاتون، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۸، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۵، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۸
 نسائی، ۲۵۸
 نسیم، ۷۷، ۴۴۸
 نسیم خادم، ۷۸
 نصر، ۳۰۱
 نصرالله کابلی، ۸۴۵
 نصر بن سندی، ۴۰۳
 نصر بن صباح و احمد بن محمد سراج دینوری، ۴۵۰
 نصر بن عبدالرّه، ۴۱۴
 نصر بن علی جهضمی، ۵۳، ۳۰۰
 نصر قشوری، ۸۳۱
 نصر بن حارث، ۴۷۹
 نصر بن سوید، ۴۰۳
 نعتل، ۳۷۹
 نعمانی، ۹۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۷۲، ۴۷۴، ۶۲۹، ۹۶۶
 نعمانی، ۱۰۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۴، ۵۵۸، ۷۸۷، ۸۵۴، ۸۶۱، ۸۷۹، ۸۸۴، ۹۱۱، ۹۱۸، ۹۲۰
 نعمت الله جزایری، ۷۰۱، ۷۳۹
 نعیم بن حماد، ۳۱۵، ۳۶۹
 نقرئیب، ۱۲۴، ۱۲۵
 نمر بن قاسط، ۳۵۴
 نمرود، ۴۰۹
 نوح، ۷۰، ۱۰۵، ۱۶۹، ۲۰۲، ۴۰۹، ۸۴۴
 نوح بن جراح، ۳۵۶
 نورالدین اسفاقسی، ۲۸۰
 نورالدین عبدالرحمن جامی، ۳۰۲
 نورالدین علی بن عبدالله سمهودی، ۲۷۹
 نورالدین، علی بن محمد بن صباح مالکی مکی، ۲۷۸
 نور بن خلف حیرتی، ۲۷۹
 نوقس، ۱۲۴، ۱۲۶
 نووی، ۳۴۵
 واقدی، ۳۶۹
 ورام بن ابی فراس، ۵۲۹
 ورشیدی خرقانی، ۶۸۲
 وزیر مغربی، ۳۸
 وکیع بن جراح، ۳۴۴، ۳۴۵
 ولید بن یزید، ۳۳۸
 ولید بن یزید بن عبدالملک، ۳۳۹
 هاییل، ۲۰۵، ۲۱۳، ۴۰۹
 هارون، ۶۲، ۱۷۰، ۲۷۲، ۲۸۰، ۳۴۹، ۹۷۲
 هارون ابن موسی التلعکبری، ۴۷۵، ۶۸۱
 هارون بن مسلم، ۴۰۲
 هارون بن موسی بن الفرات، ۴۵۰
 هارون قرّاز، ۴۴۶
 هاشم، ۸۴۹
 هاشم بن حسین احسائی، ۷۸۲
 هاشم بن صاحب الامر، ۴۷۱
 هثیم بن عدی، ۲۸۱
 هذار، ۱۲۴، ۱۲۶
 هرقل، ۴۸۵
 هشام، ۳۳۹
 هشام بن محمد بن سایب کلبی، ۳۵۷
 هلاکو خان، ۵۲۶
 همدانی، رضا، ۷۸۱
 همدانی، علی بن عثمان، ۷۸۳

- هیثم تمیمی، ۴۰۲
یافت، ۸۰۲
یشیموا، ۱۲۴، ۱۲۶
یحیی، ۲۹۲، ۳۱۵، ۳۱۶
یحیی بن اعمش، ۳۵۶
یحیی بن بطریق حلّی، ۶۷۰
یحیی بن زکریا، ۲۶۳، ۲۹۴
یحیی بن سعید، ۲۶۵، ۲۶۶، ۶۱۸
یحیی بن فضل نوفلی، ۸۹۶
یحیی بن معین، ۲۵۸، ۳۶۸، ۳۷۰
یحیی حلبی، ۴۰۳
یزدجرد، ۲۵۰، ۲۵۱
یزید، ۲۵۲، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۹
۴۳۸، ۳۷۰
یزید بن سلیط، ۵۹۶
یزید بن عبدالله، ۴۳۸
یزید بن معاویه ابوشیبہ، ۲۶۶
یشوعای، ۵۷
یعقوب بن شعیب، ۱۷۰
یعقوب بن منقوش، ۱۸۴، ۴۴۸، ۵۰۱
یعقوب بن یوسف ضراب اصفهانی، ۴۴۹، ۴۷۴، ۸۹۸
یوحنا، ۳۵۷
یوسف، ۱۶۹، ۲۶۹، ۷۸۶
یوسف ابن یحیی السلمی، ۲۵۰
یوسف بحرینی، ۷۷۹
یوسف بن احمد جعفری، ۴۴۹
یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی، ۲۶۰
یوسف بن علی بن المطهر، ۵۴۳
یوسف بن قزعلی، ۹۷، ۲۷۷
یوسف بن یحیی السلمی، ۱۴۹، ۲۰۱، ۲۲۸، ۳۱۸، ۲۶۰
یوشع بن نون، ۱۳۲، ۱۹۷، ۲۰۶، ۳۴۹، ۳۸۰
یوشع بن نون
یونس، ۳۲۹
یونس بن ظبیان، ۹۱۶
یونس بن عبدالرحمن، ۴۷۶، ۸۹۳

فهرست جاها

| | |
|--|--|
| ۸۱۳ | آبه، ۵۲۲ |
| بغداد، ۵۵، ۵۶، ۳۷۰، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۸ | آذربایجان، ۴۴۶، ۹۰۱ |
| ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۱۱ | ابطح، ۹۷۵ |
| ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۷۳، ۵۷۴ | ابن سنجار، ۵۱۶ |
| ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۲، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۴۱ | ارجان، ۱۲۶ |
| ۶۴۲، ۶۷۴، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۲۴، ۷۳۸، ۸۳۱ | اردن، ۸۰۹، ۸۱۱ |
| ۸۳۳، ۸۳۲ | ارزنة الروم، ۷۱۳ |
| بلاد لار، ۷۱۹ | اسدآباد، ۴۲۹ |
| بلاد مغرب، ۶۱۴ | اسكندريه، ۴۵۰ |
| بلد آوه، ۵۲۲ | اشبيليه، ۲۸۵ |
| بلدة حله، ۵۹۸ | اشرف، ۷۱۲، ۷۱۷ |
| بندر ملومين، ۷۳۸ | اصفهان، ۴۴۷، ۵۶۵، ۶۵۹، ۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۸ |
| بيابان اندلس، ۶۱۹ | ۶۹۹، ۸۹۸ |
| بيت الحرام، ۶۷۴، ۷۰۴، ۷۲۵ | اندلس، ۱۹۵، ۲۸۵، ۳۲۱، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۱۵ |
| بيت الحمد، ۱۹۰ | ۶۱۹، ۶۲۰ |
| بيت المقدس، ۱۷۴، ۴۷۹، ۸۱۲ | انطاكيه، ۱۴۹، ۱۷۰ |
| بيداء، ۳۷۶ | اهواز، ۴۴۶، ۴۴۸، ۵۵۲، ۸۵۴ |
| بيضاويته، ۸۴۹ | ايران، ۶۵۸ |
| بين النهرين، ۴۸۸ | باب الصفا، ۸۳۳ |
| تبريز، ۷۱۲ | باب الفيل، ۷۵۱ |
| تپه ريش، ۲۸۷ | بابل، ۸۴۴ |
| تفرش، ۶۹۴ | باهرة عليا، ۸۲۸ |
| تل نمرود، ۶۴۰ | بحر ابيض، ۴۷۸، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۶، ۶۱۷ |
| تهران، ۲۷۴ | ۶۱۸، ۸۴۹ |
| جابلس، ۶۲۵ | بحرين، ۶۳۵، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷ |
| جابلسا، ۳۳۵، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵ | بخارا، ۴۲۵ |
| جابلق، ۶۲۵ | بربر، ۶۲۴ |
| جابلقا، ۳۳۵، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵ | برس، ۶۴۰ |
| جامع عتيق، ۶۹۴ | بركة رطلی، ۷۹۱ |
| جامع كوفه، ۶۹۴ | بصره، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۶۸، ۴۰۸، ۵۰۱، ۵۵۲ |

| | |
|---------------------------------------|--|
| خراسان، ۳۹۴، ۸۱۷، ۹۰۱ | جبل، ۴۲۸ |
| خرایج، ۴۷۹ | جبل عامل، ۴۹۷ |
| خضریه، ۸۴۹ | جحفه، ۷۷۷ |
| خندق، ۸۲۲ | جزایر، ۲۲۸ |
| خیبر، ۶۸۴ | جزایر مغربیه، ۳۲۳ |
| دار بطیخ، ۶۹۸، ۶۹۹ | جزیره اخضر، ۴۷۸، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸ |
| دارِ سهمین، ۸۳۲ | جزیره خضرا، ۴۶، ۴۷، ۳۱۹، ۳۳۵، ۴۷۶، ۴۸۱، |
| دجله، ۴۸۶، ۷۶۹، ۸۹۷ | ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۹۴، |
| دروازه کاشان، ۴۶۱ | ۸۴۹، ۸۵۲، ۸۵۹ |
| دریاچه طبریه، ۱۷۰، ۸۰۶ | جزیره رافضه، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۱۸ |
| دریای اندلس، ۶۱۷ | جلاوره، ۴۴۸ |
| دریای روم، ۳۲۱ | جمکران، ۴۵۷، ۴۶۱ |
| دریای شام، ۸۰۷ | جنوب دمشق، ۶۱۴ |
| دریای هند، ۷۳۹ | جَنَّة المأوی، ۵۷۴ |
| دریای یمن، ۸۰۷ | جوزا، ۸۴۵ |
| دمشق، ۲۷۵، ۲۸۳، ۴۹۹، ۵۹۹، ۶۱۴، ۷۰۶، | جیلان، ۵۹۳ |
| ۸۱۷ | چشمه زعر، ۸۰۶ |
| دولاب، ۵۱۸ | چین، ۲۲۸ |
| دیلیم، ۶۲۴ | حبشه، ۴۶۳، ۶۹۳، ۷۷۴ |
| دینور، ۴۴۷ | حجاز، ۵۰۶، ۵۳۲، ۵۵۰، ۵۶۰، ۷۵۲، ۸۳۰ |
| ذی طوی، ۷۸۶، ۸۷۵ | حجرالاسود، ۴۷۹ |
| رایقه، ۴۷۰ | حَران، ۵۵۰ |
| ربذه، ۵۰۱ | حرم عسکریین، ۷۳۵ |
| ربض، ۴۵۰ | حضر موت، ۷۸۳، ۸۳۳ |
| رحبه، ۷۵۰ | حفص بشر، ۵۱۸ |
| رحبه کوفه، ۲۳۴ | حلوان، ۴۱۹، ۴۲۰ |
| رشت، ۷۱۲ | حَلّه، ۵۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۸۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰، |
| رضوی، ۷۸۷، ۸۷۵ | ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۱۵، |
| رمله، ۷۰۶ | ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۸، ۷۰۱، |
| روحا، ۷۸۷ | ۷۰۲، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۵، |
| روم، ۵۴، ۵۸، ۲۲۸، ۳۹۶، ۶۲۴ | ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۶ |
| ری، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۹۹، ۷۶۹، ۷۷۰، ۹۳۶ | حَلّه سیفیّه، ۳۰۷ |
| ریگستان ارم ذات العماد، ۸۳۳ | حوض طیار، ۲۸۹ |
| ریگستان عالج، ۸۳۳ | حیره، ۱۲۵ |
| ساباط، ۸۳۵ | خرابات، ۸۴۹ |

| | |
|--|---|
| طربوزن، ۷۱۲، ۷۱۳ | سامرا (سَرّ من رأی)، ۲۲، ۲۴، ۴۶، ۵۲، ۸۷ |
| طلوم، ۴۷۱ | ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۴، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۸۶ |
| طنجه، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۳۳، ۸۳۹ | ۴۹۰، ۶۸۷، ۷۱۲، ۷۲۲، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۵۹ |
| طوس، ۲۹۷، ۶۱۴ | ۷۸۵، ۷۹۷، ۸۰۸، ۸۴۷، ۹۴۵ |
| طویرج، ۷۱۹ | سامرّة بغداد، ۳۰۴ |
| طیبّه، ۸۰۷ | سرانندیب، ۸۴۳ |
| ظفریه، ۴۶۲ | سرداب، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۰۸، ۸۵۹ |
| عتبات، ۷۱۳، ۷۱۶ | سلیمانیه، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۳ |
| عراق، ۲۲، ۲۱۰، ۳۱۷، ۳۹۱، ۴۲۰، ۵۱۵، ۵۱۷ | سماوه، ۷۷۸ |
| ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۸، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۸۱، ۶۹۳ | سواد، ۵۱۷ |
| ۷۲۵، ۷۳۸، ۷۶۳ | سودان، ۱۰۴ |
| عراق عجم، ۶۰۷ | سوق اللیل، ۸۹۹ |
| عراق عرب، ۵۱۵ | سهرورد، ۸۲۵ |
| عراقین، ۲۵۲ | سهله، ۹۸۰ |
| عرفات، ۳۱۷، ۳۲۰ | شاطی فرات، ۸۱۰ |
| عرفه، ۸۰۲ | شام، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۷، ۳۴۸، ۵۵۶، ۵۵۷ |
| عریش، ۸۱۰ | ۶۰۴، ۶۱۴، ۷۹۱، ۸۱۱ |
| عسقلان، ۸۰۹، ۸۱۰ | شامات، ۶۰۷ |
| عقبه افیق، ۲۳۸ | شعب ابی طالب، ۳۲۹ |
| علقمیّه، ۸۴۹ | شمس آباد اصفهان، ۳۶ |
| عمورا، ۳۹۱ | شوشتر، ۶۵۸، ۷۳۹ |
| عناطیس، ۴۷۱ | شونیزیه، ۳۰۳ |
| فارس، ۲۹۶، ۴۴۷، ۵۰۷، ۵۱۵، ۶۲۴، ۷۸۷ | شهر زور، ۴۴۷ |
| فرات، ۵۵، ۷۶۹، ۸۹۷ | شیراز، ۷۸۲ |
| فراسا، ۵۱۵ | صاریا، ۴۲۰ |
| قابس، ۴۴۷ | صافیّه، ۴۷۰ |
| قاهره، ۸۱۷ | صالحیّه، ۸۴۹ |
| قرای همدان، ۶۸۱ | صحرای یمن، ۴۸۰ |
| قریه کرعه، ۹۶۷ | صرات، ۸۹۷ |
| قریه برس، ۶۴۰ | صعید یمن، ۸۲۸ |
| قریه جب شیث، ۴۹۷ | صفا، ۵۷۷ |
| قریه دقوسا، ۶۴۶ | صفین، ۷۸۲، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۴، ۸۳۹ |
| قزوین، ۴۴۷ | صیمره، ۴۴۷ |
| قسطنطنیه، ۲۲۸ | طایف، ۳۸۴ |
| قطب شمال، ۱۰۴ | طبرستان، ۱۷۰ |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| قلعه عسکریین، ۶۸۷ | مدینه زاهره، ۴۶۶، ۴۷۱ |
| قم، ۲۹، ۴۶، ۳۰۸، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۶، ۴۴۷ | مدینه السلام، ۴۶۲، ۴۷۳ |
| ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۵۵۹ | مدینه الشیعه، ۴۷۸، ۶۱۶ |
| ۸۴۳، ۸۲۲ | مرو، ۴۴۷ |
| کابل، ۲۲۸ | مروه، ۵۷۷ |
| کاشان، ۴۶۱، ۶۵۲ | مربخ، ۸۴۵ |
| کاسمین، ۲۱، ۵۲۸، ۵۷۳، ۶۸۷، ۷۱۲، ۷۲۲ | مزار شریف، ۵۹۵ |
| ۷۳۸ | مزیده، ۸۳۸ |
| کربلا، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۵۲، ۱۲۵، ۲۴۴، ۳۹۱ | مزیدیه، ۷۶۹ |
| ۴۰۹، ۵۱۹، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۸۳، ۵۸۴ | مسجد ازهر، ۵۹۹ |
| ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۳۸، ۷۷۲، ۷۷۵، ۸۳۵، ۹۸۰ | مسجد الحرام، ۱۲۹، ۱۶۱، ۴۴۹ |
| کرد، ۶۲۴ | مسجد بلده، ۶۸۴ |
| کرعه، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۸۷ | مسجد جامع ابیض، ۷۰۶ |
| کعبه، ۹۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۶۱ | مسجد جامع اصفهان، ۶۹۷، ۶۹۸ |
| کسوفه، ۱۳۲، ۱۶۹، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۱ | مسجد جعفری، ۵۹۰، ۵۹۲ |
| ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۴۰۱ | مسجد جمکران، ۴۶، ۴۵۴، ۴۵۸ |
| ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۴۶، ۵۸۳، ۵۹۰، ۶۴۹، ۶۹۵ | مسجد حلب، ۲۷۶ |
| ۷۴۳، ۷۵۴، ۸۵۴، ۸۸۳، ۸۹۷، ۹۲۶، ۹۴۳ | مسجد حنانه، ۶۹۶ |
| ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۷۱، ۹۸۰ | مسجد سهله، ۴۷۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۶، ۵۸۷ |
| کوه صفا، ۷۳۰ | ۵۸۸، ۶۱۵، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۳، ۷۴۲، ۷۴۳ |
| کوه قاف، ۱۰۴ | ۷۴۴، ۷۴۵، ۹۷۱ |
| کوه های شام، ۱۴۹ | مسجد صعصعه، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲ |
| کیلواس، ۱۰۴ | مسجد عتیق، ۶۸۴ |
| لکنهو، ۲۷۴، ۷۹۴ | مسجد غدیر، ۷۷۷ |
| مازندران، ۶۱۵ | مسجد کوفه، ۳۱، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۹۸، ۱۹۹ |
| مبارکه، ۸۴۹ | ۲۱۲، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۷۷، ۶۹۵، ۶۹۶ |
| مداین، ۵۲، ۲۵۰، ۴۱۴، ۵۹۲ | ۷۲۵، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۵۵ |
| مدین، ۱۷۰ | ۷۵۶ |
| مسدینه، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۱، ۳۵۱ | مسجد هندیه، ۷۵۴ |
| ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۷ | مشتری، ۸۴۵ |
| ۴۴۹، ۵۰۱، ۵۹۲، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۱ | مشهد، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۱۶ |
| ۶۲۵، ۸۰۷، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۵۴، ۹۲۶ | ۵۲۹، ۵۶۹، ۵۹۷، ۶۸۷، ۶۹۰ |
| ۹۳۲، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۵ | مشهد ابی عبدالله، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۷۵۱ |
| مدینه باهیه، ۴۶۳ | ۹۳۵ |
| مدینه رومیه، ۲۸۲ | مشهد رضا، ۵۶۵، ۵۷۸ |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ۶۷۷، ۶۵۲، ۶۰۸، ۵۹۷، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶ | مشهد شریف غروی، ۶۴۴ |
| ۷۳۴، ۷۳۰، ۷۲۵، ۷۱۹، ۷۱۲، ۶۹۵، ۶۸۰ | مشهد غروی، ۵۴۴، ۵۹۸، ۷۶۱ |
| ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۳ | مشهد کاظمی، ۵۲۹ |
| ۷۶۴، ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۸۰ | مصر، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۳۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۷ |
| نصیبین، ۴۴۷ | ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۹۹، ۶۰۴، ۷۰۶، ۷۹۱، ۸۲۵ |
| نعمانیه، ۵۵۸ | ۸۲۷، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۶، ۸۸۷، ۹۰۱ |
| نوبه، ۴۶۳ | مصیصه، ۸۱۰ |
| نوریه، ۸۴۹ | مغرب، ۳۳۱، ۶۲۱ |
| نهر فرات، ۶۴۶ | مقام ابراهیم، ۹۰۱ |
| نهروان، ۸۳۹ | مکتومه، ۸۳۲ |
| نیشابور، ۲۹۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۹۶۸ | مکه، ۲۶، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۹۸ |
| نیل، ۵۵۱ | ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۵۴، ۴۱۳، ۴۴۷، ۴۴۹ |
| وادی السلام، ۲۰۷، ۵۵۹ | ۴۷۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۹۶، ۶۰۹، ۶۱۲ |
| واسط، ۹۰، ۳۷۰ | ۶۱۵، ۶۶۲، ۶۷۴، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۸۰۷ |
| همدان، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۶۸۳، ۸۰۳ | ۸۱۹، ۸۲۷، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۵۴ |
| هند، ۲۷۴، ۶۲۴، ۷۹۴، ۸۱۷ | ۸۹۸، ۹۲۶، ۹۵۸ |
| هندوستان، ۲۹۱ | منا، ۸۳۳ |
| یزد، ۷۱۷ | ناعمه، ۸۴۹ |
| یمن، ۴۴۷، ۶۹۳، ۸۳۱، ۸۳۵، ۸۳۸ | نجد، ۳۲۲ |
| ینبع، ۸۳۴ | نجران، ۸۳۴ |
| یونان، ۸۴۴ | نجف اشرف، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۳۵ |
| | ۴۰۱، ۴۹۷، ۵۱۷، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸ |

فهرست كتابها و مقالهها

- آثار الباقيه عن القرون الخالية، ٨٤٢
- آيات الاحكام، ٧٠٥
- اثبات الرجعة، ٣٨، ٣٧٤
- اثبات الوصيه، ٥٣، ٦٥، ٧٧، ٨٢، ١١١، ١٦٠، ١٦٣، ٣٢٤، ٤٠٢، ٤١٠، ٤٦٢، ٩٢١
- اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ٦٨٩
- اجوبة المسائل، ٣٠
- احتجاج، ١٣٩، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٤٦، ٢٤٦، ٤٦٠، ٤٦٦، ٤٧٠، ٤٨٥، ٤٨٥، ٩٢٧، ٩٤٨، ٩٣١
- اخبار المهدي، ٢٥٠
- اخبار حفظ القرآن، ٣٠
- اختصاص، ٢١٠، ٢١٤، ٢١٨، ٢٢٣، ٢٣٤، ٩٨٣
- اختيار مصباح، ٩٨٠
- اربعين، ٣٣٩، ٣٦٦، ٤٧٣، ٤٨٢، ٤٨٤، ٥٩٣
- اربعين محمد بن ابي الفوارس، ٣٦٦
- ارشاد، ٣٨، ٥١، ٨٠، ١٢٧، ١٣٢، ١٤٩، ٢٠٠، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٦، ٢١٩، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٤٢، ٤٣٨، ٥٠٠، ٥٥٩، ٩٥٠
- ارماطش، ١١٢
- ازالة الخفاء، ٢٩٢
- ازالة الران عن قلوب الاخوان، ٣٨
- استبصار، ٧٠٤، ٧٠٥
- استقصاء الافحام، ٢٥٩، ٢٧٩، ٧٩٤
- اسد الغابه، ٢٠٤، ٣٤٣
- اعلام الاخبار من فقهاء مذهب النعمان المختار، ٢٨٩، ٢٩٠
- اعلام الوري، ١٩٢، ٢٣٢، ٢٣٨، ٨٤٦
- اقاليم ارض، ٦١٩
- اقبال، ١١٤، ١٥٥، ٥٦٠، ٩٦٢، ٩٨٤
- الاخبار كقوى، ٢٧٨
- الاربعونيات، ٣٠
- البدر المشعشع في ذريه موسى المبرقع، ٢٩
- البشارة، ٥٢٦
- البصائر، ٥٢٦
- التمهيد في بيان التوحيد، ٣٣٠
- الجواب عن شبهات كشف الارتياح، ٣٢
- الحجة في ابطال القائم، ٣٨
- الدّر المنثور، ٧٠٤
- الذريعه، ٢٨
- الزاهد في الاخبار، ٥٩٤
- السلطان المفرج عن اهل الايمان، ٤٧٢، ٦٣٧
- السنه، ٥٩٤
- الصحيفة السجادية الرابعة، ٣١
- الصحيفة العلوية الثانية، ٣٤
- الفرايض، ٥٩٤
- الفصول المهمة، ٢٩
- الفيض القدسي في احوال المجلسي، ٣٢
- الفيّه، ٢٨٠
- الكنى والالقب، ٢٨
- المراجعات، ٢٩
- المراجعات الريحانية، ٢٩
- المنهاج، ٥٩٤
- المهدي، ٣٨
- النصوص الجليله في الامامة، ٢٩
- اليقين، ٢٤٦
- امالي شيخ صدوق، ٨٧٤، ٩٥٢
- امالي شيخ طوسي، ٢٠٩، ٨٣٩، ٨٧٤
- امان، ٧١٠، ٩٥٥
- امان الاخطار، ٨٦٧، ٩٠٨، ٩٥٤

- بيان در احوال صاحب الزمان، ٩٠، ١٠٧، ٢٠١،
 ٢١٠، ٢٥٠، ٢٦٠، ٢٦٥، ٢٧٧، ٦٩٣
 تاريخ ابن خشاب، ٨٦، ٨٩، ١٠٥
 تاريخ ابن خلکان، ٢٧٧
 تاريخ الاسلام، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣١٩، ٧٨٤
 تاريخ الخلفاء، ٢٨٦، ٣٣٨
 تاريخ جهان آرا، ٦١٧
 تاريخ جهنمي، ٧٧، ١٧١
 تاريخ خميس، ٢٨٩، ٢٩٢، ٣٠٣
 تاريخ عالم آراء، ١١٥
 تاريخ قم، ٥١، ٤٦١
 تاريخ مواليد ائمه، ٥٣، ٣٠٠
 تاريخ مواليد و وفات اهل بيت، ٢٨٠
 تأويل الآيات، ١١٧، ١٢٠، ١٥١، ١٦١، ٢٠٦
 تبصرة الولي في من رأى القائم المهدي، ٤٠
 تحريم التسميه، ١٣٦
 تحف العقول، ٢٤٥
 تحفه الزائر، ٩٢٣
 تحفة اثنا عشرية، ٢٩٣، ٢٩٦
 تحية الزائر، ٢٩
 تذكرة الاثمه، ١٠٢، ١٠٨، ١٠٩، ١٢١، ١٣١،
 ١٣٣، ١٣٢
 ترتيب الادلة فيما يلزم خصوص الامامية دفعه
 عن الغيبة و الغايب، ٣٧
 تسهيل الدواء، ٩٨٣
 تعازي، ٤٦٢
 تفسير الاثمه، ٦١٧
 تفسير برهان، ٩٨٥
 تفسير تبيان، ٩٥٩
 تفسير ستارى، ١٦٣
 تفسير شاهي، ٢٧٩
 تفسير على بن ابراهيم، ١٠٨، ١٢٢، ٩٣٩، ٩٥١
 تفسير عياشي، ١٩٥، ٢١٦، ٢٢٧، ٢٢٩
 تفسير مجمع البيان، ٩٥٨
 تقريب، ٣٣٩
 امل الآمل، ٦١٨، ٧٠٥
 انتباه في سلاسل اولياء الله، ٢٩٤
 انجيل، ١٣٣، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٨، ٧٠٠
 انساب، ٢٩٧، ٣٦٩
 انسان العيون في سيرة الامين المأمون، ٢٧٩
 انكليون، ٩٥
 انوار المضيئه، ٣٩، ٢١٢، ٨١٣، ٩٣٥
 انوار النعمانيه، ٤٧٣، ٦٩٤
 انيس العابدين، ٤٩٥، ٥٣٦
 اوصيا، ٨٤٣
 ايستاع، ٩٤
 ايضاح الاشتباه، ٦٨١
 ايضاح دفاين النواصب، ١٨٨، ٣٦٣
 ايقاظ الهجعة في اثبات الرجعة، ٣٩
 بحار الانوار، ٣٧، ٣٩، ٧٧، ١١٥، ٢٠٧، ٢٤٠،
 ٤٧٣، ٤٩٥، ٥٠١، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٦٦، ٦١٦،
 ٦١٧، ٦٣٧، ٦٤٩، ٦٥٢، ٧٠٤، ٧١٥، ٧١٦،
 ٨٥٢، ٨٥٩، ٨٦٥، ٩٣٣، ٩٣٦، ٩٤٦، ٩٦٦
 بحر العموم، ٦٧١
 بحر موج، ٢٩٨
 براهين، ٩٢٢
 براهين سابطيه، ٣٠٢
 برزين، ٩٤
 برهان در اخبار صاحب الزمان، ٢٥٠
 برهان در طول عمر صاحب الزمان، ٣٨
 برهان قاطع، ٧٣١
 بشارت، ٥٢٦
 بشارة المصطفى، ٢٤٥
 بصائر الدرجات، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٣٣، ٢٢٩،
 ٩٢٢، ٩٤٠، ٩٥٨
 بغية المرید، ٧٠٦
 بلد الامين، ٥٥٥، ٧١٦، ٩٣٨
 بلدان، ٦١٩
 بهجة الاولياء، ٦٣٢، ٦٣٥
 بيان الاحسان لاهل العرفان، ٣٠٤

- تنبيه خاطر، ۵۳۰، ۵۹۰
 تنزيل و تحريف، ۱۲۲
 تنزيه الانبياء، ۸۵۵
 تنزيه الشريعة، ۳۶۸
 تـورات، ۸۸، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۷۵، ۲۴۴، ۳۴۹، ۳۸۲، ۳۵۸
 توقيعات غيبية، ۳۹
 تهذيب، ۱۲۲، ۳۴۵، ۷۱۶، ۸۷۷
 ثاقب المناقب، ۴۲۲، ۹۶۸
 جاجري، ۷۹۶
 جام گيتي نما، ۳۲۰
 جاويدان خرد مجوس، ۱۰۴
 جذب القلوب الي ديارالمحبيب، ۲۹۰
 جعفریات، ۵۲۳، ۵۷۰، ۶۵۸
 جلا، ۸۵۶
 جمال، ۴۷۵
 جمال الاسبوع، ۴۶۰، ۴۷۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۸۹۳، ۹۰۵، ۹۱۵، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۶۰
 جناالجنيتين، في ذكر ولد العسكريين، ۳۹
 جنات الخلود، ۹۴، ۱۰۳، ۱۶۷
 جنّة، ۵۱
 جنّة المأوى، ۳۰، ۳۷، ۴۰، ۵۳۶، ۵۷۳، ۷۳۸
 جنّة الواقيه، ۱۳۰، ۵۷۰، ۸۶۹، ۹۸۱
 جواهر، ۹۷۲
 جواهر العقدين، ۲۷۹
 جواهر الكلام، ۷۶۳
 حديقه الشيعة، ۱۱۵، ۴۷۳
 حواشي بر رجال ابن علي، ۳۰
 حياض الفضلا، ۵۵۸
 خرايج، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۴۱۴، ۶۷۴، ۸۵۸، ۸۸۲، ۹۰۹
 خصال، ۳۶، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۶۸، ۸۷۴، ۹۴۵، ۹۴۶
 خواص القرآن، ۹۸۵، ۹۸۶
 خيرالمقال، ۷۰۸
 دارالسلام فيما يتعلق بالرؤيا و المنام، ۳۰، ۶۸۸، ۷۱۶، ۷۶۳، ۹۸۶
 دراكوي، ۷۹۶
 درّ المنظم در سرّ اعظم، ۲۷۶
 در تحريم نام بردن اسم صاحب زمان، ۳۹
 درر الكامنه في احوال اعلام المائة الثامنة، ۲۵۵
 درر المنتشره في الاحاديث المشتهره، ۲۵۸
 دروس، ۵۱
 دعوات، ۲۳۰، ۴۶۰، ۵۴۲، ۶۳۶، ۸۶۳
 دفائن النواصب، ۷۰۰
 دفع المنادات، ۹۶، ۹۲۲
 دلائل، ۵۴، ۴۱۹، ۴۳۸، ۵۶۷
 دمعة الساكبه، ۷۸۰
 دوائر العلوم، ۸۸، ۸۲۲، ۸۴۶
 ديد براهمه، ۱۳۳
 ديوان شعر، ۳۰
 ذخاير العقبي، ۲۵۱
 ذخيرة الالباب، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۶، ۸۴۶
 ذخيرة المآل، ۲۷۹
 ذوهر، ۹۳
 ربيع الابرار، ۷۸۹
 ربيع الالباب، ۶۴۹
 رجال، ۷۹، ۶۷۱، ۶۸۱
 رجال النجاشي، ۷۷۱
 رجال شيخ طوسي، ۴۴۸
 رجال كشي، ۴۴۸
 رجعت، ۳۸، ۳۹
 رساله‌اي در رد بعض الشبهات علي فصل الخطاب، ۳۲
 رساله‌اي در زندگينامة مولي ابن الحسن شريف عاملي فتوني، ۳۱
 رساله اصول عبدالعزيز دهلوي، ۲۹۳
 رساله محاسبة النفس، ۹۵۹

- رسالة مداريه، ٢٩٤
رسايل، ٨٥٨
روضة الاحباب، ٢٩٢، ٣٦١
روضة العلماء، ٢٩٩
روضة المناظر، ٢٧٧
رياض الزاهره في فضل آل بيت النبي و عترته
الطاهره، ٢٧٩
رياض العلماء، ٤٣٥، ٥١٥، ٥٥٨، ٦١٦، ٦١٧،
٦١٨، ٦٨٣، ٦٨٦، ٦٩٥
رياض المؤمنين، ٤٧٨، ٦١٦
زادالمعاد، ٩٤١
مزار بحار الانوار، ٤٩٥
زبور، ١٤، ٧٤، ١٢٧، ٣٥٨
زبور آل محمد، ٧٠٠
زوايد الفوايد، ٥٢٥
سبحة المرجان في آثار هندوستان، ٢٩١، ٣٠٠
سرماجن، ٧٩٦
سرور اهل الايمان في علائم ظهور صاحب
الزمان، ٣٩
سعدالسعود، ٢١١
سلامة المرصاد، ٣١
سلطان المفرج عن اهل الايمان، ٣٩
سلوة الغريب و اسوة الاريب، ٨١٧
سنن ابي داود، ٢٦٥
سير و مغازي، ٣٦٩
سيره حلبى، ٩١٠
سيره حلييه، ٣٢٩
سيرة حلييه، ٢٥٨
سيرة حلييه، ٢٧٩
شاخه طوبى، ٣١
شافى، ٨١٢
شامكونى، ٨٩، ١٠٤
شرايع، ٧٦٦
شرايع الاسلام، ٧٦٦
شرح اصول كافي، ٨٢٢
شرح بخارى، ٣٣٨
شرح ديوان، ٢٠٥، ٢٤٩، ٢٨٥، ٣٠٤
شرح رجال مشكوة، ٢٩٢
شرح صحيفه، ٥٥٦
شرح عروة الوثقى، ٢٩
شرح فصوص، ٣٢١
شرح كافي، ٣٢٠
شرح مصباح شيخ طوسى، ٩٤٣
شرح منظومه، ٩٨٤
شرح من لا يحضره الفقيه، ٦٩٧
شرح هداية الحكمه، ٣٢٠
شرعة التسميه، ٣٩، ١٣٦
شفا، ٨٥٦
شفا و جلا در غيبت، ٣٧
شمس المعارف كبرى، ٢٧٦
شواهد النبوة، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٢،
٣٥٩، ٧٩٦
صُحف حضرت ابراهيم، ٧٠، ١٠٩، ١١٣
صحیح بخارى، ٣٣٠، ٣٣١
صحيفه سجاديه، ٦٩٧، ٦٩٨، ٧٠٠، ٥٤٠
صحيفة ادريس نبى، ٢١١
صحيفة ثالثة سجاديه، ٤٩٥، ٩٥٧
صحيفة ثانية علويّه، ٥٩٢، ٩٥٧
صحيفة حضرت آدم، ١٣
صحيفة رابعة سجاديه، ٩٥٧
صراط، ٨٤٤
صراط المستقيم الى مستحقّ التقديم، ٤٧٢،
٥٩٥
صفة المهدي، ٢٥٠
صمديه، ٥٥٦
صواعق، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦٤، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٩،
٣١١، ٧٨٥، ٨٤٥
ضوء لامع في احوال القرن التاسع، ٢٧٩
ضياء العالمين، ٢٧٠، ٦٩٢
طبقات اعلام الشيعة، ٢٨

- طبقات النحاة، ٢٨١
 طبقات شافعيه، ٢٧٥
 ظلمات الهاوية في مثالب معاوية، ٣١
 عبر، ٢٦٢
 عبر في من سفه النظر، ٢٨٠
 عبقات الانوار، ٢٧٩، ٣٤٥
 عجاله الراكب و بلغة الطالب، ٢٧٦
 عجائب البلدان، ٣٠٦
 عدد القوية على بن يوسف، ٩٧٥
 عدة الداعي، ٥٢٣
 عدة السفر و عمدة الحضر، ٥٢٤، ٩١٩
 عرايس التيجان، ٨٠٩
 عرف الوردى في اخبار المهدي، ٢٥٠
 عروة، ٣٢٠
 عقد الدرر، ١٤٩، ٢٠١، ٢٠٦، ٢١١، ٢٢٨، ٢٠٨، ٢٣٩، ٢٥٠، ٢٦٠، ٣١٨
 عقد فريد، ٢٧٥
 علل، ١٧٢، ٢٢٦، ٣٢٦
 علل الشرايع، ١٤٨، ٣٢٤، ٩٤٩
 علوم حديث، ٣١٧
 على الرب، ٧٩٦
 عمل ذي الحجّه، ٧٠٠
 عوالم، ٤٠
 عوالم اللثالي، ٧٠٢، ٧٠٣، ٧٨٢، ٨٢٢
 عيون، ٣٦، ١٠٠، ١٣٤، ١٣٧، ١٣٩، ١٤١، ٢٢٦، ٨٧٥، ٢٢٨
 عيون المعجزات، ٤٣٥
 غاية المرام، ١٦٦
 غرر سيد مرتضى، ٨٢٥
 غيبه، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٥٤، ٩٢، ١٠٠، ١٠٦، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٧، ١٤٨، ١٥١، ١٨٧، ١٩٦، ١٩٧، ٢١٦، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٤٣، ٣٢٥، ٣٧٢، ٤٠٥، ٤٢٨، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٨٢، ٥٠٧، ٥٥٩، ٦٢٨، ٨١٢، ٩٢١، ٩٦٦
 غيبه حسن بن حمزه مرعشي، ٣٩
 غيبه حسن بن حمزه علوي طبري، ٤٠١
 غيبه شيخ طرابلسي، ٣٩
 غيبه شيخ طوسي، ٨٦، ١٠٠، ١٤١، ١٧٥، ١٩٧، ٢٠٣، ٢٣٨، ٨٢٥
 غيبه شيخ نعماني، ٩٨
 غيبه فاضل آقا آخوند ملاكازم هزار جريبي، ٤٠
 غيبه فضل بن شاذان، ٤٥، ٩٣، ١١١، ١٧٠، ١٧٩، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢٢٠، ٢٣١، ٢٤٣، ٩٥١
 غيبه نعماني، ١٠٠، ١٥١، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٣، ١٧٠، ١٨٠، ١٨٧، ١٩٥، ١٩٨، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢١٧، ٢٢١، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٣، ٧٨٦، ٨٥٦، ٨٦١، ٨٨٤، ٩١١
 فتح الباري، ٢٧٩، ٣٣١
 فتن، ٢٠١، ٢٦٠، ٣١٥، ٣٦٩
 فتوحات، ٢٨١، ٢٨٥، ٢٩٤، ٣١١، ٣١٦، ٣٧١، ٨٠٠
 فرايد السمطين، ٣٤٤، ٣٦٤
 فرج المهموم، ٤٣٨، ٥٣٣، ٥٦٧، ٨٤٣
 فرج كبير، ٣٨، ٤٠٦
 فرحة الغري، ٥٢٥
 فردوس، ٢٠١، ٨٧٤
 فرقان، ٧٤
 فرقان محمد، ٧٠
 فرق نوبختي، ٢٠٤
 فرق و مقالات، ١٣٥، ٣٢٤
 فصل الخطاب، ٣١، ٢٨٩، ٣٠٢، ٣٢٣، ٣٦٣، ٧٩٨
 فصوص جندي، ٢٨٥
 فصول المهمه، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٣٦٠
 فضل المبين، ٢٩٦
 فقه الرضا، ٧١٥
 فلاح السائل، ٨٩٠، ٨٩٥، ٩٨٢، ٩٨٤
 فلك المشحون، ٤٠، ١٣٦

- فوات الوفيات، ٣٢٤
 فهرست كتب كتابخانه مرحوم مؤلف، ٣٤
 قاموس، ٧٨٩، ٦٢٥
 قانون، ٨٤٠
 قبروس، ١٢١
 قيس المصباح، ٨٦٣، ٩٣٦
 قنطره، ١٣١
 كافي، ٥١، ١٠١، ١١١، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٨، ١٧١، ١٩٣، ١٩٩، ٢١٥، ٢١٧، ٢٣١، ٢٣٨، ٨٦٠، ٨٦١، ٨٧٧، ٨٨٢، ٨٨٣، ٨٩٢، ٩١١، ٩٧٣، ٩٧٤، ٩٧٧
 كامل الزياره، ٢٠٢، ٢١٨، ٢٤٤، ٩٤٩، ٩٥١
 كتاب اشعياى نبى، ١٤
 كتاب دانيال، ١٤
 كتاب زهر الربيع، ٦٥٨
 كتاب سامره، ٢٨٥
 كتاب سعادات، ٤٩٥
 كتاب صالح، ٧٤
 كتاب صفيناي نبى، ١٤
 كتاب هود، ٧٤
 كتب فريقين، ٦٧٠
 كسر وتن بابا رتن، ٨٢٢
 كشف، ٦١٧
 كشف الارتياب عن تحريف الكتاب، ٣٢
 كشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار، ٣٢
 كشف التعميه، ٣٩، ١٣٦
 كشف الظنون، ٢٧٦، ٢٧٧، ٣٢٠
 كشف الغمه، ١٠٦، ١٣٥، ٢١٠، ٢١٥، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٩، ٥٠٥، ٦١٨
 كشف القناع، ٨٥٨
 كشف المحجه، ٥٢٦، ٨٥٦، ٨٧٧، ٩٠٧، ٩٣٥، ٩٦٠
 كشف المخفى في مناقب المهدي، ٢٥٠، ٨٠٣
 كشكول، ٨٩، ٥٣١
 كفاية الاثر، ١٠٠، ١٤٢، ١٦٨، ١٧٩، ٢٠١، ٢١٩
- ٢٤٥، ٣١٧، ٤٨٢، ٦٩٣
 كفاية الطالب، ٢٧٧
 كفاية المتطلع، ٢٧٧
 كفاية المهتدى، ٣٩، ١٣٦، ٣٤٣، ٤٠١، ٤٠٦
 ٤٧٨، ٤٨٤، ٦١٦
 كلم، ٨٦٣
 كلم الطيب، ٥٧١
 كلم الطيب و الغيث الصيب، ٥٥٦
 كلمه طيبه، ٣٢، ٤٣٩، ٩٠٦، ٩٠٨
 كمال الدين، ٣٦، ٣٨، ٥٤، ٨٥، ٩٢، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٧٩، ١٩٢، ١٩٤، ٢٠٨، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٤، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٧، ٤٤٦، ٥٠١، ٦٢٦، ٧٨٣، ٨٢٥، ٨٢٧، ٨٥١، ٨٨٠، ٨٨٤، ٩١٢، ٩١٨، ٩٢٧، ٩٢٩، ٩٦٧
 كندر آل فرنگيان، ١٠٣
 كنز، ٨٢٥
 كنز العمال، ٢٥٠
 كنز الفوائد، ٣٨، ٥١، ٨٠٢، ٨٢٥، ٨٢٧، ٨٢٥، ٨٤٣
 كنوز النجاح، ٤٥٨، ٥٥٤
 كوكب المنير، ٣٣٠
 لب الباب، ٩٧٥
 لواقح، ٢٨٨
 لواقح الاخبار في طبقات الاخيار، ٢٨٤
 لواقح الانوار القدسيه في مدح العلماء والصوفية، ٢٨٨، ٧٩١
 لؤلؤ و مرجان در شرط پله اول و دوم روضه خوان، ٣٤
 لؤلؤة البحرين، ٧٧٩
 مارياقين، ١٠٩
 متعهد شيخ طوسي، ٩٥٧
 مجالس المؤمنين، ٥٣١، ٦١٧، ٦٧٣

- مجروحين، ٢٦٨
 مجلد صلوات بحار، ٤٧٧
 مجمع البيان، ٢٢٥، ٥٥٤، ٩١٩
 مجموع الدعوات، ٤٧٥، ٨٦٥
 مجموع الرايق، ٩٨٥
 مجموع الغرايب، ٩٧٢
 مجموعة ورام، ٥٣٠
 محاسن، ٨٦٧، ٩٥١
 محبوب القلوب، ٣٠٦، ٣٢٦، ٨٤١
 مختصر، ٢٣٧، ٦٢٥
 محبة فيما نزل في الحجة، ٤٠
 محيط اللغة، ٥٠٠
 مختصر، ١٤٣، ٢٤١، ٥٢٦
 مختصر ما نزل من القرآن في صاحب الزمان، ٣٧
 مدارج النبوة، ٢٩٢
 مدينة طيبه، ٢٩٠
 مذاكرات، ٨٤٣
 مرآت الجنان، ٢٧٥
 مرآت مداريه، ٧٩٥
 مرآة الاسرار، ٢٩٣، ٢٩٤
 مرآة الجنان يافعي، ٢٧٧
 مرقاة شرح مشكوة، ٣٠٢
 مرقاة و شرح مشكوة، ٢٩٢
 مروج الذهب، ٣٢٤
 مزار، ١١٤، ٢٣٣، ٤٧٧، ٥٦١، ٥٦٢
 ٥٨٣، ٥٩٢
 مسار الشيعه، ٥١
 مسامره، ٧٩٩
 مستدرک، ٢٦٣
 مستدرک الوسایل و مستنبط المسایل، ٣٣
 مستدرک مزار البحار، ٣٣
 مستطرف، ٨٢٣
 مسلسلات، ٢٩٦، ٤٩٩
 مسند ابوحنيفه، ٣٦٨
 مسند كبير، ٣٣٨
 مشارق الانوار، ٧٠، ٩٦، ٥٣٦
 مصباح، ١١٥، ٤٧٦، ٥٤١، ٥٤٥، ٦٦٢، ٨٠٧، ٨٩٢، ٨٩٣، ٩٥٧، ٩٨٢
 مصباح الزاير، ٩٣٨
 مصباح المتهدد، ٩١٩
 مصباح شيخ طوسي، ١٦٠
 مصباح كفعمي، ٥٥٢، ٩٨٥
 مصباح متهدد، ٩٠٥
 مصفى المقال فى مصنفى الرجال و، ٢٨
 مضمار، ٨٨٦، ٨٩٨
 مطالب السؤل، ٢٧٤
 مطهر، ٧٩٦
 معالم العبر فى استدراك البحار السابع عشر، ٣٤
 معالم العلماء، ٤٨٣
 معانى الاخبار، ١٢٧، ١٧٢، ٥٠٠، ٥٢٤
 مفاتيح الجنان، ٢٨
 مفاتيح النجاة، ٥٧٢، ٩٢٣
 مفتاح النبوة، ٧٨١
 مقابيس، ٦١٦
 مقاتل الطالبين، ٩١
 مقامات، ٧٣٩
 مقتضب
 مقتضب الاثر، ٩٥، ١٢٣، ١٤٧، ١٦٤، ١٧٤
 ١٨٨، ١٨٩، ٢٥٠، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٦١٩
 مقصد اقصى، ٢٩٥
 مقنع، ٣٨، ٨٥٦
 مكاشفات، ٢٩٥
 ملاحم، ٢٠١، ٩٦٣
 ملل و نحل، ٢٠٤، ٣٠٧
 مناقب، ٩٢، ١٣١، ١٩١، ٣٤١، ٣٦٥، ٦١٦
 مناقب السادات، ٣٠٠، ٣٣١
 مناقب المهدي، ٢٥٠
 مناقب خوارزمي، ٣٤٣
 مناقب شافعي، ٢٦٥

- مناقب قديمه، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٥، ٩٧، ٩٩، ١٠١، ١٠٤، ١١٦، ١١٨، ١٢٩، ١٤٧، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٨، ١٦٩، ٣٤٣، ٣٤٤
- مناقب مهدي، ٢٠١، ٢٥٥، ٢٦٦، منتجب، ٥٩٣، ٦٧٦
- منتخب البصائر، ٢٠٦، ٢١٣، منتهى الارب، ٩٩
- من لا يحضره الفقيه، ٧١٦، ٨٧٤، منهاج الاصلاح، ٩٥٧
- منهاج السنه، ٣٢٢، ٣٢٨، منهاج الصلاح، ٤٣٩، ٥٤٣، ٥٤٥
- منهاج الكرامة، ٣٢٢، مواقع النجوم و مرسله الدر المنظوم و الشجرة المونقة العجيبة، ٣٣
- مواليد، ٨٤٢، مواليد ائمه، ٣٣، ٣٦٠
- مواهب الافهام، ٧٦٦، موضوعات، ٢٥٧، ٢٥٨
- مولد قائم، ٤٠، مونس الحزين في معرفة الحق واليقين، ٤٥٤
- مهج الدعوات، ٥٣٥، ٥٤٦، ٥٥٠، ٥٥٢، ٩١٥، ٩٨٥
- مهدب البارع، ٩٦٥، مهيج الاحزان، ٢٤٤
- ميراث، ٧٩٦، ميزان، ٣٦٨، ٣٧٠
- ميزان الاعتدال، ٣٦٩، ميزان السماء في تعيين مولد خاتم الانبياء، ٣٣
- ناسخ التواريخ، ٥٢٦، نزهة السمر، ٢٩
- نزهة المجالس، ٢٧٩، نسخة فارسي تاريخ قم، ٤٥٨
- نعوت المهدي، ٢٥٠، نفحات، ٧٩٣، ٨٢١
- نفحات الانس، ٢٩٥، ٧٩٨، نفس الرحمان في فضائل سيدنا سلمان، ٣٤
- نفس المهموم في مقتل الحسين المظلوم، ٢٨، نوادر الانوار، ٤٠١
- نور العين، ٢٤٤، نور العيون، ٦٣٢، ٦٣٥
- نهاية، ١٧٦، ٥٠٠، نهاية العقول، ٢٦٨
- نهج البلاغه، ١٧٦، ٢٤٥، نهج العلوم الى نفي المعدوم، ٦٧٠
- وافي الوفيات، ٢٨٥، واليان، ٧٩٦
- وسيارى، ٧٩٦، وقايع الايام، ٢٨
- وقت خروج قائم، ٣٨، هدايه، ٥٢، ٦٥، ٨٢، ٩٠، ٩٢، ٩٥، ٩٧، ٩٩
- ١٠١، ١٠٢، ١٠٤، ١٠٧، ١٠٨، ١١٠، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٩
- ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٤٧، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٦
- ١٦٨، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٤، ٢٠٨، ٢١٠، هداية السعداء، ٢٩٨، ٣٣١، ٣٥٩
- هزارنامه هند، ١٣٢، يواقيت، ٢٨١، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٢١، ٧٩٣

فهرست اشعار

- اذا دار الزمان على حروف، ٨٤٨
انا درّ من السماء نثروني، ٦٥٨
انكرت ليلة اذ صار الوصي الي، ٥٩٢
بيا اي امام هدايت شعار، ٢٩٣
تالله ان كانت اميه قد أتت، ٢٨٦
ترجو سعادة فالي الي سعادة فالك بك، ٧٦٢
چشم فلک نديد و نه گوش ملك شنيد، ٤٦٦
چه خوش است صوت قرآن، ٧٣٤
حتي يقوم بامرالله قائمهم، ١٩٥
خروج امام لا محالة خارج، ٨٤٨
در جهان هيچ كس نديده چنان، ٤٦٤
در دور زحل خروج مهدي است، ٨٤٨
صفرة لوني ينيثك عن حزني، ٦٥٨
قليل لمدح المصطفى الخط بالذهب، ٩١٠
لاصوت الناعي بفقدك أنه، ٦٧٣
لست من الحجارة بل جوهر الصدف، ٦٥٨
لكل اناس دولة يرقبونها، ٢٤٣
ليعلم المرء ذوالعزّ المنيع ومن، ٦٢٠
ما ان للسرداب ان يلد الذي، ٣٠٧
متي اقل مولاى افضل منهما، ٦٨٥
مردم او جمله فرشته سرشت، ٤٧٠
نزيلك حيث ما اتجهت ركابي، ٩٤٨
و رؤية الامام في المنام، ٩٨٤
يقولون لي فضل عليّا عليهم، ٦٨٦

فهرست منابع

- ١ - شيخ مفيد، الارشاد في معرفة حجج الله على العباد، تحقيق مؤسسه آل البيت عليه السلام، دارالمفيد، بي تا، بي جا.
- ٢ - شيخ كليني، الكافي، تحقيق: علي اكبر غفاري، چاپ حيدري، دارالكتب الاسلاميه، آخوندى چاپ سوم - ١٣٨٨ هـ بي جا.
- ٣ - كراچكى، محمد بن على، كنزالفوايد، مكتبة المصطفوي، ١٤١٠ هـ قم.
- ٤ - شهيد اول: الدروس الشرعية - تحقيق و نشر مؤسسه نشر اسلامي، بي تا، چاپ اول، ١٤١٢ هـ بي جا.
- ٥ - شيخ مفيد، مسار الشيعه في مختصر تواريخ الشريعة، تحقيق، شيخ مهدي نجف، دارالمفيد بيروت، لبنان، چاپ دوّم ١٤١٤ هـ ق، ١٩٩٣ م.
- ٦ - خصيبي، حسين بن حمدان، الهداية الكبرى، مؤسسة البلاغ، چاپ چهارم، ١٤١١ هـ ١٩٩١ م، بيروت.
- ٧ - شيخ طوسي، مصباح المتهدد، مؤسسه فقه شيعه، چاپ اول، ١٤١١ هـ ١٩٩١ م، بيروت، لبنان.
- ٨ - حسني، علي بن موسى جعفر بن طاووس، اقبال العمال، تحقيق: جواد قيومي اصفهاني، مكتبة الاعلام الاسلامي، چاپ اول، رجب ١٤١٤ هـ ق، بي جا.
- ٩ - تاريخ قم.
- ١٠ - شيخ صدوق، كمال الدين و تمام النعمة، تحقيق علي اكبر غفاري، مؤسسه نشر اسلامي، محرم الحرام ١٤٠٥، بي جا.
- ١١ - طوسي، محمد بن حسن، الغيبة، تحقيق عبادالله تهراني و شيخ علي احمد ناصح، مؤسسه المعارف الاسلاميه، ١٤١١ هـ قم.
- ١٢ - طبري، ابي جعفر محمد بن جرير بن رستم، دلائل الامامة، تحقيق: قسم الدراسات الاسلاميه، مؤسسه البعثة، ١٤١٣ هـ قم.
- ١٣ - نيشابوري، محمد بن الفثال، روضة الواعظين، تحقيق محمد مهدي سيّد حسن خراسان، منشورات الرضي، بي تا، قم، ايران.
- ١٤ - مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، چاپ دوّم ١٤٠٣ هـ ١٩٨٣، بيروت، لبنان.
- ١٥ - بحراني، هاشم، مدينة المعاجز، تحقيق عزة الله مولاني همداني، مؤسسه المعارف الاسلاميه، چاپ اول، ١٤١٣ هـ ق، بي جا.
- ١٦ - برسي، حافظ رجب، مشارق انوار اليقين في اسرار امير المؤمنين عليه السلام، تحقيق سيّد علي عاشور، مؤسسه الاعلامي المطبوعات، چاپ اولي ١٤١٩، بيروت.

- ١٧ - بحر العلوم، سيد محمد مهدي، رجال السيد بحر العلوم (الفوائد الرجالية) تحقيق: محمد صادق بحر العلوم، مكتبة الصادق، چاپ اول، ١٣٦٣ هـ، تهران
- ١٨ - ابن شهر آشوب، مناقب آل أبي طالب عليه السلام، تحقيق جمعي از اساتيد نجف، مطبعة الحيدريه، ١٣٧٦، نجف.
- ١٩ - حر عاملي، تفصيل وسائل الشيعة، تحقيق و نشر موسسه آل البيت لاحياء التراث، چاپ دوم، جمادى الآخر ١٤١٤ هـ ق، قم.
- ٢٠ - بغدادى، عبدالله بن نصر بن خشاب، تاريخ مواليد الائمة عليهم السلام و وفياتهم، مكتبة آية الله العظمى مرعشى نجفى، ١٤٠٦ هـ، قم.
- ٢١ - كشى، محمد بن عمر، رجال الكشى، انتشارات دانشگاه مشهد، ١٣٤٨ هـ ش، بی جا.
- ٢٢ - قمى، ابن بابويه، الامامة و التبصرة من الحیوة، تحقيق مدرسه امام مهدي، انتشارات مدرسه امام مهدي، بی تا، قم.
- ٢٣ - قمى رازى، غزاز، كفاية الاثر فى النص على الائمة الاثنى عشر، تحقيق: سيد عبد الحسين كوهكمري خوئى، انتشارات بيدار، ١٤٠١ هـ قم.
- ٢٤ - اصفهانى، ابى الفرج، مقاتل الطالبين، تحقيق كاظم المظفر، موسسه دارالكتب، بی تا، چاپ دوم، قم.
- ٢٥ - كوفى، ابى القاسم فرات بن ابراهيم بن فرات، تفسير فرات الكوفى، تحقيق، محمد الكاظم، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، چاپ اول، ١٤١٠ هـ بی جا.
- ٢٦ - قمى، ابى الحسن على بن ابراهيم، تفسير القمى، تصحيح طيب جزايرى، موسسه دارالكتب، چاپ سوم، ١٤٠٤، قم.
- ٢٧ - سيوطى، جلال الدين، الدر المنثور، دارالمعرفة، چاپ اول، ١٣٦٥، جده.
- ٢٨ - حسيني استرآبادى نجفى، شرف الدين على، تأويل الآيات فى فضائل العترة الاهرة، تحقيق مدرسة الامام المهدي، چاپ امير، ١٤٠٧ هـ چاپ اول، قم.
- ٢٩ - نعمانى، محمد بن ابراهيم، الغيبة، تحقيق على اكبر غفارى، مكتبة الصدوق، بی تا، طهران.
- ٣٠ - شيخ صدوق، عيون اخبار الرضا عليه السلام، تحقيق شيخ حسين اعلمى، موسسه الاعلمى للمطبوعات، چاپ اول، ١٤٠٤، بيروت.
- ٣١ - ابن اثير، النهاية فى غريب الحديث، تحقيق: طاهر الحمد الزاوى، محمود الطنامى، موسسه اسماعيليان، چاپ چهارم، ١٣٦٤ ش، قم.
- ٣٢ - انصارى قرطبى، ابى عبدالله محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، موسسه التاريخ العربى، ١٤٠٥ هـ ق، بيروت.
- ٣٣ - فيض كاشانى، محسن، تفسير الصافى، تحقيق شيخ حسين اعلمى، مكتبه الصدر، چاپ دوم، ١٤١٦

تهران.

- ٣٤ - شيخ صدوق، الخصال، تحقيق على اكبر غفاري، انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم، بي تا، قم.
- ٣٥ - عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، تفسير الثقلين، تحقيق هاشم رسولى محلاتى، مؤسسة اسماعيليان، چاپ چهارم ١٤١٢، قم.
- ٣٦ - طريحي، فخرالدين، مجمع البحرين، تحقيق: احمد حسيني، مكتب نشر فرهنگ اسلامي، چاپ دوم ١٤٠٨، بي جا.
- ٣٧ - سيّد بن طاوس، اقبال الأعمال، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٦٧ هـ ش، تهران.
- ٣٨ - بحراني، عبدالله، العوالم الامام الحسين عليه السلام، تحقيق مدرسه امام مهدي عليه السلام، چاپ اول ١٤٠٧ هـ قم.
- ٣٩ - حلي، تقي الدين بن داود، رجال ابن داود، المطبعة الحيدرية، ١٣٩٢ هـ نجف.
- ٤٠ - شيخ طوسي، تهذيب الاحكام، تحقيق سيد حسن خراسان، دارالكتب الاسلاميه، چاپ چهارم، ١٣٦٥ ش، بي جا.
- ٤١ - جوهری، محمد بن عبيدالله عياش، مقتضب الاثر في النص على الائمة الاثني عشر، انتشارات طباطبائي، بي تا، قم.
- ٤٢ - شيخ صدوق، معاني الاخبار، تحقيق على اكبر غفاري، انتشارات اسلامي، ١٣٦١ ش، بي جا.
- ٤٣ - شيخ صدوق، على الشرايع، مكتبة الحيدرية، ١٣٨٦ هـ ١٩٦٦ م، نجف.
- ٤٤ - ابن منظور، لسان العرب، نشر ادب حوزه، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ ق، بي جا.
- ٤٥ - طوسي، محمد بن حسن، الامالي، دارالثقافة، چاپ اول، ١٤١٦ هـ قم.
- ٤٦ - طبرسي، احمد بن علي، الاحتجاج، تحقيق: سيد محمد باقر خراسان، دارالنعمان، بي تا، بي جا.
- ٤٧ - طبري، محمد بن جرير بن رستم، دلائل الامامة، مؤسسة البعثة، چاپ اول، ١٤١٣، قم.
- ٤٨ - جوهری، احمد بن محمد، مقتضب الاثر في النص على الائمة الاثني عشر، مكتبة الطباطبائي، قم، بي تا.
- ٤٩ - عياشي سلمی سمرقندی، نظر محمد بن مسعود، التفسير العياشي، المكتبة العلمية الاسلامية، ٢٠٠٥ م، تهران.
- ٥٠ - راوندي، قطب الدين، قصص الانبياء، مؤسسة الهادي، چاپ اول، ١٤١٨، قم.
- ٥١ - شيخ صدوق، علل الشرايع، المكتبة الحيدرية، ١٣٨٦ هـ بي جا.
- ٥٢ - اسدي حلي، ابن البطريق، العمدة، مؤسسه النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين، چاپ اول، ١٤٠٧، قم.
- ٥٣ - راوندي، قطب الدين، الخرائج و الجرائح، مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، بي تا، قم.
- ٥٤ - طوسي ابن حمزه، الثاقب في المناقب، مؤسسه انصاريان، چاپ دوم، ١٤١٢، قم.
- ٥٥ - تميمي مغربي، نعمان بن محمد، دعائم الاسلام، دارالمعارف، ١٣٨٣ هـ بي جا.

- ٥٦ - اصفهانی، ابی الفرج، مقاتل الطالبین، مؤسسة دارالکتاب، بی تا، قم.
- ٥٧ - زراری، تاریخ آل زرارہ، ربّاتی، ١٣٩٩، بی جا.
- ٥٨ - مروزی، ابی عبداللہ نعیم بن حماد، کتاب الفتن، دارالفکر، ١٤١٤، بیروت.
- ٥٩ - کوفی، قاضی، محمّد بن سلیمان، مناقب الامام امیر المؤمنین علیہ السلام، تحقیق شیخ محمّد باقر المحمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیہ، چاپ اول، ١٤١٢ هـ، بی جا.
- ٦٠ - ہیثمی، نورالدین، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، دارالکتب العلمیہ، ١٤٠٨ هـ، ق، بیروت، لبنان.
- ٦١ - طبرسی، فضل بن الحسن، اعلام الوری باعلام الہدی، تحقیق موسسہ آل البیت لاحیاء التراث، انتشارت موسسہ آل البیت لاحیاء التراث، ربیع اول، ١٤١٧ هـ، ق، قم.
- ٦٢ - عاملی نباتی بیاضی، زین الدین ابی محمد علی بن یونس، الصراط المستقیم الی مستحقّی التسدیم، تحقیق محمّد باقر بہبودی، مکتبۃ المرتضویہ لاحیاء الآثار الجعفریہ، بی تا، بی جا.
- ٦٣ - شیخ صدوق، الخصال، تحقیق علی اکبر غفاری، جماعۃ المدرّسین فی الحوزة العلیمہ، بی تا، بی جا.
- ٦٤ - صفار، محمد بن الحسن بن فروخ، بصائر الدرجات الکبری، تحقیق: میرزا محسن کوچہ باغی، مؤسسۃ الاعلمی، ١٣٦٢ ش، طهران.
- ٦٥ - ابن اثیر، اسد الغابۃ، انتشارات اسماعیلیان، بی تا، تهران.
- ٦٦ - شیخ محمد بن مشہدی، المزار الکبیر، تحقیق: جواد قیومی، نشر القیوم، چاپ اول، ١٤١٩ هـ، ق، بی جا.
- ٦٧ - حر عاملی، الجواهر السنیة فی الاحادیث القدسیہ، مکتبۃ المفید، بی تا، قم.
- ٦٨ - عبدالرزاق ابی بکر، مصنف عبدالرزاق، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، المجلس العلمی، بی تا، بی جا.
- ٦٩ - ذہبی، ابو عبداللہ شمس الدین، تذکرۃ الحفاظ، مکتبۃ الحرم المکی، (اعانة وزارة معارف الحكومة العالیة الهندیة) بی تا، بی جا.
- ٧٠ - حسنی، علی بن موسی بن طاوس، سعد السعود، الحیدریة فی النجف، چاپ اول، ١٣٦٩، نجف.
- ٧١ - طبرسی، امین الاسلام ابی علی الفضل بن الحسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق لجنة من العلماء و المحققین الاخصائیین، مؤسسہ الاعلمی للمطبوعات، چاپ اول، ١٤١٥ هـ، ق، بیروت.
- ٧٢ - عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، تفسیر نورالثقلین، تحقیق سید ہاشم رسولی محلّاتی، مؤسسہ اسماعیلیان، چاپ چہارم، ١٤١٢ هـ، ق، قم.
- ٧٣ - رواندی، قطب الدین، الدعوات، تحقیق مدرّسة الامام المہدی (عج)، المدرّسة الامام المہدی، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ، ق، بی جا.
- ٧٤ - شیخ مفید، اوایل المقالات، تحقیق ابراهیم انصاری زنجانی خوئینی، دارالمفید، چاپ دوم، ١٤١٤ هـ، ق، بیروت، لبنان.
- ٧٥ - حلّی، حسن بن سلیمان، المحتضر، منشورات المطبعة الحیدریہ، چاپ اول، ١٣٧٠ هـ، ق، نجف.

- ٧٦ - حسنى، على بن موسى بن جعفر بن محمد الطاوس، فلاح السائل، بى نا، بى تا، بى جا.
- ٧٧ - حسنى، على بن موسى بن جعفر بن محمد الطاوس، اليقين فى امرة امير المؤمنين عليه السلام على بن ابي طالب عليه السلام، تحقيق انصارى، مؤسسه دارالكتاب (الجزائري)، چاپ اول ١٤١٣ هـ ق، قم.
- ٧٨ - ذهبى، سير اعلام النبلاء، تحقيق شعيب الارنؤوط، حسين الاسد، مؤسسه الرسالة، چاپ نهم، ١٤١٣ هـ ق، بيروت.
- ٧٩ - ابن خلدون، تاريخ ابن خلدون، داراحياء التراث العربى، چاپ چهارم، بى تا، بيروت.
- ٨٠ - طبرى، احمد بن عبدالله، ذخاير العقبى فى مناقب ذوى القربى، مكتبة القدسى، لحسام الدين القدسى، ١٣٥٦ هـ ق، بى جا.
- ٨١ - سجستانى، سليمان بن اشعث، سنن ابي داود، تحقيق: سيد محمد اللحام، دارالفكر، چاپ اول، ١٤١٠ هـ ق، بيروت.
- ٨٢ - دينورى، عبدالله بن مسلم بن قتيبة، غريب الحديث، تحقيق: د. عبدالله الجبورى، دارالكتب العلميه، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ ق، بى جا.
- ٨٣ - عسقلانى، ابن حجر، تهذيب التهذيب، دارالفكر، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ ق، بى جا.
- ٨٤ - مزى، ابوالحجاج يوسف، تهذيب الكمال، تحقيق دكتور بشار عواد معروف، مؤسسه الرسالة، چاپ اول، ١٤١٣ هـ ق، بى جا.
- ٨٥ - حلى، العدد القويه لدفع المخاوف اليوميه، تحقيق سيد مهدي رجائى، مكتبة آيد الله المرعشى العامه، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ ق، بى جا.
- ٨٦ - ترمذى، محمد بن عيسى، سنن الترمذى، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف، دارالفكر، ١٤٠٣ هـ ق، بيروت.
- ٨٧ - عسقلانى، ابن حجر، الاصابة فى تمييز الصحابة، تحقيق شيخ عادل احمد عبدالموجود، دارالكتب العلميه، چاپ اول، ١٤١٥ هـ ق، بيروت.
- ٨٨ - جرجانى، ابى احمد عبدالله بن عدى، الكامل فى ضعفاء الرجال، تحقيق دكتور سهيل زكار، قرأها و دققها يحيى مختار غزاوي، دارالفكر، چاپ دوم، ١٤٠٩ هـ ق، بيروت.
- ٨٩ - احمد بن حنبل، مسند احمد، دارصادر، بى تا، بيروت.
- ٩٠ - غطفانى، يحيى بن معين، (برواية الدورى)، تاريخ ابن معين الدورى، تحقيق: عبدالله احمد حسن، دارالقلم، بى تا، بى جا.
- ٩١ - جعفى بخارى، ابى عبدالله اسماعيل بن ابراهيم، كتاب التاريخ الكبير، مكتبة الاسلاميه، دياربكر، بى تا، بى جا.
- ٩٢ - نسائى، احمد بن على بن شعيب، كتاب الضعفاء و المتروكين، تحقيق: محمود ابراهيم زايد، دارالمعرفة.

- چاپ اول، ١٤٠٦ هـ ق، بيروت.
- ٩٣ - رازی، الجرح و التعديل، داراحياء التراث عربی، چاپ اول، ١٣٧١ هـ ق، بيروت.
- ٩٤ - بستی، كتاب المجروحین من المحدثین و الضعفاء و المتروکین، تحقیق: محمود ابراهیم زید، بی نا، بی تا، بی جا.
- ٩٥ - احمد بن محمد بن حنبل، العلل و معرفة الرجال، تحقیق: دکتر وصی الله بن محمود عباس، دارالخانی، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ ق، الرياض.
- ٩٦ - اجلی، حافظ احمد بن عبدالله، معرفة الثقات، مكتبة الدار، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ ق، مدینه منوره.
- ٩٧ - عقيلي مکی، محمد بن عمرو بن موسى بن حماد، الضعفاء الكبير، تحقیق: دکتر عبدالمعطي امين قلعجي، دارالکتب العلمیه، چاپ دوم، ١٤١٨ هـ ق، بيروت.
- ٩٨ - ازدي نیشابوری، فضل بن شاذان، الايضاح، تحقیق: سيد جلال الدين الحسيني الارموي المحدث، بی نا، بی تا، بی جا.
- ٩٩ - متقی هندی، کنز العمال، تحقیق: شیخ بکری حیانی، شیخ صفوة السقا، مؤسسه الرساله، بی تا، بيروت، لبنان.
- ١٠٠ - جوزی قریشی، ابی الفرج جمال الدين عبدالرحمن بن علی بن محمد، زاد المسیر فی علم التفسیر، تحقیق: محمد بن عبدالرحمن عبدالله، دارالفکر، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ ق، بيروت.
- ١٠١ - اصبهانی، ابی نعیم، کتاب الضعفاء، تحقیق: دکتر فاروق حمادة، دارالبيضاء المغرب، بی تا، بی جا.
- ١٠٢ - قمی شیرازی، شیخ محمد طاهر، الاربعین فی امامة الائمة الطاهرين، تحقیق: سيد مهدي رجایی، المحقق، چاپ اول، ١٤١٨ هـ ق، بی جا.
- ١٠٣ - طبرسی، عمادالدين، ابی جعفر محمد بن ابی القاسم، بشارة المصطفى، تحقیق: جواد القیومی الاصفهانی، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ ق، قم.
- ١٠٤ - حاکم نیشابور، محمد بن محمد، مستدرک الحاکم، تحقیق: دکتر یوسف المرعشی، دارالمعرفة، ١٤٠٦ هـ ق، بيروت.
- ١٠٥ - حلی ابن فهد، الرسائل العشر، تحقیق: سيد مهدي رجائي، مكتبة آية الله العظمى المرعشى نجفی عامة، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ ق، قم.
- ١٠٦ - احسائی، ابن ابی جمهور، عوالي اللئالی العزیزية فی الاحادیث الدینیة، تحقیق: سيد مرعشى و شیخ مجتبی عراقی، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ ق، بی جا.
- ١٠٧ - دمشقی، حافظ ابی الفداء اسماعیل بن کثیر، البداية و النهاية، تحقیق: علی نشیری، داراحياء التراث العربی، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ ق، بيروت.
- ١٠٨ - امینی شیخ عبدالحسین، الغدير، دارالكتاب العربی، ١٣٧٩ هـ ق، بيروت.

- ١٠٩ - بخارى، محمد بن اسماعيل، صحيح البخارى، دارالفكر، بي تا، بيروت.
- ١١٠ - نيشابورى، مسلم بن الحجاج، صحيح مسلم، دارالفكر، بي تا، بيروت.
- ١١١ - حسينى نقوى، سيد حامد، (تلخيص ميلانى) خلاصه عيقات الانوار، مؤسسة البعثت قم الدراسات الاسلاميه، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ ق، بي جا.
- ١١٢ - حاجى خليفه، كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون، داراحياء التراث العربى، بي تا، بي جا.
- ١١٣ - حر عاملى، الفصول المهمه فى اصول الاثمة، تحقيق: محمد بن محمد حسين القائينى، مؤسسه معارف اسلامى امام رضاؑ، چاپ اول، ١٤١٨ هـ ق، بي جا.
- ١١٤ - تميمى سمعانى، ابى سعد عبدالكريم بن محمد بن منصور، الانساب تقديم و تعليق: عبدالله عمر الياردى، دارالجنان، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ ق، بيروت.
- ١١٥ - حسنى، سيد بن طاوس، الطرائف، الخيام، چاپ اول، ١٣٧١ هـ ق، قم.
- ١١٦ - حلى، تذكرة الفقهاء، تحقيق: مؤسسه آل البيتؑ لآخياء التراث، مؤسسه آل البيتؑ لآخياء التراث، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ ق، قم.
- ١١٧ - عسقلانى، ابن حجر، فتح البارى شرح صحيح البخارى، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بي تا، بيروت، لبنان.
- ١١٨ - كاشانى، ابوبكر بن مسعود، بدايع الصنائع، مكتبة الحبيبة، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ ق، پاكستان.
- ١١٩ - مشهدى قمى، ميرزا محمد، تفسير كنزالدقايق، تحقيق: حاج آقا مجتبى عراقى، مؤسسه نشر اسلامى تابعة لجماعة المدرسين، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ ق، بي جا.
- ١٢٠ - ذهبى، ميزان الاعتدال، تحقيق: على محمد البجاوى، دارالمعرفة، بي تا، بيروت.
- ١٢١ - عسقلانى، ابن حجر، لسان الميزان مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، چاپ دوم، ١٣٩٠ هـ ق، بيروت.
- ١٢٢ - حلبى، برهان الدين، كشف الحثيث عن رمى بوضع الحديث، تحقيق: صبحى سامرائى، مكتبة النهضة العربية، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ ق، بي جا.
- ١٢٣ - هلالى عامرى كوفى، ابوصادق سليم بن قيس، سليم بن قيس هلالى، تحقيق: شيخ محمد باقر انصارى زنجانى خوئينى، بي تا، بي تا، بي جا.
- ١٢٤ - خطيب بغدادى، ابوبكر احمد بن على، تاريخ بغداد، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، دارالكتب العلميه، چاپ اول، ١٤١٧ هـ ق، بيروت.
- ١٢٥ - مسعودى، ابوالحسن، اثبات الوصيه للامام على بن ابى طالبؑ، صدر، ١٤١٧ هـ ق، قم.
- ١٢٦ - فريشى گنجى، ابى عبدالله محمد، البيان فى اخبار صاحب الزمان، مؤسسه الهادى، ١٣٩٩ هـ ق، قم.
- ١٢٧ - قمى، حسن بن محمد بن حسن، تاريخ قم، ترجمه حسن بن على بن حسن بن عبدالملك قمى، تصحيح سيد جلال الدين طهرانى، مطبعة مجلس، بي تا، بي جا.

- ١٢٨ - نوبختی، محمد حسن بن موسی، فرق شیعه، المطبعة الحیدریه فی النجف، ١٣٥٥ هـ، ق، نجف.
- ١٢٩ - مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، حدیقة الشیعه، انتشارات علمیه اسلامیة، بی تا، بی جا.
- ١٣٠ - مقدسی شافعی سلمی، یوسف بن یحیی بن علی بن عبدالعزیز، عقد الدرر فی اخبار المنتظر، الطبعة الاولى، ١٣٩٩ هـ، ق، بی تا، بی جا.
- ١٣١ - ذهبی، احمد بن العبر، صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، دارالکتب العلمیه، بی تا، بیروت.
- ١٣٢ - سیوطی، جلال الدین، تاریخ خلفا، نور محمد، اصح المطابع، ١٣٧٨ هـ، ق، بی جا.
- ١٣٣ - جامی، عبدالرحمان، شواهد النبوة، به کوشش پرفسور سید حسن امین، میر کسری (تهران) و (طیب) قم، تابستان ١٣٧٩ هـ، ق، بی جا.
- ١٣٤ - عسقلانی ابن حجر، الدرر الكامنه فی اعیان المائة الثامنة، داراحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
- ١٣٥ - سیوطی جلال الدین، الخصائص الکبری، منشورات مکتبه، بی تا، نیوی، عراق.
- ١٣٦ - دیار بکری، حسین بن محمد بن حسن، تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، دار صادر، بی تا، بی جا.
- ١٣٧ - یافعی یمنی، اسعد بن علی بن سلیمان، مرآة الجنان و عبرة الیقظان، دارالکتب الاسلامی، ١٤١٣ هـ، ق، قاهره.
- ١٣٨ - قاضی شهبه، ابی بکر بن احمد، طبقات الفقهاء الشافعیه، مکتبه الثقافة الدینیة، القاهره.
- ١٣٩ - مالکی مکی، علی بن محمد، الفصول المهمه فی معرفة الاحوال الائمة، مکتبه دارالکتب التجاریه، بی تا، نجف.
- ١٤٠ - صفدی، صلاح الدین خلیل بن ابیک، الوافی بالوفیات، بی تا، ١٣٩٤ هـ، ق، بی جا.
- ١٤١ - میبیدی یزدی، کمال الدین میر حسین بن معین الدین، شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، میراث مکتوب، چاپ اول، ١٣٧٩ هـ، ق، بی جا.
- ١٤٢ - انصاری شعرانی، عبدالوهاب، لواحق الانوار فی طبقات الاخیار، دارکتب العلمیه، بی تا، بیروت.
- ١٤٣ - گنجی شافعی، محمد بن یوسف بن محمد، کفایة الطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، المطبعة العزی فی النجف، ١٣٥٦ هـ، ق، نجف.
- ١٤٤ - بان عربی، محی الدین، البواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، داراحیاء التراث العربی، موسسه التاريخ العربی، بی تا، بیروت.
- ١٤٥ - خلکان، شمس الدین احمد بن محمد، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، دارصادر، بی تا، بیروت.
- ١٤٦ - شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، کتابفروشی اسلامیة ١٣٥٤ هـ، ق، بی جا.
- ١٤٧ - خطیب بغدادی، ابی بکر احمد بن علی، کتاب الکفایة فی علم الروایة، دارکتب العلمیه، ١٤٠٩ هـ، ق،

بيروت.

- ١٤٨ - خوارزمي، ابي المؤيد الموفق بن احمد، مقتل الحسين، انوار الهدى، ١٤١٨ هـ، ق، بي جا.
- ١٤٩ - ذهبي، شمس الدين محمد بن احمد، تاريخ السلام وفيات المشاهير والاعلام، تحقيق: عمر عبدالسلام تدمري، دارالكتب العربي، چاپ اول، ١٤١٢ هـ، ق، بيروت.
- ١٥٠ - ذهبي، شمس الدين محمد بن احمد، تاريخ الاسلام...
- ١٥١ - گنجي شافعي، محمد بن يوسف بن محمد، البيان في اخبار صاحب الزمان.
- ١٥٢ - مسعودي، ابوالحسن، اثبات الوصيه للامام علي بن ابي طالب عليه السلام.
- ١٥٣ - ميرلوحى اصفهاني، محمد، گزيده كفاية المهتدي
- ١٥٤ - حمويني، ابراهيم بن محمد، الفرائد السطين.
- ١٥٥ - ابن عربي، محي الدين، فتوحات مكيه.
- ١٥٦ - حافظ بخاري حنفي، محمد بن محمد، فصل الخطاب.
- ١٥٧ - ابن صلاح، علوم الحديث
- ١٥٨ - كفعمي، جنة الواقيه
- ١٥٩ - يزدي حائري، حسين، مهيج الاحزان
- ١٦٠ - نوري طبرسي، محمد حسين، كشف الاستار عن الوجه الغائب عن الابصار.
- ١٦١ - محمد باقر بن محمد تقى، تذكرة الائمة، نسخة سنگي
- ١٦٢ - نوري طبرسي، النجم الثاقب، ترجمه ياسين موسوي، انوار الهدى، قم، ١٤١٦ ق.
- ١٦٣ - نهاوندي، علي اكبر، عبقرى الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان، كتابفروشى اسلاميه، تهران.

بي تا

- ١٦٤ - طوسي، ابن حمزه، الثاقب في المناقب.
- ١٦٥ - شيخ حسين بن عبدالوهاب، عيون المعجزات.
- ١٦٦ - فضل بن شاذان، مختصر اثبات الرجعة، بي تا، ١٤١٧.

فهرست مندرجات

| | |
|----|--|
| ۹ |مقدمه مصحح |
| ۲۱ |شرح حال مؤلف |
| ۲۷ |اساتید مرحوم نوری |
| ۲۷ |شاگردان ایشان |
| ۲۹ |تألیفات مرحوم محدث نوری |
| ۳۵ |[مقدمه مؤلف] |
| ۳۷ |[معرفی کتب غیبت و نویسندگان آنها] |

باب اول

در مجملی از تاریخ ولادت و شمه‌ای از حالات آن جناب در حیات پدر بزرگوارش - صلوات الله علیهما -

| | |
|----|---|
| ۵۱ |[تاریخ ولادت با سعادت امام زمان (علیه السلام)] |
| ۵۳ |اختلاف اقوال در سال ولادت و ترجیح آن |
| ۵۳ |وجه اختلاف در اسم والده آن جناب |
| ۵۵ |شرح رسیدن نرجس خاتون خدمت آن جناب |
| ۶۱ |ذکر ولادت آن جناب |
| ۷۹ |کلام علامه طباطبایی در این که حکیمه دو نفرند |
| ۸۰ |کلام علامه مجلسی (ره) در محل قبر حکیمه خاتون |
| ۸۲ |ذکر خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری |

باب دوم

در ذکر اسامی و القاب و کنیه‌های آن حضرت و وجه تسمیه آنها

| | |
|----|---|
| ۸۵ |در اسما و القاب و کنیه‌های شریفه حضرت مهدی - صلوات الله علیه - |
| ۸۵ |[اسما و القاب و کنیه‌های آن حضرت و وجه تسمیه آنها] |

- ۸۷ روایت کلینی از حسن بن نصر
- ۱۳۵ در اثبات حرمت ذکر اسم اصلی آن جناب ﷺ
- ۱۳۷ [احادیث دال بر حرمت ذکر اسم اصلی آن جناب]
- ۱۴۴ [عدم جواز حمل اخبار مذکور بر تقیّه]

باب سوم

در شمه‌ای از اوصاف شمایل و بعضی از خصایص آن جناب ﷺ

- ۱۷۹ فصل اول: در شمایل آن جناب
- ۱۸۶ فصل دوم: در ذکر جمله‌ای از خصایص آن جناب
- ۱۸۷ اول: امتیاز نور ظل و شبح آن جناب ﷺ در عالم اظنه
- ۱۹۰ دوم: شرافت نسب
- ۱۹۰ سوم: بردن آن حضرت را در روز ولادت به سرابردۀ عرش
- ۱۹۰ چهارم: بیت الحمد
- ۱۹۱ پنجم: جمع میان کنیه رسول خدا ﷺ و اسم مبارک آن حضرت
- ۱۹۱ ششم: حرمت بردن نام آن جناب
- ۱۹۱ هفتم: ختم وصایت
- ۱۹۱ هشتم: غیبت از روز ولادت
- ۱۹۱ نهم: عدم معاشرت و مصاحبت با کفار
- ۱۹۲ دهم: نبودن بیعت احدی از جابران برگردنش
- ۱۹۳ یازدهم: داشتن علامتی در پشت
- ۱۹۳ دوازدهم: اختصاص دادن خداوند آن جناب را در کتب سماویّه
- ۱۹۳ سیزدهم: ظهور آیات غریبه
- ۱۹۴ چهاردهم: ندای آسمانی به اسم آن جناب ﷺ
- ۱۹۶ پانزدهم: افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء حرکت آنها
- ۱۹۸ شانزدهم: ظهور مصحف امیرالمؤمنین ﷺ
- ۲۰۰ هفدهم: سایه انداختن ابر سفید
- ۲۰۱ هجدهم: بودن ملائکه و جنّ در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان
- ۲۰۲ نوزدهم: تصرف نکردن طول روزگار
- ۲۰۵ بیستم: رفتن وحشت و نفرت از میان حیوانات

- بیست و یکم: بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت ۲۰۶
- بیست و دوم: بیرون کردن زمین، گنجها و ذخیرهها را که در او پنهان و سپرده شده..... ۲۰۸
- بیست و سوم: زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوهها..... ۲۰۹
- بیست و چهارم: تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت ۲۱۳
- بیست و پنجم: قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن حضرت ۲۱۵
- بیست و ششم: طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت ۲۱۶
- بیست و هفتم: رفتن عاهات و بلاها از ابدان انصار آن جناب ۲۱۷
- بیست و هشتم: دادن قوت چهل مرد به هر یک از انصار و اعوان آن حضرت..... ۲۱۷
- بیست و نهم: استغناي خلق به نور آن جناب ﷺ از نور آفتاب و ماه..... ۲۱۹
- سیام: بودن رأیت رسول خدا ﷺ با آن جناب ۲۲۰
- سی و یکم: راست نیامدن زره رسول خدا ﷺ، مگر بر قد شریف آن حضرت..... ۲۲۲
- سی و دوم: همراه بودن ابری مخصوص ۲۲۳
- سی و سوم: برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و..... ۲۲۴
- سی و چهارم: فرو گرفتن سلطنت آن حضرت، تمام روی زمین را ۲۲۶
- سی و پنجم: پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد ۲۲۸
- سی و ششم: حکم فرمودن در میان مردم به علم امامت خود..... ۲۲۹
- سی و هفتم: آوردن احکام مخصوصه ۲۳۱
- سی و هشتم: بیرون آمدن تمام مراتب علوم..... ۲۳۳
- سی و نهم: آوردن شمشیرهای آسمانی برای انصار و اصحاب آن حضرت ۲۳۴
- چهلیم: اطاعت حیوانات انصار آن حضرت را ۲۳۵
- چهل و یکم: بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر..... ۲۳۵
- چهل و دوم: امتیاز دادن خداوند تبارک و تعالی، آن حضرت را در شب معراج ﷺ ۲۳۵
- چهل و سوم: نزول حضرت روح الله، حضرت عیسی بن مریم ﷺ..... ۲۳۶
- چهل و چهارم: جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ .. ۲۴۰
- چهل و پنجم: قتل دجال لعین..... ۲۴۱
- چهل و ششم: انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا..... ۲۴۲
- [بخشی از خطبه پیامبر ﷺ در حجّة الوداع در غدیر خم] ۲۴۶

باب چهارم

در ذکر اختلاف مسلمین در وجود مبارک آن حضرت

- ۲۴۹ [ردّ حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم]
- ۲۵۱ خلاف اول: از جهت نسب است که از اولاد کیست
- ۲۶۴ خلاف دوم: در اسم پدر حضرت مهدی است
- ۲۷۰ خلاف سوم: از جهت تعیین شخص مهدی
- ۲۷۴ اما موافقین با ما اهل سنت
- ۳۰۶ فصل: [اقوال اهل سنت در مهدی موعود]
- ۳۰۸ اما شبهات این طایفه

باب پنجم

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن

- ۳۳۸ [نقل سیوطی از بخاری مبنی بر بودن ائمه دوازده گانه از قریش]
- ۳۳۹ [روایت رسول خدا در وجوب موالات با ائمه]
- ۳۴۱ [ذکر نمودن خدای تعالی ائمه را در شب معراج]
- ۳۴۳ [خبر رسول خدا در ورود ائمه علیهم السلام به حوض کوثر]
- ۳۴۴ [ذکر حدیث سوّم از ابن عیاش]
- ۳۴۵ [روایت امام حسین در بیان آخرین امام]
- ۳۴۶ [روایت ابن عیاش از سلمان فارسی رحمة الله علیه]
- ۳۴۷ [خطاب رسول خدا به امام حسین]
- ۳۴۸ [روایت جابر از رسول خدا]
- ۳۴۸ [یافتن مکتوبی در اسم و وصف ائمه در بنیان کعبه]
- ۳۴۸ [خبر ام سلیم صاحب حصاة]
- ۳۵۵ [خبر داود رقی از امام صادق درباره زید بن علی ۴]
- ۳۵۶ [روایت امیرالمؤمنین در تعظیم حسنین]
- ۳۵۶ [خبر جارود بن منذر از حالات قس بن ساعده در حضور رسول خدا]
- ۳۵۹ [نقل دولت آبادی از رسول خدا]

- ۳۵۹ [نقل دولت آبادی از جابر].....
- ۳۵۹ [نقل عبدالرحمن جامی از امام حسن عسکری علیه السلام].....
- ۳۵۹ [نقل دیگری از عبدالرحمن جامی].....
- ۳۶۰ [روایت امام رضا علیه السلام در خلف صالح].....
- ۳۶۰ [روایت امام صادق علیه السلام در خلف صالح].....
- ۳۶۰ [روایت ابن صباغ از امام عسکری علیه السلام].....
- ۳۶۱ [روایت ابوهشام از امام حسن عسکری علیه السلام].....
- ۳۶۱ [روایت جابر بن عبدالله انصاری درباره امام مهدی علیه السلام].....
- ۳۶۲ [نقل محمد پارسا از حکیمه خاتون].....
- ۳۶۳ [سؤال جابر از ائمه بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام].....
- ۳۶۴ [روایت امام رضا علیه السلام در مورد حضرت قائم علیه السلام].....
- ۳۶۵ [خطاب امام رضا علیه السلام به دعبل].....
- ۳۶۵ [نقل خوارزمی از سلمان فارسی:].....
- ۳۶۵ [روایت عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله].....
- ۳۶۵ [خطاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام].....
- ۳۶۶ [خطاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام در وجوب موالات با ذریه آن جناب].....
- ۳۷۲ فصل: [نصوص امامیه از رسول خدا و ائمه اطهار بر امامت حجة بن الحسن علیه السلام].....
- ۳۷۲ [روایات سلیم بن قیس درباره امام عصر علیه السلام].....
- ۳۷۴ [روایات فضل بن شاذان درباره حجة بن الحسن علیه السلام].....
- ۴۰۱ [روایت ابن زیات از امام حسن علیه السلام].....
- ۴۰۲ [روایت مسعودی درباره امام زمان علیه السلام].....

باب ششم

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات

- ۴۰۶ حدیث اول.....
- ۴۰۸ خبر غریبی در احوال جعفر کذاب.....
- ۴۰۸ حدیث دوم.....
- ۴۱۰ حدیث سوم.....

| | | |
|-----|-------|-------------------|
| ۴۱۲ | | حدیث چهارم |
| ۴۱۳ | | حدیث پنجم |
| ۴۱۳ | | حدیث ششم |
| ۴۱۴ | | حدیث هفتم |
| ۴۱۴ | | حدیث هشتم |
| ۴۱۵ | | حدیث نهم |
| ۴۱۵ | | حدیث دهم |
| ۴۱۵ | | حدیث یازدهم |
| ۴۱۶ | | حدیث دوازدهم |
| ۴۱۶ | | حدیث سیزدهم |
| ۴۱۷ | | حدیث چهاردهم |
| ۴۱۷ | | حدیث پانزدهم |
| ۴۱۷ | | حدیث شانزدهم |
| ۴۱۸ | | حدیث هفدهم |
| ۴۲۰ | | حدیث هیجدهم |
| ۴۲۲ | | حدیث نوزدهم |
| ۴۲۳ | | حدیث بیستم |
| ۴۲۳ | | حدیث بیست و یکم |
| ۴۲۴ | | حدیث بیست و دوم |
| ۴۲۴ | | حدیث بیست و سوم |
| ۴۲۵ | | حدیث بیست و چهارم |
| ۴۲۶ | | حدیث بیست و پنجم |
| ۴۲۷ | | حدیث بیست و ششم |
| ۴۲۸ | | حدیث بیست و هفتم |
| ۴۳۰ | | حدیث بیست و هشتم |
| ۴۳۳ | | حدیث بیست و نهم |
| ۴۳۳ | | حدیث سی ام |
| ۴۳۴ | | حدیث سی و یکم |
| ۴۳۴ | | حدیث سی و دوم |

| | |
|-----|-----------------------|
| ۴۳۵ | حدیث سی و سوم |
| ۴۳۶ | حدیث سی و چهارم |
| ۴۳۶ | حدیث سی و پنجم |
| ۴۳۶ | حدیث سی و ششم |
| ۴۳۷ | حدیث سی و هفتم |
| ۴۳۷ | حدیث سی و هشتم |
| ۴۳۷ | حدیث سی و نهم |
| ۴۳۷ | حدیث چهلم |

باب هفتم

در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند

| | |
|-----|--|
| ۴۴۶ | [روایت شیخ صدوق؛ در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت] |
| ۴۵۲ | [اقسام حکایات تشرّف] |
| ۴۵۴ | حکایت اول: [بنای مسجد جمکران] |
| ۴۶۲ | حکایت دوم: [شهرهای فرزندان آن حضرت] |
| ۴۷۳ | [دو شبهه و ردّ آنها] |
| ۴۷۴ | شبهه اول |
| ۴۷۴ | معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجّت <small>علیه السلام</small> |
| ۴۷۸ | شبهه دوم |
| ۴۸۲ | حکایت سوم: [رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج] |
| ۴۸۴ | حکایت چهارم: [شفای دردمند] |
| ۴۸۵ | حکایت پنجم: [شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب] |
| ۴۹۲ | حکایت ششم: [شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور] |
| ۴۹۵ | رقعۀ استغاثه به سوی امام عصر <small>علیه السلام</small> |
| ۴۹۷ | حکایت هفتم: [اجابت دعای تشرّف سید محمد جلیل عاملی] |
| ۵۰۲ | حکایت هشتم: [نجات سید محمد جبل عاملی مذکور] |
| ۵۰۵ | حکایت نهم: [شفای عطوۀ زیدی به دست آن سرور] |
| ۵۰۷ | حکایت دهم: [تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب] |
| ۵۱۶ | حکایت یازدهم: [حکایت شیخ عبدالمحسن] |

- ۵۲۵ [بنی طاوس در میان علما]
- ۵۲۷ حکایت دوازدهم: [حکایتی از زبان ابن طاوس]
- ۵۲۸ حکایت سیزدهم: [مشاهده آن سرور در حرم کاظمین]
- ۵۲۹ حکایت چهاردهم: [شیخ ورام]
- ۵۳۱ حکایت پانزدهم: [تشرّف علامه حلی]
- ۵۳۳ حکایت شانزدهم: [توصیه‌ای از امام به یکی از بندگان خدا]
- ۵۳۴ حکایت هفدهم: [دریافت مکتوب از سائل]
- ۵۳۵ حکایت هیجدهم: [شنیدن دعای قائم توسط سید ابن طاوس (ره)]
- ۵۳۶ حکایت نوزدهم: [استماع مناجات حضرت قائم توسط سید ابن طاوس]
- ۵۳۶ [اشکال در خبر ان شیعتنا منّا]
- ۵۳۸ حکایت بیستم: [زیارت حجّت امیرالمؤمنین را در روز یکشنبه]
- ۵۳۸ [شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه]
- ۵۴۱ [کیفیت نماز هدیه به رسول خدا و ائمه اطهار]
- ۵۴۲ تسبیح حضرت حجّت که در هیجدهم هر ماه تا آخر ماه باید خوانده شود
- ۵۴۳ حکایت بیست و یکم: [استخاره با تسبیح که امام عصر تعلیم فرمود]
- ۵۴۵ حکایت بیست و دوم: [سید رضی الدین محمد آوی حسینی]
- ۵۴۷ دعای عبرات که امام عصر به سید رضی الدین آوی داد
- ۵۵۰ حکایت بیست و سوم: [دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد]
- ۵۵۴ حکایت بیست و چهارم: [دعای امام عصر که برای نجات تعلیم فرمود]
- ۵۵۵ حکایت بیست و پنجم: [دعای امام عصر که مریض باید با تربت بشوید و بخورد]
- ۵۵۶ حکایت بیست و ششم: [دعای حضرت حجّت که در سحر و صبح و شام سه مرتبه...]
- ۵۵۸ حکایت بیست و هفتم: [دعای منسوب به حضرت حجّت]
- ۵۵۹ بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحا و امامزادگان از نعمت‌های...
- ۵۶۰ حکایت بیست و هشتم: [دعایی که حضرت حجّت در ماه رجب در مسجد صعصعه خواندند]
- ۵۶۴ حکایت بیست و نهم: [حکایت امیر اسحاق استرآبادی و نجات او توسط آن سرور]
- ۵۶۷ حکایت سی ام: [دعای فرج که امام عصر تعلیم فرمود]
- ۵۷۰ دعای فرج که رسول خدا به امیرالمؤمنین تعلیم فرمود
- ۵۷۰ دعای فرج که رسول خدا برای دفع هموم و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود
- ۵۷۳ حکایت سی و یکم: [تشرّف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب]

- ۵۸۰ فضیلت زیارت امین الله بر همه زیارات و.....
- ۵۸۶ حکایت سی و دوم: [ملاقات مرد بقال با آن جناب]
- ۵۸۷ نماز کردن حجّت ۱۰ در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله.....
- ۵۹۰ حکایت سی و سوم: [نماز کردن شیخ قصّار خلف آن سرور]
- ۵۹۳ حکایت سی و چهارم: [رؤیت نائر بالله و استبصار وی]
- ۵۹۴ حکایت سی و پنجم: [ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی]
- ۵۹۵ حکایت سی و ششم: [علی بن یونس عاملی]
- ۵۹۷ حکایت سی و هفتم: [قصه جزیره خضراء]
- ۶۱۶ در بیان اعتبار حکایت جزیره خضراء.....
- ۶۱۸ احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیره خضراء.....
- ۶۱۹ مدینه مهدی فاطمی.....
- ۶۱۹ ذکر مدینه عجیبه در بریه مملکت اندلس.....
- ۶۲۳ در اجمالی از حال اصحاب قائم ۱۰ در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن.....
- ۶۲۵ در حکم خمس و سهم امام ۱۰.....
- ۶۲۸ در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام ۱۰.....
- ۶۳۲ حکایت سی و هشتم: [نقل میرزا محمد تقی مجلسی]
- ۶۳۵ حکایت سی و نهم: [نقل میرزا محمد تقی الماسی]
- ۶۳۶ حکایت چهلم: [نقل سید فضل الله راوندی]
- ۶۳۷ حکایت چهل و یکم: [ابو راجح حمّامی]
- ۶۴۰ حکایت چهل و دوم: [معمّر بن شمس]
- ۶۴۲ حکایت چهل و سوم: [جعفر بن زهدری]
- ۶۴۴ حکایت چهل و چهارم: [تشرّف حسین مدلل خدمت آن جناب]
- ۶۴۶ حکایت چهل و پنجم: [تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب]
- ۶۴۷ حکایت چهل و ششم: [محمّد الدین اربلی]
- ۶۴۹ حکایت چهل و هفتم: [حسن بن محمد بن قاسم]
- ۶۵۲ حکایت چهل و هشتم: [تشرّف مرد کاشانی خدمت آن جناب]
- ۶۵۴ حکایت چهل و نهم: [شیعیان بحرین]
- ۶۶۰ حکایت پنجاهم: [مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید]
- ۶۶۲ مراد از ناحیه مقدسه.....

- ۶۶۶ حکایت پنجاه و یکم: [مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید]
- ۶۷۳ حکایت پنجاه و دوم: [مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید]
- ۶۷۴ حکایت پنجاه و سوم: [ابوالقاسم جعفر قولویه]
- ۶۷۶ حکایت پنجاه و چهارم: [ابوالحسن شعرانی]
- ۶۷۷ حکایت پنجاه و پنجم: [شیخ طاهر نجفی]
- ۶۸۰ حکایت پنجاه و ششم: [شیخ طاهر نجفی]
- ۶۸۱ حکایت پنجاه و هفتم: [اسکندر بن دربیس]
- ۶۸۳ حکایت پنجاه و هشتم: [ابوالقاسم حاسمی]
- ۶۸۷ حکایت پنجاه و نهم: [ملازین العابدین سلماسی]
- ۶۸۹ حکایت شصتیم: [نقل شیخ حرّ عاملی]
- ۶۹۱ حکایت شصت و یکم: [شیخ حرّ عاملی]
- ۶۹۲ حکایت شصت و دوم: کرعه اسم قریه‌ای است که حجّت علیه السلام اولاً از آن جا بیرون آیند
- ۶۹۴ حکایت شصت و سوم: [ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصر علیه السلام]
- ۶۹۷ حکایت شصت و چهارم: [متوکل بن عمیر]
- ۶۹۹ فضیلت صحیفه کامله
- ۷۰۰ در اختلاف نسخ صحیفه
- ۷۰۱ حکایت شصت و پنجم: [روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسگری علیه السلام]
- ۷۰۴ حکایت شصت و ششم: [میرزا محمد استرآبادی]
- ۷۰۵ کرامت شیخ محمد پسر صاحب معالم
- ۷۰۶ حکایت شصت و هفتم: [شهید ثانی]
- ۷۰۸ حکایت شصت و هشتم: [نقل سید علیخان موسوی]
- ۷۱۰ حکایت شصت و نهم: [شیخ قاسم]
- ۷۱۲ حکایت هفتادم: [سید احمد رشتی موسوی]
- ۷۱۵ نماز شب
- ۷۱۵ [مدح زیارت جامعه]
- ۷۱۶ فضیلت زیارت عاشورا
- ۷۱۹ حکایت هفتاد و یکم: [شیخ علی رشتی]
- ۷۲۲ حکایت هفتاد و دوم: [ملا زین العابدین سلماسی]
- ۷۲۵ حکایت هفتاد و سوم: [حکایت بحر العلوم در مسجد سهله]

- ۷۲۷ حکایت هفتاد و چهارم: [سید بحر العلوم].
- ۷۲۸ حکایت هفتاد و پنجم: [سید بحر العلوم].
- ۷۲۹ حکایت هفتاد و ششم: [حکایت بحر العلوم در مکه معظمه].
- ۷۳۱ حکایت هفتاد و هفتم: [حکایت بحر العلوم در سرداب مطهر].
- ۷۳۳ حکایت هفتاد و هشتم: [سید بحر العلوم].
- ۷۳۴ حکایت هفتاد و نهم: [حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام].
- ۷۳۵ حکایت هشتادم: [ملا زین العابدین سلماسی].
- ۷۳۷ حکایت هشتاد و یکم: [سنی اهل سامرا].
- ۷۳۸ حکایت هشتاد و دوم: [شفا دادن امام عصر علیه السلام لالی را در سرداب مطهر].
- ۷۳۹ حکایت هشتاد و سوم: [سید نعمت الله جزایری].
- ۷۴۲ حکایت هشتاد و چهارم: [حاجی عبدالله واعظ].
- ۷۴۴ حکایت هشتاد و پنجم: [ملاقات سید باقر قزوینی امام عصر علیه السلام را در مسجد سهله].
- ۷۴۵ حکایت هشتاد و ششم: [تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت‌گزاری پدر پیر].
- ۷۴۷ حکایت هشتاد و هفتم: [نقل شیخ باقر قزوینی].
- ۷۴۹ حکایت هشتاد و هشتم: [سید مرتضی نجفی].
- ۷۵۱ حکایت هشتاد و نهم: [ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را].
- ۷۵۳ مدح سید محمد قطیفی
- ۷۵۴ حکایت نودم: [تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجت علیه السلام].
- ۷۵۹ حکایت نود و یکم: [ملا علی تهرانی].
- ۷۶۱ حکایت نود و دوم: [فرمایش امام عصر علیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی].
- ۷۶۴ حکایت نود و سوم: [سید مهدی قزوینی].
- ۷۶۴ صورت مکتوب: خواندن امام عصر علیه السلام سوره فاتحه برای ذی الذمه
- ۷۶۹ حکایت نودم و چهارم: [سید مهدی قزوینی].
- ۷۷۲ حکایت نود و پنجم: [سید مهدی قزوینی].
- ۷۷۶ [بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی].
- ۷۷۹ حکایت نود و ششم: [شیخ ابراهیم قطیفی].
- ۷۸۰ حکایت نود و هفتم: [حاج ملا باقر بهبهانی].
- ۷۸۰ حکایت نود و هشتم: [شیخ حسن عراقی].
- ۷۸۱ حکایت نود و نهم: [عبدالرحیم دماوندی].

| | | |
|-----|-------|--|
| ۷۸۲ | | حکایت صدم: [شیخ محمد حرفوشی] |
| ۷۸۴ | | در رفع استبعاد طول عمر امام عصر <small>ع</small> |
| ۷۸۹ | | خوابیدن عبود سیاه خطاب هفت سال |
| ۷۹۱ | | ملاقات شیخ حسن عراقی در شام امام عصر <small>ع</small> را |
| ۷۹۴ | | مدح یواقیت شعرانی |
| ۷۹۵ | | کلام عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه |
| ۷۹۸ | | کلام خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب |
| ۸۰۰ | | حضرت خضر پیغمبر <small>ع</small> |
| ۸۰۳ | | جناب عیسی <small>ع</small> |
| ۸۰۳ | | لعین کافر، دجال |
| ۸۰۹ | | الیاس نبی <small>ع</small> |
| ۸۱۲ | | سلمان فارسی محمدی - رضی الله تعالی عنه |
| ۸۱۳ | | شیخ صاحب حدیث قلاقل |
| ۸۱۶ | | عبید بن شریذ جرهمی |
| ۸۱۶ | | ربیع بن ضبع فزاری |
| ۸۱۶ | | قس بن ساعدة ایادی |
| ۸۱۷ | | اوس بن ربیعہ اسلمی |
| ۸۱۷ | | سطیح کاهن |
| ۸۱۷ | | ابوالرضا بابتن |
| ۸۲۳ | | عبدالله یمنی |
| ۸۲۵ | | ابی بکر عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام |
| ۸۲۷ | | علی بن عثمان |
| ۸۳۹ | | [توضیح در استبعاد طول عمر آن جناب <small>ع</small>] |

باب هشتم

در جمع بین حکایات و قصص گذشته و بین آن چه رسیده

| | | |
|-----|-------|--|
| ۸۵۱ | | در تکذیب آن که مدعی مشاهده آن جناب <small>ع</small> شود در غیبت کبری |
|-----|-------|--|

باب نهم

در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان و غیر آن که به سبب وجود شخصی معظم، از آن ورطه نجات یافتند، بدون دلالت کردن چیزی در آن قضیه بر بودن نجات دهنده امام عصر ع در ضمن حکایات سابقه

- ۸۶۴ [توسل به ائمه ع جهت حوایج دنیا و آخرت]
- ۸۶۵ دعای توسل به امام عصر ع در وقت شداید
- ۸۶۶ معنی غوث از القاب خاصه امام عصر ع
- ۸۶۹ اوصاف اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و قطب ع

باب دهم

در ذکر شمه‌ای از تکالیف عباد بالنسبه به امام عصر ع

- ۸۷۳ در مهموم بودن برای امام عصر ع در ایام غیبت
- ۸۷۳ اول: مهموم بودن برای آن جناب ع در ایام غیبت و مفارقت
- ۸۸۰ [امتحان شدن مردم در ایام غیبت]
- ۸۸۰ [روایتی از امیرالمؤمنین ع درباره ایام غیبت]
- ۸۸۰ [گفتار سدید صیرفی]
- ۸۸۲ در فضل انتظار فرج
- ۸۸۲ دوم: از تکالیف قلبیه، انتظار فرج آل محمد در هر آن
- ۸۸۳ [روایتی از ابوحمزه ثمالی]
- ۸۸۵ [در تفسیر آیه شریفه (فانتظروا ائمتی معکم من المنتظرین)]
- ۸۸۹ در ادعیه‌ای که باید برای صاحب الامر ع خواند
- ۸۸۹ سوّم: از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر ع
- ۸۹۱ [ذکر چند دعا در رابطه با امام عصر ع]
- ۹۰۶ در صدقه دادن برای امام عصر ع
- ۹۰۶ چهارم: صدقه دادن است
- ۹۰۸ در حجه دادن برای امام عصر ع

- ۹۰۸ پنجم: حجّ کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصر ع
- ۹۰۹ [برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک امام عصر ع]
- ۹۰۹ ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت
- ۹۱۰ در ادعیه که باید در ایام غیبت خواند
- ۹۱۰ هفتم: از تکالیف در ظلمات ایام غیبت تضرّع و مسألت از خداوند
- ۹۱۹ در توسل و استغاثه به حضرت حجت ع
- ۹۱۹ هشتم: از تکالیف عامّه رعایای حضرت صاحب الامر ع استمداد
- ۹۲۳ در رقعۀ استغاثه به حضرت حجت ع
- ۹۲۴ [واسطه بودن نواب خاص در ایام غیبت صغری و کبری]
- ۹۲۷ [توقیع حضرت به محمد بن عثمان]
- ۹۲۸ [وجه تشبیه آن وجود مقدّس امام عصر ع به آفتاب]
- ۹۲۹ در فضل و اجر شیعیان در ایام غیبت
- ۹۳۱ [روایت ابو خالد کابلی در مورد امام عصر ع]
- ۹۳۳ [در تفسیر آیه شریفه (إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا)]
- ۹۳۷ زیارت حضرت حجت ع استغاثه به آن جناب
- ۹۳۹ در ذکر پاره‌ای از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر - صلوات الله علیه
- ۹۳۹ اول: شب قدر
- ۹۴۳ دوم: روز جمعه
- ۹۴۷ زیارت امام عصر ع در روز جمعه
- ۹۴۸ [بهترین اعمال در روز جمعه]
- ۹۴۹ سوم: روز عاشورا
- ۹۵۰ [در تفسیر آیه شریفه (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا...)]
- ۹۵۱ [در تفسیر آیه شریفه (أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ...)]
- ۹۵۱ [شعار اصحاب آن حضرت ع]
- ۹۵۳ [یکی از اعمال جلیله روز عاشورا]
- ۹۵۴ [از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز]
- ۹۵۴ چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن
- ۹۵۴ [تقسیم ساعات شبانه روز و اختصاص آن به یکی از ائمه ع]
- ۹۵۵ [اختصاص ساعت دوازدهم به امام عصر ع و دعای مختصّ آن]

- ۹۵۷ [عصر دوشنبه و پنج شنبه]
- ۹۵۷ پنجم: عصر روز دوشنبه
- ۹۵۷ ششم: عصر روز پنج شنبه
- ۹۶۲ [شب و روز نیمه شعبان]
- ۹۶۲ هفتم: شب و روز نیمه شعبان
- ۹۶۴ [دعای مهم شب نیمه شعبان]
- ۹۶۵ هشتم: روز نوروز
- ۹۶۷ تنبیه نبیه:
- ۹۷۱ [آدابی که به برکت آنها می‌توان حضرت را زیارت کرد]
- ۹۷۲ وصیت حضرت عیسی علیه السلام به حواریین
- ۹۷۳ [تنها راه خداشناسی، توسل به اولیای الهی می‌باشد]
- ۹۷۴ [تقدّس عدد چهل در روایات]
- ۹۸۰ [دعایی که به واسطه خواندن آن، می‌توان حضرت حجّت علیه السلام را در خواب یا بیداری دید]
- ۹۸۳ [دعای منقول از شیخ مفید؛ جهت رؤیت حضرات ائمه علیهم السلام]
- ۹۸۴ [روایت سید ابن طاوس برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب]
- ۹۸۵ [اعمالی که با انجام آن می‌توان پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید]
- ۹۸۹ فهرست آیات قرآن کریم
- ۹۹۲ اسامی مبارک معصومین علیهم السلام
- ۹۹۵ اسامی مبارک حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۹۹۸ فهرست اشخاص
- ۱۰۲۷ فهرست جایها
- ۱۰۳۲ فهرست کتاب‌ها و مقاله‌ها
- ۱۰۴۰ فهرست اشعار
- ۱۰۴۱ فهرست منابع
- ۱۰۵۰ فهرست مندرجات

تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرف شدند، نپرداختیم و لکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می پردازیم.

[روایت شیخ صدوق رحمته الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت]

ابتدا می کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین^۱ نقل کرده در ضبط اسامی آنها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم. شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمد بن ابی عبدالله کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آنها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلا:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار.

از اهل قم: احمد بن اسحاق.

از اهل همدان: محمد بن صالح.

از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمد بن عبدالله کوفی راوی.

از آذربایجان: قاسم بن علا.

از اهل نیشابور: محمد بن شاذان نعیمی.

از غیر وکلا:

از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هارون

قزاز و نیلی^۲ و ابوالقاسم بن دبیس^۳ و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور طبّاخ غلام ابی

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۲-۴۴۳.

۲. خ.ل: نبیل

۳. خ.ل: رئیس.

الحسن رضی اللہ عنہ و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحاق کاتب، از بنی نوبخت^۱ و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده.

از اهل همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او^۲ و ابوالحسن.

از اصفهان: پسر پادشاله^۳.

از صیمره: زیدان.

از قم: حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب.

از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابومحمد بن هارون و صاحب حصاة و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابوجعفر رفاء.

از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد.

از اهل قابس^۴: دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: محروج^۵.

از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعة بیضا و ابو ثابت.

از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی.

از مصر: صاحب دو مولود^۶ و صاحب مال در مکه و ابورجاء.

از نصیبین: ابو محمد بن الوجناء.

۱. خ. ل. نیبخت.

۲. خ. ل. برادر او.

۳. خ. ل. بازشاله و پادشاکه.

۴. شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاس. منه [مرحوم مؤلف]؛ خ. ل. قائم و نیز فاقر.

۵. اصل: مجروح؛ خ. ل. محووج.

۶. خ. ل. دو صاحب دو مولود.

از اهل اهواز: خصیبه.

مؤلف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سَمَان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که وکیل حضرت عسکری و نایب اول حجت علیه السلام بود و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان عمری است.

از رجال کشی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمد است.

احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است:

شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمد علیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوزة قابله مریه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمة آن حضرت و جاریة ابو علی خیزرانی و ابو غانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویة بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام و ابو علی بن مطهر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمة او و رشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبدالله بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادريس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسین محمد بن محمد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمد بن شاذان کابلی و عبدالله سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبدالله قمی اشعری و ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار - چنان چه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. والله العالم -

و سلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرندی و ابوعلی، محمد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیشم دیناری^۱ و ابوجعفر احوّل همدانی و محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجد الحرام و جدّ ابی الحسن بن و جناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری و محمد بن عبدالله قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبدالله هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر و حسن بن عبدالله تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکه منزل داشت و محمد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمد بن عثمان، نایب دوم و عبدالله سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه، عابد متهجّد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمد، معروف به ابن بغدادی و محمد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطاة صیدلانی، وکیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمد و ابی جعفر، محمد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمد بن حصین کاتب مروی و شخص مدائنی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابومحمد دعلجی و ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمد بن حسن بن عبیدالله تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی زراری^۲ و احمد بن ابراهیم بن مخلّد و محمد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و

۱. خ.ل: انباری.

۲. خ.ل: رازی.

ابو محمد ثمالی و محمد بن احمد و مردی که به او توفیق رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمد سراج دینوری، ابوالعباس ملقب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمد بن احمد بن جعفر القطان و کیل و حسین بن محمد اشعری و محمد بن جعفر و کیل و مرد آبی^۱ و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابوالحسن بن کثیر نویختی و محمد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن ربیس و هارون بن موسی بن الفرات و محمد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمر و ابراهیم بن محمد بن الفرخ الزحجی و ابو محمد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقه و ابوالحسن، احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنت، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیب احمد بن محمد بن بطه و احمد بن حسن بن ابی صالح خُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم از محمد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت: «ابو محمد، حسن بن علی علیه السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.»

ابو محمد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده شوید و به راه متفرق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.»

محمد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمد، حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت.»

۱. یعنی از اهل آبه [مرحوم مؤلف].

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمدالله در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنان که بر هیچ منصفی که مطلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد. بلکه جمله‌ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنت. شکی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آنها این احتمال برود. چنان چه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آبای طاهرین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آنها به حسب سند اتقن و اصح و اعلی است و با تأمل صادقانه در آنها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه.

لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حدّ قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحصی است از حالات ارباب کُتبی که از آن کتب، جمله‌ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله‌ای از آنها را نقل نمودیم که غالباً از علمای ابرار و صلحای اخیارند و اقل آن چه در ایشان رعایت نمودیم، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم.

بلکه بعون الله تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آنها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره‌اند و چون خود آن اشخاص یا آنان که ملاقات نمودند آنها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ بالله کسی را در سویدای خاطر، ریبه و شکی باشد، به واسطه مجالست بی دردان بی خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحص و تجسس درآمده که به عون خداوندی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدّس مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و در ماندگان را آن جا که

مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزائق نجات دهد.

هر چه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیّه او است و در خزینه امرش مهیاست و آن چه نمی رسد از بی قابلیت و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیّه که از برای بندگانش گسترده، دست کشیده ایم و چون سگان گرسنه، در یوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده.

البته آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس و دون، داخل شود در زمرة ﴿فَذَرَهُمْ فِي غَمَرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ﴾^۱

[اقسام حکایات تشرّف]

مخفی نماند این حکایاتی که ذکر می شود بر دو رقم است:

اول آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقّه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است.

دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمّن است که در مانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطّر و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دوسه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهم رود در این ها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهاد خود نقل می کنند، پس ذکر آنها در خلال این باب نامناسب است.

لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵۴.

ثانیاً: در باب هشتم، ان شاء الله تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی درماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیة آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطرّ را اعانت فرماید.

ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطرّ اگر خود آن حضرت را ندیده، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است.

رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آنها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیقت مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است، اگر امامی نباشد، امامیه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاء الله تعالی. حال شروع کنیم در مقصود بعون الله الملك الودود.

حکایت اول

[بنای مسجد جمکران]

شیخ فاضل، حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم^۱ نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفة الحق والیقین^۲ از مصنفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی به این عبارت:

باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمد مهدی - علیه صلوات الله الرحمن -

سبب بنای مسجد مقدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عقیف صالح حسن بن مثله جمکرانی رضی الله عنه می گوید:

من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین^۳ در سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمد، مهدی صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را اجابت کن که تو را می خواند.

حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم. آواز آمد از در سرای که: «هو ماکان قمیصک». پیراهن به بر مکن که از تو نیست! دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم. آواز آمد: «لیس ذلک منک، فخذ سراویلک». یعنی آن سراویل که برگفتی از تو نیست، از آن خود بگیر!

۱. ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمد علی کرمانشاهی نقل فرموده اند.

۲. کتابی مهم از شیخ صدوق رضی الله عنه است که فعلاً اثری از آن نیست.

۳. خ.ل: سبعین.

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد:

«الباب مفتوح.»

چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترحیب^۱ کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرش نیکو بر آن تخت گسترده و بالش‌های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می‌خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، برگرد او نماز می‌کنند. بعضی جامه‌های سفید و بعضی جامه‌های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود.

پس آن پیر مرا نشانید و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می‌کنی و می‌کاری و ما خراب می‌کنیم و پنج سال است که زراعت می‌کنی و امسال دیگر باره از سرگرفتی و عمارتش می‌کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر انتفاع که از این زمین برگرفته‌ای، رد کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین‌های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عز و جلّ از تو باز ستد و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.»

حسن مثله گفت: «یا سیدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی‌نشان و حجّت نشوند و قول مرا مصدق ندارند.»

گفت: «انا سنعلم هناک» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار.

به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک

۱. یعنی مرحبا گفتند. [مرحوم مؤلف]

نیمهٔ رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند:

«دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگذارند به این نسق: چون فاتحه خواند و به ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش - صلوات الله علیهم - بفرستد.

و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که:

«فمن صليهما فكأنما صلى في البيت العتيق»

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگذارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثلهٔ جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشان که گویا آن موضع است که تو می پنداری انما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود.

پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من پیامدم.

چون پاره‌ای راه پیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در گلهٔ جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بهانهند، بخروا گر نه، تو از خاصهٔ خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب.

آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حق تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی‌های بسیار

دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدراهم سیاه و سفید، هم چون درم‌ها.»

پس رفتم، پس مرا دیگر بار بازگردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی القعدة الحرام بود و روز بزرگوار است.»

پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگزاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: بالله! نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ‌ها این جا ظاهر است.

پس به نزدیک سید ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی برسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سید ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟»

گفتم: بلی.

من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد و اعزاز کرد و مرا به تمکین نشانید و پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بودم. در خواب، شخصی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را رد نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب‌ها را زین برنهادند و بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می‌آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد.

جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده‌ام و در گله من نبوده است، الا امروز که می‌بینم و هر چند که می‌خواهم که این بز را بگیرم، میسر نمی‌شود و اکنون که

پیش شما آمد.

پس بزرگواران که سید فرموده بود در آن جایگاه آوردند و بکشتند و سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستند و وجوه رَهَق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب پوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخ‌ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همهٔ بیماران و صاحب علّتان می‌رفتند و خود را در زنجیر می‌مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می‌داد و خوش می‌شدند.

ابوالحسن محمد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سید ابوالحسن الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانهٔ شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ‌ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد.^۱

مؤلف گوید: در نسخهٔ فارسی تاریخ قم و در نسخهٔ عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصه را از آن نقل کرده، در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دو بیست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبّه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات الله علیه - از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده‌اند.

اول: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاح^۲ روایت کرده از احمد بن الدرّبی از خزّامه از، ابی عبدالله حسین بن محمد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیهٔ مقدّسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام که: «هر کس را به سوی حق تعالی حاجتی

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۰-۲۳۳.

۲. ر.ک: مهج الدعوات، ص ۲۹۴-۲۹۵.

باشد، پس باید که بعد از نصف شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند، سوره حمد را و چون به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» برسد، صد مرتبه آن را مکرر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو الله احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربی العظیم و بحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حق تعالی البتّه حاجت او را برمی آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.»

و دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فَالْمُحَمَّدَ لَكَ وَإِنْ عَصَيْتُكَ فَالْحُجَّةَ لَكَ مِنْكَ الرُّوحُ وَمِنْكَ الْفَرَجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَ شَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَ غَفَرَ اللَّهُمَّ إِنِّي كُنْتُ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَ هُوَ الْإِيمَانُ بِكَ لَمْ أَتَّخِذْ لَكَ وَلِداً وَ لَمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكاً مَنَّا مِنْكَ بِهِ عَلَيَّ لَأَ مَنَّا مِنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمُكَابَرَةِ وَ لَأَ الْخُرُوجِ عَنِ عِبُودِيَّتِكَ وَ لَأَ الْجُحُودِ لِرُبُوبِيَّتِكَ وَ لَكِنِّي أَطَعْتُ هَوَايَ وَ أَزَلَّنِي الشَّيْطَانُ فَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَ الْبَيَانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِي فَبِذُنُوبِي غَيْرِ ظَالِمٍ وَ إِنِّي تَغْفِرْ لِي وَ تَرَحَّمْ عَلَيَّ فَإِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.»

بعد از آن تا نفس او وفا کند «یا کریم یا کریم» را مکرر بگوید بعد از آن بگوید:

«يَا آمِنًا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ خَائِفٌ حَذِرٌ أَسْأَلُكَ بِأَمْنِكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ خَوْفٍ كُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعْطِيَنِي أَمَانًا لِنَفْسِي وَ أَهْلِي وَ وُلْدِي وَ سَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَخَافَ أَحَدًا وَ لَا أَحْذَرَ مِنْ شَيْءٍ أَبَدًا إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ يَا كَافِيَّ إِبْرَاهِيمَ نُمْرُودَ وَ يَا كَافِيَّ مُوسَى فِرْعَوْنَ وَ يَا كَافِيَّ مُحَمَّدٍ ص الْأَحْزَابِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُكْفِيَنِي شَرَّ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ.» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او

می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حقّ تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس، به درستی که حقّ تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء الله تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حقّ تعالی. به درستی که نیست مرد مؤمنی و زن مؤمنه‌ای که این نماز را بگذارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای برآمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حقّ تعالی است بر ما و بر مردمان.

دوم: سید عظیم القدر، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات^۱ در ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: «نماز مهدی - صلوات الله و سلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و ضد مرتبه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - بعد از نماز.»

سوم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^۲ همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده و لکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللَّهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَ بَرِحَ الْخَفَاءُ وَ انْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَ انْكَشَفَ الْغَطَاءُ وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مَنَعَتِ السَّمَاءُ وَ إِلَيْكَ يَا رَبَّ الْمُشْتَكَى وَ عَلَيْكَ، الْمُعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أُولِي الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا كَلَّمَحِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَ انصُرَانِي فَإِنَّكُمَا ناصِرَايَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي.»

مسجد شریف جمکران تا کنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت

۱. الدعوات، ص ۸۹.

۲. جمال الاسبوع، ص ۱۸۱.

دروازه کاشان و در تاریخ قم^۱ روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بان امهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته‌اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است و جم ملک، آن را بنا کرده است و اول موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنایان آن گذر کرد، گفت: چه کار کرده‌اید؟ گفتند: «چشحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند^۲ بنا نهاد و آن را قصه‌ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء الله تعالی. به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشویه خوانند و بر آن قلعه‌ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی‌دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده.

از برقی روایت است که جمکران را سلیمان بن داود عليه السلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلاقی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی‌خوانند. «والعلم عند الله»

و جمکران از آن ما کین بوده است و خدای عزوجل او را پسری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و هم چنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن، دو محلت و درب به آن اضافه نمود، چنان چه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتی و دربی، آتشکده‌ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می‌کنند. انتهی. رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشان نزدیک تر است از قم و لیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

۱. تاریخ قم، ص ۶۰.

۲. اصل: آزادمنه

حکایت دوم

[شهرهای فرزندان آن حضرت]

شریف زاهد، ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی^۱ روایت کرده از شیخ اجل عالم حافظ حجة الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجل مقرئ خطیرالدین حمزة بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینه السلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خبر داد مرا الاجل العالم الحجة کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلدة طیبه مدینه السلام، شب پنج شنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت:

بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم.

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و

۱. تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خدا ﷺ و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلی که به آنها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه. [مرحوم مؤلف]

ادیان کشید.

وزیر در مذمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قَلت آن جماعت را بیان نمود و گفت:
الحمد لله اقل من القليل و خوار و ذلیلند.

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادا م الله بقاک! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده‌ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم.

وزیر ساعتی متفکر گشته، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیقت دین سنّیان و قَلت، حجت بطلان مذهب شیعیان نمی‌شود.

پس گفت: نشو و نمای من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دوست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی و لایحصى عددهم الا الله. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی‌اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می‌شود به نوبه و حبشه، خلائق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری.

هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حدّ متجاوزند، همه نصرانی‌اند و بر ملت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان.

و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیقت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیان اند.

پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار و انهار رسانید. در آن جا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم.

گفت: انا و انتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت او یکسانیم، هرگز به این جزایر نرسیده‌ام و این نواحی را ندیده‌ام. چون به نزدیک شهر اول رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر در آمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت.

شعر:

منزلی دلفروز و جان افزا

در جهان هیچ کس ندیده چنان

ساحت فرخش جهان آرا

عرصه خرمش جهان افروز

چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می‌گویند و ملک آن را طاهر می‌خوانند.

از تخت سلطنت و مقرّ مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می‌گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.

گفتم: عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مبیاعه و معامله کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی‌باشد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند.

چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زیّ صلحا و لباس اتقیا، جامه‌ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می‌کند. از آن وضع تعجّب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود.

پرسید: «از کجا آمده‌اید؟»

صورت حال خود تقریر نمودیم.

فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده‌اید و توفیق تصدیق دین محمدی صلی الله علیه و آله یافته‌اید؟»

گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده‌اند. گفت: «اهل ذمه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقّف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.»

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام عیار نیامد.

فرمودند: «اتما انتم خوارج» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج انتظام دارید. و بنا بر مبالغه فرمود که: «اموالکم تحلّ للمسلم المؤمن» اموال شما بر مؤمنین حلال است.

پس گفت: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.» مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکر برده، لحظه‌ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می‌خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسف و تحسّر سرگشته می‌گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آن جافر جی روی نماید.

مسئول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ»^۱

ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.»

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مایوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتفاق اهل اسلام متوجه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.

پس، از روی سرور بهجهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده، کلمهٔ «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»^۱ دربارهٔ او آیتی و کریمه: «جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ»^۲ از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غم زدا و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی.

فرد:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید زمین خوبتر بلاد و پسندیدتر مقر
و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقرهٔ بیضا،
حصاری از جانب بر و بحر احاطهٔ آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیرهٔ پاکیزه جاری
گشته و فواضل میان منازل و اسواق به دریا ریخته.

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذت چون کوثر و تسنیم
و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه‌های لطیف
خوش‌گوار و در میان باغات و بساتین، گرگ‌ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت
گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سردادی، کناره گرفته، یک برگ
آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی.

پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینهٔ مبارکهٔ زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در
وسعت و فراخی چون جنات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعهٔ غیرمتناهی، اسباب

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۶.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۳.

عیش و فراغت در آن آماده و خلاق بر و بحر در آن آینده و رونده. مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلاق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعرض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا رزن لفسک.» باید که حق برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی.

و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبود و از غیبت و سفاهت و کذب و نیمه محترز بودند. هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدند و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودند. چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته. در آن حالت مؤذن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید.

سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزار دند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده؟»
گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر!

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت یا بن صاحب الامر! می گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آن جا استفسار نموده گفت: «انتم تجار او ضیاف؟» در سلک تجار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.»
پس از مذهب و ملت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان

جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته‌اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده‌اند؟»

ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطلع گردید. آن گاه فرمود: «مسلمانان فِرَقِ متکثره و گروه منشعبه‌اند شما از کدام طایفه‌اید؟» در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلم کرده، اظهار عقیده خود نمود. فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملت سرِ موافقت دارند؟» گفت: «همه با من متفق‌اند و شافعی را امام و مقتدا می‌دانند، الأحسان بن غیث که مالکی است.»

سلطان گفت: «ای شافعی! تو قایل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می‌کنی؟» گفت: بلی، یابن صاحب‌الامر!

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوتِ مخالفت، نجات داده به ساحل سعادتِ هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباهله را خوانده و یاد داری؟» گفت: بلی، یابن صاحب‌الامر!

فرمود: «کدام است؟»

گفت: کریمه ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتِهَلُ فَتَجْعَلُ لِعَنَةِ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱

فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانی است؟» روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: «قسم می‌دهم تو را به خدا که در سلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیده‌النساء و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا؟»

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

روزبهران گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود که: «لم ينزل هذه الآية الا فيهم و لا خص بها سواهم.»

یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران.

پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نص کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال تو اند که نقصی به کمال او رسانند؟»

گفت: لا یابن صاحب الامر!

فرمود: «بالله عليك ما عني بها الا اهلها.»

به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلق گرفته به آن که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاق بیان، حدیثی ادا نمود که دیده‌ها گریان و سینه‌ها پراز ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً! یابن صاحب الامر! انسب نسبک.»
نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!

سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الذی انزل الله فيه: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ اَخْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱»

والله که مراد ربّ العالمین از کلمه تامّة امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتّقین و سیّد الوصیّین و قائد الغرّ المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلا فصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطّة هدایت.

و کریمه «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»^۱ در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیه اختصاص داده.

پس فرمود که: «یا شافعی! نحن ذرّیة الرسول، نحن اولو الامر.»

روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمد لله الذی منحنی بالاسلام والایمان و نقلنی من التقلید الی الیقین.»

حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای انور ایمان رسانید.

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دارالضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذه و ملابس شهیه، ما را ضیافت نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که از این شهر گذشته، مدینه ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر علیه السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب خلق و خُلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیه السلام.

و بعد آن، شهری هست به همهٔ زینت‌های دینیّه و دنیویّه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر علیه السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می‌شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر علیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزین به کثرت انهار و حضرت اشجار و نصرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ فرد:

می‌کند هر دم ندا از آسمان روح الامین هذه جنّات عدن فسادخلوها خالدین
هر که بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السّرور آید از دل که شهرستان بدن است،
رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنهٔ آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قایل به تولای خدا و رسول و ائمهٔ اثنا عشریه و تبرّاز اعدای آنها^۲ و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلوات نموده، ادای زکات می‌نمایند و آن را به مصارف شرعیّه می‌رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می‌کنند.

حکام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان و به حسب عدد، زیاده از کافهٔ مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافهٔ خلائق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حدّ و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می‌دانند.

و چون گمان مردم این بود که در آن سال، آن برگزیدهٔ ملک متعال مدینهٔ زاهره را به نور قدوم بهجت لزوم منور خواهند ساخت، مدّتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربّانی محروم مانده، روانهٔ دیار خود شدیم و اما روز بهان و حسان به

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵.

۲. خ.ل: تبرّای شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر.

جهت صاحب‌الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصهٔ دودمان، توقف نمودند و در مراجعت با ما موافقت نمودند.

چون این قصهٔ غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر آن نشنیده، به اتمام رسید، عون‌الدین وزیر برخاسته و به حجرهٔ خاصهٔ رفته، یک یک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فراگرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند. ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعادی ذراری پیغمبر آخرالزمان، جرأت اظهار این راز پنهان ننمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می‌کردیم، یکی مبادرت می‌کرد و می‌گفت: «أتذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می‌گفت در جواب: «نعم! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب‌الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده.»^۱

مؤلف گوید که: این قصه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره‌ای اشاره کردند به آن؛ چنان چه سید جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع^۲ گفته که: «من یافتم روایتی به سند متصل به این که از برای مهدی صلوات الله علیه، جماعتی از اولاد است که والیانند در اطراف شهرها که در ریاست و ایشان داراوند غایت بزرگی و صفات نیکان را.»

شیخ جلیل عظیم الشان شیخ زین‌الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائهٔ تاسعة، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم^۳ که از کتب نفیسهٔ امامیه است، از کمال‌الدین انباری، قصهٔ مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده.

سید جلیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نبلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائهٔ ثامنة است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳ - ۲۲۰.

۲. جمال الاسبوع، ص ۳۱.

۳. الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۴.

الامجد الحافظ حجة الاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزة بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت.

مدقق اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعة^۱ فرمود که حکایت غریب و روایت عجیب است که به گوش ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعظم مجتهدین از علمای ملت حضرت سید المرسلین و غلامان حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزین این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متقی فاضل، محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی الانباری می رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ.

و سید نعمه الله جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیة^۲ از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح الله کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ.

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اول آن ساقط است و در آن جا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علامه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر فرموده است.^۳

[دو شبهه و رد آنها]

در قصه مذکوره، دو شبهه است که یکی از آنها منشاء آن قلت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان.

۱. حدیقة الشیعه، ص ۷۶۵.

۲. الانوار النعمانیة، ج ۲، ص ۵۹-۶۹.

۳. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳-۲۲۰. (مرحوم محدث نوری رحمته الله رساله جنة المأوی را جهت الحاق به بحار الانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد ۵۳ بحار از ص ۱۹۰ تا آخر رساله جنة المأوی است که به عنوان تکملة به پوست بحار الانوار چاپ می گردد.)

شبهه اول

معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجت علیه السلام

چنان چه در این قصه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخبار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده‌اند. و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنت عظیمه جد اکرم خود را علیه السلام با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امت در اخذ به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله، امام هر عصر است و تا کنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و مابه ذکر دوازده خبر قناعت می‌کنیم.

اول: شیخ نعمانی تلمیذ ثقة الاسلام کلینی در کتاب غیبت^۱ و شیخ طوسی در کتاب غیبت^۲ هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام می‌فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می‌کشد تا این که می‌گویند بعضی از ایشان که او مرده و می‌گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می‌گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی‌ماند بر امامت او از اصحابش، مگر نفری اندک و مطلع نمی‌شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.»

دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرباب اصفهانی که او در سنه دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکه در سوق اللیل در خانه‌ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آن جا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواص شیعه و امام عصر علیه السلام و قصه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمه و بر آن جناب - صلوات الله علیهم - و امر فرمودند که هرگاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است: «اللهم اعطه في نفسه و ذريته و شيعته و رعيته و خاصته و عامته و عدوه و جميع اهل الدنيا ما تقر به عينه... و الخ.»^۱

و آخر آن چنین است: «اللهم صلّ على محمد المصطفى و على المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن الرضا و الحسين المصطفى و جميع الاوصياء مصابيح الدجى و اعلام الهدى و منارالتقى و العروة الوثقى و الحبل المتين و الصراط المستقيم و صلّ على وليك و ولاة عهدك و الائمة من ولده و زد في اعمارهم و زد في آجالهم و بلغهم اقصى آمالهم ديناً و دنياً و آخرة انك على كلّ شيء قدير.»^۲

سوم: در زیارت مخصوصه‌ای که در روز جمعه باید خواند و سید رضی‌الدین علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^۳ نقل فرموده، مذکور است:

«صلّى الله عليك و على آل بيتك الطيبين الطاهرين.»

و نیز در موضعی از آن است که: «صلوات الله عليك و على آل بيتك هذا يوم الجمعة...»

و در آخر آن فرموده: «صلوات الله عليك و على اهل بيتك الطاهرين.»

چهارم: در آخر کتاب مزار بحار الانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون بن موسی تلعبری، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول خدا ﷺ و هر یک از ائمه - صلوات الله علیهم - و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت حجّت علیّه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجّت علیّه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: «السّلام على ولاة عهده و الائمة من ولده و بلغهم آمالهم و زد في آجالهم و اعزّ نصرهم و تمّم

۱. الغيبة، شیخ طوسی، ص ۲۷۷ - ۲۷۹.

۲. همان، ص ۲۸۰.

۳. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۱ - ۴۲.

لهم ما اسندت من امرک اليهم واجعلنا لهم اعواناً و على دينک انصاراً فانهم معادن کلماتک و خزائن علمک و ارکان توحيدک و دعائم دينک و ولاة امرک و خلصائک من عبادک و صفوتک من خلقک و اوليائک و سلائل اوليائک و صفوة اولاد اصفياءک و بلغهم منى التحية والسلام و اردد علينا منهم التحية والسلام والسلام عليهم ورحمة الله و بركاته»^۱

پنجم: سيد بن طاوس و غيره (ره) زيارتى براى آن جناب نقل کردند و يکى از فقرات دعای بعد از نماز آن زيارت، اين است: «اللهم اعطه في نفسه و ذريته و شيعة و رعيته و خاصته و عامته و جميع اهل الدنيا ما تقر به عينه و تسر به نفسه الخ.»^۲

ششم: قصة جزيره خضرا که بعد از اين بيايد.

هفتم: شيخ ابراهيم کفعمى در مصباح خود نقل کرده که زوجه آن حضرت که يکى از دختران ابى لهب است.

هشتم: سيد جليل، على بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان روايت کرده از ابن ابى قره، دعایی که بايد در جمع اوقات دهر خواند، به جهت حفظ وجود مبارک حضرت حجت عليه السلام و خواهد آمد در باب نهم، ان شاء الله و از فقرات آن دعا است «وتجعله و ذريته من الائمة الوارثين.»

نهم: شيخ طوسى به سند معتبر از جناب صادق عليه السلام روايت کرده خبرى که در آن مذکور است بعضى از وصايات رسول خدا صلى الله عليه وآله که در شب وفات به اميرالمؤمنين عليه السلام و از جمله فقرات آن اين است که آن جناب فرمود: «و چون اجل قائم عليه السلام در رسد، آن حضرت اين وصيت را به فرزند خود، اول مهديين بدهد...^۳ الخ.»

دهم: شيخ کفعمى در مصباح^۴ خود گفته: يونس بن عبدالرحمن گفته و روايت کرده از

۱. ر.ک: مصباح المتعجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۰۹ - ۳۱۰؛

بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۲. الغيبة، شيخ طوسى، ص ۲۸۰.

۳. همان، ص ۱۵۱ و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۴. المصباح، ص ۵۴۸ - ۵۵۰.

حضرت رضا علیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای صاحب الامر علیه السلام به این دعا «اللّهم اذفع عن ولیک...» الخ و در آخر آن ذکر کرده که «اللّهم صلّ علی ولاة عهده و الائمه من بعده...» تا آخر آن چه گذشت قریب به آن و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً، آن گاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آن که صلوات فرستادی بر او و اراده فرموده به ائمه بعد او، اولاد آن جناب را، زیرا که ایشان علما و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این قول او و الائمه من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام.

یازدهم: در مزار^۱ محمد بن مهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش...» الخ.

دوازدهم: علامه مجلسی در مجلّد صلوات بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز فجر خواند و از فقرات دعای برای حضرت حجت علیه السلام در آن جا، این است: «اللّهم کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً و ناصراً حتّی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه منها طویلاً و تجعله و ذریته فیها الائمه الوارثین... الدعاء»^۲

خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که ثقة جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز گفت: در آمد به مجلس حضرت امام رضا علیه السلام ابن ابی حمزه و با آن حضرت گفت: تو امامی؟

آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم».

گفت: «من از جدّت، جعفر علیه السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر آن که او را فرزند می باشد.»

امام علیه السلام فرمود که: «آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار می نمایی ای شیخ؟! این چنین نگفته جدّم، جز این نیست که جدّم فرمود: امام نمی باشد الا آن که او را فرزند

۱. المزار، ص ۱۳۴.

۲. بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

می‌باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.»

ابن ابی حمزه چون آن سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفתי فدای تو شوم! از جدّت هم چنین شنیدم که بیان فرمودی.^۱

سید محمد حسینی ملقب به میرلوحی تلمیذ محقق میرداماد در کفایة المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید.^۲ انتهى.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت^۳ نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی‌باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیه السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «والله العالم!»

شبهه دوم

آن که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض بر و بحرند و مکرر تا قطب شمالی رفته‌اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

این شبهه اگر از آنهاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۳۱۷.

۲. همان، ذیل حدیث چهارم، ص ۳۱۸.

۳. الغیبه، ص ۲۲۴.

ایشان، پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلّت عظمته - صورت نگیرد و میسر نباشد و اگر این استبعاد از آنهاست که در زیر بار ملّت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرّر به دست انبیا و اوصیاء علیهم السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می گوئیم که خداوند می فرماید:

﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾^۱
و چون بخوانی قرآن را، می گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی آورند به آخرت، پرده ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی.

و مفسران خاصّه و عامّه نقل کرده اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حق ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می خواند. پس می آمدند نزد آن حضرت و می گذشتند از او و نمی دیدند او را.

قطب راوندی در خرایج^۲ روایت کرده که آن جناب نماز می کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ شود. نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنید.

حضرت فرمود: «او مرا نمی بیند.»

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمّد صلی الله علیه و آله را دیدی؟»
گفت: «نه!» پس برگشت.^۳

۱. سوره اسراء، آیه ۴۵.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷.

۳. همان، ج ۲، ص ۷۷۵.

ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت و ائمه علیهم السلام نقل کرده‌اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه آنها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آنها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفار داخل شدند، از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند. شیخ صدوق و جمله‌ای از مفسران خاصه و عامه و مورّخین، قصه باغ ارم و قصر شداد را نقل کرده‌اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجت علیه السلام است که با خواص خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آن جا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند به حال اول برگردد.

بالجمله چنان چه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آنها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره‌ای از آنها، راهی نداند.

پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در اصل وجود

حضرت حجّت علیه السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین ﴿ذَلِكَ هُوَ
الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۱ و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا
است.

حکایت سوم

[رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج]

سید محمد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایة المهتدی^۱ نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزة العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه؛ گفت: سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس، شیبه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهاب سوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟

گفت: «منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام». بعد از آن فرمود: «چشم هایت را بپوش!» پوشیدم.

فرمود: «بگشا!» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن حضرت از نظرم غایب شد. - صلوات الله علیه -

مخفی نماند که حسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از اجلای اجلّة فقهای طایفه شیعه و از علمای مائة رابعه است.

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، حدیث سی و ششم، ص ۱۸۵.

ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء^۱ ذکر نموده از جمله تصانیف او کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضلِ ادیبِ عارفِ فقیهِ زاهدِ ورع، صاحب محاسن بسیار بود...
الخ.^۲

۱. معالم العلماء، ص ۷۲.

۲. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

حکایت چهارم

[شفای دردمند]

سید فاضل مذکور در اربعین متقدم گفته که راقم اربعین می‌گوید: میانه من و خدا که می‌شناسم دردمندی را که مکرر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایة المهدی است فی معرفة المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیق سنه صد و هشتاد و پنج است.

حکایت پنجم

[شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب]

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه^۱ می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حلّه شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه‌ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه^۲ می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود.

سید، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطّبا و جرّاحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و اطّبا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد.

۱. کشف الغمه فی معرفة الاثمة، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰.

۲. توثه: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث (توت) آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا.

سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای، قبول می‌کند و صبر کردن در این الم، بی‌اجر نیست.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامره می‌روم و استغاثه به ائمه هدی می‌برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می‌گوید: از پسرش شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین هم‌امین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آن جا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه بردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می‌آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفا خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته‌اند. یکی از ایشان خطّش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: «فردا روانه می‌شوی؟»

گفتم: بلی.

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد!»

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه‌ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحی نهاد، فشرد. چنان که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحت یا اسماعیل!»

من گفتم: افلحتم! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند!

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی! گفت: «امام است، امام.»

من دویده ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می‌رفتم و جزع می‌کردم. به من گفت: «برگرد!»

من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم.

باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.»

من همان حرف را اعاده کردم.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می‌کنی.

این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هرچه تو خواهی، بدهد.»

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالت متغیر است، آزاری داری؟

گفتم: نه!

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده‌ای؟

گفتم: نه، اما بگوئید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا باشند.

گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به آن نمودی؟

گفتم: بلی، آن را فشرده و درد کرد.

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آن جا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند.

صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود. سید فرمود: این مردی که می گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟ گفتم: بلی!

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: این مرد، برادر من و دوست ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن.

از اول تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا

و جراحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده اید؟

گفتند: بلی!

پرسید: دواى آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر بپزند، مشکل که زنده بماند.

پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟

گفتند: اقلّاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در

جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آن جاموی نروید.

باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده‌اید؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزیر، ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که باران دیگر

اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست.

در این وقت یکی از اطبّا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «والله هذا من عمل

المسیح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه مسیح، یعنی عیسی بن

مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می‌دانم عمل کیست.

این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و

مستنصر مرا امر فرمود که آن قصّه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی

را فرمود که کیسه‌ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبه‌ای را از این، قبول نمی‌توانم کرد.

گفت: از که می‌ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن.

پس، خلیفه مکدر شده، بگریست.

صاحب کشف الغمه^۱ می‌گوید که: از اتفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را

از برای جمعی نقل می‌کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰.

پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم.

از این اتفاق تعجب نموده و گفتم: تو را پدر را در وقت زخم دیده بودی؟
گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آن جا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدت‌ها در آن جا به سر می‌برد و می‌گریست و تأسف می‌خورد و به آرزوی آن که مرتبه‌ای دیگر آن حضرت را ببیند، در آن جا می‌گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیص نشد و آن چه من می‌دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

مؤلف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الامل»^۱ می‌فرماید: «شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علامه (ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خط او و ظاهر می‌شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحققین خوانده. انتهى.»

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقق اول و محقق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمد آل سید حیدر - دام تأییده - است و صورت آخر مجلد اول آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمة الله تعالی، محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفر الله له ولوالدی وللمؤمنین و المؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنة سبعین و ستمائة، حامداً و مصلياً مستغفراً، والحمد لله رب العالمین و حسبنا الله ونعم الوکیل.»

و صورت خط محقق در محاذی آن: «انهاه ايده الله قراءة و بحثاً و تحقيقاً في مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذي الحجة من سنة احدى وسبعين وستمائة بحضرة مولينا وسيدنا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام كتبه جعفر بن سعيد.»

و اجازة محقق ثانی در ظهر مجلد اول، برای شیخ شرف‌الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن حذافه است، در سنه نه صد و سی و سه و در آخر مجلد اول و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است.

حکایت ششم

[شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور]

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب کامل، میرزا عبدالرحیم نایینی ملقب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینیّه است.

در سنه هزار و دوویست و هشتاد و پنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و ماده متفرق شد. چند روزی نگذشت، که ماده در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، ماده دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و ماده‌ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آنها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آنها چرک می‌آمد.

قریب یک سال، یا زیاده بر او گذشت بر آن حال، که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آنها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می‌شد و در این مدت طویله، قادر نبود برگذاشتن پا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می‌کشیدند.

از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می‌نمود، جز زیادتی جراحت و ضعف حال و قوا و مزاج اثری

نداشت و کار آن زخم‌ها به آن جا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آنها می‌گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می‌شد.

در آن ایام ویای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف و با در قریه‌ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلع شدیم که جراح حاذقی که او را آقا یوسف می‌گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهاب می‌گویند. پس مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانستم که به او خبر یأس می‌دهد و از من مخفی می‌کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شود و به جزع افتد.

پس، والد برگشت. آن جراح گفت که: من فلان مبلغ، اول می‌گیرم، آن گاه شروع می‌کنم در معالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس والد از دادن آن چه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والد و والده دانستند که این عمل جراح به جهت یأس و عجز او بود از معالجه، با آن حذاقت و استادی که داشت، از او مأیوس شدند.

مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می‌گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعہ‌های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می‌نویسد برای مردم، سریع الاجابة و زود تأثیر می‌کند و مردم در شدايد و بلاها بسیار به او مراجعه می‌کردند.

پس والدهام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعۀ استغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود. پس برادرم آن رقعہ را در چاه انداخت و او معلق بود در بالای چاه در

دست والده و در این حال برای او و والده، رقتی پیدا شد. پس هر دو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیأت و شمایی که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به خانه ما می آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطر آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنان چه در غالب ایام، چنین بود.

پس حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده.»

چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز.

دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من صیحه زد که چرا او را بیدار کردم، چون به جهت شدت وجع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن

حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتیم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند.

این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم‌ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته‌ای.

چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات اند جز والده و جزّاح مذکور که داعی حق را بیک گفتند. «والحمد لله.»

رقعة استغاثه به سوی امام عصر علیه السلام

مؤلف گوید: رقعة استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه‌ای به نظر رسیده که در آنها نیست، بلکه در مزار بحار^۱ و کتاب دعای بحار که محلّ جمع آنهاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده.

فاضل متبحر، محمّد بن محمّد الطیب از علمای دولت صفویّه در کتاب انیس العابدین^۱ که علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن نقل می کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسل از برای هر مهمّی و حاجتی:

۱. کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغا بیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس (ره) در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند. منه زادالله انوار قلبه. [مرحوم مؤلف]

[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ]

توسلت اليك يا ابا القاسم محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب، النبأ العظيم، والصراط المستقيم، وعصمة اللآجين، بأمك سيدة نساء العالمين وبآبائك الطاهرين وبأمهاتك الطاهرات يتس والقرآن الحكيم والجبروت العظيم و حقيقة الايمان و نور النور و كتاب مسطور أن تكون سفيري الى الله تعالى في الحاجة لفلان او هلاك فلان بن فلان.»
و اين رقعہ را در گِل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان و یا عثمان بن سعید أو صلاً قصتی الى صاحب الزمان صلوات الله عليه.»

نسخه چنین بود و لکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد:

«یا عثمان بن سعید و یا محمد بن عثمان! الخ.» «والله العالم.»

حکایت هفتم

[اجابت دعای تشرّف سید محمد جلیل عاملی]

در آن ذکری است از تأثیر رقعۀ استغاثۀ عابد صالح تقی، مرحوم سید محمد، پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریۀ جب شیت^۱ از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی الله تعالی مقامهما - است.

سید محمد مذکور به واسطۀ تعدی حکام جور که خواستن او را داخل در نظام عسکریه کنند، از وطن متواری شده، با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد در ایام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیده بود! بالاخره در نجف اشرف، مجاور شده و در صحن مقدّس از حجرات فوقانیۀ سمت قبله، منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذارند و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت.

بسیار عفیف و باحیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیّه، عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود؛ لهذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامی از ادعیۀ مأثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز

۱. جب شیت مخفف جب شیت نبی الله است، چاهی را در آن جا نسبت دهند به آن پیغمبر صلی الله علیه و آله.
منه. [مرحوم مؤلف]

مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نوّاب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز.

فرمود: روزی برمی گشتم از محلّ انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اول باقی بودم.

پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل: «سید محمّد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مطّلع نیست؟»

سید محمّد گفت: من تعجّب کردم که احدی بر شغل من مطّلع نبود، خصوص این مقدار از ایّام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را شناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحناله الفداه - را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری. پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

مؤلف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می شود نظر به آن چه گذشت در اول باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خَلْق و خُلُق

شبيه‌ترین خلق است به آن حضرت ﷺ؛ مؤید است خبری را که شیخ جلیل، ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی نزیل ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسین بن جعفر گفت: گفته محمد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن تمیم گفت: داخل شدیم برای هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم.

پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای ﷺ را، پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم‌تر باشد از کف مبارک آن حضرت. ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا را ﷺ.

پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

خلف بن تمیم گفت: گفتیم به ابوهرمز: مصافحه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: مصافحه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

محمد بن عیسی بن عبدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سعید: مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ابو محمد جعفر بن احمد بن علی رازی، مصنف این کتاب، گفت: گفتیم به حسین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمد بن عیسی.

پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللغة که کلمه شتن الکفین که در حدیث شمایل حضرت رسول خدا ﷺ که معروف است و خاصه و عامه به اسانید معتبره، آن را نقل کرده‌اند؛ وارد شده با تاء و دو نقطه فوقانیّه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنان چه در آن جامی گوید: «الشتون: اللينة من الثياب الواحد الشتن و روی فی الحدیث فی صفة النبی ﷺ انه كان شتن الكف، بالتاء و من رواه بالثاء فقد صحف.» انتهى.

یعنی: شتون، نرم از جامه‌ها است و مفرد آن، شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر ﷺ رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با ثاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده و لکن سایر محدثین و شراح اخبار و اهل لغت با ثاء ضبط کرده‌اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار^۱ می‌فرماید: سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبدالله بن سعید عسکری از تفسیر این خبر.

گفت: تا این که در شرح شتن الکفین می‌گویند: یعنی کف‌های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می‌کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف.

و ابن اثیر جزری در نهایت^۲ می‌گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی.

و بعضی گفته‌اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیرا که این اشد است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معین است؛ و مذموم است این صفت در زنان.

مؤید کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد^۳ روایت کرده که چون آن جناب به قصد

۱. معانی الاخبار، ص ۸۷.

۲. النهایة فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۴۴.

۳. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۴۷.

قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ریزه شد و آخر حاج در آن جا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد وگرنه از طرف من؟»

فرمود: «نه، خود سخن می گویم.»

ابن عباس می گوید: «آن گاه دست مبارک را بر سینه من گذاشت، و کان شثن الکفین فالمنی، کف های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه و جهی ندارد چه نرمی دست، علت نشود برای الم.

در کمال الدین^۱ مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخل شدم بر ابی محمد، حسن بن علی رضی الله عنه و آن جناب نشسته بود بر سکوی درِ خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: «ای سید من! کیست صاحب این امر؟»

فرمود: «پرده را بلند کن.»

پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آنهاست «شثن الکفین» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

حکایت هشتم

[نجات سید محمد جبل عاملی مذکور]

و نیز صالح صفی مبرور، سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت، آن جابر من بسیار تنگ می‌گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوار از آن جا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهر، مشرف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم، قافله‌ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می‌شود، تلف می‌شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می‌روم، اگر هلاک شدم مستریح می‌شوم و الا خود را به قافله می‌رسانم.

از در دروازه بیرون آمدم. از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده‌ام. به بیابان بی‌پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آنها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می‌گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن که بالمره مأیوس شدم.

تن به مرگ دادم و گریه می‌کردم. ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. به آن جا رفتم. چشمه‌آبی یافتم. تعجب کردم که در بلندی، چشمه‌آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنان چه مُردم، نماز کرده باشم.

بعد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می‌شنیدم. بسیاری از آنها را می‌شناختم چون شیر و گرگ و بعضی

از دور چشمشان مانند چراغ می نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دستبرد می خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: «چه می کنی؟»

با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی خوری؟»

من چون فحص کرده بودم و مایوس از هندوانه به صورت حنظل، چه رسد به خربزه،

گفتم: «مرا سخریه مکن! مرا به حال خود وا گذار!»

فرمود: «به عقب نگاه کن!»

نظر کردم. بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «به یکی از آنها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با

خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو.

فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به

کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آنها تو را به قافله

خواهند رساند.»

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه ها را شکستم، بسیار لطیف و

شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را

برداشته، روانه شدم و طیّ مسافت می کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته

و نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود، خوردم و با

خربزه دیگر روانه شدم.

قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه‌ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به سختی و عُنْف گرفته، به سوی خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی‌دانستم و آنها جز پارسی، زبانی نمی‌دانستند، هر چه فریاد می‌کردم کسی گوش به حرف من نمی‌داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتم.

او با خشم تمام گفت: «از کجا می‌آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می‌کشم.»

من به هزار حيله فی‌الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می‌گویی، متنفسی عبور نمی‌کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می‌گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جاتا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می‌گویی منزل‌ها خواهد بود. راست بگو وگرنه تو را با این شمشیر می‌کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من.

در این حال خریزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابدأ خریزه نیست، خصوص این قسم که ما تا کنون ندیده‌ایم.»

پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند. جامه‌های مرا برای تبرک بردند و جامه‌های پاکیزه برایم آوردند.

دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

حکایت نهم

[شفای عطوه زیدی به دست آن سرور]

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه^۱ می گوید: حکایت کرد از برای من، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه. مکرره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.»

اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید!

چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت.

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «یا عطوه!»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم.»

و بعد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالید. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدت های مدید زنده بود و باقوت و توانایی، زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر، این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاد و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت، می گوید:

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۳۰۰-۳۰۱.

امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده‌اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی‌بود، ذکر می‌کردیم.

حکایت دهم

[تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب]

سید جلیل و عالم نبیل، بهاء‌الدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اول (ره) در کتاب غیبت می‌فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوة مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس‌الحق والدین محمد بن قارون گفت: مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می‌دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح.

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنوبکر می‌گفتند. اهل فارس مشهورند به شدت تسنن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلش که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی؟ چه اتفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟

آن زن گفت: ای مقری! به درستی که از برای او حکایت عجیبه‌ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می‌کنند که آن از عجایب است.

گفتم: آن حکایت چیست؟

گفت: از او پرس که تو را خبر می‌دهد به آن.

شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟

گفت: ای شیخ! چون حق واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل

فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله‌ای وارد می‌شود بر ایشان، بیرون می‌روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می‌شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی ماند او را بر ضعفش سرزنش می‌کردیم.

پس راه را گم کردیم و در وادی افتادیم که آن را نمی‌شناختیم. در آن جا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو در افتادیم.

در این حال بودیم که ناگاه سواری دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آن جا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می‌رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه‌ای سفید پوشیده بود و بر سرش عمامه‌ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب.

پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود!»

به صدای ضعیفی گفتم: لَبَّیک، ای آقای من!

فرمود: «نزدیک من بیا.»

گفتم: از شدت عطش و خستگی، قدرت ندارم.

فرمود: «با کی نیست بر تو.»

چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک

من و به حنک بالایی ملصق و زیانم داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اولی خود برگشتم.

پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل‌ها برای من بیار!»

در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!»

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل.

چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین‌تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک! پس سیر و سیراب شدم.

آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.»

پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم.

پس به او فرمود: «برخیز! با کی بر تو نیست.»

پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می‌دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان.

فرمود: «عجله نکنید!» و با نیزه خود دور ما خطی کشید و با رفیقش رفت.

پس من به رفیقم گفتم: برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم.

پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم.

پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم.

پس، حنظلی آورد. دیدیم از همه چیز تلخ‌تر و قبیح‌تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز

خداوند کسی نمی دانست و هرگاه قصد می کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آنها را مانع می شد و چون می رفتند، دیوار برطرف می شد و چون عود می کردند، دیوار ظاهر می شد.

ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را برسان به اهل ما.

فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می آید نزد شما کسی که شما را می رساند به اهل شما.»

پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می آمد برای بردن هیزم. چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم. پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم.

پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم، پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم.

پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده.

آن گاه روزگار این قصه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطرم چیزی از آن نماند تا آن که به سن بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و

در اهل من، سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیما زوّار ائمه علیهم السلام که به سرّ من رأی می رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به خداوند تبارک و تعالی.

پس اتفاق افتاد که مال های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حلّه و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان.

چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آن جا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طیانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آنها.

پس شروع کردند به سب و لعن کردن آن جماعت و گفتند: دل خوش دار که ما با آنها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع تر از آن چه آنها کردند.

چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. پس با خویشان گفتم: این جماعت رافضیه، از دین خود بر نمی گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حقّ با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حقّ نبی او، محمد صلی الله علیه و آله که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی بزم به آن به حقّی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود.

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگ های مختلف و میوه ها و از سنخ درخت های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه های آنها

سرازیر بود و ریشه‌های آنها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می‌خواست از آنها بیاشامد، هر آینه می‌خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی را دیدم که از آن میوه‌ها می‌خوردند و از آن نهرها می‌آشامیدند و مرا قدرتی بر آن نبود. هرگاه قصد می‌کردم که از آن میوه‌ها بگیرم، به سمت بالا می‌رفت و هر زمان که عزم می‌کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می‌رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می‌خورید و می‌نوشید و من نمی‌توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی.

در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهرا علیها السلام است که می‌آید.»

نظر کردم. دیدم فوج‌ها از ملایکه را که در بهترین هیأت‌ها بودند و از هوا به زمین فرود می‌آمدند و ایشان به آن معظمه احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانید، رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطر آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می‌گفتند: «این، محمد بن الحسن قائم منتظر است. - صلوات الله علیهما -»

پس مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السَّلام علیک یا بنت رسول الله!»

پس فرمود: «و علیک السَّلام ای محمود! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش؟»

گفتم: آری، ای سیده من!

پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.»

گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آنها که باقی‌اند.

پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.»
محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می کردم و بی خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم.

پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان.

پس ساکت شدم تا آن که آنها ساکت شدند و صدای مؤذن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوّار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: لا اهالاً و لا سهلاً، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت ندهد در کار تو.

گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که بیاموزید به من احکام دین مرا. پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می گوید.
و بعضی دیگر گفتند: احتمال می رود راست بگوید. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم.

گفتند: اگر تو راست می گویی، ما حال می رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفر علیه السلام. پس با ما بیا تا در آن جا تو را شیعه کنیم.

گفتم: سمعاً و طاعةً و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین های ایشان را و دعا می کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه.
پس خدام آن جا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگ تر بود. پس سلام کردند بر زوّار و زوّار به ایشان گفتند: در روضه مقدسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم.

گفتند: حباً و کرامهً و لکن با شما کسی است که اراده دارد و می خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیده من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرمه به من فرمود:
«فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از

هر کس» و اگر او را ببینم می‌شناسم.

آن جماعت از روی تعجب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان.

پس گفت: الله اکبر! این است والله آن مرد که او را دیده بودم.

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفتی ای سید و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند.

آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبری جستم از آنها که باید از ایشان تبری کرد.

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیده تو فاطمه علیها السلام می‌فرماید به تو: «به زودی می‌رسد به تو پاره‌ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی‌گرداند و خواهی افتاد در تنگی‌ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.» پس گفتم: سمعاً و طاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی‌ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

پس از آن متوسل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را وا گذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم.

مصنّف کتاب می‌فرماید: این قضیه را برای من نقل کرد در سنه هفت صد و هشتاد و هشت هجری. والحمد لله.^۱

مؤلف گوید: سید علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحققین پسر علامه است و استاد ابن فهد حلّی است و علما در کتب رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده‌اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال‌الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم‌الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم‌الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحققین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقق که در کتب فقهیّه از او نقل می‌کنند.

صاحب ریاض العلماء می‌گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده‌اند با دوزای معجمه و کسر زای اول و فتح دال و این اشهر است و بعضی با زای معجمه در اول و رای بی نقطه در آخر.

از آن کتاب معلوم می‌شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می‌شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آن جا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه‌ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنان چه در موضعی از آن ذکر شده است.

حکایت یازدهم

[حکایت شیخ عبدالمحسن]

سید جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی‌الدین علی بن طاوس در رسالهٔ مواسعه و مضایقه^۱ می‌فرماید: من متوجه شدم با برادر صالح خود، محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی - ضاعف الله سعادتہ و شرف خاتمہ - از حله به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنهٔ شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه‌ای که آن را دورهٔ ابن سنجار می‌گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آن جا بودند.

در صبح چهارشنبه ماه مذکور از آن جا حرکت کردیم و رسیدیم به مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنجشنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری.

پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمد بن محمد آوی - ضاعف الله سعادتہ - در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه‌ای است و من می‌گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم.

چون سحر آن شب شد، حسب تفضلی که خدای تعالی با من داشت، نافلهٔ شب را خواندم. چون صبح روز پنجشنبه شد، داخل روضهٔ منورهٔ مولای خود، علی - صلوات الله

۱. در نسخهٔ خطی به جای رسالهٔ مواسعه و مضایقه، «کتاب غیاث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاوس است بعضی احتمال داده‌اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج ۱۶، ص ۷۳.

علیه - شدم به عادتی که داشتم.

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم‌هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرادست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنایش به من و آن چه نمایاند آن را به من از احبّان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقّت. تا آن که حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال، پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله.

خبر داد مرا برادر صالح من، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - ضاعف الله سعاده - به چند بشارت که دیده بود آنها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می‌کند و می‌گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می‌کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان.

گفت: من گفتم به او که تو می‌دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟

پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی‌دانم!

پس تو گفتی - یعنی من - «آن مولای من مهدی علیه السلام است.»

از نجف اشرف متوجّه شدیم به جهت زیارت اول رجب به سمت حلّه. پس رسیدیم به آن جاشب جمعه هفدهم جمادی الاخره به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می‌گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حلّه آمده و ذکر می‌کند که مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی.

پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و

یکم جمادی الاخره مذکوره. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن.

شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آن جا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل محوله معروف به مجاهدیه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آن جا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زراعت آن جا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غله و غیر آن است.

ذکر کرد که او غله خرید از دیوان سرایر و آمد به آن جا که غله را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیه بر سر برد در موضع معروف به مجر.

چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آن جا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنج شنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آن چه خداوند تفضل کرد به من در آن شب و در روز او در نزد مولای ما، امیر المؤمنین علیه السلام.

عبدالمحسن گفت: پس من نشستم به جهت بول کردن، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت.

پس من از او سؤال کردم از هیأت آن سوار و اسب او. پس گفت که: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه‌های سفید بود و بر او عمامه‌ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود.

پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن! چگونه است وقت مردم؟»

عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم که سؤال می‌کند از این وقت. گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفته.

پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.»

گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امنیت در وطن خود و بر مال خودند.

پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد برای من آن چه آن حضرت فرموده بود.

آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت نزدیک شده» عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد.

گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟
گفت: من نمی شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را.

گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن جناب - صلوات الله علیه -؟
گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام.

گفت: پس، من در آن روز متوجه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبدالله علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آنها.

گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟
گفت: آری! بعض کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من را راکم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج شنبه می دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب.

پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است.
پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد

در محلی از درخانه که محل سکناى من است الآن در حله و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادى کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را. پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم.

پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الآخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطاهاى بسیار است که یکی از آنها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟

گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پر کن.

پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات.

باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطر من گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلائی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی کرد.

پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می گوید: «عبدالمحسن

که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت.

پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حقّ این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصّة مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصّة مال خود، پانزده اشرفی از مال هایی که عمل می کردم در آن، مثل مال خود.

با او خلوت کردم و آنها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آنها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدّت امتناع نمود.

پس گفتم: رسول مثل آن جناب - صلی الله علیه - را چیز می دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن.

گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصّة مال من نیست تو را اگراه نمی کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصّة مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن.

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول. پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنان چه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان. «والحمد لله و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله الطاهیرین.»

و از عجیب زیادتى بیان این حال، آن که من متوجّه شدم در این هفته، روز دوشنبه سیام از جمادى الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد ابی عبدالله الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد - ضاعف الله سعاده -

پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اول رجب المبارک سنه شش صد و چهل و

یک محمّد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتداء ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می‌گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمّد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده.

محمّد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است.

گفت: پس محمّد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت.

پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمّد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی - صلوات الله علیه - با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمّد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟
گفتم: او برای تو نقل می‌کند.

سید علی بن طاوس علیه السلام می‌فرماید: پس من متعجب شدم از این که محمّد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور.
الحمد لله^۱.

مؤلف گوید که: سید رضی الدین محمّد بن محمّد آوی مذکور که او را سید علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنان چه علامه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می‌گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است.

در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سید از نماز شب، اشاره‌ای است به تصدیق آن چه

در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره‌ای از گناهان، محروم کردن از جمله‌ای از عبادات است.

در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می‌گوید دروغی، پس محروم می‌شود به سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می‌شود به جهت آن، از روزی.»^۱ و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأکول و مشروب و غیر آن و گرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصه است که قوام حیات روح به آن است.

نیز هر دو بزرگوار روایت کرده‌اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقید نموده گناهان تو.»

در عدة الداعی^۲ مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می‌شود بنده، گناهی را، پس فراموش می‌کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.» در کتاب جعفریات مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی‌کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.»^۳

و نیز در عدة مروی است که خداوند، وحی کرد به داود علیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده‌ای که عمل نمی‌کند به آن چه می‌داند از هفتاد عقوبت باطنیه، این که بر می‌دارم از دل او حلاوت ذکر خود را.»^۴

۱. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۶۲؛ ثواب الاعمال، ص ۴۲، تهذیب

الاحکام، ج ۲، ص ۱۲۲؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲. عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۹۷.

۳. الجعفریات، ص ۱۷۲.

۴. عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۹.

در معانی الاخبار^۱ مروی است از حضرت سجاده‌السلام^{علیه السلام} در خبری طولانی در تقسیم گناهان و در آن جا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن...» الخ.

آن چه سید از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی‌های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر در خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود.»^۲ و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبیه ضبط نمودم با آن همه مذمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده.

پس از برای رسول خاص آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البته اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصر در آن، مستحق محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حد احصای بیرون است، خواهد شد.

شیخ طبرسی در کتاب عده السفر و عمدة الحضر دو رکعت نماز شکر به نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد^۳

باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می‌شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلایق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان

۱. معانی الاخبار، ص ۲۷۰.

۲. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۲؛ العمدة، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۲۵.

۳. هو الله؛ در رکعت اول سوره حمد و «قل هو الله» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یا ایها الکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اول بگوید: «الحمد لله شکراً شکر الله و حمداً» و در رکوع و در سجده رکعت دوم بگوید: «الحمد لله الذی قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی.» منه [مرحوم مؤلف].

رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند. و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته، در جمیع حرکات و سکنات و گفتار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند. پس، اگر گاهی به جهت پاره‌ای مصالح که محلّ شرح آنها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متنبّهش کنند و دستش بگیرند و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجلت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنان چه از خبر مخاصمه جبریل و میکائیل ظاهر می‌شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

[بنی طاوس در میان علما]

پوشیده نماند که بنی طاوس در میان علما، جماعتی بودند از افاضل آل طاوس. اول و اشهر ایشان: سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر ابن محمد صاحب مقامات معروفه و کتب شایعه در میان شیعه و آن چه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاوس گویند، مراد، اوست. دوم: برادر او عالم نبیل، احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه اوست. سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس صاحب کتاب فرحة الغری که از اجلا علما و یگانه روزگار بود در حفظ و جودت فهم. چهارم: پسر سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم. پنجم: سید رضی الدین ابی القاسم، علی بن سید رضی الدین علی بن طاوس، صاحب کتاب زواید الفوائد که در اسم و کنیه با پدر امجد خود شریک بود. گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز ابن طاوس اطلاق کنند و پدر امجد او

کتاب کشف المحجّه را برای او تصنیف نمود.

در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سید مجدالدین ابن طاوس با سدید الدین والد علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او و از برای حلّه امان گرفتند. و در ریاض العلماء از تاریخ مولا فخرالدین تباکتی نقل کرده که سید مجدالدین، محمّد بن حسن بن طاوس حلّی و سدید الدین یوسف ابن مطهر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند: «ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام^۱ که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.» و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد.^۲

پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورخ معاصر در ناسخ التواریخ در ذکر بنی طاوس گفته: «یکی از بنی طاوس در عراق سید مجدالدین است، صاحب کتاب البشارة.» در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی العباس را ذکر می فرماید. الخ.

لکن شیخ حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اول در کتاب مختصر^۳ البصائر^۴ کتاب بشارت را نسبت داده به سید علی بن طاوس. «والله العالم»

۱. ر.ک: منتهی المطلب: ج ۳، ص ۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۹۷.

۲. ر.ک: قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۵؛ ایضاح الاشتباه، ص ۴۳؛ الذریعه، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳. اصل: منتخب.

۴. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲.

حکایت دوازدهم

[حکایتی از زبان ابن طاوس]

ایضاً سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می‌فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی‌برم، موصلتی میان او و مولای ما، مهدی - صلوات الله علیه - است که اگر رو بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می‌شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات و معجزه او.»^۱

حکایت سیزدهم

[مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام]

سید معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفة نهج الحلال و الحرام من النجوم^۱ فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را - صلوات الله علیه - و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعہ‌ها و عریضہ‌ها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام الله علیه را.

پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت.

گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهر مولای ما، موسی بن جعفر علیه السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جواد علیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منور و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی - صلوات الله علیه - و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدس آن جناب.

حکایت چهاردهم

[شیخ ورام]

و نیز سید عظیم الشان، مسطور در آن کتاب فرموده: و از این جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می رفتیم به سمت سامره.

گفت: چون متوجه شد شیخ یعنی جدّ من، ورام بن ابی فراس - قدس الله روحه - از حله به جهت تالم و ملالتی که پیدا کرده بود از مغاری و اقامت نمودن در مشهد مقدس در مقابر قریش، دو ماه الّا هفت روز، گفت: پس متوجه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من رأی و هوا به شدت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ ورام در مشهد کاظمی و عزم خود را در زیارت برای او بیان کردم.

گفت: می خواهم با تو رقعهای بفرستم که آن را با دکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود. پس آن را در جامه خود بستم.

فرمود: پس چون رسیدی به قبه شریفه، یعنی قبه سرداب مقدس و داخل شوی در آن جا در اول شب و کسی در نزد تو باقی نماند و آخر کسی بودی که خواستی بیرون بیایی، پس رقع را در قبه بگذار؛ پس چون صبح بروی به آن جا و رقع را در آن جا ببینی، به احدی چیز مگو.

گفت: پس من کردم آن چه را به من امر فرمود.

پس صبح رفتم و رقع را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حله مراجعت نمود. پس چون در موسم زیارت آمدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حله فرمود به من: آن حاجت منقضی شد.

ابوالعباس گفت: این حدیث را قبل از توبه احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است.

مؤلف گوید: شیخ ورام مذکور از زهاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنف کتاب تنبیه الخاطر که معروف است به مجموعه ورام و او جد مادری ابن طاوس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر دیگر شیخ که مادر ابن ادریس است، دختر مسعود ورام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورام به این ورام بر جماعتی مشتبه شده و در بسیاری از کتب مؤلفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاوس و ابن ادریس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتی بعضی این دو عالم را پسر خاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آن که فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

حکایت پانزدهم

[تشرّف علامه حلی]

سید شهید قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین^۱ در ضمن احوالات آیه الله علامه حلی گفته:

از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنّه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی از فنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم می خواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلّه می انگیخت که آن را به دست آرد تا ردّ آن بنماید. لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور کرد و چون آن شخص نخواست که یک باره دست ردّ بر سینه التماس او نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم.

جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آن جا به قدر امکان نقل نماید.

چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامر^{علیه السلام} پیدا شد و با شیخ گفتند که: «کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.»

چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامر^{علیه السلام} تمام شده بود. مؤلف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علامه مجلسی^{رحمته الله} به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از

بعضی از افاضل خواست که نسخه‌ای کند. پس او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آن که اتفاق افتاد که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی‌شد، مگر در یک سال یا بیشتر.

پس علامه (ره) آن را به منزل آورد و شروع کرد در نوشتن آن در آن شب. پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست.

آن شخص گفت: «ای شیخ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را! و من می‌نویسم.» پس شیخ برای او مسطر می‌کشید و آن شخص می‌نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی‌رسید. چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود. و بعضی گفته‌اند که: چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد، کتاب را نوشته دید. «والله اعلم.»

حکایت شانزدهم

[توصیه‌ای از امام به یکی از بندگان خدا]

و نیز سید اجل، علی بن طاوس (ره) در کتاب فرج الهموم می‌فرماید: از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقق شده راستی او برای من در آن چه ذکر می‌کنم آن را.

گفت: من مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که مرا رخصت دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می‌کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش و مطلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را.

پس حاضر شد در نزد من، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنج شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج و گفت به من ابتدا از نفس خود: می‌گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر تو طین می‌کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می‌شود.

پس به او گفتم: از جانب که می‌گویی آن سخن را؟

گفت: از جانب مولای ما - مهدی صلوات الله علیه -^۱

حکایت هفدهم

[دریافت مکتوب از سائل]

و ایضاً سید عظیم‌الشان مذکور در آن کتاب می‌فرماید:

و از این جمله است، حکایتی که دانسته‌ام آن را از کسی که محقق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده‌ام او را، گفت: نوشتم به سوی مولای خود، مهدی - صلوات الله علیه - مکتوبی که متضمن بود چند امر مهم را و سؤال کردم که جواب دهند از آنها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سرّ من رأی. پس مکتوب را در سرداب گذاشتم. آن‌گاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره‌های صحن مقدّس ماندم. چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد، پس گفت: بده به من مکتوب را! یا گفت: می‌گویند و این شک از راوی است. پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ پس بیرون آمدم نه خادمی را دیدم و نه مخدومی.^۱

حکایت هیجدهم

[شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس (ره)]

و نیز سید جلیل القدر مذکور - قدس الله روحه - در اوخر کتاب مهج الدعوات^۱ فرموده: «بودم من در سرّ من رأی، پس شنیدم در سحر، دعای قائم علیه السلام را. پس حفظ کردم از آن جناب، دعا را از برای آن که ذکر کرده بود او را از زنده‌ها و مرده‌ها و ابقه‌ها یا فرمود: «واحيهم في غرنا وملكنا.» یا فرمود: «سلطاننا و دولتنا» و بود این قصه در شب چهارشنبه سیزدهم ذی القعدة سنة ثلث و سی و هشت.»

حکایت نوزدهم

[استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس]

در ملحقات کتاب انیس العابدین مذکور است که نقل شده از ابن طاوس رحمته الله که او شنید در سحر در سرداب مقدّس از صاحب الامر علیه السلام که آن جناب می فرمود:

«اللّٰهُمَّ اِنَّ شِيعَتَنَا خَلَقْتَ مِنْ شِعَاعِ اَنْوَارِنَا وَبَقِيَّةِ طِينَتِنَا وَقَدْ فَعَلُوا ذُنُوبًا كَثِيرَةً اَتَّكَالَا عَلٰى حَبَّتِنَا وَوَلَايَتِنَا فَاَنْتَ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ، فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا! وَمَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ، فَاصْلِحْ بَيْنَهُمْ وَ قَاصِّ بِهَا عَنْ خَمْسِنَا! وَاَدْخِلْهُمْ الْجَنَّةَ! وَزَحِّزْهُمْ عَنِ النَّارِ وَلَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ.»^۱

[اشکال در خبر ان شیعتنا منّا]

مؤلف گوید: عبارت این دعا در مصنّفات جمله‌ای از متأخرین، از علامه مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله جنة الماوی اشکال کردم در صحّت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنّفات صاحب واقعه و مؤلّفات متأخرین از او و کتب علامه مجلسی و محدّثین معاصرین او، بلکه در آن جا احتمال دادم که این کلام، مأخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب بررسی در مشارق الانوار^۲ چه او بعد از نقل حکایت سابقه از مهج تا آن جا که فرموده: «و ملکننا» می گویند: «ومملکتنا» و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آنها به سوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آنها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می فرماید:

«اللّٰهُمَّ اِنَّ شِيعَتَنَا مَنَّا وَمُضَافِينَ اِلَيْنَا وَانَّهُمْ قَدْ اَسَاؤا وَ قَدْ قَصُرُوا وَ اَخْطَاوَا وَ اَنَا

۱. بحار الانوار، جلد ۵۳ صفحه ۳۰۲.

۲. مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص ۳۱۶.

حبّالهم حبّاً منهم و قد تقبلنا عنهم بذنوبهم و تحمّلنا خطاياهم لان معولهم علينا و رجوعهم الينا فصرنا لاختصاصهم بنا و اتكّالهم علينا كانّا اصحاب الذنوب اذ العبد مضاف الى سيّده و معول الممالیک الى موالیهم. اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتكّالاً على حبّنا و طمعاً في ولايتنا و تعویلاً على شفاعتنا و لا تفضحهم بالسيئات عند اعدائنا و وّلنا امرهم في الاخرة كما و لیتنا امرهم في الدنيا و ان احبطت السيئات اعمالهم ففضل موازيتهم بولايتنا و ارفع درجاتهم بمحبّتنا.» انتهى.

و این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکوره متقارب است و عصر او قریب عصر سیّد است و چنان چه از سیّد چنین عبارتی شایع بوده، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطلاع او بر شواهد بر آنها، اگرچه این نسبت، بعید نیست از مقام سیّد؛ چنان چه از حکایات سابقه معلوم می شود و بیاید بعضی از کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آنها به حسرت، نظر نماید.

حکایت بیستم

[زیارت حجت علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه]

و نیز سید مؤید مذکور رحمته الله در کتاب جمال الاسبوع^۱ روایت کرده از شخصی که مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بودن در خواب، در روز یکشنبه که آن روز، روز امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«السَّلَامُ عَلَى الشَّجَرَةِ النَّبَوِيَّةِ وَالدَّوْحَةِ الْهَاشِمِيَّةِ الْمُضِيئَةِ الْمَثْمِرَةِ بِالنَّبُوَّةِ الْمَوْجُودَةِ بِالْإِمَامَةِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى ضَجِيعِكَ آدَمَ وَ نُوحَ عليه السلام. السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُحَدِّقِينَ بِكَ وَ الْحَاقِّينَ بِقَبْرِكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا يَوْمَ الْأَحَدِ وَهُوَ يَوْمُكَ وَبِاسْمِكَ وَ أَنَا ضَيْفُكَ فِيهِ وَ جَارُكَ فَأُضْفِنِي يَا مَوْلَايَ وَاجْرِنِي فَانَّكَ كَرِيمٌ تَحَبُّ الضِّيَافَةَ وَ مَأْمُورٌ^۲ بِالْإِجَارَةِ فَافْعَلْ مَا رَغِبْتَ إِلَيْكَ فِيهِ وَرَجَوْتَهُ مِنْكَ بِمَنْزِلَتِكَ وَ آلِ بَيْتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَكُمْ وَ بِحَقِّ ابْنِ عَمِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صلوات الله عليه وَ عَلَيْكُمْ أَجْمَعِينَ.»

[شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه علیهم السلام]

مؤلف گوید: نسبت ایام هفته به حجج طاهرين - صلوات الله عليهم اجمعين - به حسب اعمال و اورادی که باید متوسل شد به آنها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلیه و خارجیه، دنیویّه و اخرویّه و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنی مختلف رسیده، اما در زیارات و توسل به سلام و ثنا گویی و مدحت، پس به نحوی

۱. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۸.

۲. خ.ل: مأمول.

است که سید ابن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^۱ ذکر نموده:

شنبه منسوب است به رسول خدا ﷺ.

یک شنبه به امیرالمؤمنین علیؑ.

دوشنبه به امام حسن و سیدالشهدا علیؑ.

سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام.

چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمّد تقی و امام علی النقی علیهم السلام.

پنج شنبه به امام حسن عسکریؑ.

روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزّمان - صلوات الله علیه - و به اسم

اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز.

برای هر روز، زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آنها اشاره شده به این مطلب که

امروز، روز شماست و من در این روز مهمان شما هستم و پناه به شما آوردم. مرا ضیافت

کنید و پناه دهید.»

این ترتیب، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی، امام علی النقی علیهما السلام

روایت شده. یکی را صدوق از صقر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی

سلمان بن ارومه.

در خبر اول صفر می گوید: گفتم به آن جناب: ای سید من! حدیثی است که روایت کرده

شده از پیغمبر ﷺ نمی دانم معنی آن را.

فرمود: «کدام است آن حدیث؟»

گفتم: قول آن حضرت که: دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما.

چیست معنای آن؟

پس فرمود: «آری، روزها ماییم، مادامی که برپاست آسمانها و زمین هایش، پس شنبه

اسم رسول خداست ﷺ.»

و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: «و جمعه اسم پسرِ پسر من است و به سوی او

جمع می‌شوند گروه اهل حق. پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می‌کنند با شما در آخرت.^۱

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: «آری، به درستی که از برای حدیث رسول خدا ﷺ تأویلی است؛ اما شنبه، پس رسول خداست ﷺ.» تا آخر.^۲

از این خبر می‌شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایام هفته از آن نام‌های مبارکه، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی و تطییر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تأثیر بدی او. چنان چه علامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است، چه مکرر خود مذمت می‌فرمودند بعضی از این ایام را، یا آن که دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت.

در دعای صباح صحیفه کامله^۳ است که: «و هذا یوم حادث جدید و هو علینا شاهد عتید ان احسنا و دعنا بحمد وان اسائنا فارقنا بدم.» اگرچه شارحین صحیفه در این عبارت تأویلات بعیده کرده‌اند که ذکر آن مناسب نیست.

مخفی نماند که در این دو خبر از صدیقه طاهره علیها السلام ذکر نشد، ولکن ابن طاوس بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک شنبه، زیارتی برای آن معظمه ذکر نموده^۴ و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء الله در باب یازدهم زیارت حضرت حجت علیه السلام را در روز جمعه ذکر خواهیم کرد.

۱. معانی الاخبار، ص ۱۲۳-۱۲۴.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۲-۴۱۳.

۳. صحیفه سجاده، ذیل دعای ششم.

۴. جمال الاسبوع، ص ۳۸.

[کیفیت نماز هدیه به رسول خدا ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام]

اما در توسّل به حضرت رسول و ائمه - صلوات الله عليهم - به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان، پس تقسیم آن به حسب ایام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح^۱ چنین است که:

شروع می کند از روز جمعه و هشت رکعت نماز می خواند. چهار رکعت را هدیه می کند از برای رسول خدا ﷺ و چهار رکعت برای فاطمه زهرا علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

روز یکشنبه چهار رکعت برای حضرت حسن مجتبی علی علیه السلام.

روز دوشنبه چهار رکعت برای سیدالشهداء علی علیه السلام.

روز سه شنبه چهار رکعت برای حضرت سجاد علی علیه السلام.

روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقر علی علیه السلام.

روز پنجشنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علی علیه السلام.

روز جمعه هشت رکعت. باز چهار برای رسول خدا ﷺ و چهار برای صدیقه طاهره علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی علی علیه السلام.

و به همین ترتیب تا روز پنجشنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علی علیه السلام. و این از اعمال نفیسه است.

و در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: «کسی که ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله، قرار دهد برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و اوصیای بعد از او - صلوات الله عليهم - خداوند مضاعف می کند ثواب نماز او را اضعاف مضاعفه تا نفس قطع شود و به او می گویند پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش باد و چشمت روشن به آن چه مهیا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا باد برای

تو آن چه که رسیدی به او.»

بہتر آن است کہ در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبہ بگوید و پس از آن بگوید: «وصلی اللہ علی محمد وآلہ الطیبین الطاہرین.»

و بعد از ہر دو رکعت بگوید: «اللہم انت السّلام ومنک السّلام و الیک یعود السّلام حیّنا ربّنا منک بالسّلام. اللہم انّ هذه الرکعات ہدیة منّی الی فلان بن فلان! و نام آن حجّت را برد کہ ہدیہ برای اوست؛ فصلّ علی محمد وآل محمد و بلّغہ ایاہا و اعطنی افضل املی و رجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیہ و آلہ و فیہ.» آن گاہ دعا کن، ہرچہ را کہ خواستی.

و مخفی نماند کہ از برای ایام ماہ نیز تقسیمی است منسوب بہ ایشان کہ در ہر روز باید خواندہ شود و تسبیحی کہ مختص است بہ آن حجّت کہ آن روز منسوب بہ اوست و سید فضل اللہ راوندی در کتاب دعوات^۱ آن تسبیحہا را نقل کردہ.

تسبیح حضرت حجّت علیہ السلام کہ در ہیجدهم ہر ماہ تا آخر ماہ باید خواندہ شود

و تسبیح - حضرت حجّت علیہ السلام از روز ہیجدهم ماہ است تا آخر ماہ و آن، این است: «سبحان اللہ عدد خلقہ سبحان اللہ رضای نفسہ سبحان اللہ مداد کلماتہ سبحان اللہ زنة عرشہ و الحمد للہ مثل ذلک.»

حکایت بیست و یکم

[استخاره با تسبیح که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود]

آیه الله علامه حلی (ره) در کتاب منهاج الصلاح می فرماید: «نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهر علیه السلام از سید رضی الدین محمد آوی حسینی علیه السلام از صاحب الامر علیه السلام و آن چنین است که: «بخواند فاتحة الكتاب را ده مرتبه و اقل آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آن گاه بخواند «اَنَا انزلناه» را ده مرتبه، آن گاه بخواند این دعا را سه مرتبه: «اللّٰهُمَّ اِنِّى اسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ بِعَوَاقِبِ الامورِ وَ اسْتَشِيرُكَ لِحَسَنِ ظَنِّى بِكَ فِى الْمَأْمُولِ وَالْمَحْذُورِ. اللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ الامرُ الْفُلَانِى قَدْ نَيْطَتْ بِالْبِرْكََةِ اعْجَازُهُ وَبِوَادِيهِ وَحَفَّتْ بِالْكَرَامَةِ اَيَّامُهُ وَ لِيَالِيهِ فَخْرٌ لِي فِيهِ خَيْرَةٌ تَرَدُّ شَمُوسُهُ ذُلُولاً وَ تَقْعُصُ^۱ اَيَّامُهُ سروراً. اللّٰهُمَّ اِذَا امْرُؤٌ فَاتَمَرَ وَ اِذَا نَهَى فَاَنْتَهَى. اللّٰهُمَّ اِنِّى اسْتَخِيرُكَ بِرَحْمَتِكَ خَيْرَةٌ فِى عَافِيَةٍ.»

آن گاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذارند حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت است، پس او افعال است یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است، یعنی مکن یا به عکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد، استخاره کننده.^۲

شیخ شهید اول در ذکر^۳ فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم مشهور نبود در عصرهای گذشته، پیش از زمان سید کبیر عابد رضی الدین محمد آوی

۱. خ.ل: تقعض.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و ج ۸۸، ص ۲۴۸.

۳. الذکری، ص ۲۵۳.

حسینی، مجاور مشهد مقدس غروی رضی الله عنه و من روایت می‌کنم یا اذن دارم در روایت این استخاره از او و سایر مرویات او از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین ابن المطهر از والدش از سید رضی از صاحب الامر علیه السلام.^۱

۱. هو العزیز؛ علامه مجلسی در رساله مفاتیح الغیب فرموده که والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشان شیخ بهاء الدین محمد علیهما الرحمة و الرضوان نقل می‌فرمود که ما دست به دست از مشایخ خود شنیده‌ایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام - روایت می‌کردند در طریق استخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بفرستند و تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند.

اگر طاق می‌ماند خوب است و اگر جفت می‌ماند بد است و والد مجرور رضی الله عنه به این روش اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی بود استخاره می‌کرد. منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلف]

حکایت بیست و دوم

[سید رضی الدین محمد آوی حسینی]

علامه علیه السلام در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جانب صادق، جعفر بن محمد علیه السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی - قدس الله روحه - حکایتی است معروفه به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج. آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین، یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون، مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی. پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را - صلوات الله علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه.

پس حضرت فرمود: «بخوان دعای عبرات را.»

سید گفت: کدام است دعای عبرات؟

فرمود: «آن دعا در مصباح تو است.»

سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست.

فرمود: «نظر کن در مصباح! خواهی یافت دعا را در آن.»

پس از خواب خود بیدار شد و نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه‌ای یافت در میان اوراق آن، که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دوزن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت.

پس امیر نزد او آمد در نوبه‌اش. پس گفت به امیر: گرفته‌ای یک از اولاد

امیر المؤمنین علیه السلام را؟

امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟

گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آن گاه فرمود: «می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.»

پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟

فرمود: «من علی بن ابی طالب، بگوبه او اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.»

پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.

گفت: «او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید. پس به خانه خود برود.»^۱

سید اجل، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات^۲ فرموده: «و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من، محمد بن محمد قاضی آوی - ضاعف الله جل جلاله سعاده و شرف خاتمه - و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن، این بود که برای او حادثه‌ای روی داد. پس یافت این دعا را در او راقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن، در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه. پس چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد. آن گاه سید دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه، اختلاف بسیار است چنانچه میان نسخه سید و علامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمناً به ذکر نسخه اولی سید قناعت می کنیم:

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۱-۲۲۲.

۲. مهج الدعوات، ص ۳۳۹-۳۴۲.

دعاى عبرات كه امام عصر عليه السلام به سيد رضى الدين اوى داد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ یَا رَاحِمَ الْعِبْرَاتِ وَ یَا كَاشِفَ الْكُرْبَاتِ
 اَنْتَ الَّذِیْ تَقْشَعُ سَحَابَ الْمِحْنِ وَ قَدْ اُمْسَتْ ثِقَالًا وَ تَجْلُوْ ضَبَابَ الْاِحْنِ وَ قَدْ سَحَبْتَ
 اَذْیَالَ وَ تَجْعَلُ زَرْعَهَا هَشِیْمًا وَ عِظَامَهَا رَمِیْمًا وَ تَرُدُّ الْمَغْلُوْبَ غَالِبًا وَ الْمَطْلُوْبَ طَالِبًا
 اِلٰهِیْ فَكَمْ مِنْ عَبْدٍ نَادَاكَ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ فَفَتَحْتَ لَهُ مِنْ نَصْرِكَ اَبْوَابَ السَّمٰوٰتِ بِمَاءِ
 مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْتَ لَهُ مِنْ عَوْنِكَ عُیُوْنًا فَالْتَقَى مَاءٌ فَرَجِهَ عَلٰی اَمْرِ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْتَهُ مِنْ
 كِفَايَتِكَ عَلٰی ذَاتِ الْوٰحِ وَ دُسِّرِ یَا رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ یَا رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ یَا
 رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْتَحْ لِیْ مِنْ نَصْرِكَ اَبْوَابَ
 السَّمٰوٰتِ بِمَاءِ مُنْهَمِرٍ وَ فَجِّرْ لِیْ مِنْ عَوْنِكَ عُیُوْنًا لِیَلْتَقِیَ مَاءٌ فَرَجِیْ عَلٰی اَمْرِ قَدْ قُدِرَ وَ
 اَحْمِلْنِیْ یَا رَبِّ مِنْ كِفَايَتِكَ عَلٰی ذَاتِ الْوٰحِ وَ دُسِّرِ یَا مَنْ اِذَا وَلَجَ الْعَبْدُ فِیْ لَیْلِ مَنْ
 حَیْرَتِهِ یَهِیْمُ فَلَمْ یَجِدْ لَهُ صَرِیخًا یُصْرِخُهُ مِنْ وَلِیٍّ وَ لَا حَمِیْمٍ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ
 وَ جُدْ یَا رَبِّ مِنْ مَعُوْنَتِكَ صَرِیخًا مُعِیْنًا وَ وَلِیًّا یَطْلُبُهُ حَتِیثًا یُنَجِّیهِ مِنْ ضِیْقِ اَمْرِهِ وَ حَرَجِهِ
 وَ یُظْهِرُ لَهُ الْمُهْمَ مِنْ اَعْلَامِ فَرَجِهِ اللّٰهُمَّ فِیَا مَنْ قُدْرَتُهُ قَاهِرَةٌ وَ اٰیَاتُهُ بَاهِرَةٌ وَ نَقِمَاتُهُ
 قَاصِمَةٌ لِکُلِّ جُبَّارٍ دَامِغَةٌ لِکُلِّ كَفُوْرٍ خَتَارٍ صَلِّ یَا رَبِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ انْظُرْ اِلَیَّ
 یَا رَبِّ نَظْرَةً مِنْ نَظْرَاتِكَ رَحِیْمَةً تَجْلُوْ بِهَا عَنِّیْ ظُلْمَةٌ وَ اِقْفَةٌ مُقِیْمَةٌ مِنْ عَاهَةِ جَفَّتْ مِنْهَا
 الضُّرُوْعُ وَ قَلَقَتْ مِنْهَا الزُّرُوْعُ وَ اشْتَمَلَ بِهَا عَلٰی الْقُلُوْبِ الْیَاسُ وَ جَرَتْ بِسَبَبِهَا الْاَنْفَاسُ
 اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ حِفْظًا حِفْظًا لِغَرَائِسِ غَرَسْتَهَا یَدُ الرَّحْمٰنِ وَ شَرَبَهَا
 مِنْ مَاءِ الْحَیْوَانِ اَنْ تَكُوْنَ بَیْدَ الشَّیْطَانِ تُجَزُّ وَ بِفَاسِهِ تُقَطَّعُ وَ تُحْزُ اِلٰهِیْ مِنْ اَوْلٰی مِنْكَ
 اَنْ یَكُوْنَ عَنِ حَمَاكَ حَارِسًا وَ مَانِعًا اِلٰهِیْ اِنَّ الْاَمْرَ قَدْ هَالَ فَهَوْنُهُ وَ خَسْنُ فَاَلِنُهُ وَ اِنَّ
 الْقُلُوْبَ كَاعَتْ فَطَنَّهَا وَ النَّفُوْسُ ارْتَاعَتْ فَسَكَّنَهَا اِلٰهِیْ تَدَارَكَ اَقْدَامًا قَدْ زَلَّتْ وَ اَفْهَامًا
 فِیْ مَهَامِهِ الْحَیْرَةَ ضَلَّتْ اَجْحَفَ الضُّرُّ بِالْمَضْرُوْرِ فِیْ دَاعِیَةِ الْوِیْلِ وَ الشُّبُوْرِ فَهَلْ یَحْسُنُ
 مِنْ فَضْلِكَ اَنْ تَجْعَلَهُ فَرِیْسَةً لِلْبَلَاءِ وَ هُوَ لَكَ رَاجٍ اَمْ هَلْ یُحْمَلُ مِنْ عَدْلِكَ اَنْ یَخُوْضَ
 لُجَّةَ الْغَمِّ وَ هُوَ اِلَيْكَ لَاجٍ مَوْلَایَ لِئِنْ كُنْتُ لَا اَشُقُّ عَلٰی نَفْسِیْ فِی النَّقْیِ وَ لَا اُبْلَغُ فِی

حَمَلِ أَعْبَاءِ الطَّاعَةِ مَبْلَغَ الرِّضَا وَ لَا أَنْتَظِمُ فِي سِلْكِ قَوْمٍ رَفَضُوا الدُّنْيَا فَهُمْ خُمُصُ البُطُونِ
 عُمُشُ العُيُونِ مِنَ البُكَاءِ بَلْ أَتَيْتُكَ يَا رَبِّ بِضَعْفٍ مِنَ العَمَلِ وَ ظَهَرَ تَقِيلٌ بِالْخَطَاءِ وَ الزَّلَلِ
 وَ نَفْسٍ لِلرَّاحَةِ مُعْتَادَةٍ وَ لِدَوَاعِي التَّشْوِيفِ مُنْقَادَةً أَمَا يَكْفِيكَ يَا رَبِّ وَ سِيْلَةً إِلَيْكَ وَ
 ذَرِيْعَةً لَدَيْكَ أَنِّي لِأَوْلِيَاءِكَ مُوَالٍ وَ فِي مَحَبَّتِكَ مُغَالٍ أَمَا يَكْفِينِي أَنْ أُرُوْحَ فِيهِمْ.
 مَظْلُومًا وَ أَغْدُوَ مَكْظُومًا وَ أَقْضِي بَعْدَ هُمُومٍ هُمُومًا وَ بَعْدَ رُجُومٍ رُجُومًا أَمَا عِنْدَكَ يَا
 رَبِّ بِهَذِهِ حُرْمَةٌ لَا تُضَيِّعُ وَ ذِمَّةٌ بِأَدْنَاهَا يُفْتَنُّ فَلِمَ لَا يَمْنَعُنِي يَا رَبِّ وَ هَا أَنَا ذَا غَرِيْقٍ وَ
 تَدَعُنِي بِنَارِ عَدُوِّكَ حَرِيْقٍ أَتَجْعَلُ أَوْلِيَاءَكَ لِأَعْدَائِكَ مَصَائِدَ وَ تَقْلُدُهُمْ مِنْ خَسْفِهِمْ قَلَائِدَ
 وَ أَنْتَ مَالِكٌ نَفُوسِهِمْ لَوْ قَبِضْتَهَا جَمَدُوا وَ فِي قَبْضَتِكَ مَوَادُّ أَنْفَاسِهِمْ لَوْ قَطَعْتَهَا خَمَدُوا وَ
 مَا يَمْنَعُكَ يَا رَبِّ أَنْ تَكْفُفَ بِأَسْهُمٍ وَ تَنْزِعَ عَنْهُمْ مِنْ حِفْظِكَ لِبَاسَهُمْ وَ تُعْرِيبَهُمْ مِنْ سَلَامَةٍ
 بِهَا فِي أَرْضِكَ يَسْرَحُونَ وَ فِي مَيْدَانِ البُغْيِ عَلَى عِبَادِكَ يَمْرَحُونَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَدْرِكْنِي وَ لَمَّا يُدْرِكُنِي العَرَقُ وَ تَدَارِكُنِي وَ لَمَّا غِيَّبَ شَمْسِي لِلشَّفَقِ إِلَهِي
 كَمْ مِنْ خَائِفِ التَّجَا إِلَى سُلْطَانٍ فَآبَ عَنْهُ مَحْفُوفًا بِأَمْنٍ وَ أَمَانٍ أَفَأَقْصِدُ يَا رَبِّ بِأَعْظَمِ
 مِنْ سُلْطَانِكَ سُلْطَانًا أَمْ أَوْسَعَ مِنْ إِحْسَانِكَ إِحْسَانًا أَمْ أَكْثَرَ مِنْ اقْتِدَارِكَ اقْتِدَارًا أَمْ أَكْرَمَ
 مِنْ انْتِصَارِكَ انْتِصَارًا اللَّهُمَّ أَيْنَ كِفَايَتُكَ الَّتِي هِيَ نُصْرَةُ المُسْتَعِيْثِينَ مِنَ الأَنَامِ وَ أَيْسَنَ
 عِنَايَتِكَ الَّتِي هِيَ جَنَّةُ المُسْتَهْدَفِينَ لِجَوْرِ الأَيَّامِ إِلَيَّ يَا رَبِّ نَجِّنِي مِنَ القَوْمِ
 الظَّالِمِينَ إِنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَوْلَايَ تَرَى تَحْيِيْرِي فِي أَمْرِي وَ تَقْلُبِي
 فِي ضَرْبِي وَ انْطَوَايَ عَلَى حُرْقَةِ قَلْبِي وَ حَرَارَةِ صَدْرِي فَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ
 مُحَمَّدٍ وَ جُدْ لِي يَا رَبِّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرجًا وَ مَخْرَجًا وَ يَسِّرْ لِي يَا رَبِّ نَحْوَ السُّسْرَى
 مَنهَجًا وَ اجْعَلْ لِي يَا رَبِّ مَنْ نَصَبَ حِبَالًا لِي لِيَصْرَعَنِي بِهَا صَرِيْعَ مَا مَكَرَهُ وَ مَنْ حَفَرَ لِي
 البِئْرَ لِيُوقِعَنِي فِيهَا وَاقِعًا فِيمَا حَفَرَهُ وَ اصْرِفِ اللَّهُمَّ عَنِّي شَرَّهُ وَ مَكَرَهُ وَ فَسَادَهُ وَ ضَرَّهُ مَا
 تَصْرِفُهُ عَمَّنْ قَادَ نَفْسَهُ لِدِينِ الدِّيَانِ وَ مَنَادٍ يُنَادِي لِلإِيْمَانِ إِلَهِي عَبْدُكَ عَبْدُكَ أَجِبْ
 دَعْوَتَهُ وَ ضَعِيفُكَ ضَعِيفُكَ فَرِّجْ غُمَّتَهُ فَقَدِ انْقَطَعَ كُلُّ حَبَلٍ إِلَّا حَبْلُكَ وَ تَقَلَّصَ كُلُّ ظِلٍّ إِلَّا
 ظِلُّكَ مَوْلَايَ دَعْوَتِي هَذِهِ إِنْ رَدَدْتَهَا أَبْنُ تُصَادِفُ مَوْضِعَ الإِجَابَةِ وَ يجعلني [مَخِيْلَتِي] إِنْ
 كَذَّبْتَهَا أَيْنَ تُلَاقِي مَوْضِعَ الإِجَابَةِ فَلَا تَرُدُّ عَنِّ بَابِكَ مَنْ لَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ بَابًا وَ لَا يَمْتَنِعُ دُونَ

جَنَابِكَ مَنْ لَا يَعْرِفُ سِوَاهُ جِنَابًا وَ يَسْجُدُ وَ يَقُولُ إِلَهِي إِنَّ وَجْهًا إِلَيْكَ بِسَرْعَتِهِ تَوَجَّهَ
فَالرَّاعِبُ خَلِيقٌ بِأَنْ تُجِيبَهُ وَ إِنَّ جَبِينًا لَكَ بِإِبْتِهَالِهِ سَجَدَ حَقِيقًا أَنْ يَبْلُغَ مَا قَصَدَ وَ إِنَّ خَدًّا
إِلَيْكَ بِمَسْأَلَتِهِ يُعَفِّرُ جَدِيرًا بِأَنْ يَفُوزَ بِمُرَادِهِ وَ يَظْفَرَ وَ هَا أَنَا ذَا يَا إِلَهِي قَدْ تَرَى تَعْفِيرَ
خَدِّي وَ ابْتِهَالِي وَ اجْتِهَادِي فِي مَسْأَلَتِكَ وَ جِدِّي فَتَلَقَّ يَا رَبِّ رَغْبَاتِي بِرَأْفَتِكَ قَبُولًا وَ
سَهْلًا إِلَيَّ طَلِبَاتِي بِرَأْفَتِكَ وَ صَوْلًا وَ ذَلَّلُ لِي قُطُوفَ ثَمَرَاتِ إِجَابَتِكَ تَذَلِيلًا إِلَهِي لَا رُكْنَ
أَشَدُّ مِنْكَ فَ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ وَ قَدْ أُوَيْتُ إِلَيْكَ وَ عَوَّلْتُ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِي عَلَيْكَ
وَ لَا قَوْلَ أَسَدٍ مِنْ دُعَائِكَ فَاسْتَظْهِرَ بِقَوْلٍ سَدِيدٍ وَ قَدْ دَعَوْتُكَ كَمَا أَمَرْتَ فَاسْتَجِبْ لِي
بِفَضْلِكَ كَمَا وَعَدْتَ فَهَلْ بَقِيَ يَا رَبِّ إِلَّا أَنْ تُجِيبَ وَ تَرْحَمَ مِنِّي الْبُكَاءَ وَ النَّحِيبَ يَا مَنْ لَا
إِلَهَ سِوَاهُ وَ يَا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ رَبٌّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ افْتَحْ لِي وَ
أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَ الطُّفُّ بِي يَا رَبِّ وَ بِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ.

حکایت بیست و سوم

[دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد]

سید جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات^۱ نقل فرموده از بعضی از کتب قدما که او روایت نموده از ابی علی احمد بن محمد بن الحسین و اسحاق بن جعفر بن محمد علوی عریضی در حرّان که گفت: خبر داد مرا محمد بن علی علوی حسینی که ساکن بود در مصر، گفت: فرو گرفت مرا امری عظیم و همی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولون از من سخن چینی کرده بودند.

بیرون آمدم از مصر به قصد حج، آن گاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیه السلام را که پناه برم به قبر منورش از سطوت آن که از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرّع می نمودم در شب و روز خود.

پس نمودار شد برای من قیّم زمان و ولیّ رحمن و من در میان بیداری و خواب بودم. پس به من فرمود: «حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟»

گفتم: «آری، قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سید خود و شکایت کردم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده.»

فرمود: «چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند بر طرف نمود خداوند بلا را از ایشان.»

گفتم: به چه بخوانم او را؟

فرمود: «چون شب جمعه شود، غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی،

۱. مهج الدعوات، ص ۲۷۹-۲۸۰.

بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.»

پس دعا را برای من ذکر نمود.

علوی می‌گوید: دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت، نزد من آمد و من در میان خواب و بیداری بودم و پنج شب پی در پی چنین نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرر می‌نمود تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه.

پس غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو نمودم و نماز شب به جای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزوجل را خواندم به این دعا.

پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: «دعای تو مستجاب شد، ای محمد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.»

پس چون صبح شد، وداع کردم سید خود را و بیرون رفتم و متوجه مصر شدم. چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان خود را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا، احمد بن طولون گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود و گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من، این که کشته شدن او بعد از فراغ من بود از دعا. چنان چه مولایم به من خبر داد.

سید(ره)، این قصه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که: چون رسیدم به بعضی از منازل، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان، سفره مهیا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرّق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان.

پس صبح کردند مردم و نشیندند برای او حسی. پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبوح شده از قفا و خونش جاری است! الخ.

آن گاه سید دعا را نقل نمود و پس از آن از علی بن حماد نقل کرد که گفت: من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد بر من که ندهم آن را به مخالفی و ندهم

آن را، مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمد علیهم السلام است و در نزد من بود، من و برادرانم آن را می خواندیم.

آن گاه وارد شد بر من در بصره، بعضی از قضات اهواز و او مخالف بود و بر من حق احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می کردم.

پس سلطان، او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس بر او رقت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم. خواند، پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابله، او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره. چون چند روز گذشت، دعا را طلب کردم، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم. پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز، نسخه ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت.

پس پیوسته در کتب خود جستجو می کردم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خدای عزوجل؛ چون آن را به مخالف دادم.

چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آن ها تفتیش کرده بودم. پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمد علیهم السلام است، بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد آن را مگر به آن که مستحق است. چون دعا طولانی بود و از وضع کتاب خارج و در بسیاری از کتب دعا موجود، لهذا نقل نکردم.^۱

پوشیده نماند که مأخذ این دعا که معروف است به دعای علوی مصری کتاب مهج الدعوات^۲ سید است و قبل از آن در کتاب دعایی دیده نشده و اول آن چنین است: «رب من ذا الذی دعاک فلم تجبه ومن ذا الذی سئلك فلم تعطه...»

لکن در رساله ملحقات مصباح کفعمی که معروف است و غالباً با نسخه مصباح است و مؤلفش معلوم نیست، مذکور است به این مضمون:

۱. مهج الدعوات، ص ۲۹۳-۲۹۴.

۲. همان، ص ۲۸۱.

دعایی است جلیل‌القدر از برای دفع شرّ اعدا و برای آن قصّه غریبهٔ عجیبهٔ طولانی است که مقام را وسعت شرح آن نیست و بالجمله آن دعایی است برای آن چه ذکر شد و صحیح است استناد آن به سوی سید اوصیا و امام اتقیا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به سوی کسی که او را تجربه نمود، پس به صحّت رسید در نزد او تأثیر آن.

پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره‌ها و آیات و دعای معروف.

پس از آن گفته: پس شروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تضرع و رقت قلب و نیت صدق و پس از تفحص تا کنون معلوم نشد که مستند و مأخذ مؤلف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست؟ «والله تعالی العالم»

حکایت بیست و چهارم

[دعای امام عصر علیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود]

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - تعلیم نمود در خواب به ابی الحسن، محمد بن احمد بن ابی الیث رضی الله عنه در شهر بغداد در مقابر قریش. ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است. پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

«اللّٰهُمَّ عَظْمَ الْبَلَاءِ وَ بَرَحَ الْخَفَاءِ وَ انْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَ انْكَشَفَ الْغَطَاءُ وَ ضَاقَتِ الْاَرْضُ وَ مَنَعَتِ السَّمَاءُ وَ الْيَكُ يَا رَبَّ الْمَشْتَكِي وَ عَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَ الرِّخَاءِ.
اللّٰهُمَّ فَصِّلْ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ اَوْلِيَ الْاَمْرِ الَّذِيْنَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَفْتُنَا بِذَلِكَ مَنَزَلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِيْبًا كَلِمَحَ الْبَصْرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيَّ اَكْفِيَانِي فَانْكَمَّا كَافِيَايَ وَ اَنْصِرَانِي فَانْكَمَّا نَاصِرَايَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ الْغَوْثُ الْغَوْثُ اِدْرِكْنِي اِدْرِكْنِي اِدْرِكْنِي.»

و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، حضرت اشاره به سینه مبارک خود نمود.^۱

مؤلف گوید: ظاهر آن است که مراد حضرت از این اشاره این باشد که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در چند موضع گذشت در ذیل حکایت اول در تعقیب نماز آن حضرت.

حکایت بیست و پنجم

[دعای امام عصر علیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد]

شیخ متبحر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلسد الامین گفته: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هر کس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

«بسم الله دواء والحمد لله شفاء و لا اله الا الله كفاء هو الشافي شفاء و هو الكافي كفاء اذهب البأس رب الناس شفاء لا يغادره سقم و صلى الله على محمد و آله النجباء». و دیدم به خط سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا - علی مشرفه السلام - از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به سوی قائم علیه السلام. پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش. پس کرد آن چه فرموده بود. پس فی الحال از آن مرض عافیت یافت. «والحمد لله»

حکایت بیست و ششم

[دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند]

سید مؤید جلیل سید علی خان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه و صمدیه و غیره در کتاب کلم الطیب و الغیث الصیب گفته: من دیدم به خط بعضی از اصحاب خود از سادات اجلای صلحای ثقات که صورت آن، این بود که شنیدم در ماه رجب سنه هزار و نود و سه از برادر فی الله المولی الصدوق، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیه، امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انارالله تعالی برهانه - که گفت: شنیدم شیخ صالح متقی متورع شیخ حاجی علیا مکی گفت:

من مبتلا شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت. پس یافتم این دعای مسطور را بعد در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجب کردم از این امر و متحیر بودم.

پس در خواب دیدم گوینده‌ای را که در زوی صلحا و زهاد بود می‌گوید به من: «ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی.» و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست! پس تعجبم زیاد شد.

پس دفعه دیگر حجت منتظر علیه السلام را دیدم و به من فرمود: «بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی.»

شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه. پس دیدم فرج را به زودی و بعد از مدتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تأسف می‌خوردم بر فوت آن و استغفار می‌کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت به من: «این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان.» و در خاطر من نیامد که من به آن مکان رفته باشم. پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ أَسْأَلُكَ مَدَدًا رُوحَانِيًّا تُقَوِّي بِهِ قُوَى الْكُلِّيَّةِ وَالْجُزْئِيَّةِ حَتَّى أَقْهَرَ عِبَادِي نَفْسِي
كُلَّ نَفْسٍ قَاهِرَةً فَتَنْقَبِضَ لِي إِشَارَةٌ رَفَائِقِيهَا انْقِبَاضًا تَسْقُطُ بِهِ قُورَاهَا حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْكَوْنِ
ذُو رُوحٍ إِلَّا وَ نَارٌ قَهْرِي قَدْ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا
قَهَّارُ أَسْأَلُكَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِكَ الْقَهْرِيَّةِ فَأَنْفَعَلَتْ لَهُ النَّفْسُ بِالْقَهْرِ أَنْ
تُودِعَنِي هَذَا السَّرِّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ حَتَّى أَلِيَنَّ بِهِ كُلَّ صَعْبٍ وَ أُذِلَّ بِهِ كُلَّ مَنِيعٍ بِقُوَّتِكَ يَا
ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ.»^۱

می خوانی این را در سحر، سه مرتبه اگر ممکن شود و در صبح، سه مرتبه و در شام، سه

مرتبه.

پس هرگاه سخت شود کار، بر آن که این دعا را می خواند، بگوید بعد از خواندن آن، سی

دفعه: «یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلك اللطف بما جرت به المقادیر.»

حکایت بیست و هفتم

[دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام]

عالم فاضل متبحر نقاد، میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء و حیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: «او از کسانی است که دیده است قائم علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب.»

دیدم منقول از خط شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمد خازن حایری تلمیذ شهید که به درستی و تحقیق که دیده است ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما، مهدی علیه السلام را. پس عرض کرده او: «ای مولای من! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حلّه. پس کدام وقت تشریف دارید در هر یک از آنها؟» فرمود به او: «می باشم در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می باشم در حلّه و لکن اهل حلّه به آداب، رفتار نمی کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب.»

ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمه علیهم السلام و صلوات بفرستد بر من و بر ایشان دوازده مرتبه؛ آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آن چه را که می خواهد.»

پس گفتم: ای مولای من! تعلیم فرما به من این مناجات را.

فرمود: «اللهم قد اخذ التأديب مني حتى مسني الضرّ و انت ارحم الراحمين و ان كان ما اقترفته من الذنوب استحق به اضعاف اضعاف ما ادبتني به و انت حلیم ذو اناة تغفو عن كثير حتى يسبق عفوك و رحمتك و عذابك.»

و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم، یعنی حفظ نمودم آن را. مؤلف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی،

معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصّله معتبره است؛ چنان چه شیخ مفید در ارشاد اشاره فرموده.

بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحا و امامزادگان از نعمت‌های بزرگ خداوند است. مخفی نماند که در جمله‌ای از اماکن، محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب، مثل: وادی السلام و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن. ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرّف یا از آن جناب معجزه‌ای در آن جا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرّ که و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلت شیاطین در آن جا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است.

در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکان‌هایی است که دوست می‌دارد عبادت کرده شود در آن جا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم‌السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان در مانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و مخلّ حواس که به آن جا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند تعالی مسألت کنند و دوی درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند. بسیاری شده که به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام آن جا بکوشند، خیر در آن جا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن جاهایی که خدای تعالی امر فرمود که: «بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آن جا مذکور شود.»^۱ و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آن جا تسبیح حقّ تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

حکایت بیست و هشتم

[دعایی که حضرت حجت علیه السلام در ماه رجب در مسجد صعصعه خواندند]

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب اقبال^۱ نقل کرده از محمد بن ابی الرواد روای که او ذکر نمود:

بیرون رفت با محمد بن جعفر دهان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب.

محمد به او گفت: ما را ببر به مسجد صعصعه که او مسجد مبارکی است و امیر المؤمنین علیه السلام در آن جا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم های شریفه خود را در آن جا گذاشتند.

پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نماز گزاردن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه، زانوی او را عقال کرد. آن گاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آن گاه دست های خود را بلند کرد و گفت: «اللهم یا ذا المنن السابغة...» تا آخر آن چه بیاید؛ آن گاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد.

ابن جعفر دهان به من گفت: «آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست؟»

پس برخاستیم و به نزد او رفتیم. پس به او گفتیم: «تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟»

فرمود: «شما را قسم می دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟»

ابن جعفر دهان گفت: گمان کردیم تو را خضر.

پس فرمود: «تو هم، چنین گمان کردی؟»

گفتم: گمان کردم که خضری.

فرمود: «والله که من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج است به دیدن او. برگردید

که منم امام زمان شما.»

شیخ محمد بن مشهدی در مزار کبیر^۱ خود و شیخ شهید اول در مزار^۲، نقل کردند از

علی بن محمد بن عبدالرحمن شوشتری که او گفت: گذشتم به قبیله بنی رواس.

بعضی از برادران من گفتند: «کاش می بردی ما را به سوی مسجد صعصعه که نماز

می کردیم در آن. زیرا که این رجب است و مستحب است در آن، زیارت این مواضع مشرفه

که موالی علیهم السلام قدم های خود را در آن جا گذاردند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه،

یکی از آنهاست.»

پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش

بر پشتش گذاشته که در در مسجد فرو خوابانیده شده.

پس داخل شدیم، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه های حجازی بود و بر او،

عمّامه ای بود مانند عمّامه اهل حجاز و نشسته و می خواند این دعا را. پس من و رفیقم

حفظ کردیم و آن دعا این است: «اللّهُمَّ یا ذا المنن السابغة... الخ.» آن گاه سجده طولانی

کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت.

رفیق من به من گفت: گمان می کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن

نگفتیم. گویا که زبان ما را بسته بودند.

پس بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی الرواد رواسی را. پس گفت: از کجا می آید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و آن خبر را برای او نقل نمودیم.

گفت: این شتر سوار می آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلم نمی کند.

گفتیم: کیست او؟

۱. المزار، ص ۱۴۴-۱۴۶.

۲. همان، ص ۲۶۴-۲۶۶.

گفت: شما چه گمان کردید او را؟

گفتیم: گمان کردیم خضر است.

پس گفت: من والله نمی دانم او را مگر کسی که خضر محتاج است به مشاهده او. برگردید با رشد و هدایت.

پس رفیقم به من گفت: او والله صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است.

مؤلف گوید: ظاهر این است که این دو واقعه است و دو مرتبه این دعا را در آن مسجد در ایام رجب از آن جناب شنیدند و روای با علی بن محمد شوشتری به نحوی که حضرت با او مکالمه نمود، او نیز رفتار نمود و علمای اعلام این دعا را در کتاب های مزار از آداب مسجد صعصعه شمر دند در کتب ادعیه و اعمال سال از جمله ادعیه ماه رجب دانستند و این حکایت را گاهی در آن جا و گاهی در این جا ذکر کرده اند.

گویا احتمال دادند که خواندن آن جناب، این دعا را در آن جا به جهت خصوصیت مکان باشد. پس از اعمال مسجد خواهد بود و محتمل است که به جهت خصوصیت زمان باشد، پس از ادعیه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذکر فرموده اند و اول، به نظر اقوی است؛ اگر چه احتمال می رود که از ادعیه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان یا مکان نداشته باشد و دعا این است:

«اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمِنَّنِ السَّابِغَةِ وَالْأَلَاءِ الْوَازِعَةِ وَالرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ وَالْقُدْرَةِ الْجَامِعَةِ وَالنِّعَمِ الْجَسِيمَةِ وَالْمَوَاهِبِ الْعَظِيمَةِ وَالْأَيَادِي الْجَمِيلَةَ وَالْعَطَايَا الْجَزِيلَةَ يَا مَنْ لَا يُنْعَثُ بِتَمْثِيلٍ وَلَا يُمَثَّلُ بِنَظِيرٍ وَلَا يُغْلَبُ بِظَهِيرٍ يَا مَنْ خَلَقَ فَرَزَقَ وَالْأَلَمَ فَأَنْطَقَ وَابْتَدَعَ فَشَرَعَ وَعَلَا فَارْتَفَعَ وَقَدَّرَ فَأَحْسَنَ وَصَوَّرَ فَأَتَقَنَ وَاحْتَجَّ فَأَبْلَغَ وَأَنْعَمَ فَأَسْبَغَ وَأَعْطَى فَأَجْزَلَ وَمَنْعَ فَأَفْضَلَ يَا مَنْ سَمَا فِي الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ الْأَبْصَارِ وَدَنَا فِي اللَّطْفِ فَجَاوَزَ هَوَاجِسَ الْأَفْكَارِ يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْمُلْكِ فَلَا نِدَّ لَهُ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ وَتَفَرَّدَ بِالْكَبْرِيَاءِ وَالْأَلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِي جَبْرُوتِ شَأْنِهِ يَا مَنْ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاءِ هَيْبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ وَانْحَسَرَتْ دُونَ إِدْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ يَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهِ وَخَضَعَتِ الرَّقَابُ لِعَظَمَتِهِ وَوَجَلَّتِ الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ أَسْأَلُكَ بِهَذِهِ الْمِدْحَةِ الَّتِي لَا تَنْبَغِي إِلَّا لَكَ وَبِسْمَا

وَأَيَّتَ بِهِ عَلَى نَفْسِكَ لِذَاعِيكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ بِمَا ضَمِنْتَ الْإِجَابَةَ فِيهِ عَلَى نَفْسِكَ
لِلذَّاعِينَ يَا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ وَ يَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِينَ وَ يَا أَنْظَرَ النَّاطِرِينَ وَ يَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ
وَ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ وَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ
الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ وَ أَنْ تَقْسِمَ لِي فِي شَهْرِنَا هَذَا خَيْرَ مَا قَسَمْتَ وَ أَنْ تَحْتِمَ لِي فِي
قَضَائِكَ خَيْرَ مَا حَتَمْتَ وَ تَحْتِمَ لِي بِالسَّعَادَةِ فِيمَنْ حَتَمْتَ وَ أَحْيِنِي مَا أَحْيَيْتَنِي مَوْفُوراً وَ
أَمْتِنِي مَسْرُوراً وَ مَغْفُوراً وَ تَوَلَّ أَنْتَ نَجَاتِي مِنْ مُسَاءَلَةِ الْبَرْزَخِ وَ اذْرَأْ عَنِّي مُنْكَرًا وَ
نَكِيرًا وَ أَرِ عَيْنِي مُبَشِّرًا وَ بَشِيرًا وَ اجْعَلْ لِي إِلَى رِضْوَانِكَ وَ جَنَانِكَ مَصِيرًا وَ عَيْشًا
قَرِيرًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا
أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^۱

حکایت بیست و نهم

[حکایت امیر اسحاق استرآبادی و نجات او توسط آن سرور]

قصه امیر اسحاق استرآبادی و این قصه را علامه مجلسی در بحار^۱ نقل کرده از والد خود.

حقیر به خط والد ایشان، جناب آخوند ملا محمد تقی رضی الله عنه دیدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی، مبسوط تر از آن چه در آن جااست، با اجازه برای بعضی. ماترجمه صورت آن را نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف المرسلين محمد و عترته الطاهرين.»

و بعد: پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حبیب زبده سادات عظام و نقبای کرام، امیر محمد هاشم - ادام الله تعالی تأییده بجاه محمد و آله الاقدسین - که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب به امیر المؤمنین و امام المتقین و خیر الخلائق بعد سید النبیین - صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنة ماوی الصالحین - پس اجازه دادم برای او - دام تأییده - این که روایت کند آن دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد، بدل امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنة اجمعین، کربلا از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفة الله تعالی صاحب العصر و الزمان - صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین -.

سید گفت: من مانده شدم در راه مکه و پس افتادم از قافله و مأیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفة الله علی الناس اجمعین را.

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ به بعد.

فرمود: «برخیز ای اسحاق!»

پس برخاستم و من تشنه بودم. پس مرا سیراب نمود و مرا به ردیف خود سوار نمود. پس شروع کردم در خواندن این حرز و آن جناب - صلوات الله علیه - اصلاح می کرد آن را تا آن که تمام شد. ناگاه خود را دیدم در ابطح. پس، از مرکب فرود آمدم و آن جناب غایب شد و قافله بعد از نه روز رسید.

شهرت کرد بین اهل مکه، که من به طى الارض آمدم. پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حجّ و این سید حجّ کرده پیاده، چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الكونین، الامام علی بن موسی الرضا - صلوات الله علیهما - و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی.

پس در خواب دید که اجلس نزدیک شده. گفت: مجاور بودم در کربلا، پنجاه سال برای این که در آن جا بمیرم و منی ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان. پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را. پس او گفت: چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود، مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدّت اقامت او در اصفهان - رضی الله عنه - .

برای من از برای این دعا، اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مَرَجُوْا از اوست - دام تأییده - که مرا فراموش نکند در مظانّ اجابت دعوات.

التماس می کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند آن را برای هلاک کردن دشمن خود، اگر ایمان دارد، هر چند فاسق باشد یا ظالم و این که نخواند برای جمع دنیای دنیه. بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن، از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جنّ از او و از جمیع مؤمنین. اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب، وگرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقّ تعالی - شأنه نمقه بیمناه الدائره احوج المرئوبین الی رحمة ربّه

الغنی محمد تقی بن مجلسی الاصفهانی حامد الله تعالی ومصلياً علی سید الانبیاء و اوصیائه
النجباء الاصفیاء انتهى.

خاتم العلماء المحدثین، شیخ ابوالحسن شریف، تلمیذ علامه مجلسی در او آخر مجلد
اول ضیاء العالمین این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه، آن
گاه گفت: والد شیخ به من گفت: پس من نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح امام علیه السلام و
اجازه داد به من روایت کردن آن را از امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ
مذکور من بود - طاب ثراه - و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من. حال چهل
سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم.

آن گاه قصه خواب سید را نقل کرد که به او در خواب گفتند: «تعجیل کن به رفتن به
کربلا را که مرگ تو نزدیک است» و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد ثانی
نوزدهم بحار الانوار^۱.

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۴۱ به بعد.

حکایت سی ام

[دعای فرج که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود]

سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم^۱ و علامه مجلسی در بحار^۲ نقل کردند از کتاب دلایل^۳ شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابو الحسن بن ابی البغل کاتب و گفت:

در عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و هراسان بودم. آن گاه قصد کردم، رفتن به مقابر قریش را. یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آن جا به سر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران و باد بود.

پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در این که آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آن چه می خواهم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او. پس چنان کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جای می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی، از سمت مولایم، موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوالعزم علیهم السلام. آن گاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان، تا

۱. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۴۵-۲۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۰-۲۰۱ و ج ۸۸، ص ۳۴۹-۳۵۰ و ج ۵۱، ص ۳۰۴-۳۰۵.

۳. دلائل الامامة، ص ۵۵۱-۵۵۲.

رسید به صاحب الزمان علیه السلام. پس او را ذکر نکرد. تعجب کردم از این عمل و گفتم: «شاید او فراموش کرده یا نمی‌شناسد یا این مذهبی است برای این مرد.»

چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرده سوی مرقد مولای ما، ابی جعفر علیه السلام. پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم. زیرا که او را نمی‌شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی، معدود از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود.

پس گفتم: «ای ابوالحسین بن ابی‌البغل! کجایی تو از دعای فرج؟»

گفتم: کدام است آن دعای سید من؟

فرمود: «دو رکعت نماز می‌گزاری و می‌گویی: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک الستر یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی و یا غایة کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدءاً بالنعم قبل استحقاقها یا ربّاه (ده مرتبه) یا منتهی غایة ربّاه (ده مرتبه) استلک بحق هذه الاسماء و بحق محمّد و آله الطاهرين علیهم السلام، الا ما کشف کربی و نفست همّی و فرجت غمی و اصلحت حالی.»

دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن‌گاه می‌گذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: «یا محمّد یا علی یا علی یا محمّد اکفیانی فانکما کافیای و انصرانی فانکما نصرای» و می‌گذاری روی چپ خود بر زمین و می‌گویی صد مرتبه: «ادرنکی» و آن را بسیار مکرر می‌کنی و می‌گویی «الغوث الغوث الغوث» تا این که منقطع شود نفس و بر می‌داری سر خود را. پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود بر می‌آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی.»

چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفتم. پس چون فارغ شدم، بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. پس دیدم درهای بسته را که به حالت خود باقی است و مقفل است. تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در این

جا باشد. پس خود را به ابی جعفر قیم رساندم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که محل روغن چراغ روضه بود.

پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او. گفت: «درها مقفل است؛ چنان که می بینی. من باز نکردم آنها را.»

پس خبر دادم او را بدان قصّه. گفت: این مولای ما صاحب الزمان است - صلوات الله علیه - و به تحقیق که من مکرر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن روضه از مردم.

تأسف خوردم بر آن چه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن. روز به چاشت رسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقای من سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعهای به خط او که در آن بود هر خوبی.

پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت: حالت، تو را به آن جاکشانند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام.

به او گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن.

پس گفتم: لا اله الا الله، شهادت می دهم که ایشان حقند و منتهای حق.

دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آن چه را که دیده بودم در آن مشهد شریف. پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود - صلوات الله علیه -.

دعای فرج که رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود

مؤلف گوید: چند دعاست که مسمی است به دعای فرج:

اول: دعای مذکور در این حکایت.

دوم: دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریات^۱ از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن

جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شکایت نمود برای حاجتی.

پس حضرت فرمود: «آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبریل برای من؟

و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبریل از آنها چهار و چهار نوشته شده

بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی

و سه حول عرش. دعا نکرده به آن کلمات، مکروبی و نه درمانده‌ای و نه مهمومی و نه

مغمومی و نه کسی که می‌ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آن که کفایت کند او را خدای

عزوجل و آن کلمات این است:

«یا عماد من لا عماد له و یا سند من لا سند له و یا ذخر من لا ذخر له و یا حرز من

لا حرز له و یا فخر من لا فخر له و یا رکن من لا رکن له یا عظیم الرجاء یا عزّ الضعفاء یا

منقذ الغرقى یا منجى الهلكى یا محسن یا مجمل یا منعم یا مفضل اسئل الله الذى لا اله

الا انت الذى سجد لك سواد الليل وضوء النهار و شعاع الشمس و نور القمر و دوى

الماء و حفيف الشجر یا الله و یا رحمن یا ذا الجلال و الاکرام.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نامید این دعا را به دعای فرج.

دعای فرج که رسول خدا ﷺ برای دفع هموم و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود

سوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقية روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم، پس فقیر شدم و صحیح بودم،

پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم، پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دل‌های

ایشان، پس سنگین شدم و من فرحناک بودم، پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روز می‌گردم در طلب رزق، پس نمی‌یابم چیزی که به آن قوت کنم؛ گویا اسم من محو شده از دیوان رزق.

پس نبی ﷺ به او فرمود: «ای مرد! شاید تو استعمال می‌کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم. فرمود: شاید تو عمامه سر می‌بندی در حال نشستن و زیر جامه می‌پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می‌گیری با دندان یا رخسار خود را می‌مالی با دامن یا بول می‌کنی در آب ایستاده یا می‌خوابی به روی خود در افتاده.»
عرض کرد: می‌کنم از این‌ها چیزی را.

حضرت فرمود: «از خدای تعالی پرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج:

«بسم الله الرحمن الرحيم الهی طموح الامال قد خابت الا لדיک و معاکف الهمم قد تقطعت الا علیک و مذاهب العقول قد سمت الا الیک فالیک الرجاء والیک الملتجا یا اکرم مقصود و یا اجود مسئول هربت الیک بنفسی یا ملجأ الهاربین باثقال الذنوب احملها علی ظهری و ما اجد لی الیک شافعاً سوی معرفتی بانک اقرب من رجاء الطالبون و لجأ الیه المضطرون وامل ما لیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته و اطلق الالسن بحمده و جعل ما امتن به علی عباده کفاءً لتأدیة حقه صلّ علی محمّد و آله و لا تجعل للهموم علی عقلی سبیلاً و لا للباطل علی عملی دلیلاً و افتح لی بخیر الدنیا یا ولی الخیر.»^۱

چهارم: فاضل متبحر سید علی خان در کلم الطیب از جدّ خود نقل کرده که این دعای فرج است:

«اللهم یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعلاً لما یرید اسئلک بنور وجهک الّذی ملأ ارکان عرشک و بقدرتک الّتی قدرت بها علی جمیع خلقک و برحمتک الّتی وسعت کلّ شی لا اله الا انت یا مبدی یا معید لا اله الا انت یا اله البشر یا عظیم الخضر

منك الطلب واليك الهرب وقع بالفرج يا مغيث اغثنى يا مغيث اغثنى، يا مغيث اغثنى.

سه مرتبه»

پنجم: دعای فرج که مروی است در کتاب مفاتیح النجاة محقق سبزواری و اول آن، این

است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا فَفَقَّهَرَ وَ يَا مَنْ بَطَّنَ فَخَبَّرَ...

الخ» و آن طولانی است.

حکایت سی و یکم

[تشرّف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب]

قضیه صالح صفی متقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تألیف این کتاب - و فقه الله - که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی ها واقع شده، هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن و شرح آن چنان است: که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنة المأوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث.

وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد آقا سید محمد بن العالم الاوحد، سید احمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل سید حیدر الکاظمینی - ایده الله - رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین الیه ریاسة الامامیه فی العلم والعمل استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلى الله تعالى مقامه - است و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلاب و غربا و زوار. پدر و جدش از علمای معروفین و تصانیف جدش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است.

از ایشان سؤال کردم: اگر حکایت صحیحه ای در این باب، دیده یا شنیده، نقل کنند. پس، این قضیه را نقل نمود و خود، سابقاً شنیده بودم و لکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خط خود بنویسد.

فرمود: «مدتی است شنیدم و می ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بپرسم. آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقی از او صعب، چه او از زمان وقوع این قضیه، انش با مردم کم شده است.

مسکنش بغداد و چون به زیارت مشرف می شود به جایی نمی رود و بعد از قضای و طر

از زیارت بر می‌گردد و گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می‌شود و علاوه بنایش بر کتمان است، مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولایت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس.»

گفتم: تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت تنگ است.

سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشتند و فرمودند: «از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله، کسی آمد که جنازه‌ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنید. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیعیین دیدم. پس او را به گوشه‌ای بردم و بعد از امتناع به هر قسم بود، قضیه را شنیدم. پس بر این نعمت سنیه، خدای را شکر کردم. پس تمام قضیه را نوشتند و در *جَنَّةِ الْمَأْوَى* ثبت کردم.

پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهم السلام مشرف شدیم و از آن جا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نَوَاب اربعه - رضوان الله علیهم -.

پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار امور شرعیّه شیعیان بغداد - ایدهم الله - با ایشان است، مشرف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید.

پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معذّر شد که به سبب طول مدت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام مذاقه که در امور دینیّه و دنیویّه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند.

حاجی مذکور - ایدهم الله - نقل کرد: «در ذمّه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد.

رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی -
اعلی الله مقامه - و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست
تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی و باقی ماند در ذمه، من بیست تومان که قصد
داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس - ایده الله - .

چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آن چه باقی بود در
ذمه من. پس در روز پنج شنبه بود که مشرف شدم به زیارت امامین هماین کاظمین علیهم السلام و
پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه الله و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را
وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلس
برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز. جناب شیخ خواهش کرد بمانم.
متعذر شدم که باید مزد عملة کارخانه شعربافی که دارم بدهم. چون رسم چنین بود که
مزد هفته را در عصر پنج شنبه می دادم. پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم، سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من
می آید. چون نزدیک شد، سلام کرد و دست های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و
فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و
بر سر، عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «حاجی علی! خیر است، به کجا می روی؟»

گفتم: کاظمین علیهم السلام را زیارت کردم و برمی گردم به بغداد.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد!»

گفتم: یا سیدی! متمکن نیستم.

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جد من امیر المؤمنین علیه السلام و
از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد؛ زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.»
و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جانب شیخ خواهش کنم نوشته به
من دهد که من از موالیان اهل بیت علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم.

پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟

فرمود: «کسی که حقّ او را به او می‌رسانند، چگونه آن رساننده را نمی‌شناسد؟»
گفتم: چه حقّ؟

فرمود: «آن که رساندی به وکیل من»

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: «شیخ محمّد حسن»

گفتم: وکیل تو است؟

فرمود: «وکیل من است» و به جناب آقا سید محمّد گفته بود که در خاطر من، خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی‌شناسم. پس به خود گفتم: شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: این سید از حقّ سادات از من چیزی می‌خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم.

پس گفتم: ای سید من! در نزد من از حقّ شما چیزی مانده بود؛ رجوع کردم در امر آن به جناب شیخ محمّد حسن برای آن که ادا کنم حقّ شما، یعنی سادات را به اذن او.
پس در روی من تبسمی کرد و فرمود: «آری! رساندی بعضی از حقّ ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف.»

پس گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد؟

فرمود: «آری.»

در خاطر من گذشت که این سید می‌گوید بالنسبه به علمای اعلام: «وکلای ما!» و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت،
انتهی.

آن گاه فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن!»

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته‌اند.

گفتم: این نهر و این درخت‌ها چیست؟

فرمود: «هرکس از موالیان ما که زیارت کند جدّ ما را و زیارت کند ما را، اینها با او هست.»

پس گفتم: می‌خواهم سوّالی کنم.

فرمود: «سوّال کن!»

گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم، مردی بود مدرّس. روزی نزد او رفتم، شنیدم که می‌گفت: کسی که در طول عمر خود، روزها را روزه باشد و شبها را به عبادت به سربرد و چهل حجّ و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: «آری، والله! برای او چیزی نیست.»

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟

فرمود: «آری! او و هر که متعلّق است به تو.»

پس گفتم: سیدنا! برای من مسأله‌ای است.

فرمود: «پرس!»

گفتم: قرّاء تعزیه حسین علیه السلام می‌خوانند که سلیمان اعمش، آمد نزد شخصی و از زیارت سیدالشهدا علیه السلام پرسید. گفت: بدعت است! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان.

سوّال کرد: کیست در آن هودج؟

گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام.

گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: به زیارت حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعته‌های را که از هودج می‌ریزد و در آن مکتوب است: «امان من النار لزوار الحسین علیه السلام فی لیلۃ الجمعة امان من النار یوم القیمة» این حدیث صحیح است؟

فرمود: «آری، راست و تمام است.»

گفتم: سیدنا! صحیح است که می‌گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه،

پس برای او امان است؟

فرمود: «آری والله!» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: «پیرس!»

گفتم: سنه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و در دروت یکی از عرب‌های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدم: چگونه است ولایت رضا علیه السلام. گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضا علیه السلام خورده‌ام! چه حدّ دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمان خانه آن جناب. این صحیح است که علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌آید و او را از منکر و نکیر خلاص می‌کند؟

فرمود: «آری، والله! جدّ من ضامن است.»

گفتم: سیدنا! مسأله کوچکی است، می‌خواهم پیرسم.

فرمود: «پیرس!»

گفتم: زیارت من از حضرت رضا علیه السلام مقبول است؟

فرمود: «قبول است، ان شاء الله.»

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم الله!»

گفتم: حاجی محمد حسین بزازی پسر مرحوم حاجی احمد بزازی، زیارتش

قبول است یا نه؟ و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضا علیه السلام.

فرمود: «عبد صالح، زیارتش قبول است.»

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: «بسم الله.»

گفتم: فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟

پس ساکت شد.

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم الله.»

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟

جوابی نداد.

حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز گشته بود.

پس رسیدیم در راه به موضعی از جاده وسیع که در دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آن جاده، که متصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جاده کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می رود.

گفتم: ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است، تصرف در آن روا نیست.

فرمود: «این موضع مال جدّ ما، امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ماست، حلال است

برای موالیان ما تصرف در آن.»

در قرب آن مکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می گفتند و از متمولین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: سیدنا! راست است

که می گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است؟

فرمود: «چه کار داری به این.» و از جواب اعراض نمود.

پس رسیدیم به ساقیه آب که از شطّ دجله می کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جاده می گذرد و آن جا دو راه می شود به سمت بلد، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی، برویم.

فرمود: «نه، از همین راه خود می رویم.»

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفش داری دیدیم و

هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در درِ رواق مطهر، مکث فرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت بکن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «برای تو بخوانم؟»

گفتم: آری!

پس فرمود: «ءادخل یا الله! السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا امیر المؤمنین...» و هم چنین سلام کردند بر هر یک از ائمه علیهم السلام تا رسیدند در سلام، به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود: «السلام علیک یا ابا محمد الحسن العسکری.»

آن گاه فرمود: «امام زمان خود را می شناسی؟»

گفتم: چرا نمی شناسم؟

فرمود: «سلام کن بر امام زمان خود.»

گفتم: «السلام علیک یا حجّة الله یا صاحب الزمان یا ابن الحسن.»

تبسم نمود و فرمود: «علیک السلام و رحمة الله و برکاته.»

فضیلت زیارت امین الله بر همه زیارات و جواز شریک کردن دو امام در زیارت امین الله

داخل شدیم در حرم مطهر و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم.

فرمود به من: «زیارت کن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «زیارت بخوانم برای تو؟»

گفتم: آری،

فرمود: «کدام زیارت را می خواهی؟»

گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده.

فرمود: «زیارت امین الله، افضل است.»

آن گاه مشغول شدند به خواندن و فرمود:

«السّلام علیکما یا امینی الله فی ارضه وحجّتیه علی عباده. الخ»

چراغ‌های حرم را در این حال روشن کردند، پس شمع‌ها را دیدم روشن است و لکن حرم روشن و منور است به نوری دیگر، مانند نور آفتاب و شمع‌ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی‌شدم. چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: «آیا زیارت می‌کنی جدّم حسین علیه السلام را؟»
گفتم: آری، زیارت می‌کنم، شب جمعه است.

پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: «نماز کن و ملحق شو به جماعت!»

پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهر و جماعت در آن جا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت، محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد.

آن گاه به خاطر آمد که این سید کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او: «موالیان ما» و این که «من شهادت می‌دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه‌دار در غیر موسم» و غیر از این‌ها از آن چه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی علیه السلام است. خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که «امام زمان خود را می‌شناسی؟» چون گفتم: می‌شناسم، فرمود: سلام کن! چون سلام کردم، تبسم کرد و جواب داد.

پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم. گفت: «بیرون رفت.»

و پرسید که: «این سید رفیق تو بود؟»

گفتم: بلی، پس آمدم به خانهٔ مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمد حسن و آن چه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصه و افشای این سرّ. فرمود: «خداوند تو را موفق کند.»

پس آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهر بودم، سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: «چه دیدی؟» اشاره کرد به قصهٔ آن روز.

گفتم: چیزی ندیدم. باز اعاده کرد آن کلام را. به شدت انکار کردم. پس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.^۱

مؤلف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم بغدادی است و از تجار و عامی است. از هر کس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جويا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسف می‌خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبت در آن. «هنیئاً له»^۲

۱. این حکایت در نسخهٔ خطی به صورتی و در چاپ سنگی کتاب به نحوی دیگر نقل شده بود و چون تاریخ چاپ سنگی سه سال پس از نسخهٔ خطی و آن هم احتمالاً زیر نظر مرحوم مؤلف به چاپ رسیده بود، از نقل متن نسخهٔ خطی به جهت تطویل کلام خودداری شد.

۲. هو الله؛ ثقه صالح حاجی علی مذکور - زید توفیقه - نقل کرد که در سفر مشهد مقدس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد، با مکاری در حمل جنازهٔ او صحبت داشتیم. گفت: «چهارده تومان می‌گیرم.» و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: «به هر نحو باشد، جنازه را می‌برم.» پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود.

اما خبری که در زیارت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحّت آن، خبری است که شیخ محمد بن المشهدی در مزار کبیر^۱ خود روایت کرده از اعمش که گفت:

من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه‌ای بود که بسیار اوقات با او می‌نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم: چه می‌گویی در زیارت حسین علیه السلام؟

پس گفت به من که: بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است. پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم از غضب و گفتم: چون سحر شود، می‌آیم نزد او و فضایلی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می‌کنم که چشمش گرم شود و این کنایه است از حزن و اندوه و غم.

پس رفتم نزد او و در خانه او را کوبیدم. پس آوازی از پشت در برآمد که او از اول شب، قصد زیارت کرده.

پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی‌گیرد.

پس به او گفتم: تو دیروز می‌گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می‌کنی آن جناب را!

پس گفت به من: ای سلیمان! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم السلام امامتی

اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آن چه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: «من با این مبلغ برمی‌دارم.» و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به او، آن مبلغ را بدهیم. گفت: «در مشهد می‌گیرم.»

پس روانه شد و به او گفتیم: «دفن نشود تا ما برسیم.» و آن میت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر، روز پنج شنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدّس داخل شدیم، دیدیم آن میت غسل داده و کفن کرده، در ایوان مطهر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدّس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منه [مرحوم مؤلف]

ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند.

گفتم: چه دیدی ای شیخ؟

گفت: دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه. قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرداگرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می کرد مسافت سه روز را.

پس گفتم: کیست این؟

گفتند: «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

گفتم: دیگری کیست؟

گفتند: «وصی او علی ابن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام»

آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناقه ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می کرد میان زمین و آسمان. پس گفتم: از کیست این ناقه؟

گفتند: «از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه، دختر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

گفتم: آن جوان کیست؟

گفتند: «حسن بن علی عَلَيْهِمَا السَّلَام»

گفتم: به کجا قصد دارند بروند؟

گفتند: «جمع ایشان می روند به زیارت کشته شده به ظلم، شهید در کربلا حسین بن

علی عَلَيْهِمَا السَّلَام»

آن گاه متوجه هودج شدم. ناگاه دیدم رقعتهایی که می ریزد از بالا که: «امان است از جانب خداوند - جل ذکره - از برای زوار حسین بن علی در شب جمعه.»

ناگاه هاتفی ندا کرد ما را: «آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیته ایم از بهشت.»
والله ای سلیمان! مفارقت نمی کنم این مکان را تا روحم از جسمم مفارقت کند.

شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم رقعتهایی نوشته از بالا می ریزد. پس سؤال کردم: چیست این رقعته ها؟

گفت: «این رقعه‌هایی است که در آن، امان آتش است از برای زوّار حسین علیه السلام در شب

جمعه.»

پس طلب کردم از او رقعه‌ای. گفت به من: «تو می‌گویی زیارت آن جناب بدعت است.

پس به درستی که تو نخواهی یافت آن را تا آن که زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به

فضل و شرافت او.»

پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زیارت سیّد

خودم، حسین علیه السلام را و من توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی.

حکایت سی و دوم

[ملاقات مرد بقال با آن جناب]

و نیز سید مؤید مذکور - ایده الله تعالی - خبر دادند شفاهاً و کتابتاً که:
در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیّه و این در حدود
سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از
اهل دیانت که ذکر می کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود که او دیده
است مولای ما، امام منتظر - صلوات الله علیه - را.

پس، جو یا شدم که شخص او را بشناسم، پس شناختم او را و یافتم که مرد صالح متدینی
است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم که از او مستفسر شوم کیفیت
ملاقات و دیدنش، حجت علیه السلام را.

پس مقدمات موّدت با او پیش گرفتم. بسیاری از اوقات که به او می رسیدم سلام
می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت می خریدم؛ تا آن که میان من و او رشته
موّدتى پیدا شد. همه اینها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آن که اتفاق افتاد
برای من که رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز
استجاره.

چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم که در آن جا ایستاده. پس فرصت
غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود تا آن گاه
که فارغ شدیم از اعمال موظّفه در آن مسجد شریف و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه،
به قاعده متعارفه آن زمان. چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدید و
خادم و آب، جای اقامت نبود.

چون به آن مسجد رسیدیم و پاره‌ای اعمال آن را به جای آوردیم، در منزل مستقر

شدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصه خود را به تفصیل بیان کند. گفت: من بسیار می شنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدن امام منتظر علیه السلام موفق می شود از برای رؤیت آن جناب و این که این مطلب مکرر واقع شده. پس نفسم شایق شد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدت گرما و سرما و باران و غیر آن؛ تا این که قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم بودم عمل استجاره را و بیتوته می کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا آن که عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف، پیاده، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها متراکم و هوا تاریک و کم باران می آمد.

نماز کردن حجت علیه السلام در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله

پس متوجه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آن جا حسب عادت مستمره، تا این که رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود بارعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتی خادم مقرری که در شب های چهارشنبه به آن جا می آمد، آن شب نبود.

پس به غایت متوحش شدم و در نفس خود گفتم که سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره، را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم.

پس برخاستم و نماز مغرب را کردم. آن گاه عمل استجاره را کردم از نماز و دعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان - صلوات الله علیه - که در سمت قبله مکان نمازکنندگان آن جاست. پس دیدم در آن جا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزار.

پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن

مکان شریف بعضی از زوآر هستند که من مطلع نشدم بر ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم. پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آن گاه متوجّه مقام شریف شدم و داخل شدم در آن جا؛ پس روشنایی عظیمی در آن جا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد و لکن غافل بودم در تفکر در این مطلب و دیدم در آن جا سید جلیل مهبی به هیأت اهل علم، ایستاده، نماز می کند.

پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم که او یکی از زوآر غرباست. زیرا که چون در او تأمل کردم فی الجملة دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصر علیه السلام که از وظایف مقررّه آن مقام است و نماز زیارت را کردم. چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر می کنم به خارج مقام، پس می بینم شدت ظلمت را و می شنوم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسم فرمود به من: «می خواهی که برویم به مسجد کوفه؟»

گفتم: آری، ای سید من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرف شدیم به عمل این مسجد، می رویم به مسجد کوفه.

پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پانمی چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می دیدم آن را تا رسیدیم به در مسجد. آن جناب - روحی فدا - با من بود و من در غایت سرور و امنیت بودم به جهت مصاحبت آن جناب. نه تاریکی داشتم و نه باران. پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس خادم گفت: کیست در را می کوبد؟

پس گفتم: در را باز کن.

گفت: از کجا آمدی در این تاریک و شدت باران؟!

گفتم: از مسجد سهله.

چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سید جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را

دیدم در نهایت تاریکی و به شدت باران بر ما می بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که: «یا سیدنا! یا مولانا! بفرمایید که در باز شد.» و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد. پس داخل مسجد شدم و از حالت غفلت بیدار شدم. چنان چه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهره که دیده بودم و متذکر شدم آن کرامات را از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آن جان دیدم و اگر بیست چراغ هم در آن جا بود وفانمی کرد به آن ضیاء و روشنایی و نامیدن آن سید جلیل، مرا به اسمم با آن که او را نمی شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می کردم، تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و باران می شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب - سلام الله علیه - راه می رفتیم در روشنایی به نحوی که زیر پای خود را می دیدیم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر این ها از آن چه سبب شد که قطع کردم بر این که آن جناب همان است که من این عمل استجاره را برای مشاهده جمالش می کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم و: «ذَلِكَ فَتَنُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.»^۱

۱. سوره جمعه، آیه ۴.

۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۹-۳۱۲.

حکایت سی و سوم

[نماز کردن شیخ قصار خلف آن سرور]

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورام بن ابی فراس، در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخاطر^۱ فرموده: خبر داد مرا سید شریف، ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی، گفت: خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابومحمد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت:

در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را. پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل می کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ.

پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند، پس داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین. پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو. پس وضو ساختند. آن گاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد. پس من با ایشان به جماعت، نماز کردم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، از بیرون آوردن آب.

پس سؤال کردم از شخصی، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او: این کیست؟

گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن علیه السلام.

نزدیک آن جناب رفتم و دست‌های مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یا بن رسول الله! چه می‌گویی در شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حق است؟
فرمود: «نه! و بسا هست که هدایت بیابد، جز آن که آن نخواهد مُرد تا این که مرا ببیند.»

پس این خبر را ما از آن شیخ، تازه و طُرفه شمردیم. زمانی طولانی گذشت و شریف عمر، وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم، من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او ردّ کند: آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی‌میرد تا این که ببیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟

پس گفت به من که: از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟

آن گاه بعد از آن، مجتمع شدیم با شریف ابوالمناقب، فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او.

و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می‌گفت و پدرم می‌گریست. آن گاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقّت انداخت و گفت: مرا بنشانید.

پس او را نشانیدیم. چشم‌های خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من

بود؟

پس گفتیم: بیرون رفت، از همان جا که آمد.

گفت: او را طلب کنید.

پس در اثر او رفتیم، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او، پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر، از

حال آن شخص. گفت: این صاحب الامر - سلام الله عليه - بود.
 آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.^۱
 مؤلف گوید: ابومحمد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزالدین اقساسی از اجلة
 سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب
 سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند،
 پس مستنصر به او گفت: دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن
 ابيطالب عليه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مداین و غسل داد سلمان را و در همان
 شب مراجعت نمود.

پس در جواب این ابیات را انشا فرمود:

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| انكرت ليلة اذ صار الوصى الى | أرض المداین لَمَّا انَّ لها طلباً |
| وغسّل الظهر سلماً و عاد الى | عرايض يثرب والاصباح ما وجبا |
| وقلت ذلك من قول الغلاة وما | ذنب الغلاة اذا لم يوردوا كذبا |
| فأصف قبل ردّ الطرف من سباً | بعرش أبلقيس وافى بخرق الحجبا |
| فانت في آصف لم تغل فيه بلى | في حيدر أنسا غمال انّ ذا عجبا |
| ان كان احمد خير المرسلين فذا | خير الوصيين او كلّ الحديث هببا |

مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در
 آن جا چهار رکعت نماز کرد و تسبیح زهرا عليها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد
 که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیة علویة ذکر نمودم و حال از آن مسجد
 اثری نیست.

حکایت سی و چهارم

[رؤیت ثائر بالله و استبصار وی]

شیخ محدّث جلیل، منتجب الدین علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین برادر صدوق علیه السلام صاحب اربعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متأخر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده: ثائر بالله بن المهدی بن ثائر بالله حسنی جیلی، زیدی بود و مدّعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آن گاه مستبصر شد و مذهب امامیه را اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدّعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامر علیه السلام را و از آن جناب روایت می کرد.^۱

۱. الفهرست، منتجب الدین، ص ۴۴-۴۵؛ رک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۷.

حکایت سی و پنجم

[ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی]

نیز در آن جا فرموده:

شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین بن حمدانی، ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامر علیه السلام است.

درک نمود شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی علیه السلام را و نشست در مجلس درس سید مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت نمود بر آن دو بزرگوار. خبر داد مرا والد از والد خود از او مؤلفات او را علیه السلام یعنی روایات و کتب او را؛ به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم. از آنهاست: کتاب الغیبه، کتاب السنه، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرائض.^۱

ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم، نه استفاده؛ چنانچه از کلام اخیر معلوم می شود.

«والله العالم»

۱. الفهرست، منتجب الدین، ص ۱۰۱.

حکایت سی و ششم

[علی بن یونس عاملی]

شیخ عظیم الشأن، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی^۱ در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم^۲ فرموده که: من با جماعتی که زیاده از چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آن جا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شده، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما را دارد. پس پنهان کردیم آن چه را که بر او می ترسیدیم. چون رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم. پس نظر کردیم در دور قبه، احدی را ندیدیم، تعجب کردیم از این اختفا با مسطح بودن زمین و حضور آفتاب. پس ممتنع نیست که او امام عصر علیه السلام باشد یا یکی از ابدال.

۱. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك زبدة البیان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامة فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملكوت خلاصة الماء والطين جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقية الحجج علی العالمین الشيخ زین الملة و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمد و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رسالة الباب المفتوح الی ما قبل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» [مرحوم مؤلف].

۲. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك زبدة البیان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامة فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملكوت خلاصة الماء والطين جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقية الحجج علی العالمین الشيخ زین الملة و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمد و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رسالة الباب المفتوح الی ما قبل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» [مرحوم مؤلف].

مؤلف گوید که: خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر - سلام الله علیه - و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حله مدفون است و پیوسته علما و اخیار به زیارت او می‌روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضاع علیه السلام فرمود:

«هرکس قادر نیست به زیارت من، پس زیارت کند برادرم قاسم را.»^۱ و این خبر را ندیدم ولکن در اصول کافی خبری است که دلالت می‌کند بر عظمت شأن و بزرگی مقام او تا آن جا که عقل، تصور نمی‌کند.

ثقة الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه. در آن جا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: «خبر دهم تو را ای ابا عماره! بیرون آمدم از منزلم، پس وصی قرار دادم پسر، فلان را، یعنی جناب رضاع علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن. پس اراده کردم تنها او را و اگر امر، راجع به سوی من بود، هر آینه قرار می‌دادم امامت را در قاسم، پسر به جهت محبت من او را و مهربانی من بر او ولکن این امر راجع به سوی خداوند عزوجل است. قرار می‌دهد آن را هر کجا که می‌خواهد... الخ»^۲ «والحمد لله»

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۱ و ج ۳، ص ۲۵۶.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۴.

حکایت سی و هفتم

[قصه جزیره خضراء]

قصه جزیره خضراء و بحر ابیض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام یافت شده به خطّ عامل فاضل، فضل بن یحیی بن علی مؤلف آن رساله. ما اول آن حکایت را به نحوی که علامه مجلسی رحمته الله و غیره از آن رساله نقل کردند، ذکر کنیم. پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم.

صورت رساله مذکوره: و بعد، پس به تحقیق که یافتیم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خطّ شیخ امام فاضل و عالم عامل، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی^۱ کوفی - قدس الله روحه - حکایتی که صورت آن چنین است:

و بعد چنین می گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی - عفی الله عنه - که من شنیده بودم از دو شیخ فاضلان عالمان عاملان، شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی و شیخ جلال الدین عبدالله ابن حوام حلّی - قدس الله روحهما و نور ضریحهما - در مشهد منور حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه شش صد و نود و نه از هجرت که روایت کرده اند از شیخ صالح با ورع، شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی، مجاور نجف اشرف که حکایت کرد برای ایشان این قصه را، آن گاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین همامین علیهم السلام در سرّ من رأی. پس نقل کرد برای ایشان، آن چه دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضراء.

پس شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او را برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او و

واسطه از میان ساقط شود و عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سرّ من رأی که در آن جا او را ملاقات کنم.

پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور به طرف حلّه آمد در ماه شوّال سال مذکور به مشهد مقدّس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رود، به قاعده معهوده در آن جا اقامت نماید.^۱

یکی از متوطنان حلّه که او سیّد فخرالدین حسن بن علی بن موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود، در اثنای سخن فرمود: شیخ زین الدین علی بن فاضل مشارالیه، در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است، نازل شده است. پس از استماع این خبر مسرت اثر، چندان شادی و فرح، رخ نمود که گویا می پریدم و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سیّد فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم.

پس با سیّد داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم. او حال مرا از سیّد سؤال کرد. سیّد به او گفت: این شیخ، فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است. صدیق و دوست شماست.

پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من، صلاح الدین، پرسید؛ زیرا که او، ایشان را پیش تر می شناخت و من در آن اوقات نبودم، بلکه در بلده واسط بودم و در آن جا مشغول طلب علم بودم در پیش شیخ عالم کامل، ابواسحاق ابراهیم بن محمّد واسطی امامی مذهب، که خدا او را با ائمه طاهرین محشور

۱. چون شنیدم که او به حلّه آمده، من در آن وقت آن جا بودم و انتظار می کشیدم قدوم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می آید سواره و قصد کرده برود به خانه سیّد حسیب، صاحب نسب رفیع و حسب منیع، سیّد فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حلّه منزل داشت - اطال الله بقائه - و من تا آن وقت نمی شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن در دلم خطور کرد که او همان است. پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه سیّد مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم، دیدم سیّد فخرالدین را که در خانه ایستاده، خرسند. چون مرادید که می آیم، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مژده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم. با سیّد فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم... تا آخر نسخه بحار.

گرداند و به نزد او درس می خواندم.

با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او، مطلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیت. از او پرسیدم آن چه را از دو مرد فاضل عالم عامل، شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلّی از اهل حلّه شنیده بودم. پس شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اول تا آخر در حضور سید حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال شش صد و نود و نه نقل کرد و این صورت چیزی است که از لفظ او شنیدم - اطال الله بقائه - و بسا می شود که در آن الفاظی که نقل کردم، تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است.

فرمود - حفظه الله تعالی - من چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی، خدا او را هدایت کند در پیش او علم اصول و عربیت را می خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی می خواندم؛ زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرآی سبعة و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول، معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی نمود. و تعصب مذهب نمی کشید، از نیک ذاتی که داشت و هر وقت که ذکر شیعه جاری می شد، می گفت: علمای امامیه چنین گفته اند، به خلاف سایر مدرّسین، وقتی که ذکر شیعه می شد، می گفتند: علمای رافضیه چنین گفته اند. من به جهت عدم تعصب شیخ اندلسی مالکی، تردّد نزد غیر او را قطع کردم. و مدّتی نزد او آن علوم مذکوره را می خواندم.

پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبّتی که با من داشت، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می کردند و اکثر ایشان همراه او روانه شدند، تا آن که به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می گویند و از بزرگترین شهرهای مصر است.

پس در مسجد ازهر آن ساکن و مدّتی در آن جا درس می گفت. چون فضلائی مصر از

قدم او مطلع گردیدند، همهٔ ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او، نزد او می آمدند، تا نه ماه در آن جا ماند و ما با او بودیم به احسن حال. ناگاه قافله‌ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان، نامه‌ای از والد شیخ ما بود.

او در آن نامه نوشته بود: او مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آن که از دنیا برود.» و او را تحریص به رفتن و ترک تأخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیه گریست و عازم سفر جزیرهٔ اندلس گردید. پس بعضی از شاگردان او به رفاقت او عازم اندلس گردیدند که من یکی از آنها بودم؛ زیرا که او - خدا او را هدایت کند - با من دوستی شدید داشت.

پس روانه شدیم و چون به اول قریهٔ آن جزیره رسیدیم، تب شدیدی عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت را در من مشاهده نمود، به حال من رقت کرد و گریست و گفت: بر من گران است مفارقت تو. پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید، به او ملحق شوم و چنین معاهده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید و خود، متوجه اندلس شد و از آن جا تا بلد او، از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود. و من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدت تب، قدرت بر حرکت نداشتم. پس در آخر روز سوم، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه‌های آن قریه می گشتم. ناگاه قافله‌ای را دیدم که از بعضی از کوه‌های کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند.^۱ پس دیدم که کسی می گفت: این‌ها از زمین بربر از نزدیکی جزیرهٔ رافضه آمدند. چون این را شنیدم شوق رافضیان، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم. پس به من گفتند: این جا تا آن قریه، مسافت بیست و پنج روز است و از این جا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه‌ها به یکدیگر متصل است.

پس از مردی از ایشان، حماری به سه درهم کرایه کردم و از برای قطع آن مسافت غیر

۱. از حال ایشان پرسیدم. گفتند که این‌ها می آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه. نسخهٔ بحار [مرحوم مؤلف]

معموره و چون به قریه‌های معموره رسیدم، پیاده راه می‌رفتم از قریه‌ای به قریه‌ی دیگر به اختیار خود تا آن که به اول آن اماکن رسیدم.

به من گفتند: از این جا تا جزیره‌ی روافض، مسافت سه روز است. پس مکت نکردم و رفتم تا آن که به آن جزیره رسیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برج‌های محکم و بلند دارد و با این، در کنار دریاست.

پس از در بزرگ آن که آن را دروازه‌ی بربر می‌گفتند، داخل شدم و در کوچه‌های آن مرور می‌کردم و از مسجد قریه سؤال می‌کردم. مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم.

آن را مسجد بزرگی یافتم که در جانب غربی آن بلاد بود. در یک جانب مسجد نشستم تا آن که قدری استراحت کنم؛ ناگاه دیدم مؤذن اذان ظهر می‌گوید. به صدای بلند: «حیّ علی خیر العمل» را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب‌الامر و الزمان علیه السلام کرد؛ پس مرا گریه دست داد.

آن گاه مردم فوج فوج داخل شدند و به سوی چشمه‌ی آبی که در زیر درخت جانب شرقی مسجد بود، می‌رفتند و وضو می‌ساختند. من به ایشان نگاه می‌کردم و شادم می‌شدم به سبب آن که می‌دیدم وضو را به نحوی می‌ساختند که از ائمه علیهم السلام نقل شده است.

چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامه‌ی نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بسته و او پیش نمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمه علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند، فریضه و نافله و تعقیب و تسبیح؛ و من از شدت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان به جا آورم.

و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت؛ ایشان این را بر من انکار کردند و همه‌ی ایشان متوجه من شدند و از حال من سؤال کردند که از اهل کجایی؟ و چه مذهب داری؟

من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم: اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی ام از مسلمانان و می‌گویم: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان

محمّداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره
المشركون.»

ایشان به من گفتند: این دو شهادت به تو فایده ندارد، مگر نگاه داشتن خون تو؛ چرا آن
شهادت دیگر را نمی‌گویی؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب.

گفتم: کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی نمایید. خدا شما را رحمت کند!
پیش نماز ایشان گفت: شهادت دیگر^۱ آن است که گواهی دهی که حضرت
امیرالمؤمنین و پادشاه متّقیان و قاید و پیشوای دست و پاسفیدان، علی بن ابی طالب علیه السلام با
یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیه السلام اوصیای رسول خدای عزّ و غلا و خلفای آن
جناب، بعد از او، بلافصل که خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و
ایشان را صاحب امر و نهی قرار داده است و حجّت‌های خود گردانیده است بر خلق در
زمین خود و امان از برای آفریده‌های خود.

زیرا که صادق امین، محمّد صلی الله علیه و آله و سلم رسول ربّ العالمین، خبر داده است خلق را به امامت
ایشان از جانب حقّ سبحانه و تعالی. و در شب معراج ندای عزّ و علا را مشافهتا شنیده است
که تصریح به امامت ایشان فرموده است، در شبی که او را از آسمان‌های هفت گانه بالا برده
است و به مرتبه قرب ﴿قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی﴾^۲ رسانده است و هر یک از امامان را بعد از
دیگری در آن جا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد!

پس چون این کلام را از ایشان شنیدم، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی
بسیار برای من حاصل شد و از شادی، تعب سفر از من زایل شد و من به ایشان خبر دادم که
من بر مذهب ایشانم. پس از روی مهربانی متوجّه من گردیدند و در جانب مسجد برای من
جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجّه احوال من بودند و در عزّت و احترام من می‌کوشیدند
تا مادامی که نزد ایشان بودم. پیش نماز ایشان شب و روز از من مفارقت نمی‌کرد. پس من
کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال کردم و پرسیدم: روزی ایشان از کجا می‌آید؛

۱. خ. ل: سوّم.

۲. سورة نجم، آیه ۹.

زیرا که من مزرعه از برای ایشان ندیده بودم.
او گفت: روزی اهل این بلد از جانب جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض که از جزیره‌های اولاد حضرت صاحب الامر علیه السلام است، می‌آید.
گفتم: در هر چند مدّت می‌آید؟
گفت: در سال، دو مرتبه. یک مرتبهٔ این سال آمده، مرتبهٔ دیگرش باقی است.
گفتم: چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟
گفت: چهار ماه.
من به سبب طول آن مدّت، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می‌خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معزز و محترم بودم.
در روز چهارم، سینهٔ من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت غربی که گفتند از آن جانب می‌آید کشتی،^۱ نظر می‌کردم. پس از دور شبیحی دیدم که حرکت می‌کرد و از بزرگ اهل بلد سؤال کردم: آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟
گفتند: نه، آیا چیزی دیدی؟
گفتم: بلی.
پس ایشان شاد شدند و گفتند که: این کشتی‌ها از بلاد فرزندان امام است که در هر سال می‌آید.
پس بعد از اندک زمانی کشتی‌ها آمدند و بر حرف ایشان، این وقت آمدن ایشان نبود.
پس کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشتی‌های دیگر نیز آمدند و همهٔ آن‌ها هفت کشتی بودند. پس از کشتی بزرگ مرد معتدل القامت خوشروی نیکو هیأتی بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوی کامل که از اهل بیت علیهم السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر به جا آورد. چون از نماز فارغ شد به سوی من التفات کرد و مرا سلام کرد و من جواب سلام او را گفتم. به من گفت که چه چیز است اسم تو؟ گمان می‌کنم که اسم تو علی است.»

گفتم: راست گفتی.

به من به نحوی سخن می گفت که گویا مرا می شناسد.

گفت: «چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.»

گفتم: بلی و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود.

گفتم: ای شیخ چه می دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از وقتی که از شام به

مصر می رفتیم؟

گفت: «نه.»

گفتم: از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟

گفت: «نه، به حق مولای من صاحب الامر علیه السلام با تو نبودم.»

گفتم: از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟

گفت: «بدان که در شهر صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - مرا خبر دادند به

صفت و اصل تو و اسم و هیأت تو و اسم پدر تو و من رفیق توام و مأمورم که تو را با خود به

جزیره خضرا برم.»

من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است و عادت او چنین

بود که هر وقتی که می آمد در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی ماند و در این مرتبه یک هفته

در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آنها نمود و خطوط از

ایشان گرفت، چنان چه عادت او بود. آن گاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا

شانزده روز به دریا سیر نمودیم.

در روز شانزدهم دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می کردم و

شیخ محمد، صاحب کشتی به من گفت: می بینم بر این آب بسیار نظر می کنی.

گفتم: به جهت آن نظر می کنم که این آب، به رنگ آب دریا نیست.

گفت: این است بحر ابیض، یعنی دریای سفید و در این جاست جزیره خضرا و این آب،

اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن و به حکم خدای

تبارک و تعالی، کشتی دشمنان و سنیان، چون داخل این آب شود، غرق گردد، هر چند که آن

کشتی‌ها در نهایت استحکام باشند و این به برکت مولا و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است.

من از آن آب آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم. پس، از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضرا رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش. پس از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم و در آن جزیره، قلعه‌ها و دیوارها و برج‌های واسعه دیدیم که در کنار آن، دریا بود. نهرها و درختان بسیار در آن بود بر انواع فواکه و اثمار و در آن بازارها و حمام‌های متعدده بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند. پس دل من از شادی پرواز می‌کرد.

شیخ محمد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم و از آن جا مرا به مسجد جامع بزرگ برد و در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم. در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود و مردم او را سید شمس الدین محمد عالم می‌گفتند و قرآن و فقه و اقسام علوم عربیت و اصول دین را نزد او فرا می‌گرفتند و فروع را، او از جانب حضرت صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - مسأله، مسأله و قضیه، قضیه و حکم، حکم به ایشان خبر می‌داد.

چون من در حضور او رسیدم، برای من جاگشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود و گزارش راه را از من پرسید و به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و این که شیخ محمد، رفیق من که مرا آورده است، به امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - بود. پس در یکی از زاویه‌های مسجد جای برای من مقرر نمود و فرمود: این جای تو است، هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی.

من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آن جا راحت کردم و آن کسی که موکل من بود، به سوی من آمد و گفت: از جای خود حرکت مکن تا آن که سید و اصحاب او نزد تو آیند؛ برای آن که با تو شام خورند.

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

پس اندک زمانی گذشت. سید - سلمه الله - با اصحابش آمدند و نشستند و سفره و زاد

حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم، با سید به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم، سید به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم و تا هیچده روز در آن جا ماندم.

پس در اول جمعه‌ای که با او نماز کردم، دیدم که سید دو رکعت نماز جمعه را به نیت وجوب کرد و چون از نماز فارغ شد، گفتم: ای سید من! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیت وجوب.

فرمود: بلی، برای آن که شرط‌های آن همه موجود است.

پس با خود گفتم: شاید که امام علیه السلام حاضر باشد.

پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم: آیا امام علیه السلام حاضر بود؟ فرمود: نه، ولیکن من نایب خاص آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم.

عرض کردم: ای سید من. آیا امام را دیده‌ای؟ [فرمود: نه، ولیکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می‌شنید و شخص او را نمی‌دید و جدّ من سخن امام می‌شنید و شخص او را می‌دید.

عرض کردم: ای سید من! به چه سبب بعضی می‌بینند و بعضی نمی‌بینند؟

فرمود: ای برادر! حق - سبحانه و تعالی - فضل خود را به هر یک از بندگان خود که می‌خواهد می‌دهد و این از حکمت‌های بالغه و عظمت‌های قاهره حق - سبحانه و تعالی - است.

چنان که حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به نبوت و رسالت و وصایت، مخصوص گردانیده است و ایشان را علامت‌ها از برای خلق خود قرار داده^۱ و حجّت‌ها از برای برای خود گردانیده و ایشان را وسیله قرار داده است بین ایشان و بین خود، تا آن که هر که هلاک گردد، باینه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بینه زنده گردد و زمین را از حجّت خالی نمی‌گرداند، از برای لطفی که

۱. چنان که حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیا و مرسلین و اوصیای مستجبین را و ایشان را علامت‌ها. نسخه بحار.

نسبت به بندگان خود دارد و ناچار است از برای هر حجّت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند.

پس سید - سلّمه الله تعالی - دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستانها روانه شد و چون نظر کردم، نهرهای جاری و بساتین کثیره دیدم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوههای نیکو و شیرین از انگور و انار و امرود^۱ و غیر آنها که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم.

در بین آن که سیر می کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو برد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سید - سلّمه الله تعالی - گفتم: کیست این مرد؟
سید به من گفت: این کوه بلند را می بینی؟
گفتم: بلی.

گفت: در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه‌ای در آن جا از زیر درخت جاری می شود و از برای آن درخت شاخه‌های بسیار هست و در پیش آن درخت، قبه‌ای هست که به آجر بنا کرده‌اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبه‌اند و من در هر بامداد روز جمعه به آن مکان می روم و در آن جا امام علیه السلام را زیارت می کنم و دو رکعت نماز به جا می آورم و ورقه‌ای در آن جا می یابم که در آن ورقه نوشته است، آن چه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان. پس هر چه در آن ورقه هست به آن عمل می کنم، از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من به آن مکان رفتم و آن قبه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آن جا دیدم و آن که مرا با سید دیده بود، تکریم نمود و آن دیگری مرا انکار نمود.
آن رفیق گفت: من این را با سید شمس الدین عالم دیدم. پس او نیز به من التفات کرد و هر دوی ایشان با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و

از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم.

از آن دو خادم، سؤال کردم: شما امام علیه السلام را دیده‌اید؟

گفتند: دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما اذن نداریم که خبر دهیم به احدی.

پس از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم و به درِ خانهٔ سید شمس الدین عالم رفتم.

به من گفتند: سید به خانه شیخ محمدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی. من به نزد شیخ محمد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته‌ها را برای او نقل کردم.

او فرمود: انکار آن خادم، تو را برای آن بود که از برای احدی غیر سید شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند.

پس من احوال سید شمس الدین - سلمه الله - را از او پرسیدم.

او گفت: سید از فرزندان فرزند امام علیه السلام است و میان سید و میان امام علیه السلام پنج پدر، فاصله است و او نایب خاص آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - رسیده است.

شیخ صالح، زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، مجاور غروی یعنی نجف اشرف، - که بر مشرف او باد سلام - گفت: من از سید شمس الدین عالم - که خدا طولانی گرداند بقای او را - اذن گرفتم که بعضی از مسایل را که محتاجم، از او فراگیرم و قرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکلة دینیّه و غیر آن را از او بشنوم.

گفت: هر گاه تو را ناچار است به این؛ اول ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما و چون می خواندم به مواضع مختلفهٔ آن می رسیدم، می گفتم که: حمزه در این جا چنین گفته است و کسایی چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابو عمرو بن کثیر چنین گفته است.

سید - سلمه الله - فرموده است: ما اینها را نمی شناسیم. به درستی که قرآن بر هفت

حرف نازل شده است، پیش از هجرت از مکه تا مدینه.

بعد از آن چون رسول خدا ﷺ حَجَّةَ الوداع را به جای آورد، روح الامین جبریل علیه السلام نازل شد و گفت: یا محمد! قرآن را بخوان بر من تا آن که به تو بشناسانم اوایل سوره و او آخر آن را و شأن نزول آن را.

پس حاضر شد نزد آن حضرت، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه. پس حضرت رسالت ﷺ قرآن را از اول تا آخر خواند و هر جای آن که اختلاف بود، جبریل برای حضرت رسول ﷺ بیان می کرد و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - آنها را در پوستی نوشت. پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است.

من گفتم: ای سید من! می بینم بعض آیات با بعض دیگر، مربوط به ما قبل و ما بعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است.

گفت: بلی، امر چنین است که می گویی و باعث این امر است که چون سید بشیر محمد بن عبد الله ﷺ از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو بت قریش، آن چه را که کردند، از غضب خلافت ظاهریه.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه ای گذاشته و به سوی ایشان آورد در مسجد و به ایشان فرمود: این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خدا ﷺ مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند برای شما عذری نباشد. پس فرعون این امت و نمرود این امت گفتند: ما محتاج به قرآن تو نیستیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «به تحقیق که حبیب من محمد ﷺ مرا به این سخن تو خبر داده است که تو خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم.»

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قرآن به سوی منزل خود برگشت و می گفت: «خداوند! که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و ردکننده‌ای نیست از آن چه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی بر ایشان در روزی که بر تو عرض کرده می شویم.»

پس پسر ابوقحافه در میان مردم ندا کرد که هر که در نزد او آیه‌ای از قرآن یا سوره‌ای باشد، باید آن را نزد ما آورد.

پس ابو عبیده بن الجراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبدالله - لعنة الله علیهم - و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند.

آن چه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آنها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت، این آیات با هم مربوط نیستند.^۱

قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - جمع کرد به خط خود محفوظ است نزد صاحب الامر علیه السلام، در آن قرآن هر چیزی است، حتی ارش خراشی که در بدن کنند.

و اما این قرآن، پس شک و شبهه‌ای نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده است از حضرت صاحب الامر علیه السلام.

شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سید شمس الدین - سلمه الله - مسایل بسیار فرا گرفتم که آنها زیاده از نود مسأله است و من آنها را در مجلدی جمع کردم و آن را فواید شمسیه نامیدم و مطلع نمی گردانم بر آنها، مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی. در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بوده است از نماز فارغ شدیم و سید - سلمه الله - در

۱. جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رک: آشنایی با تفاسیر، آیه الله رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه الله جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه الله معرفت، ترجمه محمد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی.

مجلس نشست که از برای مؤمنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سید را از آن امر سؤال کردم.

فرمود: اینها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند و منتظر فرج اند. من اذن گرفتم که بیرون روم و به ایشان نظر نمایم.

مرا اذن داد. بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم. دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم - صلوات الله علیه - به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - .

پس به مسجد برگشتم به نزد سید - سلمه الله - او به من فرمود: دیدی عسکر را؟
گفتم: بلی.

فرمود: آیا شمردی ایشان را؟

گفتم: نه.

فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولی خود به مشیت خود؛ به درستی که او جواد و کریم است.

گفتم: ای سید من! کی فرج خواهد شد؟

گفت: ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلق به مشیت حق - سبحانه و تعالی - است و گاه است که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این، آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج آن جناب می کند.

از جمله آنها، سخن گفتن ذوالفقار است و از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولی خدا به اسم خدا! بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید.

ندای اول آن است که گوید: «أَزِفَتْ الْأَزِفَةُ»^۱ ای گروه مؤمنان.

و ندای دوم: «اللعنة الله على الظالمين لآل محمد عليهم السلام» آن ظالمانی که ظلم به

آل محمد کردند.

و علامت سوم آن است که بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می شود و می گوید: خداوند عالم حضرت صاحب الامر، م ح م د بن الحسن مهدی را فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید.

گفتم: ای سید من! مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این چگونه در میان شما کسی است که می گوید که من آن حضرت را دیدم.

گفت: راست می گویی. آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشان خود و غیر ایشان از فراغته زمان از خلفای بنی عباس؛ حتی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال او و اکنون زمان، طولانی گردیده است و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی توانند که به ما برسند.

- از سخن سید شمس الدین چنین مفهوم می شود که بعضی از اهل آن ولایت در غیبت کبری امام علیه السلام را گاهی می بینند.^۱

گفتم: ای سید من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح فرموده، آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده اید؟ فرمود: بلی، آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و فرمود که بر ایشان حلال است.

عرض کردم: آیا شیعیان از آن، کنیز و غلام بخرند از سنی عامه؟

گفت: از سنی عامه و غیر عامه. زیرا که آن حضرت علیه السلام فرمود: با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان معامله می کنند و این دو مسأله، زیاده بر آن نود مسأله است.

سید - سلمه الله - فرمود: حضرت قائم علیه السلام از مکه بیرون می آید، در مابین رکن و مقام

۱. این جمله از بحار است.

در سال طاق، پس باید که مؤمنان انتظار برند.

عرض کردم: ای سید من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آن که خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن.

گفت: ای برادر! حضرت، پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو، مخالفت آن حضرت؛ به درستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده‌ای و جایز نیست از برای تو زیاده از این، از ایشان دوری کنی.

پس من از این سخن متأثر گردیدم و گریستم و گفتم: ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت مانند آن دهد؟ فرمود: مراجعه در امر تو جایز نیست.

گفتم: مرا اذن می‌دهی که آن چه را دیدم، حکایت کنم؟

گفت: با کی نیست! این که حکایت کنی از برای مؤمنان تا آن که مطمئن گردد دل‌های ایشان، مگر فلان و فلان امر، و تعیین نمود چند چیز را که آنها را نگویم. عرض کردم: ای سید من! آیا ممکن است نظر کردن به سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟ فرمود: نه، بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که امام علیه السلام را ببیند و نشناسد.

گفتم: ای سید من! من از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن جناب را ندیده‌ام. فرمود: تو دیدی آن حضرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سرّ من رأی می‌رفتی و آن اول مرتبه رفتن تو بود به سوی سرّ من رأی و رفیقان تو پیش رفتند و تو در عقب ماندی. پس به نهری رسید که آب در آن نبود. در آن وقت سواری را دیدی، بر اسب شهباسوار بود و در دست او نیزه بلندی بود که سر آن، آهن دمشقی بود. چون او را دیدی؛ ترسیدی از برای رخت خود. چون به نزدیک تو رسید، فرمود: مترس! برو که رفیقان تو انتظار تو می‌برند در زیر درخت. پس مرا به خاطر آورده است، و الله به آن چه بوده است.

عرض کردم: ای سید من! چنین بود که فرمودی.

فرمود: مرتبه دیگر، وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به سوی مصر می رفتی با شیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و در آن وقت بسیار ترسیدی. پس به سواره‌ای برخوردی که بر اسبی سوار بود که پیشانی و دست و پای آن اسب، سفید بود و در دست آن سوار، نیزه‌ای بود و به تو فرمود: برو و مترس و برو به سوی قریه‌ای که به جانب راست تو است. امشب نزد ایشان بخواب و ایشان را به مذهب خود خبر ده و از ایشان تقیه مکن که ایشان با اهل قریه‌ای چند که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلص‌اند و دوست، دوستان علی بن ابی طالب و ائمه معصومین علیهم‌السلام از ذریه اویند. ای پسر فاضل، آیا چنین بود؟ عرض کردم: بلی، من به نزد اهل قریه رفتم و شب نزد ایشان خوابیدم. مرا عزت نمودند و ایشان را از مذهب ایشان سؤال کردم. بی تقیه گفتند: ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرين علیهم‌السلام از ذریه اویم.

به ایشان گفتم: شما از کجا این مذهب را قایل شده‌اید؟ و کی به شما رسانده است؟ گفتند: ابوذر غفاری - رضی الله عنه - در وقتی که عثمان، او را از مدینه دور کرده بود و به شام فرستاده بود، معاویه او را به زمین ما فرستاده، پس این برکت از او به ما رسید. چون صبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود ملحق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم.

پس عرض کردم: ای سید من! آیا امام علیه‌السلام حج می‌کند در هر مدتی بعد از مدتی؟ گفت: ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است. پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا به پا نمی‌شود، مگر به برکت وجود او و وجود آبای او علیهم‌السلام؟ بلی! حج می‌کند در هر سال و زیارت می‌کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس - علی مشرفها السلام - و به زمین ما برمی‌گردد.

پس سید شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامت ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این کلمات نوشته است:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، محمد بن الحسن قائم به امر الله.» یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه و محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خداست و علی، ولی و

دوستدار خداست و محمد بن الحسن علیه السلام به پا دارنده امر خداست.

سید پنج درهم از آن دراهم را به من عطا نمود و من از برای برکت، آنها را نگاه داشتم. سید، - سلمه الله - مرا با آن کشتی‌هایی که آمده بودم، برگردانید تا آن که رسیدم به آن بلده از بربر که اول مرتبه به آن جا داخل شده بودم و گندم و جویی به من داده بود و من آنها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود، گردیدم و از راه اندلس رفتم؛ برای امتثال امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - و از آن جا با حاج مغربی به مکه رفتم و حج کردم و به عراق برگشتم و می‌خواهم که در مدت عمر خود، در نجف بمانم تا آن که مرگ، مرا در رسد.

شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: من ندیدم که در آن جا احدی از علمای امامیه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل^۱ یعنی محقق حلّی - رحمة الله علیهم - را.

ایضا شیخ مذکور، شیخ علی بن فاضل گفت: از آن وقتی که در آن بقعه مقدسه بودم تا این وقت که در حله برای شما نقل می‌کنم، مدت هشت سال و نیم شد و چون شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامت نمود، به سبب وعده‌ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران از بلده‌ای بود که او را بریم می‌گویند. و الله الهادی.^۲

۱. در نسخه موجود از بحار الانوار «جعفر بن سعید» ذکر شده است؛ ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴.

۲. و آخر این حکایت در بحار چنین است، بعد از ذکر اسامی علما، این آخر چیزی است که شنیدم آن را از شیخ صالح تقی و فاضل زکی علی بن فاضل مذکور دام الله علی افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیانه امثاله و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه سید البریه محمد و علی آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیماً کثیراً. منه. نور الله قلبه [مرحوم مؤلف]

در بیان اعتبار حکایت جزیره خضرا

مؤلف گوید: علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء نقل نمودند از رساله جزیره خضرا که صاحب رساله گفت: یافتیم به خط شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار.

لکن فاضل صالح، آخوند ملا کاظم هزار جریبی، تلمیذ استاد اکبر علامه بهبهانی در کتاب مناقب خود گفته: این حکایت منقول است از خط شیخ اجل افضل، اعلم اعمال، عمده الفقهاء و المجتهدین مجدد مراسم ائمه طاهرین علیهم السلام محمد بن مکی مشهور به شهید، به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقة معتمد به لفظ عربی و ترجمه آن به فارسی چنین است:

شیخ بزرگوار، شهید سعید، مشار الیه می فرماید: به خط پیشوای دانا، فضل بن یحیی، الی آخره.

از این معلوم می شود که صاحب رساله، شهید است و مؤید این کلام که باید مؤلف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد، آن که میر محمد لوحی معاصر علامه مجلسی در کتاب کفایة المهتدی فی معرفة المهتدی علیه السلام با آن که در نقل علامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیاری زده و ایراد کرده، با این حال می گوید: در موضعی از کتاب که این کمترین، خبر معتبر مدینه الشیعة و جزیره اخضر و بحر ایض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق دادم. الخ.^۱

اگر اعتبار صاحب آن رساله مبین و معلوم نبود و راه طعنی، هر چند جزئی، باشد، داشت، برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علامه مذکور که چنین قصه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است، نقل کرده است.

عالم جلیل و حبر نبیل شیخ اسد الله کاظمینی در اول مقایس، در ضمن مناقب محقق

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۳۱۸.

صاحب شرایع، می فرماید: رییس العلما، حکیم الفقها، شمس الفضلا، بدر العرفا، المنوه باسمه و علمه فی قصّة جزیره الخضراء. الخ.

در کشف القناع، در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقی حکمی از آن جناب، می فرماید: از آن جمله است، قصّة جزیره خضرا معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمه علیهم السلام و غیر آن.

شهید ثالث، قاضی نور الله رحمته الله در کتاب مجالس المؤمنین فرموده: مخالف و مؤالف، بنا بر روایات صحیحہ صریحه متفق اند بر آن که در زمان ظهور، تمام دفاین و گنج ها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون است، بر روی زمین می آید و بر صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد.

ظلمه و جبابرة روی زمین، مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضة اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت، منور خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت ربّ العزة آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند، به تصرّف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیّه آن حضرت به آن راه نباشد.

محال^۱ مناسب حال در آن جا به جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سراپرده اختصاص، ترتیب فرماید و به لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آن حضرت باشد، در آن جا قیام و اقدام نماید؛ چنان که از قصّة مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می شود. انتهى.

از این کلام شریف، معلوم می شود که این قصّه در آن طبقه، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در ریاض العلما و غیره، از آن نقل می کنند، مذکور است: جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ای است در سرزمین ولایت بربر، میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آن جا می باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن

۱. محال: محل ها، جمع محل.

دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان، آن را جزیرهٔ رفضه می‌گویند. ساکنان آن ساحل، همگی شیعهٔ امامیه‌اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیرهٔ اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه، به کشتی‌ها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیهٔ مقدسه است، می‌آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می‌کند و مراجعت می‌نماید.

احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیرهٔ خضرا

پوشیده نماند که اسم والد محقق، حسن است. او پسر یحیی بن سعید هذلی حلّی است و در قصهٔ مذکوره تحریف شده یا آن که اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آن جا او را به این جدش نسبت می‌دهند. اما فضل بن یحیی، راوی اصل حکایت، پس او از معروفین علماست.

شیخ حرّ در امل الآمل^۱ می‌فرماید: شیخ مجدالدین، فضل بن یحیی بن المظفر الطیبی کاتب، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است؛ روایت می‌کند کتاب کشف الغمه را از مؤلفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه‌ای است به سنهٔ شش صد و نود و یک. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محل خود و ایشان دوازده نفرند.

فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء^۲ می‌فرماید: من نسخه کهنه‌ای از کشف الغمه دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنهٔ شش صد و نود و نه در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضا علیه السلام و آن چه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام.

مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبههٔ استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطلاع احدی بر آن، با این همه تردد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آنها و

۱. امل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۸.

۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۴، ص ۳۷۵-۳۷۶.

محبوب بودنش از انظار خلایق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد اعجاب نیست از، سدّ اسکندر ذوالقرنین و کهف اصحاب کهف که موجود است در زمین به صریح قرآن و کسی خبر ندارد.

مدینه مهدی فاطمی

در مجلد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آن، که تألیف یکی از علمای اهل سنت است که او گفته: بلد مهدی، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را، مهدی فاطمی و برای آن قلعه‌ای قرار داد و از برای آن، درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیین.^۱

ذکر مدینه عجیبه در برینه مملکت اندلس

شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش در اول جزو کتاب مقتضب الاثر^۲ روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت: به درستی که عبدالملک بن مروان مرا خواست و گفت: ای ابو عمر و! به درستی که موسی بن نصر عبدی - و او عامل عبدالملک بود در مغرب - نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی الله، سلیمان بن داود علیه السلام. امر فرمود جنّ را که بنا کنند آن را. پس جمع شدند عفریته‌هایی از جنّ در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داود و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس است و به درستی که در او است از گنج‌هایی که پنهان نموده آنها را در آن جا سلیمان و به تحقیق که من اراده کرده‌ام که به دست آورم مسافرت به سوی آن را پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه، که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی‌شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و این که احدی در هم

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۲۹.

۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۴۳-۴۵.

آن مدینه نیفتاد، مگر آن که واماند از رسیدن به آن جا، مگر دارا پسر دارا. چون اسکندر او را کشت، گفت: والله که من طی نمودم زمین و همه اقالیم او را و به زیر فرمان من در آمدند اهل آنها و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود در آوردم. مگر این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آن جا رسید و به درستی که من سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آن جا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای خروج یک سال. پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آنها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آن جا موانعی است. پس عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود، برای عملی که داشت. پس مستعد شد و بیرون رفت و به آن جا رسید و آن را دید و احوال آن جا را ذکر نمود و پس از مراجعت، کیفیت آن جا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب، نوشت که چون روزها گذشت و توشه‌ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه‌ای که اشجار داشت و آبش مشروب. و به قلعه آن شهر رسیدیم. پس در محلی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این بود:

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| لیعلم المرء ذوالعزّ المنیع ومن | یرجو الخلود وما حی بمخلود |
| لو ان خلیقاً ینال الخلد فی مهل | لنسال ذاک سلیمان بن داود |
| سألت له القطر عین القطر فائضة | بالقطر منه عطاء غیر مصدود |
| فقال للجن ابینوا لی به اثراً | یسبقی الی الحشر لایسبلی و لایؤدی |
| فصیروه صفاحاً ثم هیل له | الی السماء باحکام و تجوید |
| وافرغ القطر فوق السور منصلتا | فصار اصلب من صماء صیخود |
| وبث فیه کنوز الارض قاطبة | وسوف یظهر یوماً غیر محدود |
| وصار فی بطن قعر الارض مضطجعاً | مصمداً بسطوا بسیق الجلامید |
| لم یبق من بعده للملک سابقة | حتی یضمن رمساً غیر اخدود |

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| هذا الیعلم ان الملك منقطع | الا من الله ذی النعماء والجلود |
| حتی اذا ولدت عدنان صاحبها | من هاشم كان منها خیر مولود |
| وخصّه الله بالایات منبعتا | الی الخلیقة منها البیض والسود |
| له مقالید اهل الارض قاطبة | والاوصیاء له اهل المقالید |
| هم الخلائف اثنا عشرة حججا | من بعده الاوصیاء السادة الصید |
| حتی یقوم بامر الله قائمهم | من السماء اذا ما باسمه نودی |

چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب به آن چه خود مشاهده کرده بود از این قصه و در نزد عبدالملک بود محمد بن شهاب زهری.

پس به او گفت: چه می بینی در این امر عجیب؟

زهری گفت: می بینم و گمان می کنم که جنیانی موکل بودند بر آن چه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آنها و به خیال هر که خواست، به آن جا بالا رود تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بود و واقعیتی نداشت.

عبدالملک گفت: آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان، چیزی می دانی؟

گفت: باز دار خود را از این، ای امیر المؤمنین!

عبدالملک گفت: چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگ ترین مقصود من است. هر آینه بگو، البتّه سخت تر چیزی که نزد تو است، مرابد آید یا خوش آید.

زهری گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی عجل الله فرجه از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله.

عبدالملک گفت: هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می لغزید در سخنان خود، این مهدی مردی است از ما.

زهری گفت: اما من، پس روایت کردم آن را برای تو، از علی بن الحسین عجل الله فرجه. پس اگر خواستی، سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آن چه برای تو گفتم. اگر او دروغ گفت، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت، خواهد رسید به شما، پاره ای از آن چه به شما

و عده دادند.

عبدالملک گفت: مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسرابی تراب، ای زهری! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی.

زهری گفت: برای تو باد بر من این معاهده، یعنی عهد کردم به کسی نگویم.

سال‌های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن همه اهتمام بر اطلاع بر اوضاع ارض و تمکن بر آن، خبری از این مدینه ندارند و ملتین، خصوصاً اهل اسلام، که به برکت وجود خاتم النبیین ﷺ و تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیبه و آثار غریبه حق - جل و علا - از همه امم، اکمل و اعلم شده‌اند، راه استبعادی ندارند، بلکه اهل سنت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را، اسباب طعن و سخریه جماعت امامیه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤید است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند، اگرچه تأییدی نکنند اصل مذهب ایشان را.

اشعریه - که حال مستقر شده مذهب اهل سنت در آنها - می‌گویند در مقام بیان عموم قدرت خداوند عز و جل و تأثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری جز اراده و مشیت از حضرت باری تعالی: که جایز است در پیش روی ما کوه‌های بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلاًلاً باشد به رنگ‌های گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آنها و نور خورشید بر آنها تابیده باشد و آنها به سبب تابش شعاع آفتاب، درخشنده باشند و چشم صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوه‌ها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوه‌ها را نمی‌بیند.

و می‌گویند: جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلایقی که ندانند شمارش را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آنها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان با استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر

تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد در آن جا با این حال نشنود هیچ حسی و حرکتی از آن جماعت و نبینند صورت احدی از ایشان را و در سیرش بر نخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آنها منحرف شوند از او به طرف راست یا چپ و از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثال‌ها که مضمون و محصل آن، عقاید تمام اشعریّه است.

در اجمالی از حال اصحاب قائم علیهم السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن

اما امامیه، پس ایشان در باب معجز رسول خدا و ائمه هدی - صلوات الله علیهم - نظیر حکایت مزبوره از این جهت، اخبار بسیاری نقل نمودند؛ چنان چه سابقاً اشاره شد، بلکه اخبار بسیاری که متواتر است، به حسب معنی نقل نموده‌اند در طرف مشرق و مغرب دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگری جابلقا، بلکه شهرهای متعدده و این که اهل آن شهرها از انصار قائم علیهم السلام اند و با آن جناب خروج می‌کنند و بر اصحاب سلاح، سبقت می‌جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می‌کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و این که ائمه علیهم السلام در اوقات معینه نزد ایشان می‌رفتند و معالم دین به آنها می‌آموختند و علوم و حکمت حقه الهیه به ایشان تعلیم می‌کردند.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند و تلاوت می‌کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می‌کنند از ائمه علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را.

پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب، منشرح می‌شود سینه‌های ایشان، به جهت آن چه می‌شنوند از ایشان و آنها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان.

هرگاه ببینن ایشان را، می‌بینن خشوع و استکانت و طلب آن چه نزدیک می‌کند ایشان را به خداوند عزوجل و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان، چون جوانی از ایشان پیری را ببیند می‌نشیند در نزد او، مثل نشستن بنده و بر نمی‌خیزد، مگر به

اذن او. انتظار می‌کشند قائم علیه السلام را و از خدای تعالی می‌خواهند که آن حضرت را به ایشان بنماید و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه داناترند از جمیع خلائق به مرادات امام علیه السلام.

هرگاه امر فرماید امام، ایشان را به امری، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن، تا آن گاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب، از خلائق در یک ساعت ایشان را فنا می‌کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی‌کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن، که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر خود را بر کوهی، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

با ایشان، امام علیه السلام جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس و مابین جابلسا و جابلقا؛ و وارد نمی‌شوند بر اهل دینی، مگر آن که می‌خوانند ایشان را به سوی خدای عزوجل و به سوی اسلام و اقرار به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و توحید و ولایت اهل بیت علیهم السلام.

پس هر که از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام، او را به حالش می‌گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرر می‌نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین اسلام، او را می‌کشند.

در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند از آن وقت و انتظار می‌کشند ظهور قائم علیه السلام را و فرمودند چون امام نزد ایشان نرود، گمان می‌کنند که این از روی سخط و غضبی است مراقب‌اند آن وقتی را که امام نزد ایشان می‌رود. هرگز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند و از فلان و فلان بیزاری می‌جویند و بر ایشان لعنت می‌کنند.^۱

و غیر این‌ها از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهر و طریقه اهل شریعت، نتوان حمل

۱. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۰-۵۱۲؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۳، ج ۳۰، ص ۱۹۵؛ ج ۵۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۳.

نمود آن همه تفصیل را بر عالم مثال یا منازل قلبیّه اهل حال؛ چنان چه اهل تأویل می‌کنند.

وضوح وجود این دو شهر، در ارض یا در قطعات منفصله از آن، چنان چه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه‌ای بود که حضرت سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا در میان میدان، در جمله‌ای از کلمات شریفه، در مقام اتمام حجّت، می‌فرماید: **والله! ما بین جابلسا و جابلقا، پسر پیغمبری نیست غیر از من^۱ چنان چه در خبری دیدم که حال، محلّ آن در نظرم نیست.**

فیروزآبادی در قاموس می‌گوید: جابلس به فتح با و لام یا سکون آن، شهری است در مغرب. نیست [ورای آن] آدمیزادی. و جابلق شهری است در مشرق.^۲

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اول، در کتاب محتضر^۳ خبر شریفی روایت کرده در کیفیت اتهام منافقی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که گاهی شب‌ها از مدینه بیرون تشریف می‌برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت او را به یکی از آن شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آن جا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود اتکال اهل آن جا بر لعن آن منافق در ذرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می‌افشانند. پس فوراً سبز می‌شد و خوشه می‌آورد و می‌رسید. پس درو می‌کردند و در هفته دیگر حضرت به آن جا تشریف برد، با آن جناب برگشت، خبر طولانی است. غرض، اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین بلکه قاطبه ملّین.

در حکم خمس و سهم امام علیه السلام

تنبیه شریف: مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سید شمس

۱. ر.ک: روضة الواعظین، ص ۱۶۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۲۹.

۲. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۹۷.

۳. المحتضر، ص ۶۵ به بعد.

الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت، خمس را بر شیعیان، در ایام غیبت و تصدیق سید، آن خبر را.

مراد، ظاهر آن نیست، چه آن که مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات؛ چنان چه از سلار و محقق سبزواری و صاحب حدائق و بعضی از معاصرین او، نقل شده یا مراد سقوط سهم امام علیه السلام باشد در ایام غیبت؛ چنان چه صاحب مدارک و محدث کاشانی گفته‌اند.

نظر به ظاهر، جمله‌ای از اخبار که فرمودند: ما حلال کردیم خمس را بر شیعیان، تا آن که نطفه ایشان پاک باشد^۱ بر این مضمون و قریب به آن، اخبار بسیار است. اما چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن، بلکه تشدید و تأکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن بسیار شده است.

کافی است در این مقام، توفیق شریف که وارد شده از امام عصر علیه السلام بر دست ابی جعفر محمد بن عثمان، نایب دوم؛ چنان چه صدوق در کمال الدین^۲ روایت نموده و آن توفیق مشتمل بود بر جواب جمله‌ای از مسایل که یکی از آنهاست: اما آن چه سؤال کردی از آن از امر خمس. کسی که حلال می‌داند آن چه در دست او است از اموال ما و تصرف می‌کند در آنها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما.

پس هر که چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او.

به تحقیق فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله: کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را که حرام کرده خداوند؛ ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده. پس هر کس ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او و می‌فرماید خداوند: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۳.

۱. ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۰۲-۳۰۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج

۲، ص ۴۳؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۵؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۵۷؛ تهذیب الاحکام، ج

۴، ص ۱۳۶، ص ۱۴۳؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۵۴۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۲۰-۵۲۱.

۳. سورة هود: آیه ۱۸.

در موضعی از این توقیع است: هرکسی که بخورد از مال ما چیزی را، پس به درستی که می خورد در شکم خود، آتش را و زود باشد که در آیند در آتش افروخته.
و در توقیع دیگر آن جناب است: بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما، یک درهم را. الخ.
راوی توقیع، ابوالحسین اسدی، می گوید: من در نفس خود گفتم که این عذاب یا تهدید، در حق هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را. پس چه فضیلتی است در این، از برای حجّت علیه السلام؟

قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توقیع. پس یافتیم آن را که منقلب شده به آن چه در دلم افتاده بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که بخورد از مال ما در همی.
در بعضی اخبار قسم خوردند که هر آینه سؤال می کنیم روز قیامت از آنها که خمس را می خورند. سؤال با اصرار و مداقه و غیر اینها.
لهذا محققین فقها - رضوان الله علیهم - از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیده و حمل آنها را بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقسامی از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان، تصرف در آنها در ایام غیبت، مثل خمس زمین ها که مسلمانان از کفار، به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام - صلوات الله علیهما - و تمام زمین اموات از آن و تمام آن چه بدون اذن گرفتند، یا اهلش هلاک یا متواری شدند و بالای کوه ها و میان دره ها و نیزارها و غیر آن، و بعضی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کافر یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبّه و امثال آن در دست شیعه می افتد.

چون که خمس، متعلق است به عین مال، پس بر ایشان حلال است خریدن از تجار آن طوایف که هرگز خمس ربح تجارت را نمی دهند و خریدن از غنایمی که مخالفین از کفار

در جنگ‌ها می‌گیرند که همه آنها مال امام علیه السلام است و بر شیعه حلال کردند و بعضی را بر جواز تصرف در مالی که تعلق گرفته خمس به عین آن، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و بر ذمه بگیرد و تصرف کند در آن مال.

در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام

بالجمله بر متأمل در اخبار پوشیده نیست که امر در خمس و خصوص سهم امام علیه السلام شدید است، بلکه در کیفیت صرف قسم ثانی به مستحقین نهایت احتیاط را باید رعایت نمود. چه آن که صاحب آن به اذن فقیه مأمون، صرف کند یا به حاکم مطاع در دین مأمون امین دهد که به اهلش برساند؛ چه راهی در تصرف در مال آن جناب - عجل الله فرجه - نیست، مگر به شاهد حال قطعی که آن جناب را ذره‌ای علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و ما فیها تا لازم باشد حفظ آن، مثل حفظ اموال غایبین به دفن کردن و دست به دست وصیت نمودن به آن تا ظهور موفور السرور، چنان چه بعضی از علما فرموده‌اند.

بلکه با وجود ضعف و عاجزین و اراامل و ایتام از سادات و غیرهم و شدت احتیاج این‌ها و تمام استغنائی آن جناب، البته راضی است به صرف آن اموال در ایشان و لکن در تشخیص محل آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصر و عارف به حق ایشان و مستضعف و مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است.

چه متیقن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می‌دهند در ایام سلطنت ظاهره و سیره و سلوک آن حضرت و اصحابش مانند سیره جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباس‌های درشت و طعام‌های خشن بی خورش.

شیخ مقدم، محمد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت^۱ به چند سند از جناب صادق علیه السلام

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۳۳.

روایت کرده که فرمود: چه تعجیل می‌کنند در خروج قائم علیه السلام پس قسم به خدا که نیست لباس او، مگر غلیظ و نه طعام او، مگر درشت یا بی خورش و نیست کار، مگر شمشیر و مردن زیر سایه شمشیر.

در خبر دیگر فرمود: نیست طعام او مگر جوی زبر.^۱

نیز روایت کرده از خلاد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضا علیه السلام، پس فرمود: «شما امروز فارغ البال ترید از خودتان در آن روز؟» گفت: چگونه است؟ فرمود: «هرگاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق - یعنی از کثرت کشتار و کُشش - و قوم بر روی زین‌های خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن».^۲

در دعوات^۳ راوندی مروی است که معلی بن خمیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: این امر اگر در شما می‌شد، هر آینه زندگی می‌کردیم با شما؟

فرمود: «والله! اگر این امر برگردد به سوی ما، هر آینه نیست، مگر اکل درشت و لبس خشن». و به مفضل بن عمر فرمود که: «اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام».

گذشت در باب شمایل که آن حضرت شبیه‌ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار.

نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف. پس نظر کرد به سوی من و فرمود به من: «ای مفضل! چه شده که تو را مهموم می‌بینم؟ و رنگت متغیّر شده؟»

گفت: گفتم فدای تو شوم! نظر کردم به سوی بنی عباس و آن چه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت. پس اگر اینها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم. پس

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۳۴.

۲. همان، ص ۲۸۵.

۳. الدعوات، ص ۲۹۶.

فرمود: «ای مفضل! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت، نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز - یعنی برای عبادت و جهاد - و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و الا پس آتش جهنم است. پس آن سلطنت از ما گرفته شد و می خوریم و می آشامیم، آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این؟»^۱

نیز روایت نموده از عمرو بن شمر گفت: بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلقان آن جناب و مردم رو به آن جناب کرده سؤال می کردند و از چیزی نمی پرسیدند، مگر آن که جواب می داد از آن، پس من از گوشه خانه گریستم. فرمود: «چه تو را به گریه آورده، ای عمرو؟!»

گفتم: فدای تو شوم! چگونه گریه نکنم و آیا در این امت مثل تو هست و حال آن که در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته.

فرمود: «گریه مکن، ای عمرو! می خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می پوشی جامه نرم را و اگر بشود آن که تو می گویی، نیست مگر اکل جشب^۲ و لبس خشن، مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و الا پس معالجه اغلال است در آتش جهنم».^۳

شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «هرگاه قائم اهل بیت خروج کند، می پوشد جامه علی علیه السلام و رفتار می کند به سیره امیرالمؤمنین علی علیه السلام».^۴ بر این مضمون اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک دنیا و اقتصار بر مقدار ضروری معاش از مأکول و ملبوس و مشروب و مسکن و نکاح و عدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند، ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند.

چنان چه رسیده که در دولت حقّه، زکات و غیر آن از حقوق را صاحبش، بر سر گیرد و

۱. الغیبة (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص ۲۸۷.

۲. جشب: بدخورش و درشت خوار، طعام درشت و خشن، ر.ک: لغتنامه دهخدا.

۳. الغیبة (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص ۲۸۷-۲۸۸.

۴. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ حلیة الابرار، ج ۲، ص ۲۱۶؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۳۳۶، ج

در بلاد سیر کند و طالب مستحق شود. کسی را پیدا نکند. نه آن که مراد از غنای ایشان، کثرت مال و منال و ضیاع و عقار باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب، که خلق را بکشاند به سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید.

پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعه نفیسه و اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مساکن عالیه؟ حاشا که بتوان چنین رضایتی از آن جناب تحصیل نمود.

پس دهنده و گیرنده سهم امام علیه السلام باید سیره و سلوک آن جناب و جدش امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب العین خود قرار داده، از آن تخطی نکنند و گرنه مهیای جواب باشند. والله العاصم.

حکایت سی و هشتم

[نقل میرزا محمد تقی مجلسی]

عامل فاضل متقی، میرزا محمد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز الله بن المولی محمد تقی مجلسی رحمته نواده دختری علامه مجلسی که ملقب است به الماسی، در رساله بهجة الاولیا فرمود: چنان چه تلمیذ آن مرحوم، فاضل بصیر المعی سید باقر بن سید محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نورالعیون، از او نقل کرده که گفت: بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه هزار و صد و سی و شش هجری نیز هنوز در حیات است، گفته:

روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، بر روی آب حرکت می نمودیم. اتفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق گشت. من به تخته پاره‌ای چسبیده، در موج دریا حرکت می نمودم. تا بعد از مدتی بر ساحل جزیره‌ای خود را دیدم. در اطراف جزیره، گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم، چون به نزدیک آن رسیدم، دیدم که اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه‌ها به مشام می رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید.

قدری از آن کوه بالا رفتم، در اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آنها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگ‌تر بود، دیدم که به سرعت تمام متوجه من گردیده، می آید.

من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه نمودم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق شدن نجات بخشیدی از این بلیه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما.

در این اثنا دیدم که جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به

سرعت تمام از دم مار بالا رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بر آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورده و ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت. آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مُرد.

چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشید و به غیر از استخوان، چیزی باقی نماند.

چون نزدیک رفتم دیدم که استخوان‌های او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردید، می‌توان از آن بالا رفت. با خود فکری کردم که اگر در این جا بمانم از گرسنگی بمیرم. پس توکل بر جناب اقدس الهی نموده و پا بر استخوان‌ها نهاده و از کوه بالا رفتم. از آن جا رو به قبله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرّمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آن جا رویده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه‌های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه‌ها خوردم و در بعضی از آن غرفه‌ها پنهان گشته و تفرّج آن باغ را می‌کردم.

بعد از زمانی، دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می‌رفت. پس پیاده شدند و اسب‌های خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی، سفره کشیده، چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود که: «میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.»

پس به طلب من آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

چون عرض کردند، فرمود: «چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید.»

چون از چاشت خوردن فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه

مرا شنید فرمود: «می‌خواهی به اهل خود برگردی؟»

گفتم: بلی.

پس یکی از آن جماعت را فرمود: این مرد را به اهل خودش برسان!

پس با آن شخص بیرون آمدیم.

چون اندک راهی رفتیم.

گفت: نظر کن، این است حصار بغداد.

و چون نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم. در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده‌ام. از بی‌طالعی خود از شرفی چنین، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.^۱

مؤلف گوید: شرح احوال میرزا محمد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمته الله علیه بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق، قبل از نقل این حکایت، گفته: او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که در آن روز در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکا، گوی سبقت از همگنان می‌ربوده. در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می‌فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمیده خصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده، مستفید گردیده بودم.

والحق بیش از پدر مهربان، اظهار توجه به این ضعیف می‌فرمود و اول اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه، صادره از آن بزرگوار بوده، در سنه هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردید؛ انتهى.

او را الماسی به جهت آن می‌گویند که پدرش میرزا کاظم متمول و با ثروت بود. الماسی هدیه کرد به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.

حکایت سی و نهم

[نقل میرزا محمد تقی الماسی]

سید محمد باقر مذکور، در کتاب نورالعیون، روایت کرده از جناب میرزا محمد تقی الماسی که در رساله بهجة الاولیاء فرموده: خبر داد مرا ثقة صالحی از اهل علم از سادات شولستان از مرد ثقه‌ای که او گفت:

اتفاق افتاد در این سال‌ها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت. پس مهمانی کردند تا آن که رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. پس دید شخصی را که به او رسید و به او گفت: «برو نزد فلان تاجر و بگو: می‌گویند محمد بن الحسن بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما. پس بگیر آن اشرفی‌ها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.»

پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

پس آن تاجر به او گفت: گفت این را به تو محمد ابن الحسن رضی الله عنه به نفس خود؟

پس بحرینی گفت: آری.

پس تاجر گفت: شناختی او را؟ گفت: نه.

پس تاجر گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی‌ها را نذر کرده بودم برای آن جناب. پس آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب نذر مرا قبول کرده، نصفی از آن اشرفی‌ها را به من دهی و من عوض آن را به تو دهم. پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که: من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه.^۱

حکایت چهارم

[نقل سید فضل الله راوندی]

سید جلیل مقدم، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات^۱ نقل کرده از بعضی از صالحین که او گفت: صعب شده بود در بعضی از اوقات بر من، برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کرده بود. پس دیدم صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را در خواب و فرمود به من: «بر تو باد به آب کاسنی. پس به درستی که خداوند آسان می کند بر تو این کار را.» آن شخص گفت: پس من بسیار خوردم آب کاسنی را پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز.

حکایت چهل و یکم

[ابوراجح حمّامی]

علامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان، تألیف عامل کامل سیّد علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصّه ابوراجح حمّامی که در حلّه بود.

جماعتی از اعیان امثال اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق، شمس الدین محمّد بن قارون - سلّمه الله تعالی - که گفت: در حلّه حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او از ناصبیان بود.

پس به او گفتند: ابوراجح پیوسته صحابه را سبّ می کند.

پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتی آن که صورت او را آن قدر زدند که از شدت آن، دندان های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی او را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند.

پس اشقیاء او را بردند و چندان زدند، تا آن که بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

پس حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند: او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آن که امر کرد که او را رها کنند.

دور زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز صبح است و صحیح شده است و دندان‌های ریخته‌اش، برگشته و جراحات‌های او مندمل گشته است و اثری از جراحات‌های او نمانده و شکست‌های روی او زایل شده بود.

مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند.

گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینتا دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی می نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»

پس صبح کردم با این حالت که می بینی.

و شیخ شمس الدین محمد ابن قارون مذکور، راوی حدیث گفت: قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی! که ابوراجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه وضع و من دایم به حمام می رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم. پس در صبح روز دیگر، من بودم با آنها که بر او داخل شدند. پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آن که از دنیا رفت.

چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نموده، حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید. و دندان‌های ریخته‌اش او را دید که برگشته.

پس حاکم لعین را از این حال، رعبی عظیم حاصل شده و او پیشتر از این، وقتی که در مجلس خود می‌نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت قائم علیه السلام که در حله بود، می‌کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن حضرت می‌نمود و بعد از این قضیه، روی خود را به آن جناب می‌کرد و به اهل حله، نیکی و مدارا می‌نمود و بعد از آن چندان درنگ نکرد که مُرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فایده نبخشید.^۱

حکایت چهل و دوم

[معمر بن شمس]

نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور، ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمر بن شمس بود و او را مذکور می‌گفتند. پیوسته قریهٔ برس را که در نزدیکی حله بود، اجاره می‌کرد و آن قریه وقف علویین بود و از برای او نایی بود که غلهٔ آن قریه را جمع می‌کرد و او را ابن الخطیب می‌گفتند و از برای آن ضامن غلامی بود که متولی نفقات او بود که او را عثمان می‌گفتند و ابن خطیب از اهل ایمان و صلاح بود و عثمان ضد او بود و ایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین، مجادله می‌کردند.

پس روزی اتفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در برس در نزدیکی تل نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند. پس ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را واضح و آشکار می‌نمایم. من بر کف دست خود می‌نویسم نام آنها را که دوست دارم که ایشان علی و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - اند و تو بر دست خود بنویس نام آنها را که دوست داری که آنها ابوبکر و عمر و عثمان است. آن گاه دست نوشتهٔ من و تو را با هم می‌بندیم و بر آتش می‌داریم و دست هر یک که سوخته است، آن کس بر باطل است و هر کس دست او سالم مانده است، او بر حق است. عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد.

رعیت و عوام که در آن جا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی‌شوی؟

مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیت و عوام مطلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید و در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان مبالغه نمود.

پس در حال، چشم‌های او کور گردید و هیچ چیز را نمی‌دید. چون کوری را در خود دید رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشم‌های او صحیح است و لکن هیچ چیز را نمی‌دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آمدند و به حله بردند. این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او. پس اطبا از حله و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می‌شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند.

به او گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامر علیه السلام است پس اگر شیعه شوی و دوستی آن حضرت اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می‌شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت، عافیت عطا کند و گرنه خلاصی از این بلا، برای تو ممکن نیست.

و آن زن به این امر راضی شده، پس چون شب جمعه شد او را برداشتند به آن قبه که مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام است در حله، بردند و او را داخل قبه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشم‌های بینا و او یک یک ایشان را می‌شناخت و رنگ جامه‌های هر یک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خداوند را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیت احوال را.

گفت: چون شما مرا داخل قبه کردید و خود از قبه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: «بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.»

پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبه دیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن حسن علیه السلام. پس از نظر من غایب گردید.

پس آن زنان برخاستند و به خانه‌های خود برگشتند و عثمان پسر او شیعه شده و ایمان او و مادرش نیکو شد و آن قصه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال هفت صد و چهل و چهار بوده است.^۱

حکایت چهل و سوم

[جعفر بن زهدری]

در آن جا مذکور است که در تاریخ صفر سنهٔ هفت صد و پنجاه و نه حکایت کرد برای من، مولی الامجد العالم الفاضل القدوة الكامل المحقق المدقق مجمع الفضایل و مرجع الافاضل افتخار العلماء العاملين کمال الملة و الدین عبدالرحمن بن عمانی و نوشت به خط کریم خود در نزد من که صورت آن این است:

گفته بنده فقیر به سوی رحمت خدای تعالی عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می شنیدم در حله سیفیه حماها الله تعالی، که مولی الکبیر المعظم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه لقاری نجم الدین جعفر بن زهدری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد.

پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاجها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمان بسیاری آنها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند: او را در تحت قبه شریفه حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - که در حله است. بخوابان! شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن جا مرور نماید و به او نظر رافتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.

پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامر علیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود.

بعد از شنیدن آن معجزه، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه‌ای داشت که جمع می شد در آن جا و جوه اهل حله و جوانان و اولاد بزرگان ایشان، پس از او این حکایت را پرسیدم.

گفت: من مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آن چه را به استفاضه شنیده بودم از قضیّه او و این که حجّت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود - در آن حال که جدّه ام مرا در زیر قبه خوابانیده بود - برخیز!

عرض کردم: ای سید من! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم.

فرمود: برخیز به اذن خدا! و مرا بر ایستادن اعانت فرمود.

چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرک رخت بدن مرا پاره پاره کردند و از رخت های خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم، رخت های مردم را برای ایشان پس فرستادم و می شنیدم که مکرّر این حکایت را برای مردم نقل می کرد.^۱

حکایت چهل و چهارم

[تشرّف حسین مدلل خدمت آن جناب]

در آن جا ذکر کرده است که خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور، در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی - سلام الله تعالی علی مشرفه - که خانه‌ای که من الآن در آن ساکنم که سنهٔ هفت صد و هشتاد و نه است، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل می‌گفتند و به او معروف شده بود، سابط مدلل و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را سابط حسین مدلل می‌گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسین صاحب سابط، عیال و اطفال داشت.

پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت. عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی‌داشتند و به سبب طول زمان مرض او عیال او، در شدّت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال هفت صد و بیست در شبی از شب‌ها بعد از آن که چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه، نور ساطع شده است، به نحوی که دیده‌ها را می‌رباید.

پس ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟

گفت: امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود: «برخیز! ای حسین!»

عرض کردم: ای سید من! آیا می‌بینی که من نمی‌توانم برخیزم. پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال، مرض من زایل گردید و صحیح گردیدم.

و به من فرمود: «این سابط راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می‌روم و در

آن را در هر شب ببند.» عرض کردم: شنیدم و اطاعت کردم. ای مولای من.

پس برخاست و به زیارت حضرت امیر علیه السلام رفت و آن سبابط مشهور شده است تا حال، به سبابط حسین مدلل و مردم از برای سبابط نذرها می کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام به مراد خود می رسیدند.^۱

حکایت چهل و پنجم

[تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب]

در آن جا فرموده که: شیخ الصالح العالم الخبیر الفاضل شمس الدین محمّد بن قارون مذکور، ذکر کرده است: مردی در قریهٔ دقوسا که یکی از قریه‌های کنار نهر فرات بزرگ است، ساکن بود. نام آن مرد، نجم و لقبش اسود بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او زن صالحه‌ای بود که او را فاطمه می‌گفتند و او نیز خیره و صالحه.

از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد و زن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ضعیفه باقی ماندند و این سال هفت صد و دوازده بود.

پس در یکی از شب‌ها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده‌ای گفت که: «حق تعالی کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن.»

زن گفت: پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم. دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است.^۱

حکایت چهل و ششم

[محمی الدین اربلی]

در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محمی الدین اربلی که او گفت: من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت. پس عمامه از سر او افتاد و جای ضربت هایلّه در سر او بود و پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد.

گفت: این ضربت از صفین است.

پدرم گفت: جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبودی.

گفت: من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیله غزه^۱ با من رفیق شد.

در میان راه، روزی جنگ صفین را یاد کردم. آن رفیق من گفت: اگر من در روز صفین

می بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می کردم.

من گفتم: اگر من در آن روز می بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او

سیراب می کردم و اینک من و تو اصحاب علی و معاویه ایم. پس با یکدیگر جنگ عظیمی

کردیم و جراحت بسیار با یکدیگر رسانیدیم تا آن که من از شدت ضربت‌ها افتادم و از

حال رفتم.

ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می کند و چون چشم گشودم آن مرد از

مرکب فرود آمد و دست بر جراحت‌های من مالید؛ در حال، عافیت یافتیم.

فرمود: «در آن جا که هستی مکث نما!»

پس غایب شد و بعد از اندک زمان، برگشت و سر آن خصم من، با او بود و مرکب او را

نیز آورده بود.

۱. شهری است در فلسطین که هاشم بن عبد مناف در آن جا در گذشت.

پس بہ من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی؛ ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می کند ہر کہ را کہ او را یاری کند.»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: من فلان بن فلان، یعنی حضرت صاحب الزمان عجلتہ اللہ تعالیٰ فرجه.

پس بہ من فرمود: «ہر کہ تو را از این ضربت سؤال کند، بگو کہ این ضربت صفین است.»^۱

حکایت چهل و هفتم

[حسن بن محمد بن قاسم]

در بحار نقل کرده از سید علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب^۱ که او ذکر کرده که گفت: حسن بن محمد بن قاسم که من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می‌گفتند و از قریه‌های کوفه بود. پس در راه، امر حضرت قائم علیه السلام را ذکر کردیم.

پس آن مرد به من گفت: ای حسن! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی.

گفتم: بگو!

گفت: قافله‌ای از قبیله طى به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخرند و در میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رئیس قوم بود.

پس من به مردی گفتم: ترازو از خانه علوی بیاور!

آن بدوی گفت: نزد شما در این جا علوی هست.

گفتم: یا سبحان الله! بسیاری از اهل کوفه علوی‌اند.

بدوی گفت: علوی، و الله! آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد گذاشتیم.

گفتم: چگونه بود خبر آن علوی؟

گفت: ما به قدر سی صد سوار یا کمتر بیرون رفتیم برای غارت اموال هر کسی را که

بیابیم و بکشیم.

مالی گیر نیاوردیم، تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدت گرسنگی، بعضی از ما به بعضی

۱. در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهراً اشتباهی در اسم پدر و جدّ شده؛ چه ربیع الالباب از مؤلفات سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد است، صاحب اقبال و طرایف و غیره و چنین عالمی در بنی طاوس مذکور نیست. والله العالم منه علیه السلام. [مرحوم مؤلف]

دیگری گفت: بیا بییم قرعه بیندازیم به این اسبان ما و به اسب هر یک که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را بخوریم تا آن که از گرسنگی هلاک نگردیم.

چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد، پس ایشان را نسبت به اشتباه دادم. پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم، تا سه مرتبه چنین کردند و هر سه مرتبه، به نام اسب من بیرون آمد.

آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسر من بود. پس به ایشان گفتم: اراده کشتن اسب من دارید؛ مرا مهلت دهید که یک مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل من نماند.

ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دووانیدم تا آن که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم. پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلی، هیزم برمی چیند.

گفتم: ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟

گفت: من از مرد علویم که در این وادی است.

آن گاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند.

چون آمدند، گفتم: بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم.

پس چون قدری رفتیم، خیمه‌ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد.

ما با او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه‌ایم.

پس به کنیزک صدا کرد که آب بیاورد و کنیزک بیرون آمد با دو قدح آب و آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! گرسنه‌ایم.

پس خود به خیمه برگشت و سفره‌ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود: ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشینند.

پس همه ما، والله از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد. پس بعد از خوردن گفتیم: فلان راه را به ما نشان ده.

فرمود: این راه شما است و اشاره نمود به نشانی.

چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعض دیگر گفت که ما برای مال بیرون آمده‌ایم؛ اکنون که مال، گیر شما آمده است به کجا می‌رویم.

پس بعضی از ما از این امر نهی می‌کرد و بعضی امر می‌کرد، تا آن که رأی همه متفق شد که به سوی او برگردیم.

پس دید ما را که به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرد و نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود: نفس‌های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم.

نعره‌ای بر ما زد که همه ما از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم. خطی در زمین کشید و فرمود: قسم به حق جد من، رسول الله ﷺ که احدی از شما از این خط عبور نمی‌کند، مگر آن که گردن او را می‌زنم. والله که از ترس او برگشتیم و آن علوی است از روی حق و مثل دیگران نیست.^۱

حکایت چهل و هشتم

[تشرّف مرد کاشانی خدمت آن جناب]

در بحار^۱ ذکر فرمود: جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود. در نجف علیل شد به مرض شدیدی، تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت و رفقای او، او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح، حجره‌ای در صحن مقدّس داشت. آن مرد صالح، هر روز در رابر روی او می‌بست و بیرون می‌رفت به صحرا، برای تماشا و از برای برچیدن دُر‌ها. در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم. مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز، آن گاه به هر جانب که خواهی برو.

پس گفت: آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می‌گفتند در خارج نجف مراد در آن جا نشانید و جامه خود را در آن جا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آن جا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم. فکر می‌کردم که آخر امر من به کجا منتهی می‌شود. ناگاه جوان خوش روی گندم‌گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره‌ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود.

من به او گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن، تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی‌دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی‌برد تا آن که خلاص گردم.

آن مرد به من فرمود: «محزون مباش! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.» از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت، من دیدم که آن جامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من نمی توانستم که از جای خود برخیزم. اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است.

از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. صاحب حجره، رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آن چه گذشت. او نیز بسیار متحسر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد.

با او به حجره رفتم و سالم بودم تا آن که حاجیان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آن گاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحّت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام صلوات الله علیه علیه السلام به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن.

حکایت چهل و نهم**[شیعیان بحرین]**

در آن کتاب شریف فرموده: جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدّتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. آن وزیر لعین، پیوسته حيله‌ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد.

در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد، در انار دید که بر آن انار نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله.

حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند. پس از آن امر، متعجب شد و به وزیر گفت: این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه. چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟

وزیر لعین گفت: اینها جماعتی اند متعصب. انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما، میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آن که مفری ندارند یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و موالید ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم، رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفار با ذلت جزیه بدهید. چون ایشان این امور را شنیدند، متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید.

پس بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز ما را مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تواز آن راضی باشی و اگر نیاوریم، بکن با ما آن چه که می خواهی.

پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی های خود را جولان دادند تا آن که رأی ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان، ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند.

آن گاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند. پس یکی از آن سه نفر را گفتند: تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - که او امام زمان ماست و حجت خداوند عالم است بر ما. شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوم یکی دیگر را فرستادند. او نیز مثل رفیق اول، دعا و تضرع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد.

پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسل به حق تعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به او

خطاب می‌نماید که: «ای محمد بن عیسی! چرا تو را به این حال می‌بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟»

او گفت: ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام و آن را ذکر نمی‌کنم، مگر از برای امام خود و شکوه نمی‌کنم آن را، مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن. گفت: «ای محمد بن عیسی! منم صاحب الامر، ذکر کن آن حاجت خود را!» محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصه مرا می‌دانی و احتیاج به گفتن من نداری.

فرمود: «بلی، راست می‌گویی، بیرون آمده‌ای از برای بلیه‌ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن تو عید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.» محمد بن عیسی گفت: چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجه آن جانب شدم که آن صدامی آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می‌دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: «ای محمد بن عیسی! به درستی که وزیر - لعنه الله - در خانه او درختی است از انار، وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن کتابت را نوشت. انار هنوز کوچک بود بر روی درخت. آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست. چون در میان آن قالب بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صباح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده‌ام و لکن ظاهر نمی‌کنم، مگر در خانه وزیر.

وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه‌ای خواهی دید. پس به حاکم بگو که جواب نمی‌کنم، مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می‌کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اول داخل غرفه شو.

در آن غرفه طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است. پس در حضور حاکم آن

انار را در آن قالب بگذار تا آن که حیلۀ او معلوم گردد.

ای محمّد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنید به غیر دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگواگر راستی این سخن را می خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمّد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از امام عالی شأن و حجّت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد، به نزد حاکم رفتند و محمّد بن عیسی کرد آن چه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود.

پس حاکم متوجّه محمّد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟
گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما.
والی گفت: کیست امام شما؟

پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمّد بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفه است.
پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل و زبیر نمود و از اهل بحرین عذر خواهی کرد.

این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند.^۱

مؤلف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه یافت می شود از

اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به یدِ صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیقت مذهب ایشان می‌کند. خواست در مقابل صنع پروردگار نقشی پدیدار کند و حق را به باطلی پیوشاند، و یأبی الله إلا ان یتم نوره.

و در مجموعه شریفه‌ای که تمام آن به خط شیخ شمس الدین صاحب کرامات، محمد بن علی جباعی که جد شیخ بهایی است و اول آن قصاید سبعة ابن ابی الحدید و بعد از آن، مختصر کتاب جعفریات و غیر آن، مذکور است که یافت شد در عقیق سرخی مکتوب بود:

یوم تزویج والد السبطین

انا درّ من السماء نثرونی

صبغونی بدم نحرالحسین

كنت أتقی من اللجین ولكن

و بر درّ زرد نجفی دیده شده

لسید الاوصیاء ابی الحسن

صفرة لونی ینبئک عن حزنی

و بر نگین سیاهی دیده شده

حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

لست من الحجاره بل جوهر الصدف

شیخ استاد، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - نقل کردند: وقتی به حله رفته بودند، درختی را در آن جا با منشاردو حصه کرده بودند، در باطن آن، در هر نصفی دیدند نقش بود به خط نسخ، «لا اله الا الله محمد رسول الله ولی الله».

در طهران الان، در نزد یکی از اعیان رجال دولت علیه ایران، الماس کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است، علی با یای معکوس. و کلمه‌ای دیگر که احتمال می‌رود یا باشد.

محدث نبیل، سید نعمت الله شوشتری در کتاب زهرالربیع^۱ فرمود: یافتیم در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که در آورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ: «بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله. محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی أرض حصیه و سيعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون.»

عالم جلیل میر محمد حسین سبط علامه مجلسی و امام جمعه اصفهان نقل کردند که آن سنگ را آوردند به جهت مغفور شاه سلیمان. پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت. پس از تأمل و تدبّر، همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بی چون، کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید. پس سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلّی و حرز بازوی خود قرار داد.

مقام مقتضی استقصای نقل این گونه مطالب نیست، و آلا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق. خصوص آن چه متعلق به خون مبارک سیدالشهدا علیه السلام است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده.

حکایت پنجاهم

[مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید]

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب احتجاج^۱ نقل کرده: وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید او را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفر سنه چهارصد و ده، بر شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان حارثی - قدس الله روحه -، ذکر نمود رساننده او که برداشته بود آن را از ناحیه مقدسه متصل به حجاز و ما تبرکاً اولاً اصل نسخه را نقل می‌کنیم، پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می‌پردازیم:

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن محمد النعمان - ادام الله اعزازه - من مستودع العهد المأخوذ علی العباد (نسخه ما فی الكتاب)

بسم الله الرحمن الرحيم

«اما بعد سلام علیک ایها الولی^۲ المخلص فی الدین المخصوص فینا بالیقین فانا نحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و نسئله الصلوة علی سیدنا و مولانا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لنعلمک - ادام الله توفیقک - لنصرة الحق و اجزل مثوبتک علی نطقک عنا بالصدق انه قد اذن لنا فی تشریفک بالكتابة و تکلیفک ما تؤدیة عنا الی موالینا قبلك اعزهم الله تعالی بطاعته و کفاهم المهم برعايته لهم و حراسته فقف یدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه علی ما نذکره و اعمل فی تأدیته الی من تسکن الیه بما نرسمه ان شاء الله نحن و ان کنا تاوین بمکاننا النائی عن مساکن الظالمین حسب الذی ارانا الله من الصلاح لنا و لشیعتنا

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲. خ. ل: المولی.

المؤمنين في ذلك ما دامت دولة الدنيا للفساقين فانا نحيط علماً بانبائكم و لا يعزب عنا شيء من اخباركم و معرفتنا بالاذى الذى اصابكم مذبح كثير منكم الى ما كان السلف الصالح عنه شاسعاً و نبذوا العهد المأخوذ منهم كأنهم لا يعلمون و انا غير مهملين لمراعاتكم و لا ناسين [الذکر کم] و لو لا ذلك لنزل بكم البلاء [اللاواء] و اصطلمكم الاعداء فاتقوا الله جلّ جلاله و ظاهر و نا على انبائكم من فتنة قد انافت عليكم يهلك فيها من حم اجله و يحيى عنها من ادرك امله و هى امارة لادرار حركتها و مناقشتكم لامرنا و نهينا و الله متمّ نوره و لو كره المشركون فاعتصموا بالتقيّة من شب نار الجاهلية يخشنها عصب (جمع عصته كغرف جمع غرفه و هى الحباعة) اموية و يهول بها فرقة مهدوية انا زعيم بنجاة من لم يرم [منكم] فيها بمواطن [الحقية] و سلك في الطعن عنها السبل المرضية اذا اهلّ جمادى الاولى من سنّكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه و استيقظوا من رقدتكم لما يكون في (من) الذى يليه ستظهر لكم من السماء آية جليلة و من الارض مثلها بالسوية و يحدث في ارض المشرق ما يحزن [يحرق] و يقلق و يغلب على ارض العراق طوائف من الاسلام مضاق بسوء فعالهم على اهلهم الارزاق ثم تنفرج الغمة من بعد بيوار طاغوت من الاشرار يسر بهلاكه المتّقون و الاخيار (و يتفق) لمريدى الحج من لافاق ما ياملونه على توفير علبه منهم و اتّفاق و لنا فى تيسير حجهم على الاختيار منهم و الوفاق شأن يظهر على نظام و اتّساق (فيعمل) ليعمل كلّ امرء منكم بما يقربه من محبّتنا و ليجتنب ما يدينه من كراهتنا و سخطنا فانّ امرنا يبعثه فجاءة حين لا تنفعه توبة و لا ينجيه من عقابها ندم على حوبة و الله يلهمكم الرشد و يلطف لكم فى التوفيق برحمة (و نسخ التوقيع باليد العليا على صاحبها السلام) هذا كتابنا اليك ايّها الاخ الولي و المخلص فى ودنا الصفى الناصر لنا الوفى حرسك الله بعينه التى لاتنام فاحتفظ به و لا تظهر على خطنا الذى سطرناه بماله ضمناه احداً و ادما فيه الى من تسكن اليه و اوص جماعتهم بالعمل عليه ان شاء الله تعالى و صلى الله على محمّد و آله الطاهرين. ^١

مراد از ناحیه مقدسه

قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبیه بر نکته‌ای و آن، آن است که مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم گفته: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در آن جا بود در غیبت صغری و وکلا تردد می‌کردند در آن جا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده و لکن از بعضی اخبار می‌شود استفاده کرد؛ چنان چه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیة^۱ روایت کرده که امر فرمود: ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام والدۀ خود را که حج کند در سنۀ دو بیست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آن چه به آن جناب خواهد رسید در سنۀ شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم و مواریث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمد علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولی بود آن چه را که وکیل به او محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدت خوف و کمی آب. پس برگشتند اکثر مردم، مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید به ایشان به رفتن و لکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می‌شود صاحب ناحیه. ترجمۀ خلاصه آن توفیق شریف، مضمون آن چه به جای عنوان بود که رسم است در اول مکاتیب می‌نویسند این بود:

به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان - که خداوندش دایماً اعزاز - فرماید، از طرف قرین الشرف امام عصر که عهد الهیه که در روز الست و عالم اظله از کافۀ خلائق گرفتند در حضرتش به ودیعت سپردند، چنان تشریف خطاب می‌رود:

۱. اثبات الوصیه، ص ۲۵۵-۲۵۶.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اما بعد، درود خدای بر تو، ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین؛ همانا می فرستم به سوی تو، حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنم که صلوات بر سید ما پیغمبر ما محمد ﷺ و آل اطهار او بفرستد و اعلام می فرمایم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر تو، علوم ما را.

به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرف فرمایم و به ادای احکام مکلف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو، خدایت مدد دهد به اعانت خویش بر دشمنانش که بیرون روند از دین بر آن چه ذکر می کنیم و سعی کن در رساندن او امر ما به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری برو جهی که ما می نویسیم؛ ان شاء الله تعالی. اگر چه ما سکنا داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین، بر حسب آن چه، آن را نمانده خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در او مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است.

به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما هیچ چیز، از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسیده از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آن چه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند؛ گویا که ایشان نمی دانند. به درستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود، هر آینه نازل می شد به شما بلای سخت و دشمنان، شما را مستأصل می کردند.

پس پرهیزید از خداوند جلّ جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می شود در آن، کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ می شود از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت ما

و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را.

و خداوند تمام و کامل می‌کند نور خود را، هر چند کراهت داشته باشند مشرکین. پس چنگ فرازنید در تقیه. چه هر که روشن کند آتش جاهلیت را، مدد می‌دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی امیه‌اند تا بترساند به این آتش طایفه هدایت شدگان را.

و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه، طالب مکان و مکانتی نباشد و سلوک کند در سیر در او، راه پسندیده را.

چون جمادی الاولی از این سال شما در رسد، پس عبرت گیرید از آن چه حادث می‌شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت، برای آن چه واقع شود در عقب آن. زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می‌شود در زمین مشرق، چیزی که حزن و قلق می‌آورد.

و غلبه کند بعد از او بر عراق، قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان، رزق بر اهل عراق تنگ می‌گردد. پس از آن تفریح کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس مسرور شود به هلاکت او اهل تقوا و اخیار و مجتمع می‌شود برای حاج، در اطراف، آن چه را که طالبند با کثرت عدد و اتفاق و برای مادر آسانی حج ایشان با اختیار وفاق شانی است که ظاهر می‌شود با نظام و اتساق.

پس باید رفتار کند، هر کس از شما به آن چه نزدیک می‌کند او را به محبت ما و اجتناب کند آن چه را که موجب شود، برای نزدیکی به سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه در می‌رسد زمانی که نفع نمی‌بخشد آدمی را توبه و نجات نمی‌دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خودش.

صورت خط شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودت ما و یاور با وفای ما! خداوند حراست کناد تو را به عین عنایت خود که هرگز در خواب نرود!

پس حفظ کن این نوشته را و مطلع مدار بر خطی که ما نوشته ایم با آن چه در آن درج و تضمین کرده ایم کسی را و ادا کن آن چه را در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیت کن جماعت ایشان را به عمل بر وفق آن! ان شاء الله تعالی و صلی الله علی محمد و آل الطاهرین.»

حکایت پنجاه و یکم

[مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید]

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج^۱ گفته: وارد شد بر شیخ مفید، مکتوبی دیگر از جانب امام عصر علیه السلام روز پنج شنبه بیست و سوم از ذی الحجه سنه چهار صد و دوازده. مطابق تاریخ وفات شیخ که در سوم ماه رمضان، چهار صد و سیزده بود، این توفیق شریف هشت ماه و دو روز قبل از وفات رسیده.

نسخة من عبدالله المرابط فی سبيله الى ملهم الحق و دليله.

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام عليك ايها العبد الصالح [الناصر للحق الداعي اليه بكلمة الصدق].^۲

«فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو الهنا و اله ابائنا الاولين و نستله الصلوة على سيدنا و مولانا محمد صلوات الله عليه خاتم النبيين و على اهل بيته الطيبين الطاهرين و بعد فقد كنا نظرننا مناجاتك عصمك الله تعالى بالسبب الذي و هبه لك من اوليائه و حرسك من كيد اعدائه و شفعا ذلك الآن من مستقر لنا ناصب^۳ في شمراخ من بهماء صرنا اليه آنفا من غماليل الجانا اليه السباريت من الايمان و يوشك ان يكون هبوطنا منه الي صحيح من غير بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و ياتيک نبأ منا بما يتجدد لنا من حال فتعرف بذلك ما تعتمده من الزلفة الينا بالاعمال و الله موفقك لذلك برحمته فلتكن حرسك الله بعينه التي لا تنام أن تقابل لذلك فتنة نفوس قوم حرس باطلا لاسترهاب المبطلين يتهج لدمارها المؤمنون و يحزن لذلك المجرمون و آية حركتنا من هذه اللوثة حادثه بالحرم المعظم من رجس

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۴-۳۲۵.

۲. خ.ل: الى كلمة الصدق

۳. خ.ل: ينصب

منافق مذمم مستحل للدم المحرم يعمد بكيده اهل الايمان ولا يبلغ بذلك غرضه من الظلم لهم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدعا الذي لا يحجب عن ملك الارض و السماء فلتطمئن بذلك من اولياتنا القلوب وليثقوا بالكفاية و ان راعتهم به الخطوب و العاقبة لجميل صنع الله تكون حميدة لهم ما اجتنبوا المنهى عنه من الذنوب و نحن نعهد اليك ايها الولي المجاهد فينا الظالمين ايديك الله بنصره الذي ايده السلف من اولياتنا الصالحين انه من اتقى ربه من اخوانك في الدين اخرج ما عليه الى مستحقه كان امنا من فتنها المبطله و محنتها المظلمة المضلة و من بخل منهم بما اعاده الله من نعمته على من امر بصلته فانه يكون خاسرا بذلك لا و لاه و آخرته ولو اشياعنا - وفقهم الله لطاعته - على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد عليهم لما تأخر عنهم اليمن بلقائنا و الفعجالت لهم السعادة بمشاهدتنا على حق المعرفة و صدقها منهم بنا فما يحسنا عنهم الا ما يتصل بنا مما نكرهه و لا نؤثره منهم و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوكيل و صلواته على سيدنا البشير النذير محمّد و اله الطاهرين و سلم.

و كتب في غرة شوال من سنة اثني عشر و اربعمأة نسخة التوقيع باليد العليا - صلوات الله على صاحبها - هذا كتابنا اليك ايها الولي الملهم للحق العلي باملاتنا و خطّ ثقتنا فاخفه عن كلّ احد و اطوه و اجعل له نسخة يطّلع عليها من تسكن الى امانته من اولياتنا شملهم الله ببركتنا ان شاء الله تعالى و الحمد لله و الصلوة على سيدنا محمّد و آله الطاهرين.»

ترجمه خلاصه فرمان همايون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید در سبیل او به سوی کسی که الهام شده به حق و دلیل او.

بسم الله الرحمن الرحيم

«سلام بر تو ای بنده شایسته، یاری کننده حق که دعوت می کنی^۱ به سوی آن به کلمه صدق.

پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما، و مسألت می کنیم او را که صلوات فرستد

بر سید و مولای ما محمد، خاتم النبیین و بر اهل بیت طیبین طاهرین آن حضرت. و بعد، پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را؛ حفظ کند خداوند تو را به وسیله‌ای که بخشیده است به تو از اولیای خود و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود حال تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است در سرکوه در سربابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودی‌ها، از وادی‌های درخت دار با نصارت و غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود است که نازل شویم از آن سرکوه به سوی زمینی مسطح، بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان.

و می‌آید تو را خبری از جانب ما به آن چه تازه می‌شود از احوال ما. پس می‌شناسی به واسطه او آن چه اعتماد کنی بر او از تقرّب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدر و کاین است. خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی‌رود این که مقابل می‌شود او را فتنه‌ای که موجب هلاک نفوسی می‌شود که صید کرده‌اند یا کاشته‌اند باطل را، به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می‌شوند برای دمار آن، نفوس مؤمنین. و محزون می‌گردند برای آن، مجرمین.

علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه‌ای است که واقع می‌شود از مکه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می‌شمارد خون‌های حرام را که در حزن می‌شوند به سبب کید او اهل ایمان و نمی‌رسد او به آن خروج کردن مقصود خود را از ظلم و عدوان. چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محجوب نمی‌ماند از پادشاه زمین و آسمان.

پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند؛ اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت و عاقبت به واسطه صنع جمیل کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آن چه نهی شده از گناهان را.

و ما عهد می‌کنیم به سوی تو، ای دوستدار با خلوص که مجاهده می‌کنی در راه ما با ظالمان، تأیید فرماید خداوند تو را به نصرتی که مؤید داشته به او پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را به این که هر کس پرهیزگاری کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آن چه بر ذمه او است از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه‌ای که صاحب باطل است و از محنت‌های باریک او که موجب ظلال است.

و هر کس بخل کند از ایشان به آن چه خداوند عطا فرموده از نعمت خود، بر آن چه خداوند امر کرده به صله و نگهداری او. پس به درستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنان چه شیعیان ما، خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود با دل‌های مجتمع، فراهم آمده بودند در وفای به عهده‌ای که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تأخیر نمی‌افتاد از ایشان، یمن ملاقات ما و تعجیل می‌کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمال معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی‌دارد ما را از ایشان، مگر آن چه می‌رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی‌پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می‌طلبیم و او بس است و بهتر و کیلی است.

و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است محمد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غره شوال از سال چهارصد و دوازده. صورت خط شریف که به دست مبارک در آن مکتوب، رقم فرمود. که بر صاحب آن دست درود باد. این نوشته ماست به سوی تو ای دوستار الهام شده به حق بلند مرتفع که به املا و بیان ماست و خط امین ما.

پس مخفی بدان، آن را از هر کس و در هم پیچ، آن را و قرار ده برای آن نسخه‌ای که مطلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما، ان شاء الله و الحمد لله و صلوات بر سید ما محمد و آل طاهرین او.»

مؤلف گوید: چند تنبیه است متعلق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آنها:

اول آن که: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود آن است که آن چه از جانب حضرت حجت علیه السلام رسید برای شیخ علیه السلام، دو مکتوب بود که به خط بعضی از خواص آن جناب بود. هر مکتوبی را به خط شریف مزین فرمودند و به چند سطر اظهار زیادی لطف فرمودند، ولیکن در کلمات جمله ای از علما تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر می شود از آن که توقیع، زیاده از دو بوده؛ چنان چه در لَوْلُو گفته، بعد از ذکر ابیاتی که به خط حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آن چه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ.

استاد اکبر علامه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذُكِرَ فِي الْاِحْتِجَاجِ بِتَوْقِيعَاتِ عَنِ الصَّاحِبِ علیه السلام فِي جَلَالَتِهِ الخ وَ هَكَذَا.

شاید اصل مکتوب و خط مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحر، یحیی بن بطریق حلّی، صاحب کتاب عمده که از علمای مائتة خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته:

حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ، در هر سالی، یکی و بنابر قول او یک مکتوب از میان رفته، ذکر از آن در کتب موجوده نیست.

دوم: شیخ طبرسی در اول کتاب احتجاج^۱ گفته: ما ذکر نمی کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن، یعنی بر صحت خبر یا به جهت موافقت آن خبر با ادله عقلیه یا به جهت اشتهاار آن در سیر و کتب مخالف و مؤالف؛ یعنی در این کتاب نقل نمی کنیم از اخبار، مگر آن چه را که موافق اجماع یا دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو، مکتوب را به نحو جزم، خبر می دهد که از جانب آن حضرت علیه السلام وارد شدند، نه به تردید و احتمال به این که بگوید روایت شده یا نقل کردند. اگر چنین هم می گفت، باز معتبر بود، حسب وعده ای که در اول کتاب کرده. پس آن دو

مکتوب، باید اجماع بر روایت آن محقق شده یا مشهور شده باشد در کتب و شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است تا این که می‌گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده‌اند آن را کافّة شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول این که مولای ما صاحب الزمان - صلوات الله علیه و آله - سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه‌ترین ثنا و ستودن است به قول امام امت و خلف ائمّه علیهم السلام انتهى.^۱

پس ظاهر و نصّ این دو شیخ معظم، این دو مکتوب، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تأملی فرمودند و این نشود مگر آن که از مبلغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند. چنان چه خود آن شخص حامل نیز باید واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آنها از آن جناب علیه السلام.

و بی این شواهد، آیات چگونه می‌شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آنها را به آن جناب علیه السلام و بحرالعموم علیه السلام در رجال خود به این نکته اشاره فرموده: چنان چه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده.

سوم: در توقیع اول، اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم. بعد از تأمل، به نظر رسید که توضیح آن متوقف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آنها به حدس و تخمین ممنوع.

و علاوه، چندان فایده در اصل ذکر آنها نیست؛ چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آنها که جمع ظاهر آنها متعسر، بلکه متعذر است و معارضه آنها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاط روایت این دو صنف، آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آنها، حتی آن رقم که در اخبار، آن را از محتومات شمردند، چنان چه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آنها را نیز قابل بداندانستند

و معلوم می‌شود، مراد از محتوم، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن، اولی ترک تعرض آنها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن، چنان چه بیاید در باب دهم. «فان الله يفعل ما يشاء».^۱

۱. در ذخیره الالباب مذکور است که علامات ظهور آن حضرت عليه السلام چهار صد چیز است که باقی نمانده مگر کمتر از ده علامت که از آنهاست صیحه و سفیانی و دجال و قتل نفس زکیه و خسف بیداء - منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلف]

حکایت پنجاه و دوم

[مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید]

شهید ثالث قاضی نور الله در مجالس المؤمنین^۱ گفته: این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته‌اند که در قبر او نوشته دیدند:

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| لاصوّت الناعی بفقدك انّه | یوم علی آل الرسول عظیم |
| ان كنت قد غيّبت في جدث الثرى | فسالعلم و التوحيد فيك مقيم |
| والقائم المهدي يفرح كلما | تُلبيت عليك من الدروس علوم |

و اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است مثل اشکال سابق است و جواب همان جواب است.

حکایت پنجاه و سوم

[ابوالقاسم جعفر قولویه]

قطب راوندی در کتاب خرایج^۱ از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت: در سال سی صد و سی و هفت، که آن سالی است که قرامطه حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همتم مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضح حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البته معصوم و امام وقت آن را به جای خود نصب می‌کند؛ چنانچه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود.

اتفاقاً بیمار شده بودم، بیماری صعب، چنانچه امید از خود قطع کردم و دانستم که به آن مطلب نمی‌توانم رسید. ابن هشام نام، شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته، مهر بر آن نهادم در آن جا از مدت عمر خود پرسیده بودم و این که آیا از این مرض از دنیا می‌روم یا مهلتی هست؟ و با او گفتم: التماس آن است که جهد کنی که هر که را ببینی که حجرالاسود را به جای خود گذاشت، این رقعۀ را به او برسانی و جدّ در این امر، به فعل آوری.

ابن هشام گفت: چون به مکه رسیدم، دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند.

مبلغی کثی به چند کس دادم، قبول کردند که مرا در آن ساعت در آن جا، جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند.

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵ - ۴۷۸.

دیدم که حجر می لرزد و مضطرب می شود و هر حيله که می کنند، قرار نمی گیرد تا آن که جوانی گندم گون، خوشروی آمده و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزد و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و چشم بر او دوختم.

سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقلم زایل شود تا آن که اندکی هجوم خلق کم شد.

دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده، فرمود: «رقعه را بده.»

چون رقعه را دادم، بی آن که نگاه کند، گفت: «در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سی صد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد. مرا از دهشت و هیبت او، زبان از کار رفته، طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد.»

خبر به ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده، کفن و قبر خود را مهیا کرده و منتظر بود تا بیمار شد. یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: امید شفای تو داریم. مرض تو آنقدرها نیست.

گفت: نه، چنین است. وعده‌ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این، امیدی به حیات نیست و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

حکایت پنجاه و چهارم

[ابوالحسن شعرانی]

شیخ جلیل، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه، در کتاب منتجب گفته: ابوالحسن علی بن محمد بن ابی القاسم العلوی الشعرانی، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می کند از آن جناب، احادیثی.^۱

حکایت پنجاه و پنجم

[شیخ طاهر نجفی]

صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی که سال‌هاست خادم مسجد کوفه و با عیال، در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آن جا مشرف می‌شوند، او را می‌شناسند و تا کنون از او، غیر از حسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سال‌هاست او را می‌شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متقین که مدت‌ها در آن جا معتکف بوده به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می‌فرمود.

و حال، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیه‌ای از او نقل فرمود.

در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جو یا شدم، گفت:

در هفت، هشت سال قبل به واسطه تردد نکردن زوار و محاربه میان دو طایفه زکرت و شمرد^۱ در نجف که باعث انقطاع تردد اهل علم شد به آن جا، امر زندگانی بر من تلخ شد. چه ممر معاش، منحصر بود در این دو طایفه با کثرت عیال خود و بعضی ایتام که تکفل آنها با من بود.

شب جمعه‌ای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می‌کردند. بسیار دلتنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اوراد و ختوم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود.

رو به قبله میان محل سفینه که معروف به جای تنور است و دکه القضا نشسته بودم و شکوه حال خود به سوی قادر متعال می‌نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و

۱. زکرت و شمرد دو طایفه از نجف اشرف هستند که غالباً جنگ و نزاع داشته‌اند و باعث خرابی و ویرانی‌های بسیار در این شهر شریف شده‌اند.

پریشانی می‌کردم و عرض کردم: چیزی به از آن نیست که روی سید و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی‌خواهم.

ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دستم سجاده سفیدی بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل‌القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهر بین، اول به خیال افتادم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه‌ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه‌ای سفید در بر داشت. با این حال راه افتادیم به سمت دگّه نزدیک محراب.

چون به آن جا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست او بود، فرمود: «یا طاهر افرش السجاده؛ ای طاهر سجاده را فرش کن!»

پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می‌درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خط جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است.

پس فرمود: «چگونه پهن کردی آن را؟»

و من از هیبت آن جناب، بی‌خود شده بودم و از دهشت و بی‌شعوری گفتم: فرشتها بطول و العرض.

فرمود: «این عبارت را از کجا گرفتی؟» گفتم: این کلام از زیارتی است که زیارت می‌کنند به آن قائم - عجل الله فرجه - را.

پس در روی من تبسم کرد و فرمود: «برای تو اندکی از فهم است.»

پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می‌شد و تشرق می‌زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب.

و آن شخص دیگر، در پشت سر او ایستاد و به قدر چهار شبر متأخر بود. پس هر دو نماز کردند و من در روبروی ایشان ایستاده بودم.

پس در دلم از امر او، چیزی افتاد و فهمیدم، از آن اشخاص که من گمان کردم نیست. چون از نماز فارغ شدند آن شخص دیگر را ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی

مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور، آن قدر که دیده را خیره می‌کرد. پس متوجّه من شد و فرمود: «ای طاهر! کدام س... ن از این سلاطین گمان کردی مرا؟»

گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی و سید عالمی و تو از اینها نیستی. پس فرمود: «ای طاهر! به مقصد خود رسیدی، پس چه می‌خواهی؟ آیا رعایت نمی‌کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی‌شود بر ما اعمال شما و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.»

در این حال شخصی داخل مسجد شد از طرف صحن مسلم که او را به شخص و اسم می‌شناختم و او کردار زشت داشت. پس آثار غضب در آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرق هاشمی در جبهه‌اش هویدا شد.

فرمود: «ای فلان! به کجا فرار می‌کنی؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسمان از آن ما نیست که مجری است در آنها احکام ما و تو را چاره نیست از آن که در زیر دست ما باشی؟» آن گاه به من توجّه کرد و تبسم فرموده، فرمود: «ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می‌خواهی؟»

پس به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که برایم روی داد از جلال عظمت او نتوانستم تکلم کنم. پس این کلام را دفعه دوم فرمود و شدت حال من به وصف نمی‌آمد، پس نتوانستم جوابی گویم و سوآلی از جنابش نمایم. پس به قدر چشم بر هم زدنی نگذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم. کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریدم؛ فجر را دیدم طالع شده.

شیخ طاهر گفت: از آن روز، با آن که چند سال است کور شدم و باب بسیاری از معاش بر من مسدود شده که یکی از آنها خدمت علما و طلاب بود که به آن جا مشرف می‌شوند، حسب وعده آن حضرت از آن تاریخ تا حال، الحمد لله در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم.

حکایت پنجاه و ششم

[شیخ طاهر نجفی]

نیز نقل کرد که از بعضی علمای نجف اشرف که به آن جا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه، در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می خواندم و متوسل به حضرت رسول و آل طاهرین - صلوات الله علیهم - بودم به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصر علیه السلام.

شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: «چه خبر است ولول ولول بر لب؟ هر دعایی را حاجبی است. بگذار تا حجاب بر خاسته شود و همه با هم مستجاب شود.»

و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.

حکایت پنجاه و هفتم

[اسکندر بن دریس]

آیه الله علامه حلی در کتاب ایضاح الاشتباه^۱ فرموده: یافتیم به خطّ صفی الدین بن محمّد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی - وفقه الله تعالی - که فرمود: شنیدم سید فضل الله را وندی می فرماید: وارد شد امیری که او را عکبر می گفتند.

یکی از ماها گفت: این عکبر است به فتح عین.

پس سید فرمود: نگویید چنین، بلکه بگویید: عکبر به ضم «عین» و «باء».

هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون ابن موسی التلعکبری که به ضمّ عین و باء است. و فرمود: در قریه ای از قرای همدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عکبر هستند که از ایشان است اسکندر بن دریس^۲ بن عکبر و او از امرای صالحین بود و از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه.

نیز نقل کرد از سید فضل الله که عکبر و ماوی و دیان و دریس امرای شیعه بودند در عراق و وجوه ایشان و متقدم ایشان و از کسانی که عقد می شد خنصر یعنی انگشت کوچک بر او، اسکندری است که پیش ذکر شد: انتهی.

و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او است در نزد خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند؛ چه رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، ابتدا به انگشت کوچک کنند و او را اولاً عقد کنند. عالم جلیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دریس بن عکبری

۱. ایضاح الاشتباه، ص ۳۱۵.

۲. خ.ل: دریش

ورشیدی خرقانی از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است.^۱
و نیز در آن جا فرموده: امرای زهاد، تاج الدین محمود و بهاء الدین مسعود و شمس
الدین محمد فرزندان امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دریس، فقها و صلحایند و آن سه
نفر که در ایضاح نقل کرده از ایشان، از اعیان علما و بزرگان فقها و محدثین و صاحب
تصانیف معروفه‌اند.^۲

۱. الفهرست (منتجب الدین)، ص ۳۶.

۲. همان، ص ۱۲۴.

حکایت پنجاه و هشتم

[ابوالقاسم حاسمی]

عالم فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی، تلمیذ علامه مجلسی رحمته الله علیه، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء^۱ فرموده: شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل، معروف به حاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است. ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب ماست و امیر سید حسین عاملی، معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در او آخر رساله خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات، واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که دوم از آنها حکایت غریبی است که واقع شده در بلده طیبه همدان، میان شیعه اثناعشری و میان شخصی سنی که دیدم آن را در کتاب

قدیمی که محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت آن، سی صد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود:

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثناعشریه که اسم او ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها. و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، یعنی می گفت به او ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض.

میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی شد تا آن که اتفاق افتاد در

۱. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۴-۵۰۶.

مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می‌گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه، تفضیل داد رفیع الدین حسین، ابابکر و عمر را بر امیر المؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیر المؤمنین علیه السلام را بر ابی بکر و عمر و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار.

نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت.

و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر شده در شأن ابی بکر؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الخ.

و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند: ابی بکر و عمر.

ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه وجه و سبب تفضیل می‌دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لوا و بر امام جن و انس قسیم دوزخ و جنت؟ و حال آن که تو می‌دانی که آن جناب، صدیق اکبر و فاروق از هراست، برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زوج بتول.

و نیز می‌دانی که آن جناب، وقت فرار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی غار از ظلمه و فجره کفار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر. سد فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن جناب را. و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام. و تزویج فرمود حق جل و علا، فاطمه را به علی علیه السلام در ملا اعلی.

و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه.

و تشبیه فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آن جا که فرمود: هر که

خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علمش و به سوی نوح علیه السلام در فهمش و به سوی موسی علیه السلام در شدتش و به سوی عیسی علیه السلام در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام.
با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام؟
چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر، پایه خصوصیتش با ابی القاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می کنیم.

چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود، یعنی می دانست که از اهل سنت اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش، آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان.

رفیع الدین از جا برخاست و در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود، برای آن جوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور، بدون توقف این دو بیت را فرمود:

اکن للذی فضلتہ متنقّصاً

«متی اقل مولای افضل منهما

مقالک هذا السیف احد من العصا»

الم تر ان السیف یزری بحدّه

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش کنند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود

مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را.

صاحب ریاض بعد از نقل این قصه از کتاب مذکور فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید این کلام است آن چه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور؛ پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو:

فلسست اقول التبراً علی من الحصا

«یقولون لی فضل علیاً علیهم

اکن بالذی فضلته متنقصاً

اذا انا فضلت الامام علیهم

مقالة هذا السیف اعلی من العصا»

المتران السیف یزری بحدّه

و در ریاض فرمود: آن دو بیت، ماده این ابیات است یعنی منشی آن را از این حکایت

اخذ نموده. والله العالم.

حکایت پنجاه و نهم

[ملازین العابدین سلماسی]

خبر داد مرا عالم صالح تقی، میرزا محمد باقر سلماسی، خلف صاحب مقامات عالیّه و مراتب سامیه، آخوند ملازین الدین سلماسی - رحمهما الله تعالی - که جناب میرزا محمد علی قزوینی، مردی بود زاهد و عابد و ثقه. و او را میل مفرطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصیل آن، سفرها کرده و به بلادها رفته بود و میان او و والدین صدیقی بود. پس آمد به سامره، در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریین علیهم السلام بودیم.

پس در نزد ما منزل کرده بود، تا آن که برگشتیم به وطن خود، کاظمین علیهم السلام و سه سال مهمان ما بود. پس روزی به من گفت: سینه‌ام تنگ شده و صبرم تمام شده و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظم تو.

گفتم: چیست؟

گفت: در آن ایام که در سامره بودم، حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم. پس سؤال کردم که کشف کند برای من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم. پس فرمود: آن در نزد مصاحب تو است و اشاره فرمود به والد تو. پس عرض کردم: او سرّ خود را از من پوشیده می‌دارد. فرمود: چنین نیست، از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد.

پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم. پس دیدم که رو به من می‌آید از طرف صحن مقدّس. چون مرا دید، پیش از آن که سخن گویم، فرمود: چرا شکایت کردی از من در نزد حجّت علیه السلام؟ کی از من سؤال کردی، چیزی را که در نزد من بود، پس بخل کردم؟ پس خجل شدم و سر به زیر انداختم. و حال، سه سال است که ملازم و مصاحب او

شدم، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سؤال است و تا حال، به احدی ابراز ننمودم. اگر توانی این کربت را از من کشف نما.

پس از صبر او تعجب کردم و به نزد والد رفتم و آن چه شنیدم، گفتم و پرسیدم که از کجا دانستی که او از تو، در نزد امام علیه السلام شکایت کرده؟ گفت: آن جناب در خواب به من فرمود و خواب را نقل نمود.

این حکایت را تتمه‌ای است که آن را با کرامتی از میرزا محمد علی مذکور، در کتاب دارالسلام ذکر نمودیم.

حکایت شصتم

[نقل شیخ حرّ عاملی]

محدّث جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات^۱ فرموده: به تحقیق خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامر علیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب، معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد بر ایشان، دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک.

فرمود: ما نشسته بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و با جماعتی بودیم از طلاب علم و صلحا. پس من گفتم به ایشان: کاش می دانستم که در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده!

پس مردی که نام او شیخ محمّد بود و شریک ما بود در درس، گفت: من می دانم که در عید دیگر زنده‌ام و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال. و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی‌کند.

پس گفتم به او: تو علم غیب می‌دانی؟

گفت: نه، ولیکن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می‌ترسیدم که بمیرم در حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل. پس به من فرمود که: نترس! زیرا که خداوند شفا می‌دهد تو را از این مرض و نمی‌میری در این مرض، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال. «آن‌گاه عطا فرمود به من جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و من می‌دانم که این کار شیطان نیست.

۱. اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۷۱۲-۷۱۳.

پس من چون شنیدم سخن این مرد را، تاریخ آن را نوشتم و آن در سنه هزار و چهل و نه بود و مدتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدس سنه هزار و هفتاد و دو. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدت گذشت. پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم. پس دیدم که گذشت از آن زمان، بیست و شش سال. پس گفتم: سزاوار است که آن مرد مرده باشد. پس نگذشت مدت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

حکایت شصت و یکم

[شیخ حر عاملی]

نیز شیخ جلیل مذکور، در همان کتاب فرموده: من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مُرد در آن شب.

پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را - صلوات الله علیهم - و من در میان خواب و بیداری بودم. پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آن که آن جناب در حق من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیآوردم.

پس فرمود: «نترس! زیرا که تو نخواهی مُرد در این مرض، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد، عمر طولانی.» آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود.

پس من آشامیدم از آن و در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلّیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آن چه دیده بودم، مگر بعد از چند روز.^۱

۱. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۱۰ و نیز، ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴.

حکایت شصت و دوم

کرعه اسم قریه‌ای است که حجت علیه السلام اولاً از آن جا بیرون آیند

عالم متبحر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمته الله، در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلائی همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله: بیرون می‌آید مهدی علیه السلام از قریه‌ای که او را کرعه می‌گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می‌کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید!»^۱

جماعتی روایت کردند از محمد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می‌کرد از کرعه و نمی‌دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمی. پس آن قریه را از او پرسیدم.

گفت: از کجا شما آن قریه را می‌شناسید؟

پس والد گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را.

پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می‌کرد. پس دفعه‌ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می‌کردیم و محلی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبه‌ها و خیمه‌ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصه خود را.

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی‌تر از او و نه از او با مهابت‌تر و نه از او جلیل‌القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی‌شدیم از نظر کردن به سوی او.

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج ۲، ص ۲۵۹، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۵، ج ۵۱: ص ۸۰ و ۹۵ و ج ۵۲، ص ۳۸۰، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۸۰؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲

پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست‌های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنت متکثّف نبود.

پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیّه ما را. پس ماندیم در آن جا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می‌خواستیم.

پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟

پس گفت: او مهدی بود، محمد بن الحسن علیه السلام.

موضعی که آن جناب در آن جاست، آن را کرعه می‌گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست.^۱ عالم متقدّم، بعد از نقل این قصّه، فرموده: منافاتی نیست بین آن چه ذکر شد. یعنی خروج مهدی - صلوات الله علیه - از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می‌شود در اول ظهورش از مکه؛ زیرا که آن جناب بیرون می‌آید از موضعی که در آن جا اقامت دارد تا این که می‌آید به مکه و در آن جا ظاهر می‌شود و اقامه امر خود می‌نماید. مؤلف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده.

ثقه جلیل علی بن محمد خزار در کفایة الاثر^۲ به اسانید متعدّده روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود: «بعد از شمردن عدد ائمه علیهم السلام آن گاه غایب می‌شود از ایشان امام ایشان.» تا این که علی علیه السلام عرض کرد: «یا رسول الله! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟» فرمود: «صبر می‌کند تا اذن دهد خداوند او را در خروج. پس بیرون می‌آید از قریه‌ای که او را کرعه می‌گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می‌کند که این مهدی است. خلیفه الله! پس او را متابعت کنید!» الخ. و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده.

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۰-۲۶۱.

۲. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنینی عشر، ص ۱۵۰-۱۵۱.

حکایت شصت و سوم

[ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصر علیه السلام]

و نیز شیخ متبحر مذکور، بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحاق استرآبادی و مختصری از قصه جزیره خضرا گفته: منقولات معتبره در روایت صاحب الامر علیه السلام سوای آن چه ذکر کردیم، بسیار است، حتی در این از منة قریبه. پس به تحقیق که شنیدم من از ثقات این که مولانا احمد اردبیلی، دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او مسایلی و این که مولانا محمد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق در اصفهان.^۱

اما حکایت اول: پس سید محدث جزائری، سید نعمت الله در انوار النعمانیة فرموده: خبر داد مرا او ثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی علیه السلام تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود. او نقل کرد: مرا حجره‌ای بود در مدرسه که محیط است به قبة شریفه. پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیار از شب گذشته بود. پس بیرون آمدم از حجره و نظر می‌کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب، سخت تاریک بود. پس مردی را دیدم که روبه حضرت شریفه کرده، می‌آید. پس گفتم: شاید این دزد است. آمده که بدزد چیزی از قندیل‌ها را. پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی‌دید. پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد. پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف. پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می‌گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه.

آن گاه بیرون رفت از بلد و متوجّه شد به سوی مسجد کوفه. پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به محراب مسجد که امیر المؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود. شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله.

پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت، صبح روشن شده بود.

پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا! من بودم با تو از اول تا آخر. پس مرا آگاه کن که شخص اول، کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گفتم و شخص دوم، کی بود که با او سخن می گفتم در کوفه؟

پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم به سر او تا آن که وفات کند.

پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل. پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیر المؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می کنم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام و فرمود به من: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن» و این شخص مهدی علیه السلام بود.^۱

مؤلف گوید: فاضل نحیر، میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء^۲ ذکر کرده که سید امیر علام، عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود، علامه بود و از افاضل تلامذه مولا احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم. و چون سؤال کردند از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او، فرمود: اما در شرعیات، پس به امیر علام و در عقلیات به امیر فیض الله.

شیخ ابوعلی در حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر علامه بهبهانی که میر علام مذکور، جدّ سید سند، سید میرزا است که از اجلای قاطنین نجف اشرف بود و از

۱. ر.ک: رسالتان فی الخراج (محقق اردبیلی)، ص ۵ - ۶.

۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۳، ص ۳۲۱.

جمله علمایی که وفات کردند در قضیه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه هزار و صد و هشتاد و شش.

علامه مجلسی در بحار^۱ فرموده: جماعتی مرا خبر دادند از سید فاضل میر علام که او گفت: الخ. با فی الجملة اختلافی.

و آخر آن در آن جا چنین است: من در عقب او بودم تا آن که مسجد حنانه مرا سرفه گرفت، به نحوی که نتوانستم که آن را از خود دفع کنم و چون سرفه مرا شنید، به سوی من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو میر علامی؟
گفتم: بلی.

گفت: در این جا چه می کنی؟

گفتم: من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حق صاحب قبر که مرا به آن چه در این شب بر تو جاری شده، خبر دهی، از اول تا آخر.
گفت: تو را خبر می دهم، به شرطی که مادام حیات من، به احدی خبر ندهی. چون از من عهد گرفت، گفت: من در بعضی از مسایل، فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم، در به غیر کلید گشوده شد، چنان که دیدی و از حق تعالی سؤال کردم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید.

پس از قبر صدایی ظاهر شد که به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آن جا سؤال کن، زیرا که او امام زمان تو است.

حکایت شصت و چهارم

[متوکل بن عمیر]

قضیة عالم ربّانی، آخوند ملا محمد تقی مجلسی است که در کلام علامه شیخ ابوالحسن شریف، اشاره به آن شد و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر که راوی صحیفه کامله سجادیّه است، ذکر نموده و آن این است که فرمود: در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و سعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان - صلوات الله علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است، قریب به در طنابی که الان مدرس من است.

پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را بوسم. پس نگذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از حکم آن از شیخ خود، شیخ بهایی رحمته الله. پس گفتم: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب. و من چنین می کردم.

پس سؤال کردم از حجّت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟ فرمود: نماز شب بکن و به جای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطر من مانده.

آن گاه گفتم: ای مولای من! میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر

وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن.

پس فرمود: من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولانا محمد تاج و من در خواب او را می شناختم.

پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله‌ای است از اصفهان.

پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الزمان علیه السلام فرستاده نزد من؟

گفتم: آری.

پس بیرون آورد از بغل خود، کتاب کهنه‌ای. چون باز کردم و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است. پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و از نزد او متوجه شدم به سوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود. پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر.

چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمد، همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت، او را به تاج به جهت اشتها او است در میان علما. پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود.

پس ساعتی نشستیم، تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، نمی فهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم.

شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه. و تمام آن چه همیشه می خواستی.

و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب

به آن جا رفتم.

چون رسیدم به محله دار بطیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج، پس چون رسیدم به او و سلام کردم بر او.

گفت: یا فلان! کتب و قفیه در نزد من است که هر طلبه که از آن می‌گیرد و عمل نمی‌کند به شروط وقف و تو عمل می‌کنی به آن. بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر!

پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اول کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم.

پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می‌کند. و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه.

آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید علیه السلام نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس، بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه‌ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه‌هایی که در حاشیه نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله، نزد من و به برکت عطای حجت علیّه گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان؛ زیرا که برای اکثر مردم صحیفه‌های متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه. و این آثار معجزه‌ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آن چه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه؛ احصای آن را نمی‌توانم بکنم.^۱

فضیلت صحیفه کامله

مؤلف گوید: علامه مجلسی علیه السلام در بحار صورت اجازه مختصری از والد خود از برای

صحیفه کامله ذکر نموده و در آن جا گفته: من روایت می‌کنم صحیفه کامله را که ملقب است به زبور آل محمد علیهم‌السلام، انجیل اهل بیت علیهم‌السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقه‌های مختلفه.

یکی از آنها، آن است که من روایت می‌کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه رحمن - صلوات الله علیه - در خوابی طولانی. ^۱ الخ.

در اختلاف نسخ صحیفه

مخفی نماند که نسخه صحیفه کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات، اختلاف بسیاری دارد و آن چه معروف است از آن، سه نسخه است: یکی، نسخه متداوله مشهوره که منتهی می‌شود به نسخه مجلسی اول و شیخ بهایی که مطابق است با نسخه شمس الدین محمد بن علی جباعی، جد شیخ بهایی، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد.

دوم، نسخه شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان معروف به ابن شاذان، معاصر شیخ مفید، صاحب کتاب ایضاح، دقائق النواصب، که در آن صد منقبت است و مشهور است به مائة منقبة.

سوم، نسخه ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمد بن اسماعیل بن محمد بن اشناس بزّاز، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه، معاصر شیخ طوسی، بلکه از مشایخ او.

غیر از این سه نسخه، نیز نسخ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در اول صحیفه ثالثه به آنها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسخه صحیفه مشهوره، بیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثالثه مضبوط شده؛ هر که خواسته به آن رجوع نماید.

حکایت شصت و پنجم

[روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسکری علیه السلام]

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است، تمام هر دو به خط عالم جلیل شمس الدین محمد بن علی بن حسن جباعی، جدّ شیخ بهایی که مجلسی اول و ثانی و سید نعمت الله جزایری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف او، غالباً ذکر می کنند. صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه نقل شده از خط شیخ شهید اول و مشتمل است بر رسایل متفرقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافع.

از یکی از آنها که در چند موضع، خط شیخ بهایی دارد، در ذیل حکایت چهل و نهم قصه معروفه در منقوش را نقل کردیم و در دیگری، حکایتی نقل فرموده که صورت آن این است:

فرمود سید تاج الدین محمد بن معیه حسنی - احسن الله الیه - : خبر داد مرا والد دم قاسم بن حسین بن معیه حسنی - تجاوز الله عن سیئاته - ، که معمر بن غوث سنسی وارد شد به حله دو مرتبه. یکی از آنها قدیم است که محقق نکردم تاریخ آن را و دیگری، پیش از فتح بغداد بود به دو سال.

گفت: والد دم که من در آن هنگام، هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه، مفید الدین بن جهم و مردم نزد او تردّد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد بود و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب و چند روز در حله ماند و حکایت می کرد که او یکی از غلامان امام ابی محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام است. و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را.

گفت: والدم رضی الله عنه که شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حله که او خبر داد ما را به سرّی که ممکن نیست الآن ما را اشاعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملک بنی عباس، پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملک بنی عباس. فسبحان من له الدوام و البقا.

و نوشت این را محمد بن علی جبّاعی از خطّ سید تاج الدین، روز سه شنبه در شعبان سنه هشت صد و پنجاه و نه و قبل از این حکایت به فاصله چند سطری، دو خبر از معمر مذکور، نقل کرد از خطّ سید تاج الدین.

خبر اول: به اسناد معهود از معمر بن غوث سنبسی از ابی الحسن داعی بن نوفلی سلمی که گفت:

شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرماید: به درستی که خداوند خلق کرد خلقی را از رحمت خود و برای رحمت خود و به رحمت خود و آنها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان، پس بشود.

خبر دوم: به همان اسناد از معمر بن غوث سنبسی از امام حسن بن علی عسکری علیه السلام که آن جناب گفت: «نیکو کن گمان خود را، هر چند به سنگی باشد که می اندازد خداوند شرّ او را در آن؛ پس تو می گیری حظّ خود را از آن.»

پس گفتم: اَیْدُكَ اللهُ، حتی به سنگی؟

فرمود: «آیا پس تو نمی بینی حجر الاسود را؟»^۱

این دو خبر را محدّث عارف، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اول کتاب عوالی اللّثالی^۲ روایت کرده به سند خود از شیخ فقها، محقق صاحب شرایع از شیخ مفید الدین بن جهم از معمر مذکور. الخ.

مؤلف گوید: در اخبار معمرین که بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد،

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۳-۲۵۴.

۲. عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیة؛ ج ۱، ص ۲۴-۲۵.

صحیح‌تر از این به نظر نرسیده، چه جلالت قدر جدّ شیخ بهایی معلوم شد. اما سید تاج الدین، پس او عالم جلیل قاضی معروف سید نسابه، تاج الدین ابو عبدالله محمد بن قاسم است که عظمت شأن و جلالت قدر او، در کتب علما و اجازه است و شهید اول از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمد و علی و برای دختر خود، ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه، شهید کلمات رشیده در موعظه از سید تاج الدین نقل کرده.

اما والد او، پس جلال الدین ابو جعفر قاسم بن حسن بن محمد بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی، فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤسا، سید اجل، ابو منصور هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب حلّی لغوی، ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن سکون معروف به ابن سکون و سید معاصر علامه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤسا و ابن سکون و آن دو از سید بهاء الشرف که مذکور است در اول صحیفه؛ چنانچه در محلّش مبین شده.

اما ابن جهم، پس او شیخ فقیه معروف، مفید الدین محمد بن جهم است و چون خواجه نصیر الدین حاضر شد در مجلس درس محقق رحمته الله، سؤال کرد از حال تلامذه که کدام از ایشان اعلم‌اند در علم اصول دین و علم اصول فقه؟

پس محقق اشاره فرمود به سوی والد علامه سدید الدین یوسف بن مطهر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: این دو اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه و نیز شواهد جزمیه، بر صحت نسبت روایت کردن محقق است، آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود از معمر مذکور که اگر جازم نبود، هرگز نقل نمی‌کرد خبری را در عصر خود به یک واسطه از امام حسن عسکری رحمته الله که زیاده از چهارصد سال مقدم بودند و تا کنون از حال او، چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست و شرح سید نعمت الله جزایری بر عوالی اللئالی حاضر نیست مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

حکایت شصت و ششم

[میرزا محمد استرآبادی]

علامه مجلسی در بحار^۱ فرموده که جماعتی مرا خبر داد از سید سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی - نور الله مرقدہ - که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم؛ ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت، موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجاست؟ ای سید من! فرمود: از خرابات^۲ برای من آورده اند.

آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلف گوید: شیخ اجل اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمد بن محقق مدقق، شیخ حسن صاحب معالم، ابن عالم ربانی، شهید ثانی رحمته الله در کتاب الدر المنثور در ضمن احوال والد خود، شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود، در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او، دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمته الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است، آن که او طواف می کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گل های زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود.

پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟ گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد که او

را ببیند پس از این سؤال؛ پس او را ندید.^۳

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶.

۲. خرابات یکی از جزایر غربی اقیانوس آرام است که یکی از آنها جزیره خضراء می باشد. ر.ک:

بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۱۲۶.

۳. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷.

کرامت شیخ محمد پسر صاحب معالم

مخفی نماند که سید جلیل، میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیّه معروفه و آیات الاحکام، مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیّه و می شود که این قضیه برای هر دو، روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده، به جهت اتحاد اسم و بلد و حالت؛ اگر چه دوم به نظر اقرب می آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلفش بوده و در چند جا خط آن مرحوم را دارد و نیز خط فرزندش، شیخ علی را دارد چنین نوشته: منتقل شد مصنف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیّه علمای ماضین و خلف کملاء راسخین، اعنی، شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیّه را از حدیث و فروع و رجال و غیره، شیخ محمد بن شهید ثانی است از دار غرور به سوی دار سرور، شب دوشنبه، دهم از شهر ذی القعدة الحرام، سنه هزار و سی از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله.

به تحقیق که من شنیدم از او - قدس الله روحه - پیش از انتقال او به چند روز اندکی، مشافهتا که او می گفت برای من: به درستی که من انتقال خواهم کرد در این ایام؛ شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن و چنین شنیدم از او غیر من و این در مکه مشرفه بود و دفن کردیم او را - بردالله مضجعه - در معلی نزدیک مزار خدیجه کبری.

حرره الفقیر الی الله الغنی - حسین بن حسن عاملی مشعری - عامله الله بلطفه الخفی و الجلی بالنبی و الولی و الصحب الوفی - در تاریخ مذکور.

همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور، بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمذ کرده بود.^۱

حکایت شصت و هفتم

[شهید ثانی]

شیخ فاضل جلیل، محمد بن علی بن حسن عودی تلمیذ شهید ثانی در رساله بغیة المرید در کشف از احوال شهید نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید، از دمشق تا مصر که اتفاق افتاد برای او در آن راه، الطاف الهیه و کرامات جلیه که حکایت نموده بعضی از آنها را برای ما.

یکی از آنها کرامتی است که خبر داد ما را به آن شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سنه نود و شش. که او در منزل رمله رفت به مسجد آن که معروف است به جامع ابیض از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آن جاست، تنها. پس دید که در مقفل است و در مسجد، احدی نیست.

پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید. پس در باز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد به نماز و دعا و روی داد از برای او، اقبال به سوی خداوند، به حدی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان. آن گاه مدتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله. پس یافت آنها را که رفته اند و احدی از ایشان نمانده.

پس در امر خویش متحیر ماند و متفکر در ملحق شدن به ایشان با عجز او از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبه که داشته به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان تنها، تا آن که از پیادگی خسته شد و به آنها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

پس در این حال که در این تنگی و مشقت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود. چون رسید به او، فرمود: سوار شو در عقب من! و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برقی گذشت.

اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استرا او را به زیر آورد و فرمود به او: برو

به نزد رفقای خود! و او داخل قافله شد.

شهید فرمود: در تجسس شدم در بین راه که او را بینم. پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.^۱

حکایت شصت و هشتم

[نقل سید علیخان موسوی]

سید فاضل متبحر، سید علیخان، خلف عالم جلیل، سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی مشعشعی حویزی در کتاب خیرالمقال گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت، امام عصر علیه السلام را دیدند که از آن جمله است حکایتی که خبر داد ما را به آن مردی از اهل ایمان، از کسانی که وثوق دارم به آنها که او حج کرد با جماعتی از راه احسا در قافله کمی. پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می‌رفت و گاهی سواره می‌شد.

پس اتفاق افتاد که در یکی از منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد سواری میسر نشد. پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت. آن گاه از آن جا ارتحال کردند.

آن مرد از شدت تعب و رنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحص او برنیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن که حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید.

پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود. پس استغاثه نمود به حضرت مهدی علیه السلام.

پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیأت اهل بادیه است و سوار است بر ناقه‌ای. آن مرد گفت: پس فرمود ای فلان! تو از قافله و اماندی؟
گفتم: آری.

گفت: پس فرمود به من: «آیا دوست داری که تو را برسانم به قافله و به رفقای تو؟»
گفت، گفتم: این، والله! مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست.

فرمود: «پس نزدیک من بیا!» و ناقة خود را خوابانید و مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد.

پس نرفتیم چند گامی، مگر آن که رسیدیم.

پس چون نزدیک آنها شدیم، گفت: اینها رفقای توآند. آن گاه مرا گذاشت و رفت.^۱

حکایت شصت و نهم

[شیخ قاسم]

و نیز در آن کتاب گفته: خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می‌گویند و او بسیار به حج می‌رفت.

گفت: روزی خسته شدم از راه رفتن. پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشید و این که حاج از من دور شدند و نمی‌دانستم که به کدام طرف متوجه شوم. پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند فریاد می‌کردم: یا ابا صالح! و قصد می‌کردم به این، صاحب الامر علیه السلام را.

چنان چه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آن چه گفته می‌شود در وقت گم شدن راه. پس در این حال که فریاد می‌کردم، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه‌ای است درزی عرب‌های بدوی.

چون مرا دید فرمود به من: تو منقطع شدی از حاج؟

پس گفتم: آری.

فرمود: سوار شو! در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت.

پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله. چون نزدیک شدیم،

مرا فرمود: فرود آی!

و فرمود: برو از پی کار خود.

پس گفتم به او: مرا عطش اذیت کرده.

پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن، آب بود و مرا از آن سیراب نمود.

پس قسم به خداوند! که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا

داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن، تا آن که مراجعت کردیم.^۱

مؤلف گوید: خواهد آمد در باب نهم، شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آن که باید آن را ملاحظه نمود.

حکایت هفتادم

[سید احمد رشتی موسوی]

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی تاجر ساکن رشت - ایده الله - در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی - طاب ثراه - که در حکایت آینده مذکور خواهند شد، از شاء الله، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیّه عجیبه‌ای دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود.

پس از چند روزی ملاقات شد؛ فرمود: سید رفت و قضیه را با جمله‌ای از حالات سید نقل کرد. بسیار تأسف کردم، از نشنیدن آنها از خود او؛ اگر چه مقام شیخ رحمه الله اجلّ از آن بود که احتمال اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل این، مطلب در خاطر من بود. تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین، سید صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامره مراجعت کرده، عازم عجم بود.

پس شرح حال او را چنان چه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیّه معهوده؛ همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت:

در سنه هزار و دویست و هشتاد به اراده حج بیت الله الحرام از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم.

چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبار جلو دار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن تنها، از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملا باقر تبریزی، حجه فروش معروف علما و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می‌کرد.

پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الروم و از آن جا عازم طربوزن. در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبار جلو دار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم.

پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشیده و تند راندند. من نیز آن چه کردم که با آنها بروم ممکن نشد تا این که آنها رفتند من تنها ماندم.

پس از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب شش صد تومان برای مخارج راه، همراه داشتم؛ بعد از تأمل و تفکر، بنابر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آن جا بیرون آمدیم، مراجعت کنم و از آن جا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم.

در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آنها بریزد. پس پیش آمد، به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟»

عرض کردم: رفقای من رفتند و من مانده ام. راه را نمی دانم. گم کرده ام.

فرمود به زبان فارسی: «نافله بخوان تا راه را پیدا کنی!»

من مشغول نافله شدم. بعد از فراغ تهجد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟»

گفتم: والله! راه را نمی دانم.

فرمود: «جامعه بخوان!»

من جامعه را حفظ نداشتم و تا کنون حفظ ندارم با آن که مکرر به زیارت عتبات

مشرّف شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتّمام از حفظ خواندم.

باز نمایان شد، فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی دانم.

فرمود: «عاشورا بخوان!»

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تا کنون ندارم. پس برخاستم و مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

گفتم: نه، هستم تا صبح.

فرمود: «من حال، تو را به قافله می‌رسانم.»

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد.

فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو؟»

سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین ننمود و حرکت نکرد.

فرمود: «جلو اسب را به من ده.»

دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافلة نمی‌خوانید؟ نافلة! نافلة! نافلة! سه مرتبه فرمود.»

و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا!» سه مرتبه.

و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!» و در وقت طی مسافت به نحو استداره سیر می‌نمود.

یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما» که در لب نهر آبی فرود آمده، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند.

پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند.

من در آن حال، به خیال افتادم که این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد و حال آن که زبانی جز ترکی و مذهبی، غالباً جز عیسوی، در آن حدود نبود و چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید. پس در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او

آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.

نماز شب

مؤلف گوید: فضایل و فواید نماز شب، خارج از حدّ بیان و توصیف است، برای آن که بر دقایق و اسرار کتاب و سنت، فی الجمله اطلاعی به هم رسانند؛ لکن تأکید در به جا آوردن، سه مرتبه، در چند خبر رسیده.

شیخ کلینی^۱ و صدوق^۲ و شیخ برقی^۳ روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که: رسول خدای صلی الله علیه و آله و صایایی کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آنها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید.

از جمله آنها است که فرمود: «بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب!»

و نیز در کتاب فقه الرضا علیه السلام^۴ قریب به این مضمون، مذکور است.

[مدح زیارت جامعه]

اما زیارت جامعه، پس به تصریح جماعتی از علما، احسن و اکمل زیارات است. علامه مجلسی در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیارت، زیاده از آن چه در سایر زیارات می‌کرد، گفته که: ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت؛ هر چند وفا ننمودیم حق آن را از ترس طول کشیدن، به جهت این که این زیارت، صحیح‌ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح‌ترین زیارات در لفظ و بلیغ‌ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شأن و مقام.^۵

۱. الکافی، ج ۸، ص ۷۹.

۲. المقنع، ص ۱۳۱؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۸.

۳. تفصیل وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۹۱.

۴. فقه الرضا علیه السلام ص ۱۳۷.

۵. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۶۸ و ج ۹۹، ص ۱۴۴.

و والد ماجدش در شرح من لا يحضره الفقيه فرموده: این زیارت، احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، زیارت نکردم ائمه علیهم السلام را، مگر به این زیارت.^۱

ولکن مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است:

اول: همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی، مروی از امام هادی علیه السلام.

دوم: نسخه‌ای است که شیخ کفعمی در کتاب بلدالامین روایت کرده از آن جناب علیه السلام و در هر فصلی از فصول آن، فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آن که مروی است.

سوم: نسخه‌ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم، بسیار طولانی، بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند.

فضیلت زیارت عاشورا

اما زیارت عاشورا، پس در فضل و مقام آن، همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املائی معصومی باشد؛ هر چند که از قلوب مطهره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا به آن جا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و سلام و دعا از حضرت احدیت صلوات الله علیه به جبرئیل امین و از او به خاتم النبیین صلوات الله علیه رسیده و به حسب تجربه، مداومت به آن، در چهل روز یا کمتر، در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعادی، بی نظیر!

ولکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده‌ای است که در کتاب دارالسلام ذکر کردم.

اجمال آن که ثقة صالح متقی، حاجی ملا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف

۱. ر.ک: الانوار اللامعة فی شرح الزيارة الجامعة (عبدالله شبر)، ص ۳۵.

اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت، نقل کرد از ثقة‌امین، حاجی محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دائماً مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شب‌ها در مقبره‌ی خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار، به سر می‌برد.

او را همسایه‌ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد، یک معلم می‌رفتند. تا آن که بزرگ شد و شغل عشاری^۱ پیش گرفت. تا آن که مُرد و در همان مقبره، نزدیک محلی که آن مرد صالح بیتوته می‌کرد، دفن کردند. پس ای را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیأت نیکویی است.

پس به نزد او رفت و گفت: من می‌دانم مبدأ و منت‌های کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آنها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را. پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟

گفت: چنان است که گفتم و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز، که زوجه‌ی استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان دفن کردند. و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع، از او دور بود. و در شب وفات او، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه‌ی سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره. پس حالت مانیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم.

پس از خواب، متحیرانه بیدار شد و حدّاد را نمی‌شناخت و محله‌ی او را نمی‌دانست. پس در بازار حدّادین، از او تفحص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: برای تو زوجه‌ای بود؟ گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان. و همان موضع را اسم برد. دفن کردم.

گفت: او به زیارت ابی عبدالله علیه السلام رفته بود؟

گفت: نه.

گفت: ذکر مصایب او می‌کرد؟

۱. عشار: راه‌دار، باج‌گیر، خراج‌ستان.

گفت: نه.

گفت: مجلس تعزیه داری داشت؟

گفت: نه.

آن گاه پرسید: چه می جویی؟

خواب را نقل کرد.

گفت: آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا.

و مخفی نماند که سید احمد، صاحب قضیه از صلحا و اتقیا و مواظب طاعات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذارات مشتبهه و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به او می رسید که مقام ذکر آن نیست.

حکایت هفتاد و یکم

[شیخ علی رشتی]

خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبیرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - و سید سند، استاد اعظم - دام ظلّه - بود و چون اهل بلاد لار و نواحی آن جا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آن جا فرستادند. در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او، در خلق و فضل و تقوا مانند او کمتر دیدم.

نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم؛ در کشتی کوچکی که از کربلا و طویرج بود، نشستیم. و اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می شود.

پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان، داخل نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند، با این حال در مأکل و مشرب شریک بودند.

بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند.

در کنار نهر راه می رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را، از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او.

گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز، چون ایشان بودم و به برکت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت آن سؤال کردم.

گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حلّه است. در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب. پس چند منزلی دور شدم تا آن چه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معمورهای نبود، مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خایف بودم.

پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم. فرجی ظاهر نشد.

پس در نفس خود گفتم که من از مادر می شنیدم که او می گفت: ما را امام زنده‌ای است که کنیه‌اش ابو صالح است. گمشدگان را به راه می آورد و در ماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند.

پس با خداوند معاهده‌ای کردم که به او استغاثه می کنم. اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علف‌های سبز که در کنار نهر روییده بود.

آن گاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من - یعنی مؤلف کتاب - فراموش کردم و فرمود: «به زودی می رسی به قریه‌ای که اهل آن جا همه شیعه‌اند.»

گفتم: یا سیدی! یا سیدی! با من نمی آید تا این قریه؟

فرمودند: «نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند. باید ایشان را

نجات دهم.»

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر من ماند. پس از نظرم غایب شد. پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آن جا، بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آن جا رسیدند.

چون به حله رسیدم، رفتم نزد سید فقهای کاملین، سید مهدی قزوینی ساکن حله - قدس الله روحه - و قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم.

پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبدالله علیه السلام را.

پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه به آن جا رفتم تا آن که یکی باقی ماند. روز پنج شنبه بود که از حله رفتم به کربلا. چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن. پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه. پس چند دفعه خواستم که خود را مخفی کرده و از ایشان بگذرم، میسر نشد.

در این حال، صاحب خود حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که در هیأت طلاب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم.^۱

حکایت هفتاد و دوم

[ملا زین العابدین سلماسی]

خبر داد مرا عالم عامل و مهذب کامل، عدل ثقه، میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوا و صلاح و سالهاست در روضه مقدسه کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است.

گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علامه طباطبایی بحر العلوم بود و متولی ساختن قلعه سامره با برادرم ثقه صالح فاضل، میرزا محمد باقر که در سن، اکبر بود از من؛ چون تحمل این حکایت، پنجاه سال قبل از این بود؛ لهذا مردد شدم و او نیز از جد اکرم - طاب ثراه - که فرمود:

از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سر من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن که مردی، از عجم به زیارت عسکرین علیهم السلام مشرف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود، در وسط روز و درهای حرم مطهر، بسته و مهبای خوابیدن بود در رواق، در نزدیکی شباک^۱ غربی که از رواق به صحن باز می شود.

پس چون صدای حرکت پای زوار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زایر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجه و حضور، زیارتی بخوانم.

پس کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی زنم.

پس اشرفی دوم و سوم به او داد، باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفی ها را دید، بیشتر

۱. شباک: پنجره. ر. ک: دهخدا.

امتناع کرد و اشرفی‌ها را رد کرد.

پس آن زایر متوجّه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطلع شدید بر منع کردن او مرا.

پس کلیددار، او را بیرون کرد و در را بست به گمان آن که آن شخص مراجعت می‌کند به سوی او و هر چه بتواند به او می‌دهد و متوجّه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی.

چون رسید به رکن اول که از آن جا باید منحرف شود، برای شباک، دید سه نفر، رو به او می‌آیند و هر سه در یک صف، الا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدّم است بر آن که در جنب او است و هم چنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه‌ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند.

صاحب نیزه، متوجّه او شد، در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب، چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: «ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟»

پس در این حال، آن که از هر سه بزرگتر بود، متوجّه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود!

پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اول را اعاده فرمود.

پس آن که بزرگتر بود، اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم، باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد، مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام شد، خویشان او آمدند و در رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند. به خانه‌اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاریش در حول او

گریه می کردند.

پس آن چه گذشته بود میان او و آن زایر و آن سه نفر، برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد: مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم.

پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می کرد تا آن که پهلوی او را باز کردند.

دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می گفت: مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد.

پس او را برداشتند و بردند بغداد و بر اطباء عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج. پس او را بردند به بصره، چون در آن جا طبیب فرنگی معروفی بود. چون او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیر ماند. زیرا که ندید در او، چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج و ورم و ماده‌ای در آن موضع سیاه شده.

پس خود ابتدا گفت: گمان می کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداوند او را به این درد مبتلا کرده.

چون مأیوس شدند از علاج، برگردانند او را به بغداد. پس در راه یا در بغداد مُرد و اسم او حسان بود.^۱

حکایت هفتاد و سوم

[حکایت بحرالعلوم در مسجد سهله]

خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا - طاب الله ثراه - خلف عالم جلیل، حاجی ملا محمد نایینی و همشیره زاده فخرالعلماء الزاهدین، حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمته الله که در صفات نفسانیه و کمالات انسانیه از خوف و محبت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود، گفت:

خبر داد ما را عالم جلیل، آخوند ملا زین العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت: روزی نشسته بودم در مجلس درس آیه الله سید سند و عالم مسدد، فخر الشیعه، علامه طباطبایی بحرالعلوم رحمته الله در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت الله الحرام.

پس متفرّق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم.

پس محقق مذکور، متوجه سید شد و گفت: شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیت و جسمانیت و قرب مکان ظاهری و باطنی را.

پس چیزی به ما تصدق نماید از آن نعمت‌های غیر متناهی که به دست آورید. پس جناب سید بدون تأمل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل (و تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب با عزم به رجوع، در اول صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطل نماند و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال. چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله. پس خیال

خود را از آن منصرف کردم، از جهت ترس نرسیدن به نجف، پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، ولکن شوق، پیوسته زیاد می شد و قلب میل می کرد.

پس در آن حال که متردد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا برد در مسجد سهله انداخت. پس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است از زوآر و مترددین، جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند.

حالتم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده بود از آن چه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشای می کند آن کلمات را، نه آن که از محفوظات خود می خواند. پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فراداشتم و از آنها متلذذ بودم تا آن که از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و فرمود به زبان فارسی: «مهدی بیبا!»

پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم. پس امر فرمود: پیش روم.

پس اندکی رفتم و توقف نمودم. باز امر نمود به پیش رفتن و فرمود: «ادب در امتثال

است.»

پس پیش رفتم تا به آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلم فرمود به کلمه ای.

مولا سلماسی گفت: چون کلام سید علیه السلام به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقق مذکور، از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سر قلت تصانیف سید با آن طول باع وسعه اطلاع که در علوم داشتند. پس و جوهی بیان فرمود.

پس جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. پس سید به دست اشاره فرمود: آن

از اسرار مکتومه است.^۱

حکایت هفتاد و چهارم

[سید بحر العلوم]

نیز نقل کرد از جناب مولا سلماسی - رحمهما الله تعالی - که گفت:
من حاضر بودم در محفل افاده جناب بحر العلوم رحمتهما الله که شخصی سؤال کرد از او، از
امکان رؤیت طلعت غزای امام عصر علیه السلام در غیبت کبری و در دست سید علیه السلام قلیان بود و
مشغول کشیدن بود.

پس از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و
آهسته می فرمود - من می شنیدم - «چه بگویم در جواب او؟ و حال آن که آن حضرت مرا
در بغل کشید و به سینه خود چسباند.

وارد شده تکذیب مدعی رؤیت در غیبت، و این سخن را مکرر می کرد.
آن گاه در جواب سایل فرمود: از اهل عصمت علیهم السلام رسیده، تکذیب کسی که مدعی شده
دیدن حجّت علیه السلام را و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آن چه می فرمود، اشاره نکرد.^۱

حکایت هفتاد و پنجم

[سید بحر العلوم]

نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت: نماز کردیم با جناب سید در حرم عسکریین. پس چون اراده کرد که برخیزد بعد از تشهد رکعت دوم، حالتی برای او عارض شد که اندکی توقف کرد، آن گاه برخاست.

چون از نماز فارغ شد، همه ماها تعجب کردیم و جهت آن توقف را ندانستیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند تا آن که برگشتیم به منزل و خوان طعام حاضر شد. پس یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب سؤال کنم از سر آن توقف.

گفتم: نه، تو نزدیکتری از ما.

پس جناب سید علیه السلام ملتفت من شد و فرمود: در چه گفتگو می کنید؟

و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان.

گفتم: ایشان می خواهند بفهمند سر آن حالتی که در نماز، برای شما عارض شده بود.

فرمود: به درستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد به جهت سلام کردن بر پدر

بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آن که از

روضه بیرون رفتند.^۱

حکایت هفتاد و ششم

[حکایت بحر العلوم در مکه معظمه]

نیز نقل کرد جناب مولا سلماسی - طاب ثراه - از ناظر امور جناب سید در ایام مجاورت مکه معظمه، که گفت:

آن جناب با آن که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج.

پس اتفاق افتاد روزی چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی فرمود و عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود، می رفت.

پس ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش، درس می گفت.

پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب العاده، قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سید به شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! و خود بشتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد.

پس شخص جلیلی به هیأت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آن گاه برخاست.

پس سید بشتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که

آن را بر درِ خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت.
 و سید با رنگ متغیر شده برگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله‌ای است بر
 مرد صرّافی که در کوه صفاست. برو نزد او و بگیر از او آن چه بر او حواله شده!
 پس من آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد.
 چون برات را گرفت و نظر نمود در آن، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور!
 پس رفتم و چهار حمال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند، ریال
 فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و چیزی زیاده.
 حمال‌ها آن ریال‌ها را به منزل آوردند.
 روزی رفتم نزد آن صرّاف که از حال او مستفسر شوم و این که آن حواله از کی بود؟
 پس نه صرّافی دیدم و نه دکانی! پس از کسی که در آن جا حاضر بود، پرسیدم از حال
 صرّاف.

گفت: ما در این جا هرگز صرّافی ندیده بودیم و در آن جا فلان می‌نشیند.
 پس دانستم که این از اسرار ملک علام بود.
 خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف رایقه و مناقب
 فایقه، شیخ محمد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخصی مذکور.^۱

حکایت هفتاد و هفتم

[حکایت بحر العلوم در سرداب مطهر]

خبر داد مرا سید سند و عالم معتمد، محقق بصیر، سید علی، سبط جناب بحر العلوم - اعلی الله مقامه - مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی و ثقة زکی، سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او.

گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامره و برای او حجره‌ای بود که تنها در آن جا می‌خوابید و من حجره‌ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب‌ها مردم جمع می‌شدند در نزد آن مرحوم، تا آن که پاسی از شب می‌گذشت.

در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراحت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی می‌گوید که در آن اشاره‌ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او.

پس مردم متفرق شدند و جز من، کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجره خود رفتم و تفکر می‌کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد. زمانی صبر کردم. آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید نفقدهی کنم.

دیدم در حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوایید.

با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبه عسکرین علیهم السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحص کردم. اثری از او نیافتم.

داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درج‌های آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسی و حرکتی، ظاهر برای من نبود.

پس همه‌ش شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می‌گوید و من کلمات را تمیز نمی‌دادم تا آن که سه یا چهار پله ماند و من در نهایت آهستگی می‌رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می‌کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن، چون چوب خشک. پس عزم کردم بر رجوع پیش از جواب.

باز به خود گفتم: چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت، از غیر طریق حواس؟

پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله‌ها پایین رفتم تا به آن جا که صفه را مشاهده می‌نمودم. سید را دیدم که تنها مواجهه قبله ایستاده، اثری از کس دیگری نیست. دانستم که او سخن می‌گفت با غایب از ابصار - صلوات الله علیه -^۱

حکایت هفتاد و هشتم

[سید بحر العلوم]

شیخ صالح صفی، شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوا یگانه بود، نقل کرد: به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما مولا محمّد سعید صد تومانی از تلامذه سید متقدّم جناب بحر العلوم بود.

روزی در مجلس سید صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد تا آن که جناب سید هم در بین آن صحبت، به سخن آمد.

فرمود: میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم، در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است. چون به آن جا رسیدم، دیدم مسجد پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آن جا باشد.

پس ایشان را یافتم صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت.

پس ایستادم پهلو دیوار در جایی که در آن جا رملی بود.

پس رفتم بالای آن که نظر کنم که در صفوف، شاید مکانی پیدا کنم که در آن جا، جای

گیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم. به آن جا رفتم و ایستادم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی - صلوات الله علیه - را دیدم. پس سید ساکت

شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هر چه خواستند که کلام را به انجام رساند، راضی

نشد.^۱

حکایت هفتاد و نهم

[حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام]

عالم صالح، متدین متقی، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، ملا زین العابدین سلماسی، که مذکور داشت: روزی جناب بحرالعلوم - طاب ثراه - وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنم می کرد:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

پس از سید سؤال کردم از سبب خواندن این بیت.

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم حجّت - سلام الله علیه - را که در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود به آواز بلند. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. چون وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند.^۱

حکایت هشتم

[ملا زین العابدین سلماسی]

ثقة عدل امین، آقا محمد که زیاده از چهل سال است متولی امر شموعات^۱ حرم
عسکرین علیهم السلام و سرداب شریف است و امین سید استاد - دام علاه - نقل کرد از والده خود
که از صالحات معروفات و تا کنون زنده است که گفت:
روزی در سرداب شریف بودیم با اهل بیت عالم ربّانی و مؤید سبحانی، ملا
زین العابدین سلماسی، در آن ایام که مجاور سرّ من رأی بود به جهت بنای قلعه آن بلد.
گفت: آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشغول شد به خواندن دعای ندبه
معروفه و چون زن مصیبت زده و مُحَبّ فراق دیده، می گریست و ناله می کرد و ما با او در
گریه و ناله متابعت می کردیم.
در بین این حالت بودیم که ناگه بوی عطری وزیدن گرفت و منتشر شد، در فضای
سرداب و پر شد هوا، از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها آن حالت را برد.
پس همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی
گذشت. پس آن رایحه طیبه مفقود شد و هوا به حالت اول برگشت و برگشتیم به آن چه
مشغول بودیم از قرائت دعا.
چون به خانه مراجعت نمودیم، سؤال کردم از جناب آخوند ملا زین العابدین از سرّ
آن بوی خوش.

فرمود: تو را چه کار به این سؤال؟ و از جواب من اعراض نمود.

عالم عامل متقی، آقا علی رضا اصفهانی - طاب ثراه - که نهایت اختصاص به مولای

مزبور داشت، نقل کرد:

روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجت علیه السلام را و در او، این گمان داشتم
مثل استاد او، سید معظم بحر العلوم رحمته الله پس همین واقعه را برای من نقل کرد، بدون
اختلاف.^۱

حکایت هشتاد و یکم

[سنی اهل سامرا]

و نیز ثقة متقدم، آقا محمد - دام توفیقه - نقل کرد که مردی از اهل سنت سامره، که او را مصطفی الحمود می‌گفتند، در قطار خدام بود که شغلی جز آزدن زوار و گرفتن مال آنها به هر حيله و مکر ندارد و غالب اوقات در سرداب مقدس بود در صّفه کوچک که پشت شباک ناصر عباسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ داشت و هر کس داخل می‌شد در آن مکان شریف و شروع می‌کرد در زیارت، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می‌انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می‌کرد به اغلاطی که غالب عوام از آنها خالی نیستند.

پس شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می‌فرماید: «تا کی زوار مرا می‌آزاری و نمی‌گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آن چه می‌گویند!»

پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود.
پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوار از او آسوده شدند و چنین بود تا به اسلاف خویش پیوست.^۱

حکایت هشتم و دوم

[شفادادن امام عصر علیه السلام لالی را در سرداب مطهر]

آقا محمد مهدی، تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالک ماچین شده، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آن جا و عافیت از آن، هم گنگ شد و هم لال و قریب سه سال، چنین بر او گذشت.

پس به قصد استشفای قصد زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی، سنه هزار و دو بیست و نود و نه وارد کاظمین شد بر بعضی از تجار معروفین که از اقارب او بود و بیست روز در آن جا ماند. پس موسم حرکت مرکب و دخان شد به سوی سر من رأی.

ارحامش او را آوردند و در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند، او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سر من رأی نوشتند.

بعد از رسیدن به آن جا در روز جمعه، دهم جمادی الثانیه، سنه مذکوره رفت به سرداب مقدس در محضر جمعی از موثقین و خادمی برای او زیارت می خواند تا آن که رفت به صفة سرداب و در بالای چاه، مدتی گریه و تضرع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین طلب دعا و شفای خود را می نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح. روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سید الفقهاء العظام الاستاد الاکرم، حجة الاسلام، میرزا محمد حسن شیرازی - متعنا الله تعالی ببقائه - پس از صحبت مناسب آن مقام، تبرکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضار به صحت و حسن آن تصدیق نمودند خواند. در شب یک شنبه و دو شنبه در صحن مطهر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم در آوردند. بعضی از آنها در رساله جنه الماوی ثبت شد.

والحمد لله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

حکایت هشتاد و سوم

[سید نعمت الله جزایری]

سید محدث جلیل، سید نعمه الله جزایری، در کتاب مقامات گفته: خبر داد مرا او ثقی برادران من در شوشتر، در خانه ما که قریب است به مسجد اعظم. گفت: هنگامی که در دریای هند بودیم، گفتگو از عجایب دریا در میان آمد. پس یکی از ثقات نقل کرد: روایت نمود برای من کسی که من بر او اعتماد داشتم که منزل او در بلدی بود از سواحل دریا و جزیره‌ای در میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان، از آن جزیره بود. پس اتفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدند به قصد رفتن به آن جزیره و با خود به قدر قوت یک روز برداشتند. چون به وسط دریا رسیدند، بادی وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند، برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا نه روز و مشرف شدند بر هلاکت به جهت کمی آب و طعام. آن گاه هوا ایشان را انداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره آب‌های گوارا و میوه‌های شیرین و انواع درختان بود.

پس روزی در آن جا ماندند. آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند.

چون قدری از ساحل دور شدند، نظر کردند به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانده. پس او را آواز کردند و میسر نشد ایشان را که برگردند.

پس دیدند آن شخص را که دسته‌ای از هیزم بسته و آن را در زیر سینه خود گذاشته و به آن سیر می‌کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. پس شب حایل شد میان او و آن

جماعت و در دریا ماند.

اما اهل کشتی، نرسیدند به وطن، مگر بعد از چند ماه. پس چون به اهالی خود رسیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند.

یک سال یا بیشتر به همین حال بودند؛ آن گاه دیدند که آن مرد برگشت به اهلیش. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت:

چون شب حایل شد میان من و شما، باقی ماندم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می برد و دو روز من به روی آن دسته هیزم بودم تا آن که موج مرا انداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم که بر آن، بالا روم، پس در آب ماندم.

ناگاه افعی بسیار بزرگی را دیدم که از مناری درازتر و کلفت تر بود. بر آن کود برآمد و سر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من. پس من یقین کردم به هلاکت و تضرع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی.

عقربی را دیدم که از پشت افعی راه می رود. چون بالای دماغش رسید، نیش خود را در او فرو برد. پس گوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده های او مانند نردبان بزرگی که پله های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آنها.

پس از آن دنده ها بالا رفتم تا آن که داخل جزیره شدم و خدای تعالی را شکر کردم بر این موهبت عظیمه. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم پس منازل نیکویی دیدم که بنیان های مرتفعی داشت الا آن که خالی بود ولکن آثار انسی در او بود. پس در موضعی از آن پنهان شدم.

چون عصر شد، بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. پس فرود آمدند و فرش های نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیه طعام و طبخ آن.

چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می آیند و جامه های سفید و سبز پوشیده اند و از رخسارهای ایشان، نور می درخشد. پس فرود آمدند و طعام را در نزد ایشان حاضر

نمودند. چون شروع نمودند در خوردن، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود:

«حصّه‌ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است.»
چون فارغ شدند، مرا آواز داد: «ای فلان پسر فلان! بیا!»
پس تعجب کردم و رفتم نزد ایشان. پس به من مرحبا گفتند.
پس از آن طعام خوردم و محقق شد نزد من که آن، از طعام بهشت بود.
چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: انتظار داشته باش!
پس در عصر مراجعت کردند و چند روز با ایشان بودم.
پس روزی آن شخص که از همه نورانی‌تر بود به من فرمود: «اگر می‌خواهی بمانی با ما
در این جزیره، بمان در این جا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می‌فرستم که
تو را به بلدت برساند.»

پس از شقاوتی که داشتم، اختیار نمودم بلد خود را.
پس چون شب شد امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده‌ای از بندگان خود را.
پس ساعتی از شب رفتیم و من می‌دانم که میان من و اهل من، مسافت چند ماه و چند
روز است. پس اندکی از شب پیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم.
پس آن غلام به من گفت: این آواز سگان شماست. پس ملتفت نشدم، مگر آن که خود را
در خانه خود دیدم. پس گفت: این خانه تو است، فرود آی!
چون فرود آمدم، گفت: زیانکار شدی در دنیا و آخرت. آن مرد، صاحب الزمان
- صلوات الله علیه - بود.

پس ملتفت شدم به سوی غلام، دیگر او را ندیدم و من حال، در میان شما هستم،
پشیمان از تقصیری که کردم. این است حکایت من.^۱
گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه‌ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به
تعدّد و اتحاد.

حکایت هشتاد و چهارم

[حاجی عبدالله واعظ]

خبر داد ما را عالم عامل و فاضل کامل، قدوة الاتقیاء و زین الصلحاء، سید محمد بن العالم، سید هاشم بن میر شجاع قلی موسوی رضوی نجفی، معروف به هندی که از اتقیای علما و ائمة جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را خُبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غریبه، نقل کرد که:

مرد صالحی بود که او را حاجی عبدالله واعظ می گفتند و او بسیار تردد می کرد به مسجد سهله و مسجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف و او عالم بود در مقدمات و علم قرائت و بعضی از علم جفر و دارا بود ملکه اجتهاد مطلق را ولکن به جهت تحصیل امر معاش، زیاده از مقدار حاجت، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجاوی^۱

وی گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، پس دیدم آن عبد صالح، حاجی عبدالله را که عازم نجف شده، بعد از نصف شب که در اول روز به آن جابرسد. پس من به همراه او رفتم. چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است، شیری را دیدیم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از مترددین غیر از من و او. پس من ایستادم.

گفت: تو را چه شده؟

گفتم این شیر است. گفت: بیا و باک مدار!

گفتم: چگونه می شود این؟

پس اصرار کرد. امتناع نمودم.

۱. منسوب به طایفه آل ازبرج که به ایشان آل الارزق نیز گفته می شود و در منطقه العماره در عراق سکونت دارند. رک: النجم الثاقب (عربی)، ترجمه سید یاسین موسوی، ج ۲، ص ۳۰۰.

گفت: هرگاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد. خواهی رفت؟

گفتم: آری.

پس پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت.

پس من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم با ترس و بیم از او و از شیر گذشتم. پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند.

شیخ باقر گفت: وقتی در ایام جوانی با خال خودم، شیخ محمد علی قاری، مصنف سه کتاب در علم قرائت و مؤلف کتاب تعزیه رفتیم به مسجد سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارت‌های جدید را نداشت و راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود؛ قبل از آن که آن را اصلاح کنند.

پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت را به جای آوردیم، خال من سبیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدیم، متذکر شد. پس مرا به آن جا فرستاد. پس در وقت عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سبیل را گرفتم.

پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام. پس ترسیدم و هراسان بیرون رفتم.

خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: تو را چه شده؟

پس خبر جمره آتش را به او دادم.

پس به من گفت: می‌رویم به مسجد کوفه و از عبد صالح، حاجی عبدالله می‌پرسیم؛ زیرا که او بسیار تردد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن.

چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسیار اوقات شده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه‌ها.^۱

حکایت هشتاد و پنجم

[ملاقات سید باقر قزوینی امام عصر علیه السلام را در مسجد سهله]

نیز نقل کرد - سلمه الله تعالی - از جناب شیخ باقر مذکور از سید جعفر، پسر سید جلیل، نبیل، سید باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره - قدس الله روحه - گفت:

با والد می رفتیم به مسجد سهله. چون نزدیک مسجد رسیدیم، گفتم به او: این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی - صلوات الله علیه - را، می بینم که اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد؟ محض آن که تو ندیدی؟ آیا هر چیزی که تو آن را ندیدی اصل ندارد؟

و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم.

پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجه او شد از طرف مقام حجّت - صلوات الله علیه - و مرور نمود به سید. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او، ملتفت شد به من، سید و الدم.

گفت: پس کیست این؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و نه در خارج آن ندیدم.^۱

حکایت هشتاد و ششم

[تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت‌گزاری پدر پیر]

ایضاً نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی‌کرد در خدمت‌گزاری او، حتی آن که خود برای او، آب در مستراح حاضر می‌کرد و می‌ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت، آن‌گاه ترک نمود رفتن به مسجد را.

پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او، رفتن به مسجد را.

پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسر نشد برای من، رفتن مگر نزدیک مغرب. پس تنها رفتم و شب شد و من می‌رفتم تا آن‌که ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود.

پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده. پس در نفس خود گفتم: زود است که این، مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید.

گفتم: مسجد سهله. فرمود: «با تو چیزی هست از خوردنی؟»

گفتم: نه.

فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن.»

گفتم: در آن چیزی نیست.

باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیبم ماند. آن‌گاه به من فرمود: «اوصیک بالعود! اوصیک بالعود.» سه مرتبه.

و «عود» بلسان عرب بدوی، پدر پیر را می‌گویند، یعنی وصیت می‌کنم تو را به پدر پیر تو. آن‌گاه از نظرم غایب شد.

پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و این که آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتی در شب چهارشنبه. پس دیگر نرفتم به مسجد.^۱

این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

حکایت هشناد و هفتم

[نقل شیخ باقر قزوینی]

نیز آیده الله تعالی نقل کرد: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر این که اگر خواستی، بشناسی شب قدر را. پس در هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه «حم دخان» را بخوان. تا شب بیست و سوم.

پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب، جایی نبود. مربع نشستم و رو به قبر منور کرده و مشغول خواندن «حم» شدم.

پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوئی من مربع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشم‌ها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب، الا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه. و گمانم آن که داشت. پس در نفس خود می گفتم: چه شده که این بدوی به این جا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل او در این شب؟ آیا او از شیوخ خزاعه است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطلع نشدم؟

آن گاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی علیه السلام باشد. و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوآر بود، نه به سرعتی که منافی و قار باشد.

پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم که منزل او کجاست؟ یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم

از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که در نفسم گفتم: خداوندا! من از او سؤال نمی‌کنم. دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم. پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکر می‌کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم.

گفتم: چه ضرری دارد؟

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم.

پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آن که شوق مرا واداشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جويا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال. برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم، بدون آن که بپرسم، به این که از او مفارقت نکنم و به هر جا می‌رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود، اگر امام علیه السلام است.

پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله‌ای نبود، بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی‌شنیدم به جهت ازدحام خلق.

شخصی در پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم، پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.^۱

حکایت هشتاد و هشتم

[سید مرتضی نجفی]

صالح ثقة عدل مرضی، سید مرتضی نجفی رحمته الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها، شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علما گفت: در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرزین و مشایخ معروفین و مکرر از اسم او سؤال کردم، نگفت. چون محلّ کشف سریره‌ای بود که مناسب او نبود.

گفت: پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیّة نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروبه و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت.

پس رفتم به آن جا که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، شخص جلیلی را دیدم بر هیأت اعراب که در لب آب نشسته، وضو می‌سازد در نهایت طمأنینه و وقار و من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت.

پس اندکی توقف کردم. دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامه صلات بلند شد.

پس به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی؟ فرمود: «نه، زیرا که او شیخ دخی^۱ است.» پس مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت.

پس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم. پس از فراغ از نماز و متفرّق شدن مردم،

برای شیخ نقل کردم. پس دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیر شد و به فکر افتاد و به من گفت: حَجَّتَ عَلَيَّ^۱ را درک کردی و نشناختی و خبر داد از امری که مَطَّلَع نبود بر آن جز خدای تعالی.

بدان که من، امسال ارزن زراعت کرده بودم در رجه که موضعی است در طرف غربی دریای نجف که غالباً محلّ خوف است از جهت اعراب بادیه و مترددین ایشان. چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن، در فکر آن زرع افتادم و همّ او، مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبر داد. چون زیاده از بیست سال قبل از این شنیدم، احتمال زیاده و نقصان می‌دهم.^۱ نَسَأَلُ اللّٰهَ العَفْوَ و العَصْمَةَ مِنَ الهَفْوَات.

حکایت هشتماد و نهم

[ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را در مسجد کوفه]

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمتر دیده شده بود برای او نظیر و بدیل، حاجی ملا محسن اصفهانی مجاور مشهد ابی عبدالله علیه السلام که در امانت و دیانت و تثبّت و انسانیت معروف و از اوثق ائمّه جماعت آن بلد شریف بود، گفت:

خبر داد مرا سید سند و عالم عامل مؤید، سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطیفی - رحمهم الله - وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شب‌های جمعه در آن زمان که راه به آن جا مخوف و تردّد به آن جا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیّه و استعدادی برای دزدان و قطاع الطریق از اعراب و با من یک نفر از طلاب بود.

چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آن جا نیافتیم، غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در به جا آوردن آداب مسجد، تا آن که نزدیک شد، آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی‌شود آن را باز کرد، به حسب عادت از بیرون. آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا.

چون فارغ شدیم، من و رفیقم نشستیم در دکه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح، مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل به صوت حزین و شب صاف و نورانی بود از ماهتاب.

من متوجه بودم به طرف آسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را بهتر از بوی مشک و عبیر^۱ و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر شده،

۱. نوعی خوشبو که از صندل و گلاب و مشک سازند. رک: لغتنامه دهخدا

مانند شعله آتش و غالب شد بر نور ماه و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد.

ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد از طرف آن در بسته، در لباس اهل حجاز. بر کتف شریفش سجاده‌ای بود، چنان چه عادت اهل حرمین است تا حال و راه می‌رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال. و متوجه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم باز می‌شود و باقی نماند برای ما از حواس، جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما. سلام کرد بر ما. اما رفیق من که بالمره از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود.

من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم.

چون داخل شد در حیاط مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟

پس رفتیم به جانب آن شخص. پس دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می‌کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال.

گفت: مواظبت کردم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر - صلوات الله علیه - و امشب شب جمعه چهارم و نتیجه کارم به دست نیامد جز این که در این جا چنان چه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او.

پس فرمود به من: «چه می‌کنی؟ یا چه می‌خوانی؟»

- و تردید از فاضل متقدم است - و من متمکن نشدم از جواب. پس از من گذشت، چنان که مشاهده کردید.

پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسّر و شکر مراجعت نمودیم.^۱

مدح سید محمد قطیفی

مؤلف گوید: مکرّر از استاد استناد و حید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - اعلی الله مقامه - می شنیدم که از جناب سید محمد مذکور، مدح می کرد و ثنا می گفت و جزای خیر می داد و می گفت: او عالم متقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود و در محبت خانواده عصمت علیها السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرّر در صحن شریف او را ملاقات می کردیم.

پس سؤال می کردیم از او، مسأله‌ای در علوم ادبیه. پس جواب می داد و استشهاد می کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت انشا کرده بود از خود یا از دیگران. پس حالش متغیر می شد و شروع می کرد در ذکر مصیبت به نحو اتم و اکمل و منقلب می شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنة قراء - رحمة الله علیه -^۱

حکایت نودم

[تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجت علیه السلام]

شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است، نقل کرد:

مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می‌گفتند. نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیاء، شیخ طه از آل جناب، عالم جلیل و زاهد عابد بی‌بدیل، شیخ حسین نجف^۱ که حال، امام جماعت است در مسجد هندیّه نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام که شیخ حسین مزبور، مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدّسین مشتغلین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می‌آمد از سینه‌اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود.

غالب اوقات می‌رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن‌اند به جهت تحصیل قوت، هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر، دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می‌کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی‌کردند و از این جهت نیز درهم و غم شدیدی بود.

چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر کردن آن چه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لا محاله حضرت حجت - عجل الله فرجه - را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

۱. ه.؛ مخفی نماند که اسم این شخص مؤمن در کتاب کلمه طیبه اشتهاً شیخ محمد نوشته شده و بعد از طبع، معلوم شد، که تغییر آن میسور نبود. منه. [مرحوم مؤلف]

مرحوم شیخ باقر نقل کرد: شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شب‌های زمستان و باد تندی می‌وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دگه‌ای که داخل در مسجد است و آن دگه شرقیه، مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می‌شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه‌ام می‌آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد.

فکر می‌کردم که شب‌ها تمام شد و این شب آخر است. نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می‌آیم به مسجد کوفه و در این حال به جز یأس برایم نتیجه ندهد. من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود.

ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد. چون از دور او را دیدم، مکدر شدم و با خود گفتم: این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می‌مانم و در این شب تاریک هم و غم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجب کردم از دانستن او، نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف‌اند و من گاهی بر ایشان وارد می‌شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: «از بعض ایشانم.»

پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف‌اند بردم، گفتم: «نه، از آنها

نیستم.»

پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزا گفتم: آری، تو از طریطره‌ای و این لفظی است بی معنی.

پس از سخن من تبسم کرد و گفت: «بر تو حرجی نیست؛ من از هر کجا باشم. تو را چه محرک شده که به این جا آمدی؟»

گفتم: به تو هم نفعی ندارد، سؤال کردن از این امور.

گفت: «چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی.»

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می‌گفت، محبتم به او زیاد می‌شد.

پس برای او از توتون سیبیل ساختم و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش من نمی‌کشم.»

پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد.

آن گاه به من داد و گفت: «تو آن را بخور!»

پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آنا فانا محبتم به او زیاد می‌شد.

پس گفتم: ای برادر! امشب خداوند تو را برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی‌آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟

گفت: «می‌آیم با تو. حال، خبر خود را نقل کن.»

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می‌کنم. من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید. علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم.

دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه ملاحظه مغرور کردند و گفتند:

به جهت حوایج خود متوجه شو به صاحب الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو، در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آن جناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد.

و این آخر شب‌های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این

شب‌ها، این است سبب زحمت آمدن به این جا و این است حوایج من.
پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبوده‌ام: «اَمَّا سِنَّةٌ تُو، پس عافیت یافت
و اَمَّا آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت و اَمَّا فقرت، پس به حال خود باقی است تا
بمیری.» و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل.

پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: «برخیز!»

پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا
دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟

گفتم: می‌کنیم.

پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است. و من در پشت سرش
ایستادم به فاصله. پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن قرائت فاتحه شدم که
ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز شنیدم از احدی، چنین قرائتی.

پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم: شاید او صاحب الزمان عجله باشد و شنیدم
پاره‌ای از کلمات از او، که دلالت بر این می‌کرد.

آن‌گاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل؛ در حالتی که آن جناب در
نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت، به نحوی که مانع شد مرا از
تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود.

و من می‌شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را
قطع کنم. پس به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت.

پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش
کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به
قبر مسلم.

در بین سخن گفتن بودم که نور متوجّه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و
آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول

گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.
 چون صبح شد، ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه‌ات، پس شفا یافت. دیدم
 سینه‌ام صحیح و ابداً سرفه نمی‌کنم و هفته‌ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد.
 من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است چنان چه آن جناب فرمود. و
 الحمد لله^۱.

حکایت نود و یکم

[ملا علی تهرانی]

خبر داد مرا مشافهتاً، عالم عامل فخر الاواخر و ذخر الاوائل، شمس فلک زهد و تقوا و حاوی درجات سداد و هدی فقیه نبیل شیخنا الاجل، حاجی ملا علی طهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طیب - اعلی الله مقامه - که مجاور نجف بود، حیا و میّتاً و آن مرحوم در اغلب سال‌ها به زیارت ائمه سامره علیهم السلام مشرف می‌شد و انس غریبی به سرداب مطهر داشت و از آن جا استمداد فیوضات می‌کرد و در آن جا رجای رسیدن به مقامات عالیّه داشت و می‌فرمود:

هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم و در ایام مجاورت حقیر در سامره، دو مرتبه مشرف شدند، در منزل حقیر منزل کردند و آن چه می‌دیدند، پنهان می‌کردند و اصرار داشتند در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات.

وقتی التماس کردم که از آن مکرمات چیزی بگویند، فرمودند: مکرر شده که در شب‌های تاریک که مردم همه در خواب و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود؛ مشرف می‌شدم به سرداب.

پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پله‌ها، می‌دیدم نوری را که از سرداب غیبت می‌تابد بر دیوار دهلیز اول و حرکت می‌کند از محلی به محلی؛ چنان چه گویی، بر دست کسی در آن جا شمعی است و از مکانی به مکانی حرکت می‌کند و پرتو آن نور در آن جا متحرک است، پس پایین می‌روم و داخل در سرداب مطهر می‌شوم، نه کسی را در آن جا می‌بینم و نه چراغی.^۱

وقتی مشرف بودند و آثار استسقا در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می‌زد؛ پس مشرف

شدند به سرداب مطهر و فرمودند: امشب استشفای عوامی کردم و رفتم به سرداب مطهر و داخل شدم در آن صفة کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می گویند کردم و خود را در آن آویزان نمودم.

اندکی نکشید که مرض بالمره زایل شد و مرحوم عازم شد به مجاورت در آن جا و لکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند، مرض عود کرد و در آخر صفر سنه هزار و دویست و نود مرحوم شدند. حشره الله تعالی مع موالیه.

حکایت نود و دوم

[فرمایش امام عصر علیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی]

خبر داد مرا مشافهتاً و مکاتبتاً سید الفقهاء و سناد العلماء، العالم الرّیانی المؤید بالطف الخفیّه، جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیّه، صاحب مقامات عالیّه و تصانیف شایعه - اعلى الله مقامه - گفت:

خبر داد مرا والد روحانی و عمّ جسمانی من، مرحوم مبرور، علامه فهّامه، صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیبات سید محمّد باقر نجل، مرحوم سید احمد حسینی قزوینی که در ایّام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق، از مشاهد مشرفه و غیر آن در سال هزار و یک صد و هشتاد و شش و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان حتّی علامه طباطبایی و محقق، صاحب کشف الغطا و غیر ایشان، بعد از آن که جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند، الا معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سید که می فرمود:

من روز در صحن می نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم، مگر یک نفر معتمّم از مجاورین عجم که در مقابل من می نشست. در این اوقات ملاقات کردم شخص معظمّ مبیجّلی را در بعضی از کوچه های نجف اشرف و او را پیش از آن ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیده ام، با آن که اهل نجف در آن روزها، محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی شد.

پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: «تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.»
سید معظمّ علیه السلام نقل کرد برای من و به خطّ خود نیز نوشت که: عمّ اکرمش بعد از این بشارت، در شبی از شبها در خواب دید دو ملک را که نازل شدند بر او و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری، میزانی است. پس مشغول

شدند به این که می گذاشتند در هر کفه میزان، لوحی و با هم موازنه می کردند. آن گاه آن دو لوح متقابل را بر من عرضه می داشتند. پس من می خواندم آنها را و هکذا تا آخر الواح. پس دیدم که ایشان مقابله می کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر و اصحاب ائمه علیهم السلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سلمان و ابی ذر تا آخر نوّاب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی تا خال علامه او بحر العلوم رحمته الله جناب سید مهدی طباطبایی و من بعد ایشان از علما.

سید فرمود: در این خواب مطلع شدم بر عقاید جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و بقیه علمای امامیه و احاطه نمودم بر اسرار از علوم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السلام بود و طلب می کردم این قسم معرفت را، احاطه نمی کردم به عشری از معشار آن و این علم و معرفت، بعد از آن شد که آن ملک که در دستش میزان بود گفت به آن ملک که در دستش الواح بود:

عرضه دار الواح را بر فلان! زیرا که مأموریم به عرضه داشتن الواح بر او.

پس صبح کردم در حالتی که علامه زمان خود بودم در معرفت. چون از خواب برخاستم و فریضه را به جا آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح، که ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم.

پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من شیخ عبدالحسین اعصم فرستاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرابه آن مدح کرده بود.

پس دیدم که جاری شد بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال که خدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است:

ترجو سعادة فالی الی سعادة فالك بك اختتام معال قد افتتن بخالك

و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که متقابل بودند با بعضی از علمای امامیه و از جمله آنها بود عقیده خال علامه من بحر العلوم رحمته الله در مقابل عقیده بعضی از اصحاب پیغمبر که از خواص آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علما که می افزودند بر سید یا از او ناقض بودند.

اما این امور، از اسراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی، به جهت عدم تحمّل خلق، آن را با آن که آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی. و این خواب نتیجه کلام آن قایل بود که قراین شهادت می داد بر این که او منتظر مهدی علیه السلام است.^۱

مؤلف گوید: این سید عظیم الشان و جلیل القدر از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیّه و قبه عالیّه، مقابل قبه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سید مهدی - اعلی الله مقامه - نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهد مشرفه در سنه هزار و دویست و چهل و شش خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می فرمود: آخر کسی که خواهد مُرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: «وبك یختم یا ولدی.» و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیر می ماند. متکفل بود به تجهیز اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می کرد و برای سی و بیست و زیاده، یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد.

ما شرح این خدمت ها را و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب دارالسلام بیان کرده ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می فرمود در این که کسی دستش را ببوسد و مردم مترقب بودند آمدن او را به حرم مطهر که در آن جا به حالتی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد. و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء.

حکایت نود و سوم

[سید مهدی قزوینی]

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و افاضل قاطنین نجف اشرف و حلّه که از جمله ایشان است سید سند و حبر معتمد، زبده العلماء و قدوة الالباء، میرزا صالح، خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سید مهدی قزوینی سابق الذکر - طاب ثراه - به این سه حکایت آینده متعلق به مرحوم والد خود - اعلى الله مقامه - و بعضی از آن را خود بلاواسطه شنیده بودم، ولکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آنها را بنویسند، به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. «فان اهل البيت ادری بما فيه.»

به علاوه که خود در اعلى درجه فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکه معظمه، ذهاباً و ایاباً با ایشان مصاحب بودم. به جامعیت ایشان کمتر کسی را دیدم. پس نوشتند مطابق آن چه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان عالم تحریر و صاحب فضل منیر، سید امجد، جناب سید محمد، در آخر مکتوب ایشان، نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور - عطر الله مرقده - شنیدم.

صورت مکتوب: خواندن امام عصر علیه السلام سوره فاتحه برای ذی الذمه

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد مرا بعضی از صلحای ابرار از اهل حلّه، گفت: صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما، برای زیارت سید - اعلى الله مقامه - . پس در راه، مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سید محمد ذی الذمه. پس دیدم در نزد شباک او از خارج، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الکتاب.

پس تأمل کردم در او، دیدم در شمایل غریب است و از اهل حلّه نیست. پس در نفس خود گفتم: این مرد غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایستاده فاتحه می خواند و ما اهل بلد از او و می گذریم و چنین نمی کنیم. پس ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم بر او.

پس جواب سلام داد و فرمود: «ای علی! تو می روی به زیارت سید مهدی؟»
گفتم: آری.

فرمود: «من نیز با تو هستم.»

چون قدری راه رفتیم، فرمود به من: «ای علی: غمگین مباش بر آن چه وارد شده بر تو از خسران و رفتن مال در این سال؛ زیرا که تو مردی هستی که خدای تعالی تو را امتحان نموده به مال. پس دید تو را که ادا می کنی حق را و به تحقیق که به جای آوردی آن چه را که خدای تعالی بر تو واجب کرده از حجّ. اما مال، پس آن عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود.»

مرا در این سال، خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود از ترس شهرت شکست کار که موجب تضييع تجارت است.

پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان الله! شکست من شایع شده تا آن جا که به اجانب رسیده، و لکن در جواب او گفتم: الحمد لله علی کل حال.

فرمود: «آن چه از مال تو رفته به زودی برخواهد گشت، بعد از مدتی و برمی گردی تو به حال اول خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.»

پس من ساکت شدم و تفکر می کردم در کلام او تا آن که رسیدیم به در خانه شما. پس من ایستادم و او ایستاد.

پس گفتم: داخل شو ای مولای من! که من از اهل خانه ام.

پس فرمود: «تو داخل شو! انا صاحب الدار، که منم صاحب خانه.»

صاحب الدار از القاب خاصه امام عصر علیه السلام است. پس امتناع کردم از داخل شدن. پس

دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود.

چون داخل مجلس شدیم، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته‌اند و منتظر بیرون آمدن سیداند - قدس الله روحه - از داخل، به جهت تدریس و جای نشستن او خالی بود. کسی در آن جا ننشسته بود به جهت احترام و در آن موضع کتابی گذاشته بود.

پس آن شخص رفت و در آن محل که محل نشستن سید علیه السلام بود، نشست. آن گاه آن کتاب را گرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقق بود. آن گاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب، چند جزو مسوده که به خط سید بود و خط سید در نهایت درایت بود که هر کسی نمی‌توانست بخواند آن را.

پس گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می‌فرمود: «آیا تعجب نمی‌کنید از این فروع؟»

و این جزوه‌ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن کتاب عجیبی است در فن خود، بیرون نیامد از آن، مگر شش مجلد از آن از اول طهارت تا احکام اموات.

والد - اعلی الله درجته - نقل کرد: چون بیرون آمدم از اندرون خانه، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، پس چون مرا دید، برخاست و کناره کرد از آن موضع. پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر، زیبا چهره در زنی غریب.

پس چون نشستیم، روی کردم به جانب او با طلاق رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم پیرسم که او کیست و وطنش کجاست.

پس شروع نمودم در بحث. پس او تکلم می‌کرد در مسأله‌ای که ما در آن بحث می‌کردیم، به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. پس کلام او مرا مبهوت کرد.

پس یکی از طلاب گفت: ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟

پس تبسم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: از کجا آمده‌اید به حله؟

فرمود: «از بلد سلیمانیه.»

پس گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: «روز گذشته بیرون آمدم از آن جا. و بیرون نیامدم مگر آن که داخل شد در آن جا، نجیب پاشا فتح کرده و با شمشیر و قهر آن جا را گرفته و احمد پاشا بانانی را که در آن جا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او برادرش عبدالله پاشا را نشاند و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیه سرپیچیده بود و خود مدعی سلطنت شده بود در سلیمانیه.»

والد مرحوم رحمته گفت: من متفکر ماندم در خبر او و این که این فتح و خبر او به حکام حله نرسیده و در خاطر نگذشت که از او پرسم که چگونه گفت به حله رسیدم و دیروز از سلیمانیه بیرون آمدم و میان حله و سلیمانیه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندرو. آن گاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جب بردارد.

پس او را صدا کرد که چنین مکن! زیرا که در ظرف حیوان مرده ای است.

پس نظر کرد در آن دید چلیپاسه ای^۱ در آن مرده است.

پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. پس چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن. پس من برخاستم به جهت برخاستن او. پس مرا وداع کرد و بیرون رفت.

چون از خانه بیرون رفت من به آن جماعت گفتم: چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیه؟

پس ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟

پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آن چه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آن چه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من، از خواندنش در آن مسوده و تعجب کردن از فروعی که در آن بود.

والد فرمود: پس من گفتم: جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید. والله صاحب الامر - روحی فداه - بود.

پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرق شدند. پس نیافتند برای او، نه عینی و نه

اثری. پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد.
 فرمود: پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیه در آن.
 پس رسید خبر بشارت فتح به حله بعد از ده روز، از آن روز و حکام اعلان کردند و
 حکم کردند به انداختن توپ؛ چنان چه رسم است که در خبر فتوحات می‌کنند.^۱
 مؤلف گوید: حسب موجود در نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذوالدمعه
 حسین و نیز ملقب بود به ذی العبرة و او پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
 است و کنیه او ابوعانقه است.
 او را ذوالدمعه برای آن می‌گفتند: در نماز شب بسیار می‌گریست و او را حضرت
 صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم و افری به او عنایت نمود و او زاهد و عابد بود و در سنه صد و
 بیست و پنج وفات کرد و دختر او را مهدی، خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری
 است و جناب سید اعرف اند به آن چه مرقوم داشتند.

حکایت نودم و چهارم

[سید مهدی قزوینی]

به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت: من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره‌ای را که در جنوب حله است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره‌های بنی زبید به سوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والدین همه برگشتند به سوی مذهب امامیه - ایدهم الله - و به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند.

فرمود: در جزیره، مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم علیه السلام. مردم او را زیارت می‌کنند و برای او کرامات بسیار نقل می‌کنند و حول او قریه‌ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً.

پس من می‌رفتم به جزیره و از آن جا عبور می‌کردم و او را زیارت نمی‌کردم؛ چون در نزد من به صحت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی. پس دفعه‌ای حسب عادت، بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را.

پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی‌شناسم، زیارت نمی‌کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آن جا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آن جا.

پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب. و مهیا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را به جای آوردم، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیأت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من، سیدی که می‌شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: «یا مولانا! دیروز مهمان اهل قریهٔ حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟»
گفتم: آری.

گفت: «چرا؟»

گفتم: زیرا که من زیارت نمی‌کنم، آن را که نمی‌شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری. پس گفتم: «ربّ مشهور لا اصل له. بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارند و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده. بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی است. یکی از علمای اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده‌اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع.»

پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست. پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علما.

آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده.

چون فجر طالع شده بود من مشغول شدم به نماز. چون نماز کردم، نشستم به جهت تعقیب، تا آن که آفتاب طلوع کرد و با من جمله‌ای از کتب رجال بود. پس در آنها نظر کردم، دیدم حال، بدان منوال است که ذکر نمود.

پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید.

پس گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است. پس تو آن را از کجا گفتی و از کی آن را اخذ نمودی؟

پس گفتم: واللّٰه! من نیامده بودم نزد تو، پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم، در جایی که نام آن را برد و قدم تو را شنیدم. پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو.

پس به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه. پس من شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیدم، او صاحب الامر علیه السلام بود.

پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت، این مزار به

این مرتبه، ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می‌کنند از مکانهای دور. مؤلف گوید: شیخ نجاشی در رجال^۱ فرموده: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی ثقه‌ای جلیل‌القدر است از اصحاب ما. حدیث بسیار روایت می‌کرد.^۲ او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علما و اسانید معلوم می‌شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی بن بابویه است.

۱. رجال النجاشی، ص ۱۴۰.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۶-۲۸۷.

حکایت نود و پنجم

[سید مهدی قزوینی]

به سند مذکور از سید مؤید مزبور رحمته و نیز خود مشافهتاً از آن مرحوم رحمته شنیدم که فرمود:

بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حله به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در شب نیمه آن. پس چون رسیدیم به شطّ هندیّه^۱ عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً محصورند در خانه‌های طایفه بنی طرف از عشایر هندیّه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا؛ زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی‌گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آن جا داخل شود، مگر این که او را نهب و غارت می‌کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم. منتظر بودم که چه خواهد شد. امر زواری و آسمان را هم ابر داشت و باران کم کم می‌آمد. پس در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زواری از خانه‌ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟
پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که: عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریّه و متعهد شدند که زواری را به کربلا برسانند، هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه.

۱. و آن شعبه‌ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می‌شود و به کوفه می‌رود و قصبه معتبره‌ای که بر کنار این شط است طویرج می‌گویند که در راه حله واقع شده که به کربلا می‌رود، [مرحوم، مؤلف]

پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد؛ زیرا که بنی طرف را قابلیت نیست در بر که مقابله کنند با عزیزه و گمان می‌کنم که این کیدی است از ایشان، به جهت بیرون کردن زوّار از خانه‌های خود. زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوّار در نزد ایشان، چون باید مهمانداری بکنند.

پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه‌های آنها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم.

پس زوّار داخل نشدند و در سایه خانه‌ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته. پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجّه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - و طلب کردم از او اغاثه زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند.

پس در این حال بودیم که دیدم سواری را که می‌آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین‌ها را بالا زده و اسب را می‌دوانید. تا آن که ایستاد در نزد خانه‌ای که من در آن جا بودم و آن خانه‌ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند.

پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: «یا مولانا! و اسم مرا برد. فرستاد مرا کسی که سلام می‌فرستد بر تو و او کنج محمد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه‌اند و می‌گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما طرد کردیم عزیزه را از راه و ما منتظر زوّاریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده.»

پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟

گفت: «آری.»

پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم: اسب مرا حاضر کردند.

پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من! نفس

خود و این زوآر را در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر متبیین شود.
 پس به او گفتم: چاره‌ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه.
 پس چون زوآر دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سوار، در عقب ما حرکت کردند.
 پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر
 او می‌رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. پس سوار بر آن جا بالا رفت و ما نیز او را متابعت
 کردیم.

آن گاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته. پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم،
 گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه ریس عسکری را دیدیم و نه عسکری.
 پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده؟
 گفتند: نه، والله!

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می‌رفت، تأمل زیادی کردم در او که
 گویا وقتی پیش از این او را دیده‌ام، لکن به خاطر نمی‌آمد که کی او را دیده‌ام. پس چون از ما
 جدا شد، متذکر شدم که او همان شخصی بود که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر
 داده بود به واقعه سلیمانیه.

اما عشیره عنیزه، پس اثری ندیدم از ایشان در منزل‌هایشان و ندیدم احدی را که از
 حال آنها سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان.
 پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان، ما را می‌بردند. پس رسیدیم به دروازه شهر
 و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده‌اند.

پس به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه نظر کردند به سواد زوآر. پس گفتند: سبحان الله! این صحرا پر شده از زوآر. پس
 عنیزه به کجا رفتند؟

پس گفتم به ایشان: بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید «و لمکة ربّ یرعاهما» و از
 برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند.

و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت، برای پس

گرفتن شتران خود که عسکر او بردند.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم؟

فرمود: «من رب شتران خودم ولمکة... الخ.»

آن گاه داخل بلد شدیم. پس دیدیم کنج آقا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه. پس

سلام کردم. در مقابل من برخاست.

پس گفتم به او که: تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان.

پس گفت: قصه چیست؟

برای او نقل کردم.

گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم که توبه زیارت آمدی، تا قاصد نزد تو بفرستم و

من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه، قدرت نداریم

بیرون بیاییم.

آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن

آنها باشد.

آن گاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما،

در یک ساعت واقع شده و بین منزل های عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس

شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، سؤال کردیم از خبر عنیزه.

پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزل ها

و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار

بود و بر دستش نیزه درازی بود. پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: «ای معاشر عنیزه!

به تحقیق که مرگ حاضری در رسید. عسا کر دولت عثمانیه رو به شما کرده اند با سواره ها

و پیاده های خود و اینک ایشان در عقب می آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان

نجات یابید.»

پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود، حتی آن که شخص بعضی از

اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن!
پس نقل کرد. دیدم که او همان سواری است که با ما بود. عینه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین.^۱

[بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی]

مؤلف گوید: این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود، چه او علم و عمل را میراث داشت از عمّ اجلّ خود، جناب سید باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحر العلوم - اعلی الله مقامهم - و عمّ اکرمش او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب، مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.^۲

اول آن که: آن مرحوم بعد از آن که هجرت کردند از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدند در آن جا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از داخل حلّه و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً به حقیر فرمودند:

چون به حلّه رفتیم، دیدم شیعیان آن جا از علایم امامیه و شعار شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتی از تبرّی از اعداء الله.

و به سبب هدایت او، همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانیه و صفات انسانیّه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۸ - ۲۹۰.

۲. همان، ص ۲۹۱.

تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی.
و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتکاران، چیزی از حواجج نمی طلبید مانند
غذا در نهار و شام، و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکّن و ثروت و
سلطنت ظاهره و عبید و اِما.^۱
اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلّش نمی رساندند، بسا بود
که شب و روز بر او بگذرد، بدون آن که از آنها چیزی تناول نماید.
و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و میهمانی ها حاضر می شد؛ لکن به همراه، کتبی
بر می داشتند و در گوشه مجلس، مشغول تالیف خود بودند و از صحبت های مجلس، ایشان
را خبری نبود، مگر آن که مسأله ای بپرسند، جواب گوید.
دیدن آن مرحوم، در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را در مسجد با جماعت
می کرد. آن گاه نافله مقرّری را در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت
به او می رسد، می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و بر می گشت به مسجد، به همان
نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند.
اول قاری حسن الصوتی، بالحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و
تهدید و تخویف می خواند، به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشک شده را تر
می کرد.
آن گاه دیگری به همان نسق خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آن گاه سوم قرائت
می کرد مصایب ابی عبدالله علیه السلام را.
آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیّه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت
می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت.
بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت، با آن که در سن، به
غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود.
در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز

کردیم، و در مراجعت، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سی صد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً، داعی حق را البیک گفت.^۱

در حین وفاتش، در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد، از قوت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم، مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره‌ای که بر همه معلوم شد.

سوم: تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر آنها که یکی از آنها کتابی است، در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است. طوبی له و حسن مآب.^۲

۱. و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند. مننه

[مرحوم مؤلف]

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۱-۲۹۲.

حکایت نود و ششم

[شیخ ابراهیم قطیفی]

محدث نبیل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمته الله نقل کرده که داخل شد بر او امام حجت علیه السلام در صورت مردی که شیخ می شناخت او را.

پس سؤال نمود از او: کدام آیه از آیات قرآنی، اعظم است در مواعظ؟

پس شیخ گفت: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾^۱

پس فرمود: راست گفתי، ای شیخ!

آن گاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟

پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته.^۲

۱. سوره فصلت: آیه ۴۰.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۵.

حکایت نود و هفتم**[حاج ملا باقر بهبهانی]**

صالح ورع متقی متتبع، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی، مجاور نجف اشرف مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب *دمعة الساکبه*، در ضمن احوال *حجّت اللّه* مرقوم داشته که از معجزات آن جناب که خود مشاهده کردم این که فرزندم علی محمد که اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد و روز به روز در تزايد بود و بر حزن و اندوه من می افزود.

تا آن که برای مردم یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می کردند در مظانّ دعا تا آن که شب یازدهم مرض او شد. مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاده و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم *علیه السلام*. پس از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسل شدم و با ذلت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان! اغثنی یا صاحب الزمان! ادرکنی

و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم، دیدم نفسش ساکن و حواسش به جا و عرق او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم.^۱

حکایت نود و هشتم**[شیخ حسن عراقی]**

قصه شیخ حسن عراقی است که در ذیل حکایت صدم بیاید از شاء الله تعالی.

حکایت نود و نهم

[عبدالرحیم دماوندی]

فاضل صمدانی، عالم بصیر، حاجی ملا رضای همدانی در مفتاح اول از باب سوم از کتاب مفتاح النبوة^۱ در ضمن کلام خود که حضرت حجّت^{علیه السلام} گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می فرماید از برای بعضی از خواصّ شیعه گفته:

آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملا عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی، سخن در صلاح و سداد او و این عالم در کتاب خود نوشته:

من آن جناب را دیدم در خانه خود، در شبی که به غایت تاریک بود، به نحوی که چشم چیزی را نمی دید که ایستاده در طرف قبله و نور می درخشید از روی مبارکش، به نحوی که من نقش قالی را می دیدم به آن نور.

حکایت صدم

[شیخ محمد حرفوشی]

سید محدث نبیل، سید نعمت الله جزایری در شرح کتاب عوالی اللثالی ابن ابی جمهور احسایی گفته:

خبر داد مرا و اجازه داد به من سید ثقه، هاشم بن حسین احسایی در دارالعلم شیراز، در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سید محمد عابد - علیه الرحمة والرضوان - در حجره‌ای از طبقه دوم از طرف راست آن که داخل مدرسه شود.

گفت: حکایت کرد برای من استاد معدل، شیخ محمد حرفوشی - قدس الله تربته - گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه سفیدی پوشیده و هیأت نیکویی داشت. پس با او گفتگو کردیم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آن چه بتوان وصف کرد. پس از او تحقیق کردم اسم و نسبش را.

بعد از زحمت بسیاری گفت: من معمر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیر المؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است.

آن گاه ذکر کرد از برای من، از علامات و صفات، آن قدر که محقق شد برای من صدق هر چه می‌گوید. آن گاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیر المؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام تا آن که رسید در اجازه به صاحب الدار - عجل الله فرجه - و هم چنین اجازه داد مرا، کتب عربیه را از مصنفین آنها مثل عبدالقاهر و سکاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را.

آن گاه سید فرمود: شیخ محمد حرفوشی اجازه داد به من، کتب احادیث اصول اربعه و

غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه و نیز اجازه داد مرا کتب مصنفه در فنون علم را و سید اجازه داد مرا به این اجازه: هر چه را که اجازه داد به او شیخ حرفوشی او از معمر بن ابی الدنیا، صاحب امیر المؤمنین علیه السلام.^۱

و اما من، پس ضامنم توثیق سید و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را ولکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع، به نحوی که حکایت شد.

این اجازه عالیّه اتفاق نیفتاد برای احدی از علما و محدّثین مانه در صدر سلف و نه در اعصار متأخره.

سبط عالم او، سید عبدالله شارح نخبه و معاصر، صاحب حدایق در اجازه کبیره خود، بعد از نقل کلام مذکور، از جدّش فرمود: گویا او این قصّه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تبرّی کرده از عهده آن، در آخر کلام خود و چنین نیست. زیرا که معمر بن ابی الدنیا مغربی، مکرراً مذکور است در کتب و قصّه او طولانی است در بیرون آمدن او با پدرش، در طلب آب حیات و مطلع شدن او بر آن، بدون رفقاییش که مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن. و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدار علیه السلام. ذکر کرده صدوق در کمال الدین^۲ که اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید همدانی است الا آن که او فرموده: معمر ابی الدنیا به اسقاط کلمه ابن.

ظاهر آن است که آن چه گفته صواب است، چنان که پوشیده نیست و ذکر کرده که او از حضر موت است و بلدی که او در آن جا مقیم است، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند به اسانید مختلفه.^۳

۱. هو شیخ حرّ در امل الامل گفته: شیخ محمد بن علی بن احمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی، فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقق شاعر، منشی حافظ بود. اعرف اهل عصر خود بود معلوم عربیه و ذکر نمود برای او مؤلفاتی در ادبیه و شرح قواعد شهید و غیر آن و سید علی خان او را در سلافة ثنای بلیغ کرده و گفت: او وفات کرده در سنه هزار و پنجاه و نه منه علیه السلام. [مرحوم مؤلف]؛ امل الامل، ج ۱، ص ۱۶۲ به بعد.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۱.

۳. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۸ - ۲۸۰.

در رفع استبعاد طول عمر امام عصر علیه السلام

مؤلف گوید: مخالفین ما، طعنه بر امامیه می‌زنند و استبعاد می‌کنند بقای شخصی را در این طول مدّت و علاوه بر استبعاد، نسبت دروغی به ایشان می‌دهند که امامیه اعتقاد دارند که آن جناب در سرداب غایب شد و در همان جا هست و از آن جا ظاهر می‌شود و ایشان انتظار می‌کشند، بیرون آمدن آن جناب را از سرداب.

علمای ما از برای دفع استبعاد، در کتب غیبت زحمت کشیدند و بسیاری از معمرین را جمع کردند و اخبار و قصص و اشعار آنها را ذکر کردند و ظاهراً از برای رفع استبعاد، احتیاج به آن زحمت‌ها نباشد، چه وجود و بقای یک نفر، در مدّت چند هزار سال که مسلم است در میان تمام امت کافی است در دفع استبعاد و آن خضر علیه السلام است که احدی در وجودش خلاف نکرده و لکن ما محض متابعت، پاره‌ای از کلمات آن جماعت را نقل می‌کنیم و اسامی معمرین را اجمالاً می‌شمریم.

ذهبی در تاریخ الاسلام^۱ گفته در ضمن احوال ابی محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که: اما پسر او محمد بن الحسن که دعوی می‌کنند رافضه که او است قائم، خلف حجّت، پس متولد شد در سنهٔ دویست و پنجاه و هشت و گفته شد دویست و پنجاه و شش و زندگی کرد بعد از پدرش دو سال، آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه مرده است و ایشان مدّعی‌اند که او در سرداب باقی است از چهارصد و پنجاه سال قبل.

و این که اوست صاحب الزّمان و این که او زنده است و می‌داند علم اولین و آخرین را. و معترف‌اند به این که کسی او را ندیده و بالجمله نادانی رافضه بر او زیاد است.^۲ از خدا مسألت می‌کنیم که ثابت بدارد عقول و ایمان ما را و آن چه این رافضه اعتقاد دارند در این منتظر، اگر اعتقاد کند آن را مسلمی در علی، بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله هر آینه جایز نیست این اعتقاد برای او، زیرا که ایشان اعتقاد دارند در او و در پدران او که هر یک از

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳ (حوادث ۲۵۱-۲۹۰)

۲. یعنی آن چه ایشان در حقّ وی گویند یا اعتقاد دارند و خلاف واقع است، بسیار است. منه.

ایشان می دانست علم اولین و آخرین و علم به ما کان و ما یکون و صادر نمی شود از ایشان خطایی و این که ایشان معصوم اند از خطا.

آن گاه گفته: از خدا سؤال می کنیم عافیت را و پناه می بریم به او از استدال کردن به دروغ و رد کردن راست؛ چنان چه دأب شیعه است.^۱

و این خلکان در ترجمه آن حضرت، گفته: او کسی است که گمان دارند شیعه که او منتظر و قائم و مهدی علیه السلام است و او صاحب سرداب است در نزد ایشان و ایشان انتظار می کشند خروج او را در آخر الزمان از سردابی که در سرّ من رأی است.^۲

ابن حجر متأخر مکی در صواعق^۳ بعد از جمله ای کلمات، گفته: و غایب شدن شخصی، مدّت مدیدی، از خوارق عادت است. پس وصف نمودن نبی صلی الله علیه و آله و سلم او را به این وصف اولی بود، با این که آن جناب ذکر نمود مهدی را به این وصف. الخ.

و از این رقم کلمات که بعضی مأخوذ از بعضی دیگر است در کتب ایشان، بسیار و برای مثال و تنبیه، نقل این مقدار کافی است.

و جواب، اما اولاً:

آن چه نسبت دادند به امامیه در اعتقاد داشتن ایشان که آن جناب از اول غیبت تا حال و از حال تا زمان ظهور. در سرداب بوده و خواهد بود، مجرد کذب و بهتان و افترا است، با همه کثرت فرق و تشّت آرا و مداخله جهله در علوم، تا کنون در کتابی دیده و شنیده نشده و در نظم و نثری ذکر نشده، بلکه در جایی، جاهلی احتمال نداده که آن جناب از اول تا آخر در سرداب خواهند بود.

بلکه در احادیث و اخبار و حکایات ایشان در هر کتابی که در آن ذکر امامت می شود، مبین و مشروح است که:

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۶۱-۱۶۲ (حوادث ۲۶۱-۲۷۰)

۲. وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج ۴، ص ۱۷۶.

۳. الصواعق المعترفة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

در ایام غیبت صغری و کلا و نَوَاب مخصوصی داشت که اموال در نزد ایشان، جمع می‌شد و حسب دستورالعمل آن جناب، صرف می‌کردند و به آنها امر و نهی می‌فرمود و توقیع می‌فرستاد و در اماکن مخصوصه آنها و غیر آنها، خدمت آن جناب می‌رسیدند و در غیبت کبری محل استقرار آن جناب بر همه کس مخفی است.

لکن در موسم حج حاضر و در شدت‌ها و تنگی‌ها از موالیان خود، دستگیری می‌کند؛ چنان چه شمه‌ای از آن ذکر شد.

چگونه می‌گویند آن جناب در سرداب است و در هر عید و جمعه در دعای ندبه معروفه معتبره می‌خوانند که: کاش من می‌دانستم که تو در کجا مستقر شدی؟ آیا در رضوی یا ذی طوی یا غیر آنها؟ و رضوی کوهی است در مدینه و ذی طوی موضعی است قریب مکه و در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می‌خوانند که: «الغائب عن الابصار و الحاضر فی الامصار الذی یظهر فی بیت الله ذی الاستار و یطهر الارض من لوث الکفار».

در غیبت شیخ نعمانی^۱ مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: می‌باشد از برای صاحب این امر، غیبتی در بعضی از این درها و اشاره فرمود به دست خود به سوی ناحیه ذی طوی. الخ.

نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: به درستی که از برای صاحب این امر، هر آینه شباهتی است به یوسف، تا آن که فرمود: پس چه انکار می‌کنند این امت که خداوند بکند به حجت خود، آن چه را که به یوسف کرده و این که صاحب مظلوم شما که انکار کردند حق او را که صاحب این امر است، تردّد کند میان ایشان و راه رود در بازارهای ایشان و پا بگذارد بر فرش‌های ایشان و نشناسند او را تا آن وقت که خداوند او را اذن دهد که خود را بشناساند به ایشان.^۲

در غیبت شیخ طوسی^۳ مروی است از محمد بن عثمان عمروی - قدس الله روحه - که

۱. الغیبة، شیخ نعمانی، ص ۱۸۲.

۲. همان، ص ۱۶۳ - ۱۶۴.

۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۶۳ - ۳۶۴.

او فرمود: واللّٰه! واللّٰه! که صاحب این امر، هر آینه حاضر می شود موسم - یعنی موسم حجّ - در هر سال، می بیند مردم را و می شناسد ایشان را و می بیند او را و نمی شناسند او را. نیز روایت کرده شیخ^۱ و نعمانی^۲ و صدوق^۳ از جناب صادق علیه السلام که فرمود: گم خواهند کرد مردم امام خود را. پس حاضر می شود در موسم و ایشان را می بیند و آنها او را نمی بینند. و نیز روایت کرده از عبدالاعلی که گفت: با آن حضرت بیرون رفتیم؛ چون به روحا فرود آمدیم، نظر فرمود به کوهی که مشرف بر آن جا بود.

پس فرمود: می بینی این کوه را؟ این کوهی است که آن را رضوی می گویند، از کوه های فارس بود. ما را دوست داشت خداوند آن را نقل فرمود به نزد ما.

آگاه باش که در آن است هر درخت میوه داری و چه نیک امانی است برای خایف. آگاه باش که برای صاحب این امر در او، دو غیبت است یکی کوتاه و دیگری طولانی^۴. و گذشت که خروج آن حضرت از قریه ای است که او را کرعه می گویند و در یکی از زیارات جامعه است در سلام بر آن حضرت: «السلام علی الامام الغائب عن الابصار، الحاضر فی الامصار و الموجود فی الافکار بقیة الاخیار وارث ذو الفقار المنتظر و الحسام الذکر و الشمس الطالعة و السماء الظلیلة و الارض البسیطة نور الانوار الذی تشرق به الارض عما قلیل بدر التمام و حجّة الله عی الانام برج البروج و الیوم الموعود و شاهد و مشهود.» الخ.

بالجمله، کاش ذهنی با آن همه دعوی اطلاع و دیانت، به محلی از کتب امامیه نشان می داد که فلان عالم در کتاب فلانی نوشته؛ چنان چه رسم امامیه است که در مقام طعن و ایراد بر ایشان از مؤلف و کتاب و باب و فصل آن خبر می دهند و با این افترا و بهتان شیعه را نسبت به دروغ گفتن می دهد و خود را پا کدامن می پندارد و ابداً شرم و حیا نمی کند.

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۱.

۲. الغیبة، نعمانی، ص ۱۷۵.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۴۶.

۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۳.

و ثانیاً:

بر فرض تسلیم که آن جناب در این مدت در آن جا باشند راه استبعاد آن از چه باب است از طول عمر است؟ یا مخفی بودن از نظر مترددین؟ یا زندگی کردن بی مدد حیات؟

اما اول پس بیاید ان شاء الله تعالی و اما مخفی بودن از نظر ناظرین، پس گذشت جواب از آن، در ذیل حکایت سی و هفتم که اهل سنت از عجایب قدرت باری تعالی، آن قدر نقل کنند که امثال اینها را قدری نیست در جنب آنها.

چه گویند: جایز است انسانی سیر کند در بیابانی که پر است از عسا کر که با هم نزاع و جدال می کنند. و به راست و چپ می روند و او کسی را نبیند و صدایی نشنود و می شود که انسان ببیند گرسنگی غیر خود را و سیری او را و درک کند لذت او را و الم او را و غم و سرور او را و علم و ظن و وهم او را؛ با این حال، نبیند لون بشره او را که سیاه است یا سفید یا نبودن حاجب و بودن روشنایی و می شود که ببیند چیزی را که میان او و آن چیز، حاجبی باشد که عرض آن هزار ذراع در شب تاریک و نبیند چیزی را که در پهلو او است بی حاجب و نور شمس هم بر آن تابیده باشد.

می شود که ببیند موری را در مشرق و او در مغرب باشد و نبیند کوه عظیمی را که در پهلو او است بی حاجب و امثال این کلمات که شمه ای از آن گذشت و باقی به همین روش معلوم.

اما مدد حیات، پس از همین کلمات معلوم می شود جواز حیات، بی آن چه ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند. نان را سبب سیری و آب را رافع تشنگی و زهر را باعث هلاکت ندانند. عادتی برای خداوند جاری شده که چون نان و آب خورد، سیری آرد و تشنگی برد. پس زندگی را سبب، جز فعل حق نباشد، خوردن و نخوردن در این جهت یکسان.

خوابیدن عبود سیاه خطاب هفت سال

از طرایف حکایات مخالفین چیزی است که فیروزآبادی در قاموس^۱ نقل کرده در باب عین گفته: عبود «مثل تنور» مردی است بسیار خواب که هفت سال در جای هیزم کشی خود در خواب بود و در حدیث معضل^۲ است که اول کسی که داخل بهشت می شود، عبود اسودی است که او را عبود می گویند و سبب آن، این که خداوند عزوجل پیغمبری را فرستاد به سوی اهل قریه. پس ایمان نیاورد به او احدی، مگر این سیاه و این که قوم، او چاهی برای او کردند.

پس آن پیغمبر را در آن چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند، پس این سیاه بیرون می رفت و هیزم می کند و هیزم را می فروخت و به آن، طعام و شرابی می خرید. آن گاه می آمد نزد آن چاه.

پس خداوند او را اعانت می کرد در برداشتن آن سنگ، پس آن را برمی داشت و آن طعام و شراب را برای او سرازیر می کرد.

آن سیاه، روزی هیزم کند، پس نشست که استراحت کند، پس به طرف چپ خود افتاد. پس خوابید هفت سال. آن گاه بیدار شد و اعتقاد نداشت مگر آن که ساعتی از روز خوابیده. پس هیزم خود را برداشت و به آن قریه آورد و فروخت. آن گاه به نزد چاه رفت، پس پیغمبر را در آن جا ندید و آن قوم پشیمان شده بودند و آن پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس آن پیغمبر از حال آن سیاه سؤال می کرد، می گفتند که ما نمی دانیم او در کجاست. پس به او مثل می زنند برای کسی که بسیار می خوابد.

زمخشری در ربیع الا برار به این حکایت اشاره کرده و در این حکایت، جوابی است از همه استبعادات ایشان؛ چه ماندن سیاهی هفت سال بی آب و نان در زیر آفتاب و باد و باران و محلّ استطراق جانوران و درندگان، زنده و سالم به مراتب اعجب است، از بقای

۱. القاموس المعیط، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. حدیث معضل حدیثی که در سند آن نام دوراوی یا بیشتر افتاده باشد.

کسی که می خورد و می آشامد و سیر می کند.

چنان چه امامیه می گویند: و اعجب از آن، خفای آن سیاه، بر اهل آن قریه، در این هفت سال، با آن که در محل مخصوص خوابیده بود و چگونه می شود احتمال داد که در طول این مدت، عبور احدی به آن جا نیفتاد و دیگر محتاج به هیزم نشدند یا هیزم کشی در آن جا نماند.

دیگر خفای حکمت خواباندن خداوند، او را در هفت سال که راهی نیست از برای عباد در معرفت آن، جز آن که چون به حس دیدند یا شنیدند، خوابیدن او را و دانند که لغو و عبث را در افعال خداوند راهی نیست، اعتقاد کنند اجمالاً به بودن آن، مطابق صلاح؛ هر چند ندانند و از حس خود به جهت ندانستن حکمت دست نکشند، چنان چه امامیه که مطابق اخبار متواتره نبویه و علویه که نهم از فرزندان امام حسین علیه السلام امام و خلیفه و حجّت و مهدی موعود است، واضح و مبرهن کردند و به حس و وجدان از روی مشاهده آیات و معجزات و کرامات و دیدن اثر اجابت در رقاع استغاثات و توسل به آن جناب در کلمات، به مقام عین الیقین رساندند، از ندانستن حکمت غیبت و سبب خفا، ضرری و نقصی به علم و اعتقاد ایشان نرسد و ریبه و تردّدی در آن وجود مبارک نکنند.

علمای اهل سنت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته اند که مدّت ها در فلان محل از مغاره یا مسجد بود و مشغول به ذکر و عبادت و غذای او از غیب می رسید که حسنی در ذکر آن ها نیست.

چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دانند؟ و احتمال ندهند و از برای هربی سر و پایی راضی می شوند.

اما ثالثاً:

پس آن چه ذهبی گفته که ایشان معترف اند که کسی او را ندیده نیز، کذب و افترا است.^۱

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳. (حوادث ۲۵۱-۲۶۰).

اما در غیبت صغری، که بسیاری دیدند و به خدمتش رسیدند و اسامی ایشان در کتب ثبت و ضبط شده.

اما در غیبت کبری، پس همه معترف اند به جواز مشاهده به نحوی که در حین دیدن شناسند و لکن پس از آن معلوم شود. بلکه در باب آینده ثابت خواهیم کرد جواز آن را با دانستن برای خواص و کمتر کسی است که ذکر احوال آن جناب کرده و از آن رقم حکایات، چیزی ذکر نکرده باشد. بلکه از اهل سنت دعوی رؤیت آن جناب کردند در غیبت صغری و کبری که از شرم ذکر آن، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنده و انگشت ندامت به دندان گیرند.

ملاقات شیخ حسن عراقی در شام امام عصر علیه السلام را

شیخ عبدالوهاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات السادة الاخيار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیة فی مناقب العلماء والصوفیة نام نهاده، گفته:

از جمله ایشانند شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپه مشرف بر برکه رطلی^۱ در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال.

داخل شدم بر او یک دفعه، من و سید من، ابوالعباس حریشی. پس گفت: خبر دهم شمارا به حدیثی که بشناسید به آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت؟ پس گفتم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می بافتم و من مسرف بودم بر نفس خود، یعنی مشغول معصیت بودم. پس داخل شدم روزی در جامع بنی امیه. پس دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او.

پس سیراب شد دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای

تعالی جمع کند میان من و او.

پس درنگ کردم قریب یک سال که دعای می کردم به نیتی؛ پس شبی که بعد از مغرب در جامع بودم آن گاه داخل شد بر من، شخصی که بر او بود عمامه‌ای مثل عمامهٔ عجم‌ها و جبهه‌ای از پشم شتر.

پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود به من: «چه حاجت است تو را در اجتماع با من؟»

پس گفتم به او که: تو کیستی؟

فرمود: «منم مهدی.»

پس دست او را بوسیدم و گفتم: بیا با من به خانه!

پس اجابت کرد و فرمود: «برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آن جا، احدی غیر تو.»

پس برای او مکانی را خالی کردم. پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من، ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه گیرم و یک روز، افطار کنم و این که در هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و این که پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود.

و به من فرمود: «ای حسن! مجتمع نشو با احدی بعد از من و کفایت می کند تو را آن چه حاصل شد برای تو از جانب من. پس نیست در آن جا، الا دون آن چه از من به تو رسید. پس متحمل نشو منت احدی را، بدون فایده.»

پس گفتم: سمعا و طاعتا.

پس بیرون رفتم که او را وداع کنم. پس مرا نگاه داشت در نزد عتبهٔ در و گفت: «از همین جا.»

پس ماندم به همین حالت چندین سال.

آن گاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او گفت: من سؤال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او.

پس فرمود: ای فرزند! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

پس این مطلب را گفتم به سید خودم علی خواص. پس موافقت کرد او را در عمر مهدی علیه السلام.

نیز شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر در بیان عقاید اکابر گفته، بعد از کلماتی که گذشت در باب چهارم: پس عمر او، یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال است.

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام در آن حین که مجتمع شد با او و موافقت کرد او را بر این دعوی شیخ ما و سید من علی خواص و علی اکبر بن اسدالله المؤودی که از متأخرین علمای اهل سنت است.

در حاشیه نفعات جامی بعد از کلماتی چند، گفته که در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت:

از برای قطب پانزده علامت است، این که مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاطه به صفات. الخ.

پس به این، صحیح می شود مذهب آن که می گوید: غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که مقید نموده عصمت را در زمره معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره: پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می داند او را، هر کس که عالم است.

پس به درستی که حکم این که مهدی موعود علیه السلام موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام، چنان چه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش، تا برسد به امام علی بن ابی طالب - کرمنا الله بوجوههم - اشاره دارد به صحّت حصر این رتبه در وجودات ایشان، از آن حین که قطبیت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام تا این که تمام شد در او، نه پیش از او.

پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از او است، به جهت غایب بودن او از چشم‌های عوام و خواص، نه از چشم‌های اخص خواص.

به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضاً - رضی الله عنه و عنهم - پس لابد است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمه اثنا عشر، عصمتی.

بگیر این فایده را و جناب سیف الشیعه و برهان الشریعه حامی الدین و قانع بدع الملحدین العالم المؤید المسدّد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند - ایده الله تعالی - که تا کنون به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها، کسی دیده نشده، خصوصاً در مبحث امامت و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که: باید دانست که اکابر علمای اهل سنت از حنفیه و شافعیّه و حنبلیّه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواهر نموده‌اند.

مدح یواقیت شعرانی

شهاب الدین بن شلبی

حنفی تصریح نموده: من خلقی کثیر را از اهل طریق دیدم. لکن هیچ کس گرد معانی این مؤلف نگردیده و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصب و لداد واجب است.

شهاب الدین رملی شافعی گفته: این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد. هیچ کس اختلاف نمی‌کند در این که مثل آن تصنیف نشده.

شهاب الدین عمیره شافعی بعد از مدح این کتاب، گفته: من گمان نداشتم که در این زمانه مثل این تألیف عظیم الشأن، بروز و ظهور خواهد کرد. الخ.

شیخ الاسلام فتوحی حنبلی گفته: در معانی این کتاب قدح نمی‌کند، مگر دشمن مرتاب یا جاحد کذاب.

شیخ محمد برهمتوشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلاة گفته: «و بعد فقد وقف العبد الفقیر الی الله تعالی محمد بن

محمد البرهمتوشی الحنفی علی البواقیت والجواهر فی عقاید الاکابر لسیّدنا و مولانا الامام العالم العامل العلامه المحقق المدقق الفهامة الخاتمة المحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین شیخ الحقیقة والطریقه والشریعة معدن السلوک والطریقه من توجّه الله تاج العرفان و رفعه علی اهل الزمان مولانا الشیخ عبدالوہاب ادام الله النفع به علی الانام و ابقاه الله تعالی لنفع العباد مدى الايام فاذا هو کتاب جلّ مقداره و لمعت اسراره و سمحت من سحب الفضل امطاره و ناحت فی ریاض التحقیق از هارده.»

کلام عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه

عارف عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه در احوال مدار گفته:
بعد از صفای باطن، او را حضور تمام به روحانیت حضرت رسالت پناه میسر گشت؛ آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب المدار به دست حق پرست خود گرفت و تلقین اسلام حقیقی فرمود و در آن وقت روحانیت، حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - حاضر بود. پس وی را به حضرت علی مرتضی سپرده و فرمود: که این جوان طالب حق است، این را به جای فرزندان خود تربیت نموده و به مطلوب برسان که این جوان نزدیک حق تعالی به غایت عزیز است، قطب المدار وقت خواهد شد.
پس شاه مدار، حسب الحکم آن حضرت، تولا به حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - نمود و بر سر مرقد وی به نجف اشرف رفت و در آستانه مبارکه که ریاضت می کشید، انواع تربیت از روحانیت پاک حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - به طریق صراط المستقیم می یافت و از سبب وسیله دین محمد ﷺ، به مشاهده حق الحق بهره مند گردید و جمیع مقامات صوفیه صافیّه طی نمود، عرفان حقیقی حاصل کرد.
آن زمان اسد الله الغالب او را به فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق، محمد ﷺ، مهدی بن حسن عسکری نام داشت، در عالم ظاهر با وی آشنا گردانید و از کمال مهربانی فرمود: قطب المدار بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه، تربیت نموده، به مقامات عالیّه رسانیده، به فرزندی قبول کرده ام. شما نیز متوجّه شده، جمیع کتب آسمانی

را از راه شفقت، به این جوان شایسته روزگار، تعلیم کنید.

پس صاحب زمان، مهدی، در کمال الطاف، شاه مدار را در چند مدّت، دوازده کتاب و صحف آسمانی تعلیم نمود. اول چهار کتاب که بر انبیای اولاد ابوالبشر آدم نازل شده، یعنی فرقان و تورات و انجیل و زیور.

بعد از آن چهار کتاب دیگر که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جنیان نزول یافته بود، تعلیم فرمود. نام آن کتاب‌ها این است: دراکوی، جاجری، و سیاری، والیان. بعد چهار کتاب دیگر که بر ملائک مؤمنین درگاه سبحانی نازل شده بود، آن را نیز تعلیم نمود، نام آن کتب این است:

میراث، علی الرب، سرماجن، مطهر؛ الف از علوم اولین و آخرین که خاصه ائمه اهل بیت بودند، از راه کرم بخشی جبلّی و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی به قطب المدار عطا فرموده، او را کامل مکمل گردانید و به خدمت اسدالله الغالب آورده، معروض داشت که چون الحال از ارشاد فارغ شده، امیدوار خلافت است. فاضل عارف عبدالرحمن بن احمد دشتی جامی، معروف به ملاً جامی در شواهد النبوة،^۱ تفصیل غرایب ولادت آن جناب را از ظاهر نبودن اثر حمل در والدهاش و به سجده افتادن بعد از ولادت و تکلم نمودن به آیه شریفه ﴿وَوُتِرِدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا﴾^۲ الآیه الخ، در آن حال و نزول جبرئیل و دیگر ملائکه رحمت و فرو گرفتن آن امام را و متولد شدن ناف بریده و ختنه کرده و در ذراع راست نوشته ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾^۳ الخ، و بودن آن امام، خلیفه بعد از امام حسن عسگری و فرستادن خلیفه وقت، چند نفر را بعد از وفات آن حضرت، به جهت فروگرفتن خانه و قتل هر که در آن جا هست و ظهور معجزه صاحب الامر علیه السلام در غرق شدن دو کس در آب و دیدن ایشان، آن جناب را در نیکوترین صورتی که بر آب ایستاده و نماز می‌کرد، روایت کرده.

۱. شواهد النبوة، ص ۴۰۵.

۲. سوره قصص، آیه ۵.

۳. سوره اسراء: آیه ۸۱.

نیز خبر حکیمه خاتون را در ولادت و تصریح به آن که آن جناب، خلیفه و امام دوازدهم است، نقل کرده و نیز در آن کتاب، حکایت رسیدن اسماعیل هرقلی خدمت امام علیه السلام در سرّ من رأی در ماه سابعه و شفا دادن پای او را که حکایت پنجم است و نیز حکایت نهم را نقل کرده که در هر یک تصدیق است به آن چه دعوی نمودیم.

نیز در آن جا روایت کرده از شخصی که گفت: مرا معتضد با دو کس دیگر طلبید و گفت: حسن بن علی علیه السلام در سرّ من رأی وفات یافت. زود بروید و خانه او را فراگیرید و هر که را در خانه وی ببینید، سر وی، برای من آرید.

رفتیم و به سرای وی در آمدیم. سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی. گویا حال از عمارت او فارغ شده بودند و در آن جا پرده‌ای دیدیم فرو گذاشته. پرده را برداشتیم. سردابی دیدیم. به آن جا در آمدیم، دریایی دیدیم. در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی به خوب‌ترین صورت بر بالای آن حصیر، در نماز ایستاده و به ماهیچ التفاتی نکرده.

یکی از آن دو نفر که با من بودند، سبقت گرفت. خواست که پیش وی رود. در آب غرق شد و اضطراب می‌کرد. تا آن زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم. بعد از آن، نفر دیگر خواست که پیش رود. وی را نیز همان حال روی داد. وی را نیز خلاص کردم. من حیران بماندم.

پس گفتم: ای صاحب خانه! از خدای تعالی و از تو عذر می‌خواهم. والله! که من ندانستم که حال چیست و به کجا می‌آییم؟ از آن چه کردم، به خدای تعالی باز گشتم. هر چند گفتم، به من هیچ التفات نکرد. باز گشتم و پیش معتضد رفتیم. و قصه را باز گفتم.

گفت: این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند.^۱

کلام خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب

محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری که معروف است به خواجه محمد پارسا و مآلا جامی در نفحات الانس^۱ او را مدح بلیغ نموده، در کتاب فصل الخطاب^۲ گفته: چون گمان کرد ابو عبدالله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السلام که فرزندی برای برادرش ابی محمد حسن عسکری علیه السلام نیست و ادعا کرد که برادرش حسن عسکری علیه السلام امامت را در او قرار داد، نامیده شد کذاب و عقب از ولد جعفر بن علی در علی بن جعفر است و عقب این علی در سه نفر است؛ عبدالله و جعفر و اسماعیل. اما ابو محمد حسن عسکری علیه السلام فرزندش محمد معلوم است در نزد خاصه اصحاب او و ثقات اهل او.

آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون را نقل کرده و در آخر آن گفته که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «ای عمّه! بپر این فرزند را به نزد مادرش!» پس او را بردم و به مادرش برگرداندم.

حکیمه گفت: پس آمدم نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السلام، پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است و آن قدر بها و نور داشت که قلب مرا مأخوذ داشت.

پس گفتم: ای سید من! آیا در نزد شما علمی هست در این مولود مبارک؟ پس آن را القا فرمایید به من! فرمود: «ای عمّه! این است، آن که باید انتظار او را داشت. این است، آن که ما را به او بشارت دادند.»

حکیمه گفت: پس من به سجده افتادم برای شکر خداوند بر این مژده. گفت: آن گاه تردّد می کردم نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السلام، پس او را نمی دیدم. پس روزی به او گفتم: ای مولای من! چه کردی با سید و منتظر ما؟ فرمود: «سپردیم او را به کسی که سپرد مادر موسی به او، پسر خود را.»

۱. نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۹۷.

۲. فصل الخطاب ص ۵۹۸-۵۹۹.

ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد، حتی در مسامره، خود می گوید: رجبیون، جمعی از اهل ریاضت اند در ماه رجب که اثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می بینند، در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می گوید: «و بدانید که لابد است از خروج مهدی علیه السلام لکن بیرون نمی آید تا آن که پر شود زمین از جور و ظلم. پس پر می کند آن را از قسط و عدل و اگر نماند از دنیا مگر یک روز، خداوند طولانی می کند آن روز را تا آن که خلافت کند این خلیفه و او از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله، از فرزندان فاطمه جدّ او حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و والد او حسن عسکری علیه السلام است، پسر امام علی نقی، پسر امام محمد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام محمد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی طالب علیه السلام». تا آخر کلام که شرحی است از اوصاف و حالات خروج آن جناب.

گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل سنت که موافق اند در این رأی و طریقه با معاشر امامیه.

اما رابعاً:

پس آن چه ابن حجر گفته که غیبت آن جناب در این مدت مدیده از خوارق عادات است و بعید است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن خبر ندهد و ذکر آن اولی است از سایر صفات، پس واضح البطلان است، چه سکوت از ذکر و وصفی هر چند اولی باشد به جهت حکمتی، مضر نیست به سایر صفات که فرموده و منطبق است بر آن جناب.

و از کجا معلوم کرده که حضرت نبوی از این صفت خبر نداده، به مجرد ندیدن خود؟ شاید فرمود و نقل نشد، مثل بسیار از چیزها که یقین داریم فرموده و به ما نرسیده یا نقل شده و به او نرسیده. چه هر کسی واقف نشده بر تمام منقول از آن جناب به جهت کثرت ناقلین و تشّت بلاد و اختلاف میل ها، یا نقل شده و پنهان کردند همان اشخاص که اخبار موضوعه جعل می کردند، چه آن غرضی که در وضع اخبار داشتند از حبّ شخصی یا

بغض او یا جلب دنیا یا عداوت دین یا غیر آن، از هر دو کار حاصل می‌شود.

و حق در جواب آن که:

هم صریحاً خبر از غیبت دادند و در ضمن صفات مهدی علیه السلام فرمودند که: او غایب می‌شود مدتی مدید تا آن که گفته می‌شود که مُرد و هلاک شد.^۱ «در بعضی اخبار تصریح فرمودند: او را دو غیبت است: یکی اطول از دیگری است.^۲

و هم، ضمناً در جمله اخبار متواتره، که خبر دادند که مهدی علیه السلام نهم از اولاد امام حسین علیه السلام است.^۳

با ملاحظه آن چه وارد شده در کتب فریقین که خروج آن حضرت در آخر الزمان است و این که کسی او را به ظاهر نمی‌بیند، پس از تعیین نسب و خروج در آخر الزمان، بیان وافی از غیبت آن جناب فرمودند.

اما آن چه گفته او و غیر او، که غیبت در این مدت از خوارق عادات است؛ پس جواب از آن معلوم شد. و ما حسب وعده‌ای که دادیم که اسامی بعضی از معمرین را ذکر نماییم بی تطویل، به جهت رفع استبعاد عوام عامه، وفا کرده و می‌گوییم:

حضرت خضر پیغمبر علیه السلام

که احدی از اهل اسلام را شکی نیست در وجود آن جناب و بقای او، از چند هزار سال پیش تا کنون.

و در کتب اهل سنت مکرر نقل شد در احوال مشایخ و عرفای خود که فلان با جناب خضر ملاقات کرد در فلان محل و از او تلقی کرد و علم آموخت.

چنان چه محیی الدین در باب بیست و پنجم فتوحات گفته که شیخ ابوالعباس عرینی، سخنی با من گفت و من قبول نمی‌کردم. چون از او جدا شدم شخصی را دیدم که می‌گفت:

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۹۴.

۲. ر.ک: ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۲۴۹.

۳. ر.ک: کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص ۴۷۸. کفایة الاثر، ص ۹۸-۹۹-۱۰۷.

شیخ ابوالعبّاس را در فلان سخن مسلم دار.
در حال، بازگشتم و نزد شیخ رفتم. گفت: تا خضر با تو نگوید، سخن من قبول نکنی؟ و نظیر این در کتب اهل سنت بسیار است.
اما آن چه میبیدی از عبدالرزاق کاشی نقل کرده که در اصطلاحات گفته: خضر، کنایه از بسط است و الیاس، کنایه از قبض و اما بودن خضر، شخص انسانی باقی از زمان موسی علیه السلام تا این عهد یا روحانی که متمثل می شود به صورت او، برای کسی که خواسته او را ارشاد نماید، پس محقق نیست در نزد من. پس خلاف ضرورت نزد مسلمین است.
شیخ صدوق به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام خبری طولانی نقل کرده که در آخر آن فرموده:

«حق تعالی دراز نکرد عمر حضرت خضر علیه السلام را برای پیغمبری، که بعد از آن اظهار نماید و نه برای آن که کتابی بر او نازل فرماید و نه برای دین و شریعتی که او را محو و ناسخ شریعت پیش از خود باشد و نه از برای پیشوایی که لازم باشد اقتدا به او و نه از برای طاعتی که فرض گردانیده باشد برای او.

بلکه در علم سابق حق تعالی بود که عمر حضرت قائم علیه السلام و غیبت او طولانی خواهد بود و دانست که گروهی از خلق، طول عمر او را انکار خواهند کرد. پس به این سبب، عمر بنده صالح خود، خضر را طولانی گردانید تا آن که حجّت باشد بر معاندان.»^۱
نیز روایت کرده از جناب رضاء علیه السلام که فرمود:

«به درستی که خضر نوشید از آب حیات. پس زنده است، نمی میرد تا آن که دمیده شود در صور.»^۲

و به درستی که او می آید نزد ما. پس سلام می کند بر ما. پس می شنویم صدای او را و نمی بینیم شخص او را و به درستی که او هر آینه حاضر می شود هر جا که ذکر شود. پس هر کس از شما که او را ذکر کند، پس سلام کند بر او.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۵۷.

۲. مراد، روز قیامت است.

و به درستی که او هر آینه حاضر می‌شود در موسم‌ها. پس به جای می‌آورد همهٔ مناسک را و می‌ایستد به عرفه. پس آمین می‌گوید بر دعای مؤمنین و زود است که خداوند انس دهد به او و حشت قائم ما را در غیبت او و وصل کند به او و وحدت آن جناب را.^۱ مخفی نماند که مطابق جمله‌ای از اخبار و کلام مفسرین و مورخین آن است که سبب طول عمر آن جناب خوردن آب حیات بود.

لکن علامه کراچکی در کنزالفوائد^۲ در مقام ذکر معمرین فرموده: یکی از معمرین، خضر است که متصل است بقای او تا آخر الزمان. از جمله آن چه رسیده از خبر او، آن که آدم علیه السلام را چون وفات در رسید، جمع نمود فرزندان خود را.

پس فرمود: «ای پسران من! به درستی که حق تعالی نازل می‌کند بر اهل زمین، عذابی. پس هر آینه بوده باشد جسد من با شما در بیابان تا آن که چون فرود آمدید در وادی؛ پس بفرستید مرا و دفن نمایید در زمین شام.»

پس جسد آن حضرت با ایشان بود و چون خداوند مبعوث فرمود نوح علیه السلام را، آن جسد را با خود گرفت و خداوند طوفان را بر زمین فرستاد و زمین را زمانی غرق کرد.

پس جناب نوح آمد تا در زمین بابل فرود آمد و وصیت نمود سه پسر خود، سام و یافث و حام را که برند آن جسد را به آن مکانی که امر کرد ایشان را که در آن جا دفن کنند.

پس گفتند: زمین متوحش است و انیسی در آن نیست و راه را نمی‌دانیم، لکن صبر کن تا مأمون شود و مردم زیاد شوند و بلاد مأنوس شود و خشک گردد.

پس به ایشان فرمود: آدم علیه السلام دعا کرد خدای تعالی را که طولانی کند عمر آن را که دفن می‌کند او را تا روز قیامت.

پس به جا ماند جسد آدم تا آن که خضر متولی دفن او شد و خداوند ایجاز فرمود آن چه را به او وعده کرده بود، تا آن جا که خواسته او را زنده دارد و این حدیثی است که روایت

۱. کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۳۹۰ - ۳۹۱.

۲. کنزالفوائد، ص ۲۴۸.

کرده آن را مشایخ دین و ثقات مسلمین.

جناب عیسیٰ علیه السلام

مشهور میان علمای خاصّه و عامّه بقای آن جناب است در آسمان به حیاتی که داشت در زمین و آن که زنده به آسمان بالا رفت و شربت مرگ نچشیده و نخواهد نچشید تا آن که در آخر الزمان فرود آید و در عقب مهدی - صلوات الله علیه - نماز کند و وزیر او باشد. و اخبار در این باره بسیار است که ذکر آن مورت تطویل است و جمله‌ای از آن گذشت در باب سوم، در ذکر خصایص آن حضرت.

لعین کافر، دجال

مشهور در میان علمای اهل سنت، آن که او همان ابن صیّاد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید و غمّ قسم خورد که تو دجالی، چنان که صاحب کشف المخفی فی مناقب المهدی تصریح کرده.

لکن محدّث معروف، گنجی شافعی در باب بیست و پنجم از کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام^۱ این را از اغلاط محدّثین شمرده و آن چه خود اختیار کرده، مطابق حدیثی است که دعوی نموده اتفاق علما را بر صحّت آن.

و آن خبری است که مسنداً در آن جا روایت کرده از عامر بن شراحیل شعبی که شیعه‌ای است از همدان که او سؤال کرد از فاطمه، دختر قیس و خواهر ضحاک بن قیس و او از مهاجرات اولین بود.

پس به او گفت: خبر ده مرا به حدیثی که شنیده باشی آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مستند نکنی آن را به احدی غیر آن جناب.

پس گفت: اگر بخواهم، هر آینه خواهم کرد.

پس به او گفت: آری! خبر ده مرا.

گفت: من شوهر کرده بودم به پسر مغیره و او از نیکان جوانان قریش بود در آن روز. پس کشته شد در اول جهاد با رسول خدا ﷺ.

پس چون بیوه شدم، عبدالرحمن بن عوف و چند نفر از اصحاب رسول خدا ﷺ مرا خواستگاری کردند و رسول خدا ﷺ مرا خواستگاری کرد برای مولای خود اسامه بن زید و من شنیده بودم که آن جناب فرمود: «کسی که مرا دوست دارد، پس دوست داشته باشد اسامه را.»

پس چون خطبه کرد مرا رسول خدا ﷺ گفتم: امر من به دست تو است، پس مرا تزویج کن به هر کسی که می خواهی.

پس فرمود: «انتقال کن به نزد امّ شریک.» و امّ شریک زنی بود غنی از انصار که بسیار انفاق می کرد در راه خدا و فرود می آمد نزد او مهمان ها.

پس گفتم: به زودی خواهم کرد.

پس فرمود: «نکن! زیرا که امّ شریک، مهمان بسیار دارد و من کراهت دارم که بیفتد معجز تو و کشف شود جامه از ساق های تو. پس ببینند قوم از تو، بعضی از آن چه خوش نیاید تو را.»

ولکن نقل کن به سوی پسر عمّت عبدالله بن عمرو بن ام مکتوم و او مردی است از بنی فهر قریش و او از بطنی است که فاطمه از آن بطن است.»

پس منتقل شدم به سوی او، چون عده ام منقضی شد، شنیدم ندای منادی رسول خدا ﷺ را که ندا می کند که نماز به جماعت، یعنی امروز همه برای نماز جمع شوید.

پس رفتم به مسجد و نماز کردم با رسول خدا ﷺ.

پس چون رسول خدا ﷺ از نماز فارغ شد بر منبر نشست و آن حضرت می خندید.

پس فرمود: «هر کس در جای نماز خود بنشیند.»

آن گاه فرمود: «آیا می دانید که شما را برای چه جمع کردم؟»

پس گفتند: خدا و رسول او داناترند.

فرمود: «به درستی که من، قسم به خدا! شما را جمع نکردم برای ترغیبی و نه از برای

ترسانیدنی، ولکن جمع کردم شما را، زیرا که تمیم مردی نصرانی بود پس آمد و بیعت کرد و اسلام آورد و خبر داد مرا به حدیثی که موافق بود آن چه را که من خبر دادم شما را از مسیح دجال.

خبر داد مرا که سوار شد در کشتی در دریا با سی نفر مرد، از لخم و جذام. پس موج، ایشان را یک ماه در دریا چرخ می داد. تا به ساحل جزیره رسیدند در دریا نزدیک مغرب آفتاب.

داخل جزیره شدند. حیوانی را ملاقات کردند پر موی که نشناختند پس و پیش آن را از بسیاری مویش.

پس به او گفتند: وای بر تو! کیستی تو؟

گفت: من جسّاسه ام.

گفتند: جسّاسه چیست؟

گفت: ای قوم! بروید نزد این مرد در دیر؛ زیرا که او بسیار شایق است به خبر دادن شما.

گفت چون نام مردی را برد برای ما، ترسیدم از او، که مبادا شیطان باشد.

گفت: پس بشتاب رفتیم تا داخل دیر شدیم.

پس دیدیم در آن، انسانی را که در خلقت، اعظم انسانی بود که دیده بودیم، در قید

سختی بود. دست های او را جمع کرده بودند به گردن او و از زانو تا کعبش به آهن بسته بود.

گفتیم: وای بر تو! تو کیستی؟

گفت: شما قادر شدید بر خبر من. پس مرا خبر دهید که شما کیستید؟

گفتیم: ما مردمانیم از عرب که سوار شدیم در کشتی دریا و مصادف شد با وقت

اضطراب دریا. پس موج با ما بازی کرد. آن گاه ما را به ساحل جزیره تورساند.

پس داخل جزیره شدیم. حیوان پر مو را دیدیم که پیش و پس او از بسیاری موی معلوم

نبود.

به او گفتیم: وای بر تو! تو کیستی.

گفت: من جسّاسه ام.

گفتیم: جناسه چیست؟

گفت: بروید به نزد این مرد در دیر، که او بسیار مشتاق است به خبر دادن شما. پس به شتاب نزد تو آمدیم و از او ترسیدیم و ایمن نیستیم که او شیطانی باشد.

پس گفت: خبر دهید مرا از نخل بیان که ثمر می دهد.

گفتیم: از چه امر او خبر می گیری؟

گفت: سؤال می کنم شما را از نخل او که آیا ثمر می دهد؟ گفتیم به او: آری.

گفت: آگاه باشید! که نزدیک است که او ثمر ندهد.

گفت: خبر دهید مرا از دریاچه طبریّه.

گفتیم: از چه امر آن می پرسی؟

گفت: آیا در آن، آب هست؟

گفتیم: آبش بسیار است.

گفت: آگاه باشید که زود است که آب آن برود.

گفت: خبر دهید مرا از چشمه زعر.

گفتیم: از چه امر او خبر می گیری؟

گفت: آیا در چشمه آب هست؟ آیا زرع می کنند اهل او به آب آن چشمه؟

گفتیم به او: آری، آب آن چشمه بسیار است و اهلش از آب آن زرع می کنند.

گفت: خبر دهید مرا از نبی امیین که چه کرده؟

گفتند: او مهاجرت کرده از مکه و فرود آمده در یثرب.

گفت: آیا عرب با او مقاتله کردند؟

گفتیم: آری.

گفت: چگونه رفتار کرد با ایشان؟

پس خبر دادیم او را که آن جناب غالب شد بر عرب هایی که نزدیک او بودند. پس او را

اطاعت کردند.

گفت به ایشان: چنین است؟

گفتیم: آری.

گفت: آگاه باشید که این خیر بود برای ایشان که او را اطاعت کنند و من شما را خبر دهم از خود. من مسیح دجالم. و به درستی که زود است که اذن دهند مرا در خروج. پس خروج می‌کنم و سیر می‌کنم در زمین. پس نمی‌ماند قریه‌ای، مگر آن که نزول می‌کنم در آن جا در چهل شب غیر مکه و مدینه، که هر دوی آن‌ها بر من حرام است. هر زمانی که اراده بکنم که داخل شوم در یکی از آن‌ها، بیرون بیاید ملکی در پیش روی من با شمشیر برهنه. پس مرا از او برگرداند و به درستی که بر هر نقبی از آن، دو ملایکه‌ای است که حفظ می‌کنند آن‌ها را.»

راوی گفت رسول خدا ﷺ به آن چیزی که در دستش بود بر منبر زد و فرمود: «این طیبیه است. این طیبیه است. این طیبیه، یعنی مدینه. آیا من شما را به این خبر نداده بودم؟» مردم گفتند: آری.

فرمود: «حدیث تمیم، مرا به شگفت آورد که موافق بود آن چه را که من شما را به آن خبر داده بودم از مکه و مدینه آگاه باشید که او در دریای شام است یا در دریای یمن؛ نه، بلکه از قبل مشرق است نه از خود مشرق.» و به دست خود اشاره فرمود.

گفت: پس حفظ کردم این را از رسول خدای ﷺ.^۱
بعوی در مصباح^۲ خود این خبر را از فاطمه نقل کرده به حذف اول خبر و آن را از صحاح شمرده و در اخبار حسان نیز از فاطمه نقل کرده در حدیث تمیم راوی که گفت:
ناگاه زنی را دیدم که می‌کشید موهای خود را.
گفتم: تو کیستی؟

گفت: من جساسه‌ام. برو به این قصر!

۱. ر.ک: المعجم الكبير، ج ۲۴، ص ۳۸۹-۳۹۱.

۲. ر.ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الأحاد و المثانی، ج ۶، ص ۵-۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۹۶.

پس رفتیم به آن جا. ناگاه مردی را دیدم که می‌کشد موهای خود را و به سلسله و غل‌ها بسته بود و بر می‌جست میان آسمان و زمین.

پس گفتم: تو کیستی؟

گفت: من دجالم.

خبر اول را مسلم در صحیح خود نقل نموده و پوشیده نیست بر هر منصفی که بقای دجال از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام، از چند جهت غریب‌تر است از بقای خود آن جناب.

اول آن که: زنده بودن شخصی مغلول، به آن سختی در جزیره‌ای که کسی از آن نشانی ندارد و بر حال آن مطلع نیست و خود نیز متمکن از جلب نفعی یا دفع ضرری نیست، اعجاب است از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکن از هر چه بخواهد از اسباب مدد حیات و قادر بر دفع هر مضار.

دوم آن که: عمر او به حسب این خبر و سایر اخبار زیاده از عمر آن جناب است، بلکه ظاهر این خبر، دلالت می‌کند که مدت‌ها پیش از ظهور ختمی مآب بوده.

سوم آن که: دجال کافر مشرک، بلکه مدعی ربوبیت و مصلّ عباد، بلکه در بسیاری از اخبار فریقین رسیده که هیچ پیغمبری نیامد مگر آن که ترساند امت خود را از فتنه دجال. پس ابقای چنین شخصی و روزی دادن او از غیر طرق متعارفه به مراتب اغرب است از بقای شخصی که همه پیغمبرها بشارت دادند به وجود او و منتظر بودند ظهور آن جناب را که پر کند دنیا را از عدل و داد و براندازد بیخ و بن کفر و شرک و نفاق را و بکشانند همه خلق را به سوی اقرار به وحدانیت خداوند عزوجل که میسر نشده بود برای هیچ پیغمبری و وصیی. البته او سزاوارتر است به تغذیه از خزانه غیب.

بر فرض صحّت نسبت اهل سنت به امامیه که آن جناب مستقر است در سرداب سرّ من رأی، چنان که گنجی شافعی تصریح نموده، اگر چه با همه انصافش به جهت بی‌اطلاعی بر کتب امامیه، گول سلف خود را خورده در تسلیم نسبت مذکوره، بلکه ثابت نموده که بقای عیسی علیه السلام و دجال به تبعیت بقای آن جناب است و بقای هر دو، فرع آن وجود مبارک

است. چه حکمت بقای عیسی علیه السلام، ایمان آوردن اهل کتاب است به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم به سبب تصدیق او، در آن گاه.

چنان که در آیه شریفه ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾^۱ اشاره به آن شده و تصدیق دعوی حجّت علیه السلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب، چه جایز نباشد و جود عیسی و بقای او، بدون آن که نصرت کند اسلام را و تصدیق و متابعت نماید امام را و الا خود منفرد خواهد شد به دعوت و دولتی و آن منافی دعوت اسلام است.

پس عیسی علیه السلام را جز نصرت و اعانت و تصدیق، حظی نباشد و در بقایش اثری نباشد و این عین فرعیت و جود و تبعیت اوست مر امام مهدی علیه السلام را.

و چگونه رواست بقای فرع، بی بقای اصل و تابع، بی متبوع؟

و حکمت بقای دجال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست، ابتلا و امتحان خداوندی است مر خلائق را، تا ظاهر شود مطیع ایشان از عاصی و محسن از مُسئ و مصلح از مفسد و این فرع و جود کسی است که اطاعت و عصیان و صلاح و فساد به امر و نهی و فعل و ترک او، معلق و منوط باشد و او جز حضرت مهدی علیه السلام که آیتی است از برای نبوت جدّ خود، کسی نباشد.

و چگونه جایز و تصدیق دارند بقای این دو فرع را و مستبعد شمرند بقای اصل را که تمام وجودش رحمت و لطف و خیر و برکت است؟

الیاس نبی علیه السلام

ثعالبی در عرایس التیجان روایت کرده به اسناد خود از مردی از اهل عسقلان که او راه می رفت در اردن^۲ در وسط روز؛ پس مردی را دید.

پس گفت: یا عبدالله! تو کیستی؟

۱. سوره نساء: آیه ۱۵۹.

۲. اردن یکی از شهرهای شامات است که زمین طایف را از آن جا برداشتند. منه [مرحوم مؤلف]

پس با من تکلم نکرد.

پس گفتم: ای عبدالله! تو کیستی؟

گفت: «من الیاسم.»

پس در من رعشه افتاد. پس گفتم: بخوان خدای را که بردارد از من، آن چه را که یافتم، یعنی رعشه را تا بفهمم حدیث تو را و از تو درک کنم.

گفت: پس دعا کرد برای من به هشت دعا: «یا برّ یا رحیم یا حنان یا منان و یا حی و یا قیوم» و دو دعا به سریانیه که آن را نفهمیدم. پس خداوند برداشت از من، آن چه را که می یافتم. پس کف خود را گذاشت میان دو کتف من. پس یافتم سردی بالذّت آن را میان دو پستان خود.

گفتم به او: وحی می شود به تو امروز؟

گفت: «از آن روز که محمد ﷺ به رسالت مبعوث شد، به من وحی نمی شود.»

گفت گفتم به او: چند نفر از پیمبران امروز زنده اند؟

گفت: چهار؛ دو در زمین و دو در آسمان. پس در آسمان عیسی و ادریس است و در

زمین الیاس و خضر.»

گفتم: ابدال چند نفرند؟

گفت: «شصت نفرند؛ پنجاه نفر از ایشان نزدیک عریش مصرند تا شاطی فرات و دو مرد در مصیصه است و یک مرد در عسقلان و هفت نفر در سایر بلاد و هر وقت که خداوند ببرد یکی از ایشان را، می آورد سبحانه و تعالی دیگری را. به ایشان دفع می کند خداوند بلا را از مردم و به سبب ایشان باران بر ایشان باریده می شود.»

گفتم: پس خضر در کجاست؟

گفت: «در جزیره های دریا.»

گفتم: آیا تو او را ملاقات می کنی؟

گفت: «آری.»

گفتم: کجا؟

گفت: «در موسم.»

گفتم: چیست کار شما با یکدیگر؟

گفت: «او از موی من می‌گیرد و من از موی او.»

آن شخص گفت که این حکایت در وقتی بود که میان مروان حکم و میان اهل شام قتال

بود.

پس گفتم: چه می‌گویی در حق مروان حکم؟

گفت: «چه می‌کنی با او؟ مردی است جبّار، سرکش بر خدای عزّوجلّ، قاتل و مقتول و

شاهد همه در آتش جهنم‌اند.»

گفتم: من حاضر شدم و لکن نیزه نزد من و تیری نینداختم و شمشیری به کار نبردم و من

استغفار می‌کنم خدای را از آن مقام که دیگر برنگردم به مثل آن هرگز.

گفت: «احسنت! چنین باش!»

گفت: من و او نشسته بودیم که ناگاه دو قرص نان در پیش روی او گذاشته شد که سفیدتر

بود از برف. پس خوردیم من و او یک قرص و پاره‌ای از دیگر و آن باقی، برداشته شد.

پس ندیدم احدی را که آن را بگذارد و نه کسی که آن را برداشت.

او را ناقه‌ای بود که در وادی اردن می‌چرید. پس سر خود را بلند کرد به سوی او. پس او

را نخواند که ناقه آمد و در پیش روی او خوابید. پس سوار شد بر آن.

گفتم: می‌خواهم با تو مصاحبت کنم.

گفت: «تو آن قدرت نداری که با من مصاحبت کنی.»

گفتم: من زوجه و عیالی ندارم.

گفت: «تزوید کن و بترس از چهار زن، بترس از ناشزه و مختلعه و ملاحنه و مبارثه و

تزوید کن هر که را خواهی از زنان.»

گفت، گفتم به او: من دوست دارم ملاقات تو را.

گفت: «هرگاه مرا دیدی، پس دیدی مرا» یعنی برای دیدن من، وقتی و مکانی معین

نیست.

آن گاه گفت: «من می خواهم اعتکاف کنم در بیت المقدس در ماه رمضان.»
آن گاه حایل شد میان من و او درختی. پس قسم به خداوند! که ندانستم که چگونه رفت.^۱

و این خبر را با عدم اطمینان به صدق آن، نقل کردم تا معلوم شود بی انصافی اهل سنت که این رقم اخبار را نقل می نمایند و مستبعد نشمرند و طعنی بر راوی او نزنند با آن که آن چه ما دعوی کنیم در حق امام عصر علیه السلام از بقا و اختفا و اغاثه و سیر در براری و بحار و غیر آن، ایشان در حق خضر و الیاس گویند و در این جا مستبعد و غریب دانند و نفی حکمت نمایند و گاهی تعبیر کنند از آن جناب به امام معدوم. نعوذ بالله تعالی من الخذلان و الشقاء.

سلمان فارسی محمّدی - رضی الله تعالی عنه -

سید مرتضی علیه السلام در شافی می فرماید که: اصحاب اخبار روایت کردند که او سی صد و پنجاه سال زندگانی کرد و بعضی گفتند بلکه زیاده از چهار صد سال و گفته شده که او درک کرده عیسی علیه السلام را.^۲

شیخ طوسی در کتاب غیبت^۳ فرموده: روایت کردند اصحاب اخبار که او ملاقات کرده عیسی بن مریم را و باقی ماند تا زمان پیغمبر ما و خبر او مشهور است و بنابراین از پانصد می گذرد.

حضینی روایت کرده: چون سلمان، مسلمان شد و مسلمین تهنیت می گفتند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا تهنیت می گوید سلمان را به اسلام و حال آن که او می خواند بنی اسرائیل را به سوی ایمان به خدا و رسول او، از چهار صد و پنجاه سال پیش.
و در خبر دیگر فرمودند به زوجات خود: سلمان عین ناظره من است و گمان نکنید که

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۱-۴۰۳.

۲. ر.ک: الغیبة (شیخ طوسی)، ص ۱۱۳، (پاورقی).

۳. الغیبة، ص ۱۱۳.

او مثل مردانی است که می بینید. به درستی که سلمان می خواند به سوی خدا و به سوی من، پیش از آن که مبعوث شوم به چهارصد و پنجاه سال.

شیخ صاحب حدیث قلاقل

شیخ صاحب حدیث قلاقل، عالم جلیل، سید علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب انوار المصیئه از جدّ خود روایت کرده که: او به اسناد خود روایت نموده از رییس ابی الحسن کاتب بصری و او از ادبا بود، گفت: در سال سی صد و نود و سه که چند سال بود در بریه خشکی شده بود، آسمان خیر خود را فرستاد و مخصوص شد باران به اطراف بصره و این خبر به گوش عرب ها رسید. پس از اطراف بعیده و بلاد نائیه رو به آن جا آوردند با اختلاف لغاتشان و مابینت مکان هایشان.

پس بیرون رفتم با جماعتی از نویسندگان و وجوه تجّار به جهت اطلاع بر احوال و لغات ایشان و جستجو می کردیم که بسا شود فایده ای در نزد یکی از ایشان، به دست آریم. پس، خیمه ای^۱ عالی - یعنی از پشم - به نظر ما آمد؛ رو به آن جا آوردیم. دیدیم در گوشه آن شیخی را که نشسته و ابروانش بر چشم هایش افتاده و حول او جماعتی بودند از بندگان و اصحاب او.

پس سلام کردیم بر او. جواب داد و نیکو ملاقات کرد.

پس مردی از ما به او گفت: این سید - و اشاره نمود به من - ناظر در معامله راه است، یعنی این شغل سلطانی دارد و او از فصحا و اولاد عرب است و هم چنین این جماعت؛ نیست از ایشان احدی، مگر آن که نسبت به قبیله ای می برد و مخصوص است به سداد و فصاحتی.

او بیرون آمد و ما بیرون آمدیم با او تا این که شما وارد شدید و جویا هستیم فایده ای تازه از یکی از شماها و چون تو را دیدیم، امیدوار شدیم که آن چه را طالبیم، نزد تو باشد به جهت علوّ سنّ تو.

پس شیخ گفت: واللہ! ای برادر زادگان من! خداوند شما را تحیت کند! به درستی که دنیا مرا شاغل شده، از آن چه از من طالبید آن را.

پس اگر فایده می خواهید، طلب کنید آن را از پدرم و این خانه اوست و اشاره نمود به خیمه بزرگی در مقابل خود.

پس گفتیم: نظر کردن به سوی پدر مثل این شیخ پیر، فایده‌ای است که باید تعجیل نمود در تحصیل آن. پس قصد آن خانه کردیم.

پس دیدیم در جانبی از آن، شیخی را که به پهلو افتاده و حول او از خدمتکاران بیشتر از آن است که در اول مشاهده نمودیم و دیدیم بر او از آثار سن، چیزی را که جایز بود که پدر آن شیخ باشد.

پس نزدیک او رفتیم و سلام کردیم بر او. پس نیکو رد سلام کرد و در جواب اکرام نمود.

پس گفتیم به او، آن چه را که به پدرش گفته بودیم و آن چه در جواب ما گفته بود و این که دلالت کرد به سوی تو. پس حرکت کردیم به قصد تو.

پس گفت: ای برادر زادگان من! حیّا کم الله! آن چه پسر مرا شاغل شد از آن چه شما از او خواستید، همان چیزی مشغول کرده مرا از این رقم مطالب و لکن فایده را بخواهید در نزد والد من و این خانه اوست و اشاره نمود به خیمه‌ای عالی در مکان مرتفعی از آن جا.

پس ما در میان خود گفتیم کفایت می کند ما را از فایده، مشاهده این شیخ فانی. پس اگر فایده‌ای بعد از آن باشد، آن رنجی باشد که محسوب نمی نماییم.

پس قصد نمودیم آن خیمه را. پس یافتیم حول او غلامان و کنیزان بسیاری. پس چون ما را دیدند، به سوی ما شتافتند و ابتدا نمودند به سلام بر ما و گفتند چه می جوئید؟ حیّا کم الله!

گفتیم: می خواهیم سلام بر سید شما را و طلب فایده‌ای در نزد او به برکت شماها.

و پس گفتند: همه فواید در نزد سید ماست و داخل شد از ایشان، کسی که اذن بگیرد و

بیرون آمد با اذن برای ما.

داخل شدیم. دیدیم سریری در صدر خیمه که بر آن بالش‌ها است از دو طرف آن و بر

اول آن، ناز بالشی و بر آن ناز بالش سر شیخی بود که کهنه شده بود. و موهایش رفته بود و چادری بر روی آن ناز بالش ها بود که در دو طرف، سریر بود که او را بپوشاند و سنگینی آن بر او نباشد.

به آواز بلند سلام کردیم. پس نیکو جواب داد و گفت یکی از ماها به او آن چه را که گفته بود به فرزند فرزند او و او را آگاه کردیم که او ما را اشاره نمود به سوی پدرش و او مکالمه کرد به مثل آن چه پسرش کرده بود و این که او ما را به سوی تو دلالت کرد و مسرور نمود ما را به گرفتن فایده از تو.

پس باز کرد شیخ دو چشمان خود را که در کله سرش فرو رفته بود و به خدم خود گفت: مرا بنشانید. پس پیوسته دست های ایشان به مدارا به جانب او می رفت تا این که نشست و با آن چادر که بر بالشها افتاده بود، خود را پوشاند.

آن گاه گفت: ای برادرزادگان من! هر آینه حدیث کنم شما را به خابری که حفظ کنید آن را از من و فایده برید از آن به چیزی که برای من در آن ثواب باشد.

پدر من، اولاد برای او نمی ماند و دوست می داشت که عقبی برای او بماند. من در پیری او متولد شدم. خرسندشدم به من و مبتهج گردید به ورود من. آن گاه وفات کرد و مرا هفت سال بود. پس عمّ من کفالت کرد مرا بعد از او و او نیز مثل پدرم بود در خوف بر من.

پس داخل کرد مرا روزی با خود نزد رسول خدا ﷺ.

گفت: یا رسول الله! این برادرزاده من است و پدرش فوت شده و من متکفلم تربیت او را. و می ترسم از مردن او. پس بیاموز مرا، عوده ای که تعویذ کنم او را به آن تا سالم ماند به برکت آن. پس آن جناب فرمود: «کجایی تو از ذات القلاقل؟»

گفتم: یا رسول الله! ذات القلاقل چیست؟

فرمود: «این که تعویذ کنی او را. پس بخوانی بر او سوره جحد را ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾^۱ تا آخر سوره و سوره اخلاص را ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ﴾^۲ تا آخر آن و

۱. سوره کافرون: آیه ۱.

۲. سوره اخلاص: آیه ۱-۲.

سوره فلق ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾^۱ تا آخر آن و سوره ناس ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾^۲ تا آخر آن و من تا امروز تعویذ می‌کنم به آن، هر بامداد. گرفتار نشدم به مصیبت فرزندی و نه مالی و نه مریض شدم و نه فقیر شدم و سن من رسیده به این جا که می‌بینید. پس محافظت کنید بر آنها و تعویذ بسیار نمایید به آنها. این را از او شنیدیم و از نزد او برگشتیم.^۳

عبید بن شریذ جرهمی

سی صد و پنجاه سال عمر کرد و پیغمبر ﷺ را درک نمود و اسلام آورد و تا عهد معاویه زندگی کرد و به او گفت: من درک کردم کسی را که هزار سال زندگانی کرد و او مرا خبر کرد که درک نمود کسی را که دو هزار سال عمر داشت.^۴

ربیع بن ضبع فزاری

برای عبدالملک نقل کرد: دو بیست سال زندگی کردم در فترت ما بین عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام.^۵

قس بن ساعده ایادی

شش صد سال عمر کرد^۶ و نوادر حکایات او، بسیار است.^۷

۱. سوره فلق: آیه ۲ - ۱.

۲. سوره ناس: آیه ۲ - ۱.

۳. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸ - ۲۶۰.

۴. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۴۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۳.

۵. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۵.

۶. ر.ک: سعد السعود، ص ۲۳۴؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۶۸؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۴.

۷. برای اطلاع بیشتر درباره این شخص ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۶۶ به بعد.

اوس بن ربیعہ اسلمی

دویست و چهارده سال بزیست.^۱

سطیح کاهن

سی صد سال عمر کرد و خبر او مشهور است.

ابوالرضا با بارتن

ابن کربال بن رتن تبرندی هندی؛ در قاموس گفته که: بعضی گویند او از صحابه نیست و او کذاب است. ظاهر شد در هند بعد از سنه شش صد و مدعی شد که از صحابه است و بعضی او را تصدیق کردند و احادیثی روایت کرد که شنیدیم ما آنها را از اصحاب اصحاب او.

سید فاضل، متبحر جلیل، سید علیخان مدنی در کتاب سلوة الغریب و اسوة الاریب نقل کرده از جزو هشتم تذکره صلاح الدین صفدی که گفت:

نقل کردم از خط فاضل علاء الدین علی بن مظفر کندی که صورت آن این بود: حدیث کرد ما را قاضی اجل عالم، جلال الدین ابو عبدالله محمد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب از لفظ خود در روز یک شنبه پانزدهم ذی الحجه سنه هفت صد و یازده در دارالسعادة محروسه دمشق، گفت: خبر داد ما را شریف قاضی القضاة، نورالدین ابوالحسن علی ابن شریف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن حسین حسینی اثری حنفی از لفظ خود، در عشر آخر جمادی الاولی، سال هفت صد و یک در قاهره، گفت: خبر داد مرا جدّم، حسین بن محمد، گفت: که من در زمان صبا که هفده سال یا هیجده سال داشتم، سفر کردم با پدرم محمد و عمویم عمر از خراسان به طرف هند برای تجارتی.

چون رسیدیم اوایل بلاد هند، رسیدیم به مزرعه‌ای از مزرعه‌های هند. پس قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و در آن جا فرود آمدند. شورش قافله بلند شد. پس از سبب آن

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۲.

سؤال کردیم.

گفتند: این مزرعه شیخ رتن است و این اسم او است به هندی و مردم آن را معرب کردند و نامیدند او را به عُمر. چون عمر کرد عمر خارج از عادت.

چون فرود آمدیم، بیرون مزرعه دیدیم در پیشگاه آن، درخت بزرگی که سایه می انداخت بر خلق عظیمی و در زیر آن، جماعت بسیاری بودند از اهل آن مزرعه.

تمام اهل قافله به طرف آن درخت رفتند و ما هم با ایشان بودیم. پس چون اهل مزرعه را دیدیم، سلام کردیم بر ایشان و سلام کردند بر ما و زنبیل بزرگی را دیدیم معلق در بین شاخه های آن درخت.

پرسیدیم از حال آن.

گفتند: این زنبیلی است که در او است شیخ رتن که دیده رسول خدای صلی الله علیه و آله را دو مرتبه و دعا کرده آن حضرت، برای او به جهت طول عمر، شش مرتبه.

درخواست نمودیم از اهل آن مزرعه که آن شیخ را فرود آرند که کلام او را بشنویم که چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده و چه روایت می کند از آن جناب؟

پیرمردی از اهل آن مزرعه آمد به نزد زنبیل شیخ و آن به چرخ بسته بود. پس آن را فرود آورد. پس دیدیم که آن زنبیل پر است از پنبه و آن شیخ در وسط پنبه است.

سر زنبیل را باز کرد، پس شیخ را دیدیم مانند جوجه ای.

روی او را باز کرد و دهن خود را بر گوش او گذاشت و گفت: یا جدّا! اینان قومی اند که از خراسان آمده اند و در ایشان است شرفا از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال می کنند که ایشان را خبر دهی که چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده ای و چه فرمود به تو؟

در این حال، شیخ آه سردی کشید و به سخن آمد به آوازی مانند آواز مگس عسل^۱ به زبان فارسی و ما می شنیدیم و سخنش را می فهمیدیم.

گفت: سفر کردم با پدرم در ایام جوانی به سوی بلاد حجاز به جهت تجارتی. چون رسیدیم به درّه ای از درّه های مگه، در وقتی که باران پر کرده بود درّه ها را. پس جوانی را

۱. مگس عسل: زنبور عسل

دیدم گندم گونیِ ملیح با شمایل نیکو که می چراند شترانی را در آن درّه‌ها و سیل حایل شده بود میان او و شترانش و او خایف بود از آن که سیل فرو گیرد، چون شدت داشت. حالش را دانستم. به نزدش آمدم و او را به دوش برداشتم و در سیل داخل شدم و به نزد شترانش آوردم بدون سابقهٔ معرفتی به حال او. چون او را به نزد شترانش گذاشتم، به من نظر نمود و فرمود به عربی:

«بارک الله في عمرک! بارک الله في عمرک! بارک الله في عمرک!»

پس او را گذاشتم و پی شغل خود رفتم تا آن که داخل مکه شدیم، به جهت امر تجارتنی که آمده بودیم. آن را به انجام رساندم و به وطن خود برگشتم. چون مدتی بر این گذشت و ما در این مزرعهٔ خود نشسته بودیم، در شب ماهتابی که دیدیم قرص ماه در وسط آسمان به دو نیمه شد. نیمی غروب کرد در مشرق و نیمی غروب کرد در مغرب، به قدر یک ساعت و شب تاریک شد. آن گاه طلوع کرد نیمی از مشرق و نیمی از مغرب تا آن که رسیدند به یکدیگر در وسط آسمان به حالت اول که بودند.

پس به غایت از این امر متعجب شدیم و سبب آن را ندانستیم. از متردّدین مستفسر شدیم از سبب آن قضیه.

ما را خبر دادند که مردی هاشمی ظاهر شده در مکه و مدعی شده که من رسول خدایم به سوی همهٔ اهل عالم و اهل مکه معجزه‌ای از او خواستند مانند معجزهٔ سایر پیغمبران و خواستند از او که امر کند ماه را که به دو نیمه شود در وسط آسمان و غروب کند نیمی از آن در مغرب و نیمی در مشرق. آن گاه برگردد به همان نحوی که بوده. پس به قدرت الهیه چنان کرد بر ایشان.

چون این را از مسافرین شنیدم، شوق کردم که او را ببینم. پس تهیهٔ تجارتنی کردم و سفر کردم تا آن که داخل مکه شدم و سؤال کردم از آن شخص معهود. پس مرا به موضع او دلالت کردند. پس آمدم به منزل او و اذن خواستم، رخصت داد. داخل شدم.

دیدم او را که در صدر منزل نشسته و نور می درخشد از رخسار او و محاسن و اوصافی

که در آن سفر اول دیده بودم. او را نشناختم. چون سلام کردم بر او، نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و مرا شناخت و فرمود: «علیک السّلام! نزدیک من بیا!»
در پیش روی او طبقی بود که در آن رطب بود و حول او جماعتی بودند از اصحاب او، مانند ستارگان و او را توقیر و تعظیم می کردند.
پس به جای خود ایستادم از مهابت او.

پس فرمود: «نزدیک بیا و بخور که موافقت از مروّت است و منافقت از زندقه.»
پس پیش رفتم و نشستم و با ایشان از آن رطب خوردم. آن حضرت با دست مبارک خود به من رطب می داد تا آن که شش رطب به من داد، سوای آن چه به دست خود خوردم.
آن گاه نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و فرمود: «آیا مرا نشناختی؟»
گفتم: گویا می شناسم و لکن محقق نکردم.

فرمود: «آیا مرا برنداشتی در فلان سال و از سیل مرا گذراندی در وقتی که سیل حایل شده بود میان من و شتران من؟»
پس در این حال آن جناب را شناختم به آن علامت و عرض کردم: بلی، یا رسول الله!
والله یا صبیح الوجه.^۱

پس فرمود: «دست خود را دراز کن به سوی من!»
پس دست راست خود را دراز کردم به سوی آن جناب. پس با دست راست خود با من مصافحه کرد و فرمود به من، بگو: «اشهد انّ لا اله الاّ الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله»
گفتم: آن را به نحوی که تعلیم فرمود. پس دلم به این خرسند شد.
چون خواستم از نزدش برخیزم. فرمود به من: «بارک الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک!
بارک الله فی عمرک!»

پس او را وداع کردم و خشنود بودم به ملاقات آن حضرت و به اسلام خود و خداوند مستجاب کرد دعای پیغمبر خود ﷺ را و برکت داد در عمر من به هر دعایی صد سال. و این عمر من است، امروز که گذشته از شش صد و چیزی.

۱. یعنی: بلی، به خدا سوگند ای زیاروی!

زیاد شد عمر من به هر دعوتی صد سال و جمیع کسانی که در این مزرعه‌اند اولاد، اولاد، اولاد منند و خدای تعالی ابواب خیر را بر من و بر ایشان مفتوح فرمود به برکت رسول خدای ﷺ و الحمد لله.

صفدی، بعد از ذکر این حکایت گفته: گویا می‌بینم بعضی را که واقف می‌شوند بر حدیث این معمر؛

داخل می‌شود در ایشان شکی در طول عمر او تا این حد و تردّد می‌کنند در صدق او. آن گاه سبب شک او را ذکر کرد از تجربه و کلام طبیعین که بعد از این بیاید. آن گاه رد کرد آن را به کلام ابو معشر و ابوریحان و غیر ایشان از منجمین که ذکر خواهیم نمود.

و گفته که بقای رُتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه‌ای است برای رسول خدا ﷺ و به تحقیق که پیغمبر ﷺ دعا کرد از برای جماعتی از اصحاب خود به کثرت ولد و طول عمر تا آن که گفته:

پس تازگی ندارد که دعا کند برای او شش مرتبه که زندگی کند شش صد سال با امکان این امر.

غایة ما فی الباب آن که ما ندیدیم احدی را که رسیده باشد به این حد و عدم دلیل دلالت نمی‌کند بر عدم مدلول.

محمد بن عبدالرحمن بن علی زمردی حنفی گفته: خبر داد مرا قاضی معین الدین عبدالمحسن بن القاضی جلال الدین عبدالله بن هشام، حدیث سابق را به نحو سماع بر او گفت: خبر داد مرا به این، قاضی القضاة مذکور، به سند مذکور در پانزدهم جمادی الاخره سنه هفت صد و سی و هفت. آن گاه نقل کرده از ذهبی که او تکذیب کرده این دعوی را و مستندی ذکر ننموده.

از اول مجلد کشکول شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی نقل کرده که شیخ مذکور در سنه شش صد و چهل و دو وفات کرده و از آخر ثلث اخیر نفحات نقل کرده که این شیخ، یعنی علی غزنوی به هند مسافرت کرد و مصاحبت نمود ابوالرضارتن را و رتن به او شانه‌ای داد که اعتقاد داشت که آن شانه رسول خدا است و شرحی برای شانه ذکر نمود که مناسب مقام

نیست و علی لالا مذکور، برادر حکیم سنایی شاعر مشهور است.
 در دوائر العلوم گفته: ابوالرضا رتن بن ابی نصر معمر هندی. بعضی گفتند که از صحابه
 بود. برای او کتبی است. وفات کرد سوم جمادی الاولی سنه شش صد و چهل و دو.
 شیخ فاضل ابن ابی جمهور احسایی در اول کتاب عوالی اللئالی^۱ روایت کرده به اسانید
 خود از علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهر که فرمود: روایت کردم از مولای ما
 شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی، قاضی در قم، از خال خود مولانا عماد الدین محمد بن
 فتحان قمی از شیخ صدرالدین ساوه‌ای که گفت: داخل شدم بر شیخ بابا رتن و ابروان او
 افتاده بود بر روی چشمانش از پیری.

پس آنها را از چشم‌های خود بالا برد. پس نظر نمود به من و گفتم: می بینی این دو چشم
 را! چه بسیار شده که نظر کرده به روی مبارک رسول خدا ﷺ و به تحقیق که دیدم آن
 جناب را روز حفر خندق و بود که برمی داشت خاک را به دوش خود با مردم و شنیدم که
 می فرمود در آن روز: «اللهم انی اسئلك عیشة هنیئة و میتة سویة و مرداً غیر مخذولاً
 فاضح.»

عالم ربّانی، مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی^۲ فرموده: من دیدم به
 خطّ علامه حلّی که نوشته بود آن را به دست خود، در چهاردهم ماه رجب سنه هفت صد
 و هفت که روایت کردم از مولانا شرف الملة والدین تا آخر آن چه از عوالی نقل کردیم و
 ظاهر آن است که مثل ایشان، تا مطمئن نبودند چنین خبر عجیبی را به حسب سند نقل
 نمی کردند.

پس معلوم شد که تضعیف شیخ بهایی رحمته الله و تکذیب او، مستندی ندارد جز کلام
 ذهبی صاحب رساله کسر و تن بابا رتن و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد.
 والله العالم.

۱. عوالی اللئالی العزیزة فی الاحادیث الدینیة، ج ۱، ص ۲۸ - ۲۹.

۲. شرح اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱۲.

عبدالله یمنی

صالح بن عبدالله گفت که او از معمرین بود و من او را در سال هفت صد و سی و چهار دیدم و او گفت که: من سلمان فارسی - رضی الله عنه - را دیدم و از پیغمبر ﷺ روایت کرده است که آن جناب فرمود: «دوستی دنیا سر هر خطاست و سر عبادت، حسن ظن به خداوند است.»^۱

عبدال مسیح بن بقیله در مستطرف گفته: او سی صد و بیست سال عمر کرد و اسلام را درک نمود.^۲

شوق کاهن معروف، سی صد سال عمر کرد.^۳

اوس بن ربیعة کعب دویست و چهارده سال.^۴

ثوب بن صداق عبدی دویست سال.^۵

ردائة بن کعب سی صد سال.^۶

عبید بن الابرص سی صد سال.^۷

زهیر بن هبل بن عبدالله سی صد سال.^۸

عمرو بن عامر ماء السماء هشت صد سال.^۹

ابن حبل بن عبدالله بن کنانه شش صد سال.^{۱۰}

۱. عوالی اللئالی العزیزة فی الاحادیث الدینیة، ج ۱، ص ۲۷.

۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۸.

۳. بحار الانوار، ج ۱۰۹، ص ۱۴۱.

۴. کنز الفوائد، ص ۲۵۳.

۵. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.

۶. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.

۷. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۸.

۸. همان، ص ۵۶۰.

۹. همان

۱۰. همان؛ کنز الفوائد، ص ۲۶۱.

۱. مستوعراً بن ربيعة سی صد و سی سال.
۲. درید بن نهد چهار صد و پنجاه سال.
۳. تیم الله بن عکابه دویست سال.
۴. معدی بن کرب دویست و پنجاه سال.
۵. ثوبه بن عبدالله جعفی سی صد سال.
۶. ذوالاصبع العدوانی سی صد سال.
۷. جعفر بن قبط سی صد سال.
۸. محسن بن عتبان دویست و پنجاه سال.
۹. صیفی بن ریاح ابواکثم معروف به ذی الحلم دویست و هفتاد سال.
۱۰. اکثم بن صیفی سی صد سال.
۱۱. عامر بن طرب العدوانی سی صد سال.
۱۲. مرتع بن ضبع دویست و چهل سال.
۱۳. عمرو بن حمیمه دوسی، چهار صد سال.

۱. در کنز الفوائد «المستند غریب ربيعة» ذکر شده است.

۲. کنز الفوائد، ص ۲۴۹.

۳. کنز الفوائد، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۰؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۷.

۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۱؛

۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۲، کنز الفوائد، ص ۲۶۱.

۶. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۲. «شریه بن عبدالله» می باشد؛ کنز الفوائد، ص ۲۶۱.

۷. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۷.

۸. همان.

۹. همان.

۱۰. همان، ص ۵۷۰؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۰.

۱۱. کنز الفوائد، ص ۲۴۹؛ کشف الغمّه فی معرفة الاثمه، ج ۳، ص ۳۵۳.

۱۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۷؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۱.

۱۳. الفصول العشرة، ص ۱۰۰؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۰؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۷.

معمر مشرقی ساکن سهرورد^۱ که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک کرد و علامه کراچکی در کنزالفوائد از جماعتی از اهل علم سنت و اهل آن بلد نقل کرده که در حدود چهارصد و پنجاه دیده بودند و تصدیق داشتند طول عمر و ملاقات او، آن جناب را.^۲ حارث بن مضاض چهارصد سال عمر کرد.^۳

و اخبار و اشعار و انساب این جماعت در کمال الدین و غرر سید مرتضی و کنز کراچکی و غیبت شیخ طوسی مشروحاً مذکور است. چندان فایده‌ای در نقل آنها نبود.

ابی بکر عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام.

شیخ طوسی در مجالس خود روایت کرده از ابراهیم بن حسن بن جمهور، از ابوبکر مفید جرجرانی در ماه رمضان سال سی صد و هفتاد و شش که گفت: مجتمع شدم با ابی بکر مذکور در مصر در سنه سی صد و ده، در حالتی که مردم ازدحام کرده بودند بر او، تا آن که او را بردند در بام خانه بزرگی که در آن بود.

رفتم به مکه و پیوسته متابعت می کردم او را تا آن که پانزده حدیث از او نوشتم و او ذکر کرد برای من که در خلافت ابی بکر متولد شد و چون زمان امیرالمؤمنین علیه السلام شد، با پدرم سفر کردیم به قصد ملاقات آن جناب.

چون قریب به کوفه رسیدیم به غایت تشنه شدیم در راه و مشرف شدیم به هلاکت و پدرم شیخ کبیری بود.

به او گفتم: تو بنشین تا من در این صحرا سیری کنم. شاید آبی به دست آورم یا کسی را که مرا بر آب دلالت نماید یا آب بارانی بیابم. پس در مقام تفحص برآمدم.

چندان از او دور نشدم که آبی نمایان شد. پس به نزدیک آن رفتم. دیدم چاهی است

۱. خ.ل: شهرزور

۲. ر.ک: کنزالفوائد، ص ۲۶۶.

۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۷؛ اعلام الوری، بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

شبيه حوضى بزرگ يا وادى. پس جامهٔ خود را كندم و در آن غسل كردم و آشاميدم تا سير شدم.

گفتم: مى روم و پدريم را مى آورم؛ چون در نزديكى است. آمدم نزد او و گفتم: برخيز كه خداى تعالى به ما فرج عنايت فرموده و اين آبى است نزديك به ما. پس برخاست.

پس چيزى نديديم و آبى مشاهده نكرديم و او نشست و من با او نشستم و پيوسته مضطرب بود تا مرد و به زحمت او را دفن كردم و آمدم به نزد اميرالمؤمنين عليه السلام و آن جناب را ملاقات كردم در حالى كه مشغول حركت بودند به طرف صفين و مركب آن جناب را حاضر كرده بودند و ركاب آن حضرت را گرفته بودند.

پس افتادم كه ركاب را ببوسم. پس روى مرا خراشيد و زخم كرد. ابوبكر مفيد گفت: اثر آن زخم را در روى او ديدم كه واضح بود. پس از حالم سؤال نمود. قصهٔ خود و پدريم را نقل كردم و قصهٔ چشمه را. فرمود: «آن چشمه اى است كه نخورده از آن احدى، مگر آن كه عمر طولانى كند. پس مزده باد تو را كه عمرت دراز مى شود! و بعد از آشاميدن از آن ديگران را نبودى كه بيابى» و مرا عمره نام گذاشت.

ابوبكر مفيد گفت: پس حديث كرد مرا از مولاي ما اميرالمؤمنين عليه السلام به احاديثى كه جمع كردم آنها را و غير من كسى آنها را جمع نكرد از او و با او بودند جماعتى از مشايخ بلد او كه طنجه است.

سؤال كردم از حال او. پس ذكر نمودند كه او از بلد ايشان است و مى دانند طول عمر او را و پدران و اجداد ايشان نيز به مثل اين خبر دادند اجتماع او را با اميرالمؤمنين عليه السلام و او وفات كرد سنهٔ سي صد و هفده.^۱

محمتمل است كه عبارت اخير جزو خبر نباشد؛ زيرا كه علامه كراچكى، تلميذ شيخ

مفید در کنزالفوائد^۱ می فرماید: و شایع است در میان بسیاری از خصوم - یعنی اهل سنت - آن چه روایت کرده شده و گفته می شود از حال معمر بن ابی الدنیا، معروف به اشجع که باقی است از عهد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تا حال. و این که مقیم است در زمین مغرب در بلدی که آن را طنجه می گویند و مردم، او را در این دیار دیدند که عبور کرده بود و متوجه حج و زیارت شده بود و روایت ایشان از او، قصه و حدیث او را و احادیثی که شنیدند از او از امیرالمؤمنین علیه السلام و روایت شیعه این است که او باقی می ماند تا آن که ظاهر شود صاحب الزمان - صلوات الله علیه - .

و هم چنین حال معمر دیگر مشرقی و وجود او در شهری در ارض مشرق که او را سهرورد می گویند تا حال.

دیدم جماعتی را که او را دیدند و حدیث او را برایم نقل کردند و این که او نیز خادم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعه. می گویند که هر دو اینها مجتمع خواهند شد در وقت ظهور امام مهدی - علیه و علی آبائه السلام - و بنابراین ذیل آن خبر که او وفات کرد، بی اصل باشد و کراچکی که ساکن مصر بود اعرف است به او از مفید جرجرانی و امثال او.

علی بن عثمان

بن خطاب بن مرّة بن مزید معمر مغربی معروف به ابی الدنیا یا ابن ابی الدنیا. شیخ صدوق در کمال الدین^۲ از ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب شجری از محمد بن قاسم و علی بن حسن روایت کرده که گفتند: ملاقات کردیم در مکه مردی از اهل مغرب را. پس داخل شدیم بر او با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حاضر شده بودند در آن سال که سال سی صد و نه بود.

پس دیدیم او را که مردی است سر و ریش او سیاه بود و گویا که انبانی است کهنه شده و در اطراف او جماعتی بودند از اولاد او و اولاد او و مشایخ اهل بلد.

۱. کنزالفوائد، ص ۲۶۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۳۸.

ذکر کردند که ایشان از اقصای بلاد مغربند، نزدیک باهره علیا و شهادت آن مشایخ که ایشان شنیدند از پدران خود که ایشان حکایت کردند از پدران خود و اجداد خود که معهود بود این شیخ معروف به ابی الدنیای معمر و اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید. و ذکر کردند که او همدانی است و اصل او از صعید یمن است.

گفتیم به او: تو دیدی علی بن ابی طالب علیه السلام را؟

پس به دست خود چشم‌های خود را باز کرد و ابروانش بر چشمش افتاده بود؛ پس باز کرد آنها را که گویا آن دو چراغ بود.

پس گفت: دیدم آن جناب را به این دو چشم خود و من خادم او بودم و با آن جناب بودم در جنگ صفین و این شکستگی سر من در اثر اسب آن جناب است و موضع آن را به ما نمایاند که بر ابروی راستش بود و شهادت دادند آن مشایخی که در اطراف او بودند و از فرزند و فرزند زادگان او به طول عمر و این که ایشان از آن زمان که متولد شدند، او را به آن حالت دیدند.

گفتند: چنین شنیدیم از پدران و اجداد خود.

آن گاه ما افتتاح سخن کردیم و سؤال نمودیم او را از قصه و حالت و طول عمر او. پس یافتیم او را که عقلش ثابت و می فهمد که به او چه می گویند و جواب می دهد از آن با تعقل و فهمیده.

پس ذکر نمود که او را پدری بود که نظر کرده بود در کتاب‌های پیشینیان و آنها را خوانده بود و یافته بود در آنها ذکر نهر حیوان و این که جاری است آن در ظلمات و این که هر که آن را بیاشامد، عمرش دراز شود.

پس حرص او را و اداشت بر داخل شدن ظلمات، پس توشه‌ای برداشت به اندازه‌ای که گمان می کرد او را کافی است در این سفرش و مرا با خود برد و شتران جوان چند، با چند شتر شیردار با خود برداشت و راه‌ها و توشه‌ها. و من در آن وقت، سیزده ساله بودم تا به طرف ظلمات رسیدیم و داخل شدیم در آن. و شش شبانه روز سیر کردیم و میان شب و روز تمیز می دادیم؛ زیرا که روز اندکی روشن تر و تاریکیش کمتر بود، تا آن که فرود آمدیم

میان کوه‌ها و وادی‌ها و تپه‌ها.

پدرم یافته بود در آن کتبی که خوانده بود که مجرای آن نهر در آن موضع است. پس چند روز در آن بقعه ماندیم تا آن که آبی که با ما بود تمام شد و به شتران خود می‌دادیم و اگر شتران ما شیر نمی‌داشتند، هر آینه هلاک و از تشنگی تلف شده بودیم.

پدرم در آن بقعه سیر می‌کرد به جهت جستجوی نهر و ما را امر می‌کرد که آتشی روشن کنیم که چون خواست مراجعت کند، راه را بیابد.

در آن بقعه پنج روز ماندیم و پدرم طلب آن نهر می‌کرد و نیافت و پس از یأس، عزم کرد بر مراجعت از بیم تمام شدن توشه و آب و خدمتکارانی که با ما بودند، ترسیدند. پس الحاح کردند که از ظلمات بیرون روند.

پس یک روز به کوچ کردن مانده، من به جهت قضای حاجت از منزل خود دور شدم به قدر پرتاب تیری. پس به نهری برخوردم، سفیدرنگ، گوارا، لذیذ، نه صغیر و نه کبیر؛ جاری بود به آرامی.

نزدیک آن رفتم و از آن دو غرفه برداشتم یا سه غرفه. پس آشامیدم آن را و آن را سرد گوارای لذیذ یافتیم. پس به شتاب برگشتم به منزل خود.

بشارت دادم خادمان را که من آب را پیدا کردم. پس برداشتند آن چه با ایشان بود از راویه‌ها و مشک‌ها و ظرف‌ها که آنها را آگیری کنیم و نمی‌دانستم که پدرم در جستجوی نهر است و سُور من به وجود آب بود.

چون آب ما در آن وقت تمام شده بود و پدرم در آن وقت در منزل نبود و در طلب نهر از رحل خود غایب بود.

کوشش کردیم و ساعتی در طلب آن نهر سیر می‌کردیم. پس آن را نیافتیم، تا آن که خدّم، مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی‌گویی.

چون برگشتم به رحل خود، والدّم برگشته بود. پس قصّه را به او خبر دادم.

گفت: ای پسر من! آن چه مرا حرکت داد و به این مکان آورد و این رنج را متحمّل شدم، برای این نهر بود که به من روزی نشد و به تو روزی شد. زود است که عمرت دراز شود تا آن

که از زندگانی ملالت پیدا کنی.

از آن جا کوچ کردیم و به وطن خود مراجعت نمودیم و پدرم چند سال بعد از آن زندگی کرد و مُرد.

چون سنّ من به سی رسید، خبر وفات پیغمبر ﷺ به ما رسید و خبر مردن دو خلیفه بعد از او.

من با حاجّ حرکت کردم و آخر ایام عثمان را درک کردم و قلبم در میان اصحاب پیغمبر ﷺ به علی بن ابی طالب رضی الله عنه مایل شد، پس در نزد او ماندم و خدمتش می کردم و در صفّین حاضر بودم و این شکستگی سر من از اسب آن جناب است و پیوسته با او بودم تا آن که وفات کرد.

پس فرزندان آن جناب مرا الحاح کردند که در نزد ایشان بمانم، قبول نکردم و به بلد خود مراجعت کردم.

و در ایام بنی مروان با حاجّ آمدم و با اهل بلد برگشتم و تا این زمان به سفر نرفتم، مگر آن که ملوک بلاد مغرب که خبر من به ایشان می رسید، مرا به نزد خود می طلبند که مرا ببینند و از سبب طول عمر من سؤال کنند و از آن چه مشاهده نمودم. آرزو داشتم که یک بار دیگر حجّ کنم. پس این فرزندانگان من که در اطراف منند، مرا برداشتند و آوردند. ذکر کرد که دو مرتبه یا سه مرتبه دندان های او ریخت.

پس سؤال کردیم از او که خبر دهد ما را به آن چه شنیده از امیر المؤمنین رضی الله عنه.

پس ذکر کرد که در وقت مصاحبت با آن جناب، او را حرص و همتی نبود در طلب علم و از کثرت میل و محبتی که با آن جناب داشتم، مشغول نبودم به چیزی، سوای خدمت و مصاحبتش و آن چه به یاد دارم که از آن جناب شنیدم، بسیاری از علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز آن را از من شنیدند و همه منقرض و فانی شدند و اهل این بلد و حفده من، آن را مدوّن کرده اند.

پس نسخه ای بیرون آوردند و بر ما املا نمودند از خطّ او که خبر داد ما را ابوالحسن علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مؤید همدانی معروف به ابی الدنیای مغربی - رضی الله

عنه حياً و میتاً - که خبر داد ما را علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله:
« کسی که دوست دارد اهل یمن را، پس به تحقیق که مرا دوست داشته و کسی که دشمن
دارد اهل یمن را، پس به تحقیق که مرا دشمن داشته.» و چند حدیث دیگر از او نقل کرد.
نیز صدوق از آن دو نفر نقل کرده که چون سلطان مکه معظمه خبر ابی الدنیا را شنید،
متعرض او شد و گفت: ناچار باید تو را بفرستم بغداد، نزد مقتدر؛ زیرا که می ترسم اگر تو را
نفرستم، بر من عتاب کند.

پس حاجیان از اهل مغرب و مصر و شام سؤال کردند از او، که او را معاف بدارد و
روانه نکند؛ زیرا که او شیخ ضعیفی است و از حالش ایمن نیستیم که بر او چه وارد می آید.
ابو سعید عبدالله ابن محمد بن عبدالوهاب گفت: من اگر در این سال در موسم حاضر
بودم، او را مشاهده می کردم و خبر او مستفیض و شایع است در امصار و نوشتند از او، این
احادیث را مصریون و شامیون و بغدادیون و از سایر امصار از کسانی که در موسم حاضر
شدند و خبر این شیخ را شنیدند.^۱

قصه شیخ مذکور به نحو دیگر که اصح و اتقن است از خبر سابق و شیخ صدوق بر آن
اعتماد نموده و روایت کرده از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن
عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیه السلام و فرمود: که او مرا خبر داد به نحو اجازه، در آن چه
صحیح شد در نزد من از احادیث او و صحیح شد در نزد من این حدیث به روایت شریف
ابی عبدالله محمد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام
از ابو محمد مذکور که گفت: حج کردم سنه سی صد و سیزده و حج کرد در آن نصر قشوری،
حاجب مقتدر و با او بود عبدالرحمن بن حمدان، مکنی به ابی الهیجاء.

داخل شدیم در مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذی القعدة، پس یافتیم در آن جا، قافله
مصری ها را که در ایشان بود ابوبکر محمد بن علی مادرانی و با او مردی بود از اهل مغرب
و ذکر می کرد که او دیده اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را.
مردم بر او جمع شدند و ازدحام کردند بر او و برای تبرک دست به او می مالیدند و

نزدیک بود که او را هلاک کنند. پس امر کرد عمّ من، ابوالقاسم طاهر بن یحیی - رضی الله عنه -^۱ جوانان و غلامان خود را که مردم را از او کناری کنند.

پس چنین کردند و او را گرفتند و داخل خانه ابن سهل لطفی کردند و عمّ من در آن جا فرود آمده بود. پس داخل شد و مردم را رخصت داد که داخل شوند و با او پنج نفر بود که ذکر کرد که آنها اولاد اویند و در آنها شیخی بود که زیاده از هشتاد سال داشت. پس سؤال کردیم از حال او.

گفت: پسر پسر من است و دیگری هفتاد سال داشت و گفت: این پسر پسر من است. و دو نفر دیگر پنجاه سال و شصت یا قریب به آن و یکی هفده ساله بود و گفت: این پسر پسر من است.

از او صغیرتر در میان آنها نبود و اگر او را می دیدی می گفتم سی یا چهل ساله است؛ سر و ریش او سیاه، جسم ضعیف، گندم گون، قد میانه، با عارض خفیف، به کوتاهی نزدیکتر بود.

ابو محمّد علوی فرمود: که این مرد ما را خبر داد و اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّة بن مؤید به تمام آن چه از او نوشته شد و شنیدیم آن را از لفظ او و آن چه دیدیم از سفید شدن موی زیر لبش بعد از سیاهی و رجوع سیاهی آن بعد از سفیدی، چون از طعام سیر شد.

ابو محمّد علوی - رضی الله عنه - گفت: اگر نه آن بود که او حدیث کرد جماعتی از اهل مدینه را از اشراف و حاج اهل بغداد و غیر ایشان از جمیع آفاق، من نقل نمی کردم از او، آن چه را که شنیدم.

شنیدن من از او در مدینه و در مکه در دار سهمین معروف به مکتومه و آن خانه علی بن

۱. و ابن یحیی نسابه است، صاحب کتاب نسب آل ابی طالب و از معروفین روات است و او جدّ عالم جلیل، سید حسن بن شدقم مدنی است. و او اول کسی است که نسب آل ابی طالب را جمع کرد. و او نیز جدّ سید عمیدی، خواهرزاده علامه است شارح تهذیب و سید عبید الله پسر طاهر مذکور نقیب مدینه مشرفه بود. منه. [مرحوم مؤلف]

۲. خ. ل. ابی.

عیسی جراح است و شنیدم از او در خیمه قشوری و خیمه مادرانی و خیمه ابی الهیجاء و شنیدم از او در منا و بعد از مراجعت او از عمل حج در مکه در خانه مادرانی در نزد باب الصفا.

اراده نمود قشوری که حمل کند او و فرزندانش را به بغداد، نزد مقتدر. پس فقهای مکه نزد او آمدند و گفتند: ای‌دالله الاستاد! ما روایت کرده‌ایم در اخبار مأثوره از سلف، این که معمر مغربی هرگاه داخل بغداد شد، شورش می‌شود و خراب می‌شود و ملک زایل می‌شود. پس او را حمل مکن و برگردان او را به مغرب.

ما سؤال کردیم از مشایخ مغرب و مصر پس گفتند: پیوسته می‌شنویم از پدران و مشایخ خود که ذکر می‌کردند اسم این مرد را و اسم بلدی که او در آن مقیم است و آن طنجه است و ذکر کردند که او حدیث کرده بود ایشان را به احادیثی که ذکر نمودیم بعضی از آن را در این کتاب.

ابو محمد علوی - رضی الله عنه - گفت: پس حدیث کرد ما را این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی، ابتدای خروج خود را از بلدش حضرموت و ذکر کرد که پدرش بیرون آمد با عم او محمد و او را با خود برداشتند به قصد حج و زیارت پیغمبر ﷺ.

پس بیرون آمدند از بلاد خود از حضرموت و چند روز سیر کردند. آن گاه راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه شبانه روز به همین نحو در بیراهه متحیرانه می‌رفتند که در این حال رسیدند به کوه‌های ریگستان عالج که متصل است به ریگستان ارم ذات العماد.

گفت: پس در آن حال بودیم که نظر ما افتاد به جای قدم طولانی. پس بر اثر آن سیر کردیم تا آن که مشرف شدیم به درّه‌ای. پس در آن جا دو مرد را دیدیم که بر سر چاهی یا چشمه‌ای نشسته‌اند.

چون نظر آنها بر ما افتاد یکی از آنها برخاست و دلوی را گرفت و در آن چاه یا چشمه سرازیر کرد و آب کشید و ما را استقبال نمود. و به نزد پدرم آمد و آن دلوراهه او داد.

پس پدرم گفت: ما شام رسیدیم به این آب و صبح هم خواهیم کرد و افطار خواهیم نمود. ان شاء الله تعالی.

پس به نزد عمّم برد و گفت: بنوش! او نیز رد کرد، چنان که پدرم رد کرد.
 پس به من داد و گفت: بنوش! پس گرفتم و آشامیدم.
 پس به من گفت: هنيئاً لك! به درستی که تو ملاقات خواهی کرد علی بن ابی طالب علیه السلام
 را. پس خبر کن او را، ای پسر به خبر ما و به او بگو که خضر و الیاس به تو سلام می رسانند
 و تو عمر خواهی کرد تا این که ملاقات کنی مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را.
 چون ایشان را ملاقات کردی سلام ما را به ایشان برسان! آن گاه گفتند: «این دو چه
 نسبت دارند با تو؟»

گفتم: پدر و عموی منند.

گفتند: اما عم تو، پس به مکه نمی رسد و اما تو و پدرت، می رسید و پدرت می میرد و تو
 عمر خواهی کرد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواهید رسید. زیرا که اجل آن جناب نزدیک شده. آن
 گاه گذشتند.

پس سوگند به خداوند که ندانستیم به آسمان رفتند یا به زمین. پس نظر کردیم نه اثری
 دیدیم و نه چشمه و نه آبی. پس تعجب کردیم و به راه افتادیم تا این که برگشتیم به نجران.
 عمّم مریض شد و مُرد و من و پدرم حج کردیم و به مدینه رسیدیم و پدرم در آن جا
 ناخوش شد و مُرد و به علی بن ابی طالب علیه السلام وصیت کرد.

پس مرا با خود گرفت و با آن جناب بودم در ایام ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت آن
 جناب علیه السلام تا آن که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد. و ذکر کرد که عثمان در ایام
 محاصره، او را به نزد حضرت فرستاد که در ینبع تشریف داشت با مکتوبی.

و گفت: در جمل و صفین حاضر بودم و میان دو صف ایستاده بودم در طرف راست آن
 حضرت که تازیانه از دستش افتاد. پس خود را به زمین انداختم که آن را بگیرم و به او دهم
 و لجام اسب آن حضرت آهن تیزی یا پیچیده به همی داشت. اسب سر خود را بلند کرد. پس
 شکست سر مرا، این شکستگی که در صدغ من است.

پس حضرت مرا طلبید و آب دهن در آن انداخت و مثنی از خاک برداشت و بر او
 گذاشت. پس سوگند به خداوند! که نیافتم از آن المی و وجعی.

پس با آن حضرت بودم تا آن که شهید شد و با حسن بن علی رضی الله عنه مصاحبت کردم تا آن که در سابط مداین او را ضربت زدند و در مدینه با آن حضرت بودم و خدمت آن جناب را می‌کردم تا آن که جعه، دختر اشعث به خواهش معاویه آن جناب را مسموم کرد.

آن گاه با حسین رضی الله عنه به کربلا آمدم تا این که شهید شد و من از بنی امیه فرار کردم و در مغرب اقامت کردم و انتظار می‌کشم خروج مهدی رضی الله عنه و عیسی بن مریم رضی الله عنه را.

ابو محمد علوی - رضی الله عنه - گفت: و از عجیب آن چه دیدم از این شیخ علی بن عثمان در آن وقت که در خانه عمّم طاهر بن یحیی بود و نقل می‌کرد این اعاجیب و ابتدای خروج خود را، که نظر کردم به موی زیر لب او که قرمز شد، آن گاه سفید شد. پس من پیوسته به او نظر می‌کردم. چون در سر و ریش و موی زیر لب او، موی سفید نبود. پس او نظر کرد به این نظر کردن من به ریش و موی زیر لب او.

پس گفت: چه می‌بینید؟ این امر مرا عارض می‌شود، هرگاه گرسنه می‌شوم و چون سیر می‌شوم، به سیاهی خود برمی‌گردد.

پس عمّم من طعام طلبید و سه خوان بیرون آوردند. یکی از آنها را نزد شیخ گذاشتند و من یکی از آنها بودم که بر آن خوان نشستم و با او خوردم و دو خوان دیگر را در وسط خانه گذاشتند و عمّم آن جماعت را به حقّ خود، قسم داد که از آن طعام بخورند. بعضی خوردند و بعضی امتناع نمودند.

عمّم در طرف راست شیخ نشسته بود، می‌خورد و نزد شیخ می‌گذاشت و او را قسم می‌داد و او مانند جوانان می‌خورد و من نظر می‌کردم به موی زیر لب او که سیاه می‌شد تا آن که برگشت به سیاهی خود، چون سیر شد.

و خبر داد ما را علی بن عثمان بن خطاب گفت: خبر داد مرا علی بن ابی طالب رضی الله عنه و آن خبر مدح یمن را که گذشت، نقل کرد.^۱

قصه شیخ مذکور به نحو سوم که علامه کراچکی در کنز الفوائد^۲ فرموده:

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۴۳-۵۴۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۲۹-۲۳۳.

۲. کنز الفوائد، ص ۲۶۲-۲۶۳.

خبر داد ما را شریف ابالحسن طاهر بن موسی بن جعفر حسینی در مصر در شوال سنه چهارصد و هفت، گفت: خبر داد مرا شریف ابوالقاسم میمون بن حمزه حسینی، گفت: دیدم معمر مغربی را که آورده بودند او را نزد شریف ابی عبدالله محمد بن اسماعیل، سنه سی صد و ده و داخل کردند او را در خانه شریف با کسانی که با او بودند. ایشان پنج نفر بودند و در خانه را بستند. و مردم ازدحام کردند و حرص داشتند در رساندن خود به او. پس من به جهت کثرت ازدحام نتوانستم.

دیدم بعضی از غلامان شریف ابی عبدالله محمد بن اسماعیل را که قنبر و فرج بودند. پس به ایشان فهماندم که من مایلم او را مشاهده کنم. به من گفتند: برگرد و برو به در حمام به نحوی که کسی تو را ببیند. در را برای من سرّاً باز کردند و من داخل شدم و در را بستند.

داخل مسلخ حمام شدم. دیدم برای آن شیخ فرش کردند که داخل حمام شود. اندکی نشستم. دیدم که داخل شد و او مردی بود لاغر اندام، میانه قد، سبک موی، گندم گون، مایل به کوتاهی که معلوم نبود، سیاه موی. به نظر در سن، چهل ساله می آمد و در صدغ او اثری داشت که گویا ضربتی است. چون در جای خود مستقر شد با آن چند نفر که با او بودند، خواست جامه خود را بکند.

گفتم: این ضربت چیست؟

گفت: خواستم که بدهم به مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام تازیانه را در روز نهر وان. پس اسب، سر خود را حرکت داد، پس لجام او به من خورد و آن آهن داشت و سر مرا شکست. گفتم: داخل در این بلد شده بودی در قدیم؟

گفت: آری، موضع جامع فلانی^۱ شما، جای فروختن سبزی بود و در آن قبری^۲ بود.

گفتم: اینها اصحاب تو اند؟

گفت: فرزند و فرزند زادگان منند.

۱. اصل: شقلانی.

۲. اصل: چاهی.

آن گاه داخل حمام شد و نشستم تا بیرون آمد و جامه اش را پوشید. دیدم موی زیر لبش را که سفید شده، به او گفتم: در آن جا رنگی بود؟
گفت: نه، ولکن چون گرسنه شوم سفید می شود و چون سیر می شوم، سیاه می شود. گفتم:
برخیز و داخل خانه شو که طعام بخوری!
پس داخل شد.

آن گاه از ابو محمد علوی مذکور نقل کرده به نحو مذکور، جز در اصل قصه که گفت:
ابو محمد گفت که از شیخ در خانه عمّ طاهر بن یحیی شنیدم که برای مردم حدیث می کرد
و می گفت:

بیرون آمدم از بدم، من و پدرم و عمویم. بیرون آمدم به قصد ورود بر رسول
خدا ﷺ و ما پیاده بودیم در قافله.

پس واماندیم و تشنگی بر ما سخت شد و آب نداشتیم. ضعف پدر و عمویم زیاد شد.
پس ایشان را در جنب درختی نشاندم و رفتم که برای ایشان آبی بیابم.

چشمه آب نیکویی دیدم که در آن آب صافی بود در غایت سردی و پاکیزگی. پس
آشامیدم تا آن که سیر شدم. آن گاه برخاستم به نزد پدر و عمّ آمدم که ایشان را نزد آن
چشمه برم.

دیدم یکی از آنها مرده. او را به حال خود گذاشتم، دیگری را برداشتم و در طلب چشمه
بر آمدم. هر چه کوشش کردم که آن را ببینم، ندیدم و موضعش را شناختم.

پس تشنگی او زیاد شد و مرد. پس سعی کردم در امر او تا آن که او را دفن کردم و به نزد
دیگری آمدم و او را نیز دفن کردم و تنها آمدم تا به راه رسیدم و به مردم ملحق شدم.

داخل شدم در مدینه در روزی که وفات کرده بود رسول خدای ﷺ و مردم از دفن آن
حضرت مراجعت کرده بودند.

پس آن عظیم ترین حسرتی بود که در دلم ماند و امیر المؤمنین علیه السلام مرا دید. پس خبر
خود را برای آن جناب نقل کردم. مرا با خود گرفت تا آخر آن چه گذشت به روایت
صدوق.

آن گاه کراچکی فرمود که خبر داد مرا قاضی ابوالحسن اسد بن ابراهیم سلمی حرانی و ابو عبدالله حسین بن محمد صیرفی بغدادی که هر دو گفتند: خبر داد ما را ابوبکر بن محمد معروف به مفید جرجرانی به نحو قرائت بر او.

و صیرفی گفت: شنیدم از او که املا کرد سنه سی صد و شصت و پنج.

گفت: خبر داد مرا علی بن عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام بلوی از اهل مدینه مغرب، که آن را مزیده می گویند و معروف است به ابن ابی الدنیا، معمر، که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود:

که شنیدم رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرمود: «کلمه حق گمشده مؤمن است. هر کجا آن را یافت، پس او احق است به آن»

و دوازده خبر دیگر به همین سند نقل کرد.

آن گاه فرمود که ابوبکر معروف به مفید گفت که من اثر شکستگی را در صورت او دیدم و او گفت: خبر کردم امیرالمؤمنین علیه السلام را به قصه و حدیث خود در سفرم و مردن پدر و عمم و چشمه‌ای که از آن نوشیدم تنها.

پس فرمود: «این چشمه‌ای است که نمی‌نوشد از آن احدی، مگر آن که عمر طولانی می‌کند و بشارت باد تو را! که تو عمر می‌کنی و نبودی که بعد از آشامیدن آن را بیابی.»

کراچکی فرمود: احادیثی که روایت کرده آنها را از شیخ ابومحمد حسن بن محمد حسینی که روایت نکرده آنها را ابوبکر محمد بن محمد جرجرانی.

پس این است که شریف ابومحمد فرمود که: خبر داد ما را علی بن عثمان، معمر اشبح، آن گاه خبر مدح یمن و یک خبر شریف دیگر نقل کرد.^۱

مؤلف گوید: غرض از این تطویل، دفع توهم تعدد این مغربی است، با آن مغربی که از مجالس شیخ نقل کردیم؛ اگر چه به حسب بادی نظر، متعدد می‌نماید و ما نیز دو عنوان کردیم، بلکه محدث جلیل، سید عبدالله سبط محدث جزایری، در اجازه کبیره خود، بعد از عباراتی که در صدر این حکایت از ایشان نقل کردیم، فرموده:

و اما آن چه نقل کرده شیخ در مجالس خود، از ابی بکر جرجرانی که معمر مقیم در بلد طنجه وفات کرد در سنه سی صد و هفده؛ پس با چیزی منافات ندارد؛ زیرا ظاهر آن است که یکی از آن دو، غیر از دیگری است؛ به جهت مغایرت نام‌های ایشان و قصه ایشان و احوالات منقوله از ایشان. انتهى.^۱

ولکن حق، اتحاد این دو نفر است. اما تغایر اسم؛ پس دانستی که کراچکی از همان مفید جرجرانی، اسم او را علی بن عثمان بن خطاب نقل کرده. پس معلوم می‌شود که از مجالس شیخ از اول نسب، علی افتاده و اختلاف در بعضی از اجداد در چنین حکایت‌ها بسیار است و اختلاف قصه، اگر سبب تعدّد شود، باید چهار نفر باشند.

غرض با اتحاد در اسم خود و پدر و بلد که مغرب باشد و شاید مزیده، از توابع طنجه باشد و خوردن آب حیات و شکستگی سر، از اسب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین یا نهر وان و قرب عصر ملاقات او و مردن پدر او در راه و غیر آن نتوان احتمال تعدّد داد.

از علامه کراچکی قطع بر اتحاد معلوم می‌شود؛ چنان چه از کلام منقول ایشان، ظاهر است و خبر وفات را نیز نقل نکرده از جرجرانی و معلوم می‌شود آن هم، از اشتباه جرجرانی یا روات مجالس شیخ است و بر متأمل آن چه گفتیم، پوشیده نیست. ان شاء الله تعالی. نیز جرجرانی در کلام سید اشتباه شده و صواب جرجرانی است؛ چنان چه در محلّ خود ضبط شده.

[توضیح در استبعاد طول عمر آن جناب علیه السلام]

توضیح جواب اشکال و تلخیص مقال گذشته، آن که استبعاد طول عمر حضرت مهدی - صلوات الله علیه - خالی از این چند جهت نیست:

اول: استحالة عقلیه که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و در امکان آن، اصحاب شرایع را سخنی نیست و وقوع طول عمر در امم سالفه، چنان چه در کتب یهود و نصاری

موجود و در این امت به اتفاق مسلمین کافی است در رفع آن، اگر دعوی شود.

دوم: حدیث معروف مروی از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «عمرهای امت من میان شصت و هفتاد است.»^۱ و آن محمول بر اغلب است و الا لازم آید کذب آن جناب - العیاذ بالله - و مؤید این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث است که «اکثر عمرهای امت من» و از این جهت معروف شده مابین شصت و هفتاد به عشره می‌شومه و این که منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست نمی‌گذرد و جز استقرا و مشاهده مستندی ندارد.

سوم: قاعده طبیعی به نحوی که اطباء می‌گویند که سن کمال تا چهل سال است و سن نقصان ضعف این است که هشتاد سال و مجموع صد و بیست سال می‌شود و در توجیه آن، دو وجه اعتباری ذکر کرده‌اند:

یکی از جهت ماده و دیگری از جهت غایت.

اما از جهت ماده، پس به جهت آن که علاوه در سن شیخوخت یا بس است، پس صورت را امساک می‌نماید و حفظ می‌کند.

اما از جهت غایت، پس به جهت آن که طبیعت مبادرت می‌کند به سوی افضل که آن بقای عمر باشد و حفظ می‌کند آن را و دور می‌کند فساد را از انقص و آن رطوبات غریزیه باقی مانده است در سن شیخوخت و از این جهت سن نقصان، مضاعف سن کمال شده و این دو وجه وافی از برای اثبات مدعای مذکور نیست.

چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلیات قانون تصریح به ضعف این دلیل، نقل شده. و اما آن چه ذکر کرده‌اند و برای آن، حجت اقامه نموده‌اند که این حیات را نهایی است و از نوشیدن شربت اجل چاره‌ای نیست. پس وافی نیست برای تحدید عمر، مقداری معین و تعیین سن در اندازه معلوم. حاصل آن، برهان، حتمیت مرگ است و کسی آن را منکر نیست و در کلام خداوند **﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾**^۲ بی‌نیازی است از آن برهان مزعوم. چهارم: قواعد اصحاب نجوم، بنابر طریقه آنان که جز نفوس فلکیه، مؤثری در این عالم

۱. السنن الکبری، ج ۳، ص ۳۷۰.

۲. سوره آل عمران: آیه ۱۸۵.

ندانند یا در تأثیر، آنها را مستقل شمارند و تمام کون و فساد و تغییر و تبدیل این عالم را به آنها نسبت دهند. پس ایشان گویند که قوام این عالم به آفتاب است و عطیة کبرای او، در سن صد و بیست سال است.

جواب آن که: جایز است در نزد ارباب نجوم که منظم شود به عطیة آفتاب، اسبابی دیگر که آن عطیة را اضعاف آن کند.

توضیح این اجمال آن که ایشان را در این مقام دو اصطلاح است: یکی هیلاج، دوم کدخدا و این دو در صورت زایجة طالع مولود، دلیل عمر باشد که از روی آن، حکم بر زیادی و کمی عمر کنند. یکی از آن دو متعلق به جسم است و دیگری به جان و در تعیین آن خلاف است. در بعضی از رسایل ایشان، چنین است که دلیل عمر بر دو نوع است. یکی دلیل جسم که آن را هیلاج خوانند و دوم دلیل جان که آن را کدخدا نامند و این دو به منزله هیولا و صورت اند اسباب عمر را.

لکن معروف، عکس این است که هیلاج در صورت طالع، دلایلی است که دلالت می کند بر نفس مولود و کدخدا دلالت می کند بر بدن مولود و کثرت هیلاج در نزد ایشان، دلالت می کند بر طول عمر و کثرت کدخدا دلالت می کند بر خوشی زندگانی.

و هیلاج در نزد ایشان پنج چیز است: آفتاب و ماه و سهم السعادة و جزو مقدم از اجتماع یا استقبال و درجه طالع.

و کدخدا کوکب صاحب خطی است که ناظر باشد به هیلاج و شرط کردند بعضی از ایشان در کدخداییت، استیلا را بر موضع هیلاج و بعضی از ایشان کافی دانسته در این مقام، نظر برجی را و شاید نظر به درجه اقوی باشد و اگر آفتاب یا ماه در شرف خود باشند، پس ایشان سزاوارترند به کدخداییت.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب گفته که: صلاحیت هیلاجی به کسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل کرده و کدخدا صاحب خطی باشد در موضع هیلاج و ناظر بدو؛ اگر به درجه نباشد به برجیت جایز باشد. به شرط آن که در حد اتصال باشد یا با او مساوی بود که موضع تناظر است در درجات مطالع یا در طول نهار و چون بعد کدخدا

آفتاب، کمتر از شش درجه باشد، کدخدایی را نشاید. که در حد احتراق است. و هر کدخدا را سه عطیه باشد. یکی کبری، اگر کدخدا بر درجه و تد باشد. دوم وسطی، اگر بر مرکز مایل باشد. سوم صغری، اگر بر مرکز زایل باشد. و چون این مقدمه معلوم شد، پس جایز است که اتفاق بیفتد در طالع کثرت هیلاجات و کدخداها که همه آنها در اوتاد طالع باشند و ناظر باشند به آن بیوتات و به نظر تثلیث و تسدیس، نظر سعادت داشته باشند و نحوسات از آنها ساقط شده باشد و در این حال، حکم نموده اند از برای صاحب طالع به طول عمر و تأخیر اجل، تا این که یکی از معمرین سابقین شود.

و فاضل مذکور نقل کرده از ابوریحان بیرونی که گفته در کتاب خود، که مستمی است به آثار الباقیه عن القرون الخالیة که انکار کرده اند بعضی از حشویّه آن چه ما وصف نمودیم از طول اعمار و خاصه آن چه ذکر شده، پس از زمان ابراهیم علیه السلام.

و جز این نیست که ایشان اعتماد نمودند در این سخن، آن چه را که گرفتند از اصحاب احکام از اکثر عطیه های کواکب در موالید، به این که بوده باشد آفتاب را در آن هیلاجی و کدخداییتی، یعنی آن که بوده باشد در بیت خود یا در شرف خود در وتد و ربع و مرکز موافق.

پس عطا می کند سنین کبرای خود را که صد و بیست سال است و می افزاید ماه بر آن بیست و پنج سال و عطارد بیست سال و زهره هشتاد سال و مشتری دوازده سال و این سال های صغرای هر یک از اینهاست؛ زیرا که زیادی آن بیشتر از این نیست و هر گاه که نظر نمایند، نظر موافقت و نحسین از او ساقط شود که چیزی از آن کم نکنند و رأس در برج با او باشد و دور باشد از حدود کسوفیه، که هر گاه چنین شد بیفزاید بر آن، ربع عطیه خود را که سی سال است. پس مجتمع از اینها دویست و بیست و پنج سال شود.

و گفته اند که این اقصای عمر است که انسان به آن می رسد. آن گاه استاد ابوریحان رد کرده بر ایشان و حکایت کرده از ماشاء الله مصری که او در اول کتاب موالید خود گفته: ممکن است که انسان زندگانی کند به سال قران اوسط؛ اگر اتفاق بیفتد ولادت در وقت

تحویل قران از مثلثه به سوی مثلثه و طالع یکی از دو خانه زحل یا مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز باشد و هیلاج ماه در شب در غایت قوت و ممکن است اگر اتفاق بیفتد مثل این در وقت تحویل قران به سوی حمل و مثلثات او و دلالت بر آن، به نحوی باشد که ذکر نمودیم؛ این که مولود بماند سال‌های قران اعظم که آن نه صد و شصت سال است به تقریب تا این که برگردد قران به سوی موضع خود.

و نیز حکایت کرد از ابی سعید بن شاذان که ذکر کرده در کتاب مذاکرات خود با ابی معشر که فرستادند در نزد ابی معشر، مولد پسر ملک سرانندیب را و طالع او جوزا بود و زحل در سرطان و آفتاب در جدی.

پس حکم کرد ابی معشر که او زندگی می‌کند دور زحل اوسط و گفت که اهل آن اقلیم، در پیش حکم شده برای ایشان به طور اعمار و صاحب ایشان زحل است. آن گاه ابو معشر گفته که: به من رسیده که انسانی از ایشان هرگاه بمیرد، پیش از آن که برسد به دور اوسط زحل، تعجب می‌کنند از سرعت موت او.

ابوریحان گفت: پس دلالت کرده این اقاویل بر اعتراف این منجمین به امکان وجود این عمرها. و شیخ کراچکی در کنز الفوائد^۱ از ماشاء الله مصری که معلّم مقدم و استاد مفضل این طایفه است، قریب به آن عبارت سابقه را نقل کرده که نظر به هیلاج مولود، ممکن است عمر به نه صد و پنجاه برسد.

و سید جلیل علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم^۲ فرموده که: بعضی از اصحاب ما ذکر کرده در کتاب اوصیا و آن کتاب معتمدی است که روایت کرده آن را حسن بن جعفر صیمری و مؤلف آن، علی بن محمد بن زیاد صیمری است و برای او مکاتباتی است به سوی حضرت هادی و عسکری علیه السلام که جواب داد آن دو بزرگوار، او را و او ثقة معتمد علیه است.

پس گفت که: خبر داد مرا ابو جعفر قمی، برادرزاده احمد بن اسحاق بن مصقله که در قم

۱. کنز الفوائد، ص ۲۴۶-۲۴۷.

۲. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۳۶-۳۷.

منجمی بود یهودی، موصوف به حذاقت در حساب. پس احمد بن اسحاق او را حاضر نمود و گفت: مولودی متولد شد در فلان وقت. پس طالع را بگیر و عمل آور میلاد او را. پس طالع را گرفت و در آن نظر کرد و عمل خود را به جای آورد و گفت به احمد بن اسحاق: نمی بینم ستاره‌ها را دلالت کنند بر آن چه حساب معلوم می کند آن را که این مولود برای تو باشد و این مولود نمی باشد، مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و به درستی که نظر دلالت می کند که او مالک می شود دنیا را از مشرق تا مغرب و بر و بحر و کوه و صحرای آن را، تا آن که نمی ماند در روی زمین احدی، مگر این که متدین شود به دین او و قایل شود به ولایت او.

و شیخ جلیل زین الدین علی بن یونس عاملی در صراط المستقیم^۱ از علمای منجمین نقل فرموده که: دور آفتاب هزار و چهارصد و پنجاه و یک سال است و آن عمر عوج بن عنق است که زندگانی کرد از عهد نوح تا جناب موسی علیه السلام.
و دور اعظم ماه شش صد و پنجاه و دو سال است و آن عمر شعیب بود که مبعوث شد به سوی پنج امت.
و دور اعظم زحل دویست و پنجاه و پنج سال است. که گفته اند که آن عمر سامری است از بنی اسرائیل.
و دور اعظم مشتری چهارصد و پنجاه سال است و گفته اند که آن عمر سلمان فارسی است. و دور اعظم زهره هزار و صد و پنجاه و یک سال است و گفته اند که آن عمر جناب نوح علیه السلام است.
و دور اعظم عطارد چهارصد و هشتاد سال است و گفته اند که آن عمر فرعون بود.
و در یونان مثل بطلمیوس. در فرس مثل ضحاک هزار سال و چیزی کمتر یا بیشتر عمر کرد.
و حکایت کردند از سام که او گفت: هرگاه بگذرد از هزار سمکه، هفت صد سال، عدل ظاهر می شود در بابل.

۱. الصراط المستقیم إلى مستحقى التقدیم، ج ۲، ص ۲۴۵.

و از سابور بابلی نیز مثل این را نقل کردند و خواجه ملا نصرالله کابلی، که در این باب متعصب عنید در مطلب چهاردهم از مقصد چهارم از کتاب صواعق که ردّ بر امامیه و مملوّ است از اکاذیب و مزخرفات گفته که اختلاف کردند در میلاد آن حضرت.

جمعی گفتند که متولد شد صبح شب برات، یعنی نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر واقع در قوس و طالع، درجه بیست و پنجم از سرطان بود و زحل راجع بود در دقیقه دوم از سرطان. و نیز مشتری در آن جا راجع بود. و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم جوزا بود. و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه چهارم اسد بود. و زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا بود. و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه چهارم از اسد، و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم از دلو، و رأس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم از حمل، و ذئب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم از میزان بود.

و جمعی گفتند: متولد شد صبح بیست و سوم از شعبان، از سنه مذکوره و طالع سی و هفتم از درجه بیست و پنجم از سرطان، و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه دهم از اسد، و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم از اسد، و زحل در دقیقه هیجدهم از درجه هشتم از عقرب، و هم چنین مشتری و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام از دلو، و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم از حمل، و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم از جوزا.

و این اختلافات نصّ است بر این که، آن چه گمان کردند - یعنی امامیه - افتراست بدون ریه. انتهى.

قبل از نقل این کلمات، گفته: و اما آن چه ذکر کرده آن را اهل نجوم مثل ابو معشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاءالله مصری و ابن شاداو مسیحی و غیر ایشان از منجمین که اگر اتفاق بیفتد میلادی از موالید در نزد تحویل قران اکبر و طالع یکی از آن دو خانه زحل یا خانه مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز و ماه در شب و خمسه متحیره قوی الحال و در اوتاد باشند و ناظر به هیلاج یا کدخدا به نظر موّدت، ممکن است که تعیش کند مولود،

مدّت سال قران اکبر و آن نه صد و هشتاد سال شمسی است تقریباً و اگر اسباب فلکیه، دلالت کند بر غیر این، جایز است که تعیّش کند کمتر از این یا بیشتر از این.

اگر صحیح باشد این سخنان، پس نفعی ندارد؛ زیرا که ولادت «م ح م د» بن الحسن علیه السلام نبود در یکی از قرانات چهارگانه اعظم و اکبر و اوسط و اصغر، چنان چه مذکور است در کتب موالید ائمه علیهم السلام مثل کتاب اعلام الوری و غیره. و اختلاف کردند تا آخر آن چه گذشت و تا کنون در کتب موالید ائمه علیهم السلام خصوص اعلام الوری، بلکه در کتب غیبت، صورت طالع ولادت آن حضرت دیده نشده، نمی دانم این کابلی از کجا برداشته و علاوه، آن را نسبت به جمعی داده و جمعی دیگر به نحو دیگر به نحوی که ناظر گمان می کند که این مرد متتبع خبیر است و ظاهر آن است که از مجعولات خود او باشد که مبنای آن کتاب بر آن است و بر فرض صحّت، ضرری به جایی ندارد. زیرا که مقصود از نقل کلمات این طایفه، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه است برای طول عمر، به زعم ایشان، حسب آن چه مطلع شدند بر آنها و محتمل است وجود بسیاری از آنها که مطلع نشدند بر آن و هرگز نتوانند دعوای انحصار کنند در آن چه دانستند.

مخفی و مستور نماند که در نقل حکایات، اقتصار کردیم بر آن چه در کتب معتبره دیدیم یا از ثقات و علما شنیدیم و ترک کردیم نقل بسیاری از وقایع را که به سند معتبره ما نرسید یا در کتب جماعتی بود که در نقل این گونه قصص، مسامحه کردند و هر چه از هر کس در هر جا دیدند یا شنیدند، جمع کردند و به جهت ذکر پاره‌ای که علایم کذب در آن لایح بود، باقی را از درجه اعتبار ساقط نمودند.

و مناسب است ختم این باب به ذکر کلام فاضل متتبع میرزا محمد نیشابوری در کتاب ذخیره الالباب معروف به دوائر العلوم که در فایده یازدهم از باب چهاردهم آن ذکر کرده و آن فایده در ذکر اسامی کسانی است که حضرت قائم علیه السلام را دیدند در حیات پدر بزرگوارش و در غیبت صغری و کبری.

آنها را ما در این باب ذکر نمودیم با زیادتى بسیار، جز آن که در آخر آن فایده، چند نفر را نام برده که بر حکایات ایشان واقف نشدیم.

اول: حاجی عبدالهادی طبیب همدانی.

دوم: شیخنا موسی بن علی المعجرانی.

سوم: السید الکریم العین، که او را نهی فرمودند از کشیدن قلیان.

چهارم: عالمی که رفیق او بود.

پنجم: شیخ حسن بن محمد حلّی.

ششم: سعید بن عبدالغنی احسایی.

هفتم: ملا عبدالله شیرازی.

هشتم: استادنا الموالی محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی

و او نقل کرد قصّه را برای من و قصّه همه اینها مذکور است در مظان خود. انتهى.

نیز در فایده دوازدهم از فصل پنجم از باب هیجدهم، بعد از ذکر شطری از احوال آن

حضرت علیه السلام گفته: معاصر اول امامت آن جناب، معتمد است. متولد شد در سامرا، شب

جمعه «یه»^۱ شعبان و گفته‌اند «و»^۲ از او یا «کح»^۳ از شهر رمضان در «رنه»^۴ یا «رنو»^۵ و

با والد خود بود «و»^۶ یا «ه»^۷ و غیبت صغری بعد از پدرش «ع»^۸ و مبدأ از سال «رس»^۹ تا

«شل»^{۱۰} و آن مبدأ غیبت کبری است و تا این سال ماکه «غریو»^{۱۱} است، «ضفو»علیه السلام^{۱۲} است و

۱. یه: ۱۵ به حساب ابجد.

۲. و: ۶.

۳. کح: ۲۸.

۴. رنه: ۲۵۵.

۵. رنو: ۲۵۶.

۶. و: ۶ یعنی ۶ سال.

۷. ه: ۵ یعنی ۵ سال.

۸. ع: ۷۰.

۹. رس: ۲۶۰.

۱۰. ش.ل: ۳۳۰.

۱۱. غریو: ۱۲۱۶.

۱۲. ضفو: ۸۸۶.

خروج آن جناب در روز جمعه «ی»^۱ محرم طاق از سال.

به تحقیق که وارد شده روایاتی از پدران^{علیهم السلام} در مدت غیبت آن جناب و سال ظهورش به طریق رمز و ابهام که نمی فهمد آن را مگر او حدی از مردم و معتمد چیزی است که به صحت رسیده از ایشان از معین نبودن وقت برای آن؛ چنان چه تفسیر شده به این قول خدای تعالی «وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»^۲

در خبری است که دروغ گفتند وقت قرار دهندگان و نسبت داده شده به بعضی از مشایخ شهود:

ببسم الله فالمهدی قاما

اذا دار الزمان علی حروف

فأقصر الفاطمی منا السلاما

فادوار الحروف عقیب صوم

و مؤید او است چیزی که جاری شده بر زبان دعبل خزاعی در آن جا که انشا نمود قصیده تأییه خود را بر حضرت رضا^{علیه السلام}.

يقوم علی اسم الله والبرکات

خروج امام لا محالة خارج

پس حضرت به او فرمود: «سخن گفته به این کلام، روح القدس بر زبان تو» و منسوب است به سوی حکیم محقق طوسی^{رحمته الله}:

جرم دجل و دجالیان است

در دور زحل خروج مهدی است

چون نیک نظر کنی همان است

در آخر واو و اول زا

در مدت دولت آن جناب، اختلاف عظیم است. معتمد - ز -^۳ است به حساب سالهای ایشان - ع -^۴ به حساب ما و استخراج کرده اند عارفون زمان، دولت آن جناب را از قول خدای تعالی «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۵ و مؤید است آن چه را که فهمیدند روایاتی معصومیّه ایضاً که مناسب کتاب

۱. ی: ۸.

۲. سوره زخرف، آیه ۸۵.

۳. ز: ۷.

۴. ع: ۷۰.

۵. سوره انبیاء: آیه ۱۰۵.

نیست و از برای آن جناب، اولاد بسیار است و از جمله آنهاست طاهر و قاسم و هاشم و ابراهیم و عبدالرحمن.

مسکن آن جناب در جزیره خضرا است در بحر ابیض از جزایر خالدات مغربیّه معروفه به خرابات، بر کوهی که در دو فرسخی این بلده مبارکه است و سایر جزایر مثل علقمیّه و ناعمه و مبارکه و صالحیّه و خضریّه و بیضاویّه و نوریّه که حاکم اند در آنها امرای آن جناب که از فرزندان اویند. «و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً.»

هَبَابِ هَشْتَمِ:

در جمع بین حکایات و قصص گذشته و بین آن چه رسیده در تکذیب آن که مدعی مشاهده آن جناب علیه السلام شود در غیبت کبری

چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین^۱ و شیخ طوسی علیه السلام در کتاب^۲ و شیخ طبرسی در احتجاج^۳ روایت کرده اند که: بیرون آمد توقع به سوی ابی الحسن سمّری که: «ای علی بن محمد سمّری، بشنو! خداوند بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو. پس به درستی که تو فوت خواهی شد از حال تاشش روز. پس جمع کن امر خود را و وصیت مکن به احدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو. پس به تحقیق که واقع شد غیبت تامّه؛ پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره و این بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین است از جور! و زود است که می آید از شیعه من، کسی که مدعی مشاهده است. آگاه باشید که هر کس مدعی شود مشاهده را پیش از خروج سفیانی و صیحه؛ پس او کذاب و مفتری است.» «و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.»

نیز در چند خبر دیگر اشاره به این مطلب فرموده اند و جواب از این خبر به چند وجه است:

جواب اول آن که: این خبر ضعیف و غیر آن خبر واحدند که جز ظنی از آن حاصل نشود و مورث جزم و یقین نباشد؛ پس قابلیت ندارد که معارضه کند با وجود آن قطعی که

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۱۶.

۲. الغیبة، ص ۳۹۵.

۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.

از مجموع آن قصص و حکایات پیدا می‌شود، هرچند از هر یک آنها پیدا نشود، بلکه جمله‌ای از آنها دارا بود کرامات و خارق‌عاداتی را که ممکن نباشد صدور آنها از غیر آن جناب علیه السلام.

پس چگونه رواست اعراض از آنها به جهت وجود خبر ضعیفی که ناقل، آن که شیخ طوسی است، عمل نکرده به آن در همان کتاب، چنان که بیاید کلام او در این مقام؛ پس چه رسد به غیر او و علمای اعلام از قدیم تا حال، که امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده‌اند و به آن استدلال کرده‌اند و اعتنا نموده‌اند و از یکدیگر گرفته‌اند و از هر ثقة مأمونی که اطمینان به صدق کلام او داشته‌اند، نقل امثال آنها را از او تصدیق کرده‌اند، چنان چه در غیر این مقام به او می‌کردند.

جواب دوم آن که: شاید مراد از این خبر، تکذیب کسانی باشد که مدعی مشاهده‌اند با ادعای نیابت و رساندن اخبار از جانب آن جناب - صلوات الله علیه - به سوی شیعه، چنان چه سفرای خاص آن حضرت، در غیبت صغرا داشتند و این جواب از علامه مجلسی است در کتاب بحار.^۱

جواب سوم: آن چیزی است که در قصه جزیره خضرا معلوم می‌شود و گذشت که زین الدین علی بن فاضل به سید شمس الدین عرض کرد: ای سید من! ما روایت کردیم احادیثی از مشایخ خود از صاحب الامر علیه السلام که آن حضرت فرمود: «هر که در غیبت کبری گوید که مرا دیده، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این، چگونه در میان شما کسی است که می‌گوید من آن حضرت را دیده‌ام؟» گفت: راست می‌گویی، آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان، به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس.

حتی آن که شیعیان در آن زمان، یکدیگر را منع می‌کردند از ذکر کردن احوال آن جناب و اکنون، زمان طول کشیده و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی‌توانند که به ما برسند. الخ.

و این وجه که سید فرمود، جاری است در اکثر بلاد اولیای آن حضرت علیه السلام.
 جواب چهارم: آن چیزی است که علامه طباطبایی بحرالعلوم رحمته الله فرموده در رجال^۱
 خود در ترجمه شیخ مفید، بعد از توقیعات مشهوره که سابقاً ذکر شد به این عبارت که
 اشکال می‌رود در امر آنها به سبب وقوع آنها در غیبت کبری و جهالت آن شخص که این
 توقیعات را رسانده و دعوی کردن او مشاهده را، که منافی است بعد از غیبت صغرا و ممکن
 است دفع این اشکال به احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر
 اخبار، از فتنه و شورش‌ها و جنگ‌های بزرگ و اخبار از غیبی که مطلع نمی‌شود بر آن جز
 خداوند و اولیای او، به این که ظاهر نماید آن را برای ایشان و این که مشاهده‌ای که ممنوع
 شده، این است که مشاهده کند امام علیه السلام را و بداند که اوست حجت علیه السلام در آن حالی که
 مشاهده می‌کند آن جناب را و معلوم نشد که آورنده توقیع، دعوی کرد این مطلب را. انتهى.
 و گذشت ذکر اسباب اعتبار آن توقیعات، به نحوی که محتاج نباشد به ظاهر نمودن این
 احتمالات و نیز علامه مذکور در فواید خود، در مسأله اجماع فرموده:

و بسا می‌شود که حاصل شود برای بعضی از حفظه اسرار از علمای ابرار، علم به قول
 امام علیه السلام بعینه، بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در مدت غیبت. پس متمکن
 نمی‌شود از تصریح به نسبت آن قول به امام علیه السلام پس ابراز می‌کند آن قول را در صورت
 اجماع تا جمع کرده باشد میان اظهار حق و نهی از افشای مثل این سر، در هر حال و شاید
 مراد ایشان از این کلام، وجه آینده باشد.^۲

جواب پنجم: چیزی است که باز علامه مذکور در رجال بعد از کلام سابق، فرموده: و
 گاهی هست که منع شود امتناع مشاهده را در شأن خواص، هر چند دلالت دارد بر آن،
 ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار. انتهى.

و شاید مراد از آثار، همان وقایع سابقه است که از جمله آنها بود وقایع خود ایشان یا
 خبری است که حضینی نقل کرده در کتاب خود به اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السلام که

۱. الفوائد الرجالیة (رجال سیدبحرالعلوم)، ج ۳، ص ۳۲۰-۳۲۱.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۰.

فرمود: «صاحب الامر مهدی علیه السلام ظاهر می شود و نیست از برای احدی در گردن او، بیعتی و نه عهدی و نه عقدی و نه ذمه‌ای. پنهان می شود از خلق تا وقت ظهورش.»

راوی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دیده نمی شود پیش از ظهورش؟

فرمود: بلکه دیده می شود وقت مولدش و ظاهر می شود براهین و دلایل او و می بیند او را، چشم‌های عارفین به فضل او که شا کرین کاملین اند و بشارت می دهند به او، کسانی را که شک دارند در او.

یا مراد مثل خبری است که روایت کرده شیخ کلینی و نعمانی و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لابد است از برای صاحب این امر از غیبت و لابد است از برای او در غیبتش، از عزلت و نیست با سی و حشتی.»^۱

یعنی با استیناس آن حضرت در غیبتش با سی نفر از اولیا و شیعیان خود در عزلت از خلق، و حشتی ندارد. چنان چه شارحین احادیث فهمیدند از این عبارت.

و بعضی گویند که آن جناب علیه السلام پیوسته در سنّ سی سالگی است و صاحب این سن هرگز و حشت نکند^۲ و این معنی، به غایت بعید است و ظاهر است که این سی نفر که امام علیه السلام در ایام غیبت با ایشان انس می گیرد، باید متبادل شوند در قرون و اعصار. زیرا که مقرر نشده برای ایشان از عمر، آن چه مقرر شده برای سید ایشان.

پس در هر عصر باید یافت شود سی نفر از خواصّ که به فیض حضور فایز شوند. نیز شیخ طوسی^۳ و شیخ صدوق^۴ و ابی جعفر محمد بن جریر طبری^۵ به سندهای معتبره روایت کرده‌اند قصّه علی بن ابراهیم بن مهزیار را و کیفیت رفتن او را از اهواز به کوفه و از آن جا به مدینه و از آن جا به مکه و تفحص کردن او از حال امام عصر علیه السلام و رسیدن او را در حال طواف، خدمت جوانی که او را برد به همراه خود و در نزدیک طایف

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ الغیبة، شیخ نعمانی، ص ۱۸۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.
 ۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۰؛ مجمع البحرین، ص ۸۱؛ شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۶۵.
 ۳. الغیبة، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.
 ۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۶۵.
 ۵. دلایل الامامة، ص ۵۳۹ - ۵۴۰.

در مراغزاری که رشک بهشت برین بود، به خدمت امام علیه السلام رسید.
 به روایت طبری، چون به خدمت آن جوان که یکی از خواص، بلکه از اقارب خاص
 بود، رسید، آن جوان به او گفت: «چه می خواهی ای ابوالحسن؟»
 گفت: امام محجوب از عالم را.

گفت: «آن جناب، محجوب نیست از شماها و لکن محجوب کرده آن جناب را از شما
 بدی کردارهای شما.» الخ.

در این کلام، اشاره‌ای است به این که اگر کسی را عمل بدی نباشد و کردار و گفتار خود
 را پاک و پاکیزه کرده باشد از قذارات معاصی و آن چه منافی سیره اصحاب آن جناب
 است، برای او حجابی نیست از رسیدن خدمت آن جناب و علمای اعلام و مَهْرَةُ فن اخبار و
 کلام تصریح فرموده اند بر امکان رؤیت در غیبت کبری.

سید مرتضی علیه السلام در تنزیه الانبیاء^۱ در جواب آن که گفته که هرگاه امام، غایب باشد به
 نحوی که نرسد به خدمت او، احدی از خلق و منتفع نشود به او، پس چه فرق است میان
 وجود او و عدم او؟

فرموده: اول چیزی که در جواب او می گوئیم، این که ما قطع نداریم که نمی رسد
 خدمت امام، احدی و ملاقات نمی کند او را، بشری و این امری است که معلوم نشده و
 راهی نیست به سوی قطع کردن به آن. الخ.

نیز در جواب آن که گفته که هرگاه علت در پنهان شدن امام، خوف اوست از ظالمین و
 تقیّه او از معاندین، پس این علت زایل است در حق موالیان و شیعیان او، پس واجب است
 که ظاهر شود برای ایشان. فرموده بعد از جمله از کلمات، که ما نیز گفتیم که ممتنع نیست
 این که امام ظاهر شود از برای بعضی از اولیای خود، از کسانی که خوف ندارد از طرف
 ایشان، بودن چیزی از اسباب خوف را و این امری است که نمی شود قطع کرد به نبودن آن و
 امتناع آن و جز این نیست که خبر دارد هر کسی از حال خود و راهی نیست برای او به سوی

فهمیدن حال غیر خود.^۱

و در کتاب مقنع که مختصری است در غیبت، قریب به این مضمون را فرموده‌اند و شیخ طوسی در کتاب غیبت^۲ در مقام جواب از سؤال مذکور، بعد از کلماتی چند، فرموده: و آن چه سزاوار است که جواب داده شود از این سؤالی که نقل کردیم آن را از مخالف، این که می‌گوییم ما: اولاً که قطع نداریم بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود، بلکه جایز است که ظاهر شود از برای اکثر ایشان.

و نمی‌داند هیچ انسانی، مگر حال نفس خویش را. پس اگر ظاهر شد برای او، پس شبهات او رفع شده و اگر ظاهر نشد برای او، پس می‌داند که آن جناب ظاهر نشده برای او، به جهت امری است که راجع است به او، یعنی برای مانعی است که در او است، هر چند نمی‌داند آن را مفصلاً، به جهت تقصیری که از طرف او است. الخ.

و گذشت کلام شیخ منتجب الدین در حکایت سی و چهارم و پنجم و پنجاه و چهارم و شمردن او سه نفر از علما را از جمله مشاهدین و سفرای آن جناب.

نیز گذشت از علامه در حکایت پنجاه و هفتم مثل آن و سید رضی الدین علی بن طاوس در چند جا از کتاب کشف المحجّه^۳ به کنایه و تصریح، دعوی این مقام را کرده، در جایی از آن فرموده: بدان ای فرزند من محمد! الهام نماید خدای تعالی آن چه را که خواسته آن را از تو و خشنود می‌شود به آن از تو، که غیبت مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - که متحیر نموده مخالف و بعضی از مؤالف را، از جمله ادله‌ای است بر ثبوت امامت آن جناب و امامت آبای طاهرین او - صلوات الله علی جدّه محمد و علیهم اجمعین - .

زیرا که تو، هرگاه واقف شوی بر کتب شیعه و غیر شیعه، مثل کتاب غیبت ابن بابویه و کتاب غیبت نعمانی و مثل کتاب شفا و جلا و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی علیه السلام و صفات او و حقیقت بیرون آمدن او و ثبوت او و کتاب‌هایی که اشاره کردم به آنها در

۱. تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۷.

۲. الغیبة، ص ۹۹ - ۱۰۰.

۳. کشف المحجّة لثمره المحجّة، ص ۵۳ - ۵۴.

طرایف، می‌یابی آنها یا بیشتر آنها را که متضمن است پیش از ولادت آن جناب، که او غایب خواهد شد غیبت طولانی تا این که برمی‌گردد از امامت او، بعضی از کسانی که قایل بودند به آن. پس اگر غیبت نکند، این غیبت را طعنی خواهد بود در امامت پدران آن جناب و خودش.

پس غیبت، حجت شد برای ایشان و برای آن حضرت بر مخالفین او در اثبات امامتش و صحّت غیبتش، با آن که آن جناب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر است با خدای تعالی بر نحو یقین و جز این نیست که غایب شده، آن که ملاقات نکرده او را از خلق، به جهت غیبت ایشان از حضرت، متابعت او و متابعت پروردگار عالمیان.

و در جایی فرموده: اگر ادراک کردم موافقت توفیق او را از برای کشف نمودن اسرار، برای تو می‌شناسانم تو را از خبر مهدی - صلی الله علیه - چیزی را که مشتبه نشود بر تو و مستغنی شوی به این از دلیل‌های عقلیه و از روایات.

به درستی که آن جناب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنده و موجود است بر نحو تحقیق و معذور است از کشف امر خود، تا آن که اذن دهد او را تدبیر خداوند رحیم شفیق؛ چنان چه جاری شده بود بر این، عادت بسیاری از انبیا و اوصیا.

پس بدان این را به نحو یقین و بگردان این را عقیده و دین خود. به درستی که پدر تو شناخته آن جناب را واضح و روشن تر از شناختن ضیای خورشید آسمان.

و در جایی فرموده بعد از تعلیم فرزندش کیفیت عرض حاجات خود را به آن جناب که: ذکر کن برای او که پدر تو ذکر کرده برای تو که وصیت تو را کرده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او و این که من تو را معلق نمودم به آن جناب.

به درستی که خواهد آمد تو را جواب آن جناب - صلوات الله علیه - و از چیزهایی که می‌گویم به تو ای فرزند من، محمّد! پر نماید خداوند - جلّ جلاله - عقل و قلب تو را از تصدیق نمودن از برای اهل صدق و توفیق در معرفت حق، این که طریق شناساندن خداوند - جلّ جلاله - از برای تو، جواب مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - را بر حسب قدرت و رحمت او است.

پس از آن جمله است آن چه روایت نموده آن را محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل، از شخصی که گفت: نوشتم به سوی ابی الحسن علیه السلام این که شخصی دوست دارد که راز گوید با امام خود، آن چه را که دوست دارد که راز گوید آن را با پروردگار خود. گفت: پس نوشت: «اگر باشد برای تو حاجتی، پس حرکت ده لب های خود را به درستی که می رسد به تو جواب آن.»^۱

از آن جمله است، آن چه را که روایت کرده سعید بن هبة الله راوندی در کتاب خرائج^۲ که گفت، گفت به من علی بن محمد علیه السلام: «هرگاه اراده کردی که سؤال کنی از مسأله ای، پس بنویس آن را و بگذار نوشته را در زیر مصلائی خود و ساعتی آن را مهلت ده، آن گاه بیرون بیاور آن را و نظر نما در آن.»

گفت: پس کردم و یافتم جواب آن چه را که سؤال کرده بودم از آن که توفیق شده بود در آن.

و به تحقیق که اقتضای مردم برای تو بر این تنبیه و راه باز است به سوی امام تو، برای کسی که اراده نموده خداوند - جل جلاله - عنایت خود را به او و تمام احسانش را به سوی او.

شیخ محقق جلیل، شیخ اسدالله شوشتری کاظمینی در کتاب کشف القناع، در ضمن اقسام اجماع، غیر از اجماع مصطلح و معروف، می فرماید:

سوم از آنها این که حاصل شود برای یکی از سفرای امام غایب - عجل الله فرجه - علم به قول امام به جهت نقل کردن مثل او، برای او در نهانی یا به سبب توفیق و مکاتبت یا به شنیدن از خود آن جناب، شفاهاً بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در زمان غیبت یا حاصل شود آن علم از برای بعضی از حملة اسرار ایشان.

و ممکن نباشد او را تصریح کردن بر آن چه او به آن مطلع شده و آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه السلام و اتکال کردن در ابراز مدعی خود به غیر از اجماع، از ادلة شرعیه به جهت

۱. کشف المحجة لثمره المهجة، ص ۱۵۳ - ۱۵۴.

۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۱۹.

موجود نبودن آنها و در این هنگام، پس جایز است برای او، اگر مأمور نباشد به اخفا یا مأمور باشد به اظهار، نه به نحوی که فاش شود این که ابراز کند آن قول را در مقام احتجاج به صورت اجماع، به جهت ترسیدن از ضایع شدن آن قول و جمع کردن میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر امکان و امتثال نهی از افشای مثل آن قول، از برای غیر اهلش از ابنای زمان و شکی نیست در حجّت بودن این اجماع.

اما از برای خودش، پس به جهت علمش به قول امام علیه السلام و اما از برای غیرش، پس به جهت کشف کردن اجماع او از قول امام علیه السلام.

غایت آن چه در این جا، است آن که او استکشاف نموده قول امام را به طریقی که ثابت نشده و نقصی در این نیست، بعد از حصول وصول و وصول به آن چه معلق بود بر آن حجّیت اجماع و برای صحّت این وجه و امکان او، شواهدی است که دلالت می کند بر آن.

از جمله آنها، بسیاری از زیارات و آداب و اعمال معروفه است که متداول شده میان امامیه و مستندی ندارد ظاهراً، نه از اخبار ایشان و نه از کتب قدمایشان که واقف اند بر آثار ائمه علیهم السلام و اسرار ایشان و اماره ای نیست که شهادت دهد بر این که منشأ آنها اخبار مطلقه است یا جوه اعتباریه، که به نظر مستحسن می آید که داعی شده باشد ایشان را بر انشا و ترتیب آنها و اعتنا به جمع کردن و تدوین آنها، چنان چه ظاهر است در جمله ای از آنها.

بلی، مضایفه نداریم از ورود اخبار در بعضی از آنها و از جمله آنها است آن چه والد علامه و ابن طاوس روایت کردند از سید کبیر عابد، رضی الدین محمد بن محمد آوی تا آخر آن چه گذشت در حکایت بیست و یکم.

از آن جمله است قصه جزیره خضرای معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمه علیهم السلام و غیر آن و از آنها است چیزی که شنیده آن را علی بن طاوس در سرداب شریف. از آن جمله است آن چه را که تعلیم فرمود به محمد بن علی علوی حسینی تا آخر آن چه گذشت در حکایت بیست و سوم و غیر اینها.

شاید این مطلب نیز قاعده ای باشد در بسیاری از اقوال که قایل آنها معلوم نیست. پس

چنین باشد که مطلع بر قول امام علیه السلام چون دید آن قول را، مخالف آن چه مستقر شده بر آن امامیه یا معظم ایشان و متمکن نیست از اظهار آن، به نحوی که به او رسیده و می‌ترسد که حق ضایع شود و از میان برود، قرار می‌دهد آن قول، را یکی از اقوال امامیه و بسا شود که خود، اعتماد می‌کند بر آن و فتوا می‌دهد به آن، بدون تصریح به دلیل، به جهت نبودن ادله ظاهره از برای اثبات آن.

و شاید آن چه ذکر شد نیز، دلیل باشد برای آن چه از بعضی از مشایخ ما رسیده از اعتبار این قسم از اقوال و تقویت کردن آنها به حسب امکان نظر به احتمال بودن آن قول، قول امام علیه السلام که القا فرموده آن را میان علما تا آن که جمع نشوند بر خطا و راهی نیست برای القای آن در این حال، مگر به نحو مذکور.^۱ انتهى.

در این کلمات بعضی مناقشات هست که محل ذکر آنها نیست و مضر نیست به اصل مقصود که نسبت امکان رؤیت است در غیبت کبری به همه اقسام آن، برای بعضی از علمای اعلام، چنان چه معلوم شد آن کلمات مذکوره و غیر آنها که نقلش موجب تطویل است.

جواب ششم آن که: آن چه مخفی و مستور است بر انام، مکان و مستقر آن جناب علیه السلام است. پس راهی نیست به سوی آن از برای احدی و نمی‌رسد به آن جا بشری و نمی‌داند آن را کسی حتی خاصان و موالیان و فرزندان آن جناب. پس منافات ندارد ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقاماتی که ذکر شد پاره‌ای از آنها و ظهور آن حضرت در نزد مضطر مستغیث ملتجی شده به آن جناب منقطع شده از همه اسباب و واله در وادی شبها و حیران در مهالک فلوات؛ چنان چه خواهد آمد که اجابت ملهوف و اغاثه مضطر، یکی از مناصب آن جناب است و مؤید این احتمال چیزی است که مروی است در کافی از اسحاق بن عمار که گفت، فرمود ابو عبد الله علیه السلام: «از برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آنها کوتاه است و دیگری نمی‌داند مکان آن جناب را در آن غیبت، مگر خاصان از موالیانش.»^۲

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۱-۳۲۲.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

شیخ طوسی^۱ و شیخ نعمانی^۲ در کتاب غیبت خود به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کردند که او گفت، شنیدم که ابو عبدالله علیه السلام می فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است. یکی از آنها طول می کشد تا این که می گویند بعضی که مُرد و می گویند بعضی که کشته شد و می گویند بعضی که رفت تا این که باقی نمی ماند بر امر او از اصحابش مگر چند نفری. مطّلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او، مگر آن که مشغول خدمت و متولّی امور او است.»

و شیخ نعمانی از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفت: شنیدم که ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام می فرماید: «از برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آنها طولانی است و دیگری کوتاه است. در یکی، عالم است به مکان او در آن غیبت، خاصّه از شیعیان او و در دیگری عالم نیست به مکان او خاصّه موالیان او، در دین او.»^۳

مخفی نماند که این خبر اسحاق همان خبر مروی در کافی است و در بعضی نسخ، چنان است که ذکر کردیم و در بعضی، مطابق نسخه کافی است و به هر نسخه در خبر، جوابی است از اصل مقصود، چه سایر خبر کافی دلالت دارد بر آن که خاصّان از موالیانش در غیبت کبری عالم اند به مستقر و مکان آن جناب. پس مؤید جواب پنجم باشد.

و بنا بر بعضی نسخ نعمانی، مراد آن خواهد بود که خاصّان در آن وقت عالم نیستند به محلّ اقامت آن حضرت، پس نفی نمی کند مشاهده و رؤیت را در اماکن دیگر و نبود در قصص گذشته، قصّه‌ای که دلالت کند بر ملاقات احدی، آن جناب را در آن محل. والله تعالی هو العالم.

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۲.

۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۱.

۳. همان، ص ۱۷۰.

باب نهم

در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان و غیر آن که به سبب وجود شخصی معظم، از آن ورطه نجات یافتند، بدون دلالت کردن چیزی در آن قضیه بر بودن نجات دهنده امام عصر علیه السلام در ضمن حکایات سابقه.

چنان چه علمای اعلام ما - رضوان الله علیهم - چنین کردند و ما نیز متابعت کردیم ایشان را و ظاهر آن است که ایشان چنین دانسته‌اند که اغاثه ملهوف و اجابت مضطر در آن حال و صدور چنان کرامت باهره و معجزه ظاهره نشود جز از جناب مقدّس او، بلکه این از مناصب خاصه او است.

چنان چه سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات^۱ و در بحار^۲ از کتاب مجموع الدعوات تلعبیری و در کلم الطیب از قبس المصباح روایت کرده‌اند از ابوالوفای شیرازی که گفت:

من اسیر بودم در حبس ابی علی الیاس با ضیق حال. پس چنین معلوم شد بر من که او قصد قتل من کرده. پس شکایت کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و شفیع قرار دادم مولای خود ابی محمد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را. پس خواب مرا ربود و به روایت قیس، پس موکلین به من گفتند که قصد بدی به تو کرده. پس من مضطرب شدم و بنا کردم به مناجات کردن با خداوند به توسل پیغمبر و ائمه علیهم السلام.

چون شب جمعه شد و فارغ شدم از نماز و خوابیدم. در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن جناب می‌فرماید: «متوسل نشو به من و نه به دختر من و نه به دو پسر من از برای

۱. الدعوات، ص ۱۹۱-۱۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۲-۳۶.

چیزی از متاع دنیا، بلکه از برای آخرت و آن چه را که آرزو داری از فضل خدای تعالی.
و اما برادرم ابوالحسن، پس او انتقام می‌کشد از کسی که ظلم کرده تو را.» و به روایتی:
«انتقام می‌کشد برای تو از دشمنان تو».

پس گفتم: یا رسول الله! آیا نبود که فاطمه علیها السلام را ظلم کردند، پس صبر کرد و میراث تو را غصب کردند، پس صبر نمود. پس چگونه انتقام می‌کشد از کسی که مرا ظلم نموده؟
پس حضرت نظر کرد به سوی من از روی تعجب و فرمود: «آن عهدی بود که به او کرده بودم و امری بود که به او امر نموده بودم و جایز نبود برای او، مگر به پا داشتن آن و به تحقیق که ادا کرد حق را و الآن، پس وای بر کسی که متعرض شود موالی او را.

[توسل به ائمه علیهم السلام جهت حوایج دنیا و آخرت]

اما علی بن الحسین، پس از برای نجات از سلاطین و از شرور شیاطین.
اما محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام پس از برای آخرت و به روایتی آن چه بخواهی
از طاعت خداوند و رضوان او.

اما موسی بن جعفر علیه السلام پس بخواه به او عافیت را.
اما علی بن موسی علیه السلام، پس از برای نجات و به روایتی بطلب به او سلامتی را در سفرها
در بحر و بر.

اما محمد بن علی علیه السلام، بطلب به سبب او، نزول رزق را از خدای تعالی.
اما علی بن محمد علیه السلام از برای قضای نوافل و نیکی اخوان و آن چه بخواهی از طاعت
خداوند عزوجل.

اما حسن بن علی علیه السلام از برای آخرت.
اما الحجة علیه السلام پس هرگاه رسید شمشیری به محل ذبح تو و حضرت اشاره فرمود به
دست خود به سوی حلق، پس استغاثه بکن به او. به درستی که در می‌یابد تو را و او
فریادرس است و پناه است از برای هر کس که استغاثه کند. پس بگو، یا مولای! یا صاحب
الزمان! انا مستغیث بك.»

و به روایت دیگر فرمود: «اما صاحب الزمان علیه السلام پس هرگاه رسید کارد به این جا - و اشاره فرمود به دست خود به سوی حلقش - پس از او اعانت بخواه، پس به درستی که او تو را اعانت خواهد کرد. پس بگو، یا صاحب الزمان اغثنی! یا صاحب الزمان ادرکنی!»
و به روایت اول پس من در خواب گفتم: یا مولای! یا صاحب الزمان! انامستغیث بک.
و به روایت دیگر، پس فریاد کردم در خواب خود: یا صاحب الزمان! اغثنی! یا صاحب الزمان ادرکنی!

به روایت قبس المصباح صهرشتی: پس فریاد کردم در خواب، یا مولای! یا صاحب الزمان! ادرکنی! فقد بلغ مجهودی.

به روایت اول، پس در این حال دیدم شخصی را که فرود آمد از آسمان و در زیر پای او اسبی^۱ است و در دست او حربه‌ای از نور.

پس گفتم: ای مولای من! دفع کن از من شر آن که مرا اذیت می‌کند.

پس فرمود: «کار تو را انجام دادم.»

پس، چون صبح کردم الیاس مرا خواست و گفت: به کی استغاثه کردی؟

گفتم: به آن که او فریادرس در ماندگان است.

دعای توسل به امام عصر علیه السلام در وقت شداید

مؤلف گوید: در بحار^۲ از مجموع الدعوات دعایی طولانی نقل کرده از برای توسل به هر یک از ائمه علیهم السلام برای مطالب مذکوره به همان ترتیب و در قبس المصباح نیز دعایی مختصر به همان طریق نقل کرده و دعای توسل به امام عصر علیه السلام در ثانی این است:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ وَ حُجَّتِكَ صَاحِبِ الزَّمَانِ إِلَّا أَعْنَتَنِي بِهِ عَلَى جَمِيعِ أُمُورِي وَ كَفَيْتَنِي بِهِ مَثُونَةَ كُلِّ مُؤَذٍ وَ طَاغٍ وَ بَاغٍ وَ أَعْنَتَنِي بِهِ فَقَدْ بَلَغَ مَجْهُودِي وَ كَفَيْتَنِي كُلَّ عَدُوٍّ وَ هَمٍّ وَ غَمٍّ وَ دَيْنٍ وَ وُلْدِي وَ جَمِيعِ أَهْلِي وَ إِخْوَانِي وَ مَنْ يَعْغِبُنِي أَمْرُهُ وَ

۱. عبارت خبر «شهری» است و آن اسب تاتاری است. منه {مرحوم مؤلف}.

۲. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۵۱ - ۲۵۲.

خَاصَّتِي آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ»^۱

و ظاهر، آن است که مراد حضرت رسول ﷺ از آن کلام، نه اختصاص توَسَّل به امام عصر علیه السلام است در آن جا که به چنگ دشمن افتد که قصد کشتن او نموده، بلکه آن کنایه است از نهایت رسیدن شدت امور و منقطع شدن اسباب و قطع امید از مخلوق و نماندن جای صبر و شکیبایی، چه از بلای دینی باشد یا دنیوی و از شر دشمن انسی باشد یا جنّی. چنان چه از دعای مزبور نیز معلوم می شود.

پس چنان چه تکلیف مضطرّ و امانده و بیچاره در مانده استغاثه به آن جناب است، اغاثه و فریادرسی در ماندگان از مناصب الهیّه آن جناب خواهد بود. و اگر به جهت کثرت اضطراب و اضطرار متمکن نشود در مانده مضطرّ از استغاثه به آن جناب به زبان مقال و دعای مأثور، کفایت می کند او را برای قابلیت اغاثه آن جناب، سؤال به لسان حال و استعداد با داشتن مقام تولّی و اقرار به ولایت و امامت و انحصار دانستن مربّی و وساطت فیض الهی، در آن وجود مقدّس در ظلمات تیه^۲ غیبت.

پس معلوم شد که در ماندگان، در حکایت سابقه را، خصوصاً آنان که در سفر طاعت، چون حجّ و زیارت بودند، جز غوث زمان علیه السلام کسی نجات نداده ایشان را.

معنی غوث از القاب خاصه امام عصر علیه السلام

و از جمله شواهد بر این مطلب، آن که از القاب خاصه آن حضرت است غوث که در زیارات معتبره وارد شده و معنی آن فریاد رس است و حقیقت معنی این لقب الهی که مجرد اسم نیست، محقق نشود تا آن که صاحب آن دارای قوه سامعه ای باشد که هر کس در هر جا به هر لسان در مقام استغاثه بر آید، بشنود.

بلکه دارای علمی که به حالات در ماندگان احاطه کرده باشد که بی استغاثه و توَسَّل از حالش آگاه باشد، چنان چه در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند به این مقام تصریح

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۵.

۲. تیه: وادی.

فرمودند و دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست، در ماندهٔ مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا در آورد و این مقام را شایستگی ندارد، جز کسی که دارای مقام امامت باشد و پا در بساط ولایت گذارده باشد.

نیز مؤید این مقال است، آن چه در میان جمیع عرب‌های حضری و اهل بادیه، اشتهاار دارد از تعبیر کردن از آن ذات مقدس به ابوصالح و در توسلات و استغاثات و ندبه‌ها و شکایت‌ها جز به این اسم، آن حضرت را نخوانند و شعرای معروفین، مکرر در قصاید مدایح و مرثی و ندبه‌ها به همین کنیه آن جناب را ذکر می‌کنند.

مأخذی در اخبار خاصه برای آن به نظر نرسیده، جز خبری که احمد بن محمد بن خالد برقی روایت کرده در کتاب محاسن از ابوبصیر از جناب صادق علیه السلام که فرمود:

«هرگاه گم شدی در راه، پس ندا کن یا بگو، یا صالح! یا ابا صالح! اُرشدنا الی الطریق رحکمکها الله.»

عبید بن حسین زرنندی که راوی خبر است از علی بن ابی حمزه گفت: پس رسید به ما این بلا، پس امر نمودیم بعضی از کسانی که با ما بودند این که دور شود و ندا کند. پس دور شد و ندا کرد، آن گاه آمد نزد ما. پس خبر داد ما را که او شنید آواز نازکی را که می‌گوید: «راه طرف راست، یا گفت سمت چپ.»

پس یافتیم راه را چنان چه گفته بود.^۱

و تردید در یا صالح و یا ابا صالح و نیز تردید در سمت راست یا چپ از راوی خبر است که سهو کرده. چنان چه سید علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار^۲ بعد از نقل خبر از محاسن، تصریح فرموده و شیخ برقی در کتاب مذکور از پدر خود، محمد بن خالد برقی نقل کرده که او در سفری با جمعی از راه کج شدند.

گفت: پس ما این کار را کردیم. پس راه را به ما نشان دادند رفیق ما، یعنی آن که کنار

۱. المحاسن، ج ۲، ص ۳۶۲ و نیز ر. ک: بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۷۲. و نیز روایتی شبیه همین

مضمون از امام سجاد علیه السلام ر. ک: بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۱۲.

۲. الامان من اخطار الانصار، ص ۱۲۱.

کرد و آن دعا را خواند، شنید صدای نازکی را که می‌گوید: «راه طرف راست است» پس مرا خبر داد و به آن جماعت خبر نکرد.

پس گفتم: طرف راست را بگیرید.

پس شروع کردیم به رفتن طرف راست.^۱ و شاید که چنین فهمیدند یا به دست آوردند که «صالح یا ابا صالح» اسم یا کنیه امام عصر است.

چنان چه در باب دوم گذشت که بعضی اول را در اسامی و دوم را در کنیه‌های آن حضرت شمردند و از حکایت شصت و نهم معلوم می‌شود که این مطلب معهود بود میان شیعه و از گم شدن، راه چاره هر کار فهمیدند که در آن حال امام و ولی خود را، به این نام بخوانند و به جهت ضعف یقین و قصور اعتقاد راوی یا اهل مجلس، مراد را بیان نفرمودند و اسامی پیغمبر و امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما - به حسب طبقات آسمان و عرش و کرسی و جنت و لوح و قلم و سایر مقامات عالیّه و درکات دوزخ و طبقات زمین و سایر عوالم و اصناف مخلوقات علوی و سفلی مختلف و متعدد و در هر جا به اسمی، مذکور و مکتوب و در نزد هر طایفه به نامی، معروف و خوانده می‌شوند.

چنان چه بسیاری از آن، در محلّ خود ثبت شده و جایز است که سایر ائمه علیهم‌السلام در تمام این منقبت یا بعض از آن شریک باشند. پس معلوم شد که راهنمای در بیابان و دستگیر گمشدگان «ابا صالح»، همان غوث اعظم، ولی عصر، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است.

و اگر کسی شبهه کند که از ملاحظه کرامات جمله‌ای از خواصّ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله چون سلمان و سایر خواصّ ائمه علیهم‌السلام چون میثم و اویس و جابر جعفی و نظایر ایشان و کرامات پاره‌ای از عبّاد و زهاد و علما و نیکان، می‌توان احتمال داد که این کرامت از ایشان نیز رواست که صادر شود یا آن که صالح، اسم جنتی است که سیر می‌کند در بلاد به جهت ارشاد گمشده و حبس کردن حیوان فرار کرده. چنان چه در خصال^۲ از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. المحاسن، ج ۲، ص ۳۶۲؛ و نیز بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۷۲.

۲. الخصال، ص ۶۱۸.

مروی است؛ پس در جواب گوییم که با این احتمال، نیز دلالت بر مقصود خواهد کرد. چه غرض اصلی از ذکر آن قصص اثبات وجود مبارک آن جناب است و بودنش در میان خلق و رسیدن منافع و جود او است به ایشان و معلوم است که شیعیان آن جناب را نجات ندهد، جز کسی که در عقیده با ایشان شریک باشد، نه مخالف در مذهب و طریقه که اکثر ایشان خون و مال و عرض آنها را حلال می دانند.

بلکه جمله ای از شافعیّه می گویند: اگر کسی وصیت کند که مال مرا به جاهل ترین مردم بدهید، باید داد به آنها که منتظر قائم مهدی اند.

پس نشود آن کس که چنین کرامت از او ظاهر شده، جز کامل در عقیده و مهذب در اعمال و اقوال و مزکی در اخلاق و افعال و حرکات و خطرات. پس داخل باشد به ملاحظه باب گذشته در سلسله خواص که از جام وصال، گاهی شربتی نوشند. پس مضطرّ مستغیث، یا دیده خود آن جناب علیه السلام را، یا دیده کسی را که آن کس امام را دیده و مطلوب جز این نیست.

اوصاف اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و قطب علیه السلام

شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیة جنة الواقیه^۱ در دعای امّ داود در آن جا که می فرماید، بعد از صلوات بر اوصیا و سعدا و شهدا و ائمه هدی علیهم السلام: «اللهم صلّ علی الابدال و الاوتاد السیاح و العباد و المخلصین و الزهاد و اهل الجّد و الاجتهاد» که گفته شده که زمین خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح. پس قطب مهدی علیه السلام است و اوتاد کمتر از چهار نمی شود.

زیرا که دنیا مانند خیمه است و مهدی - صلوات الله علیه - مانند عمود است و این چهار نفر طناب های آن خیمه اند و گاه می شود که اوتاد بیشتر از چهار اند و ابدال بیشتر از چهل و نجبا بیشتر از هفتاد و صلحا بیشتر از سی صد و شصت.

ظاهر این است که خضر و الیاس از اوتادند، پس ایشان ملاصقند با دایرة قطب.

و اما صفت او تاد: پس ایشان قومی هستند که غفلت نمی‌کنند از پروردگار خودشان طرفه العینی و جمع نمی‌کنند از دنیا مگر قوت روز و صادر نمی‌شود از ایشان لغزش‌های بد و شرط نیست در ایشان عصمت از سهو و نسیان، بلکه همان عصمت از فعل قبیح و شرط است این، یعنی عصمت از سهو و نسیان در قطب.

و اما ابدال: پس پست‌تر از ایشانند در مراقبت و گاهی صادر می‌شود از ایشان غفلت. پس تدارک می‌کنند آن را به تذکره و عمداً معصیتی نمی‌کنند.

و اما نجبا: پس ایشان پست‌تر از ابدال‌اند.

و اما صلحا: ایشان پرهیزگارانند که موصوفند به عدالت و گاهی صادر می‌شود از ایشان معصیت. پس تدارک می‌کنند آن را به استغفار و پشیمانی.

خدای تعالی فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾^۱

به درستی که آنان که پرهیزگاری نمودند، چون رسد به ایشان آینده و طواف کننده دور قلبش از شیطان - به این که ایشان را وسوسه کند یا رنجی که از جنس سودا و جنون باشد به ایشان رساند - یاد کنند خدای را و نام خدا برند. پس ناگهان ایشان بیننده باشند به سبب آن تذکر و یادآوری که یکی از چهار رکن توبه است.

پس شیخ کفعمی فرمود که: خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما نیستیم از اقسام اولیه، ولکن خدای تعالی را فرمان می‌بریم در دوست داشتن ایشان و ولایت ایشان و کسی که دوست دارد قومی را، محشور می‌شود با ایشان.

و گفته شده که هرگاه کم شود یکی از او تاد چهارگانه، می‌گذارند بدل آن را از چهل نفر، یعنی از ابدال. و هرگاه کم شود یکی از چهل نفر، گذاشته می‌شود بدل او از هفتاد نفر. و هرگاه کم شد؟ یکی از هفتاد نفر، گذاشته می‌شود بدل او از سی صد و شصت نفر. و هرگاه کم شود از سی صد و شصت نفر، گذاشته می‌شود بدل او از سایر مردم. تمام شد کلام شیخ مذکور.

و تاکنون در این ترتیب مذکور خبری به نظر نرسیده و لکن شیخ مذکور، سرآمد عصر خود بود در اطلاع و تتبع و در نزد او بود بسیاری از کتب قدما که در این اعصار اثری از آنها نیست.

البته تا در محلّ معتبری ندیده بود در چنین کتاب شریفی، ضبط نمی کرد و در کتب جماعت صوفیه سنیه قریب به آن عبارت هست، امانه ذکر است از امام عصر علیه السلام در آن و نه پایه ای است از برای کلمات ایشان. والله العالم.

باب دهم

در ذکر شمه‌ای از تکالیف عباد بالنسبه به امام عصر علیه السلام

و آداب بندگی و رسوم فرمانبری آنان که سر به زیر بار فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده‌اند و خود را عبد طاعت و ریزه خوار خوان احسان و جود عام آن جناب دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رساندن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیة دنیویة و اخرویة قرار داده‌اند چه؛ آن که آن تکالیف از آداب و رسوم بندگی و لوازم احترام و توقیر لازم آن جناب باشد که در عمل به آن مقصدی جز این نباشد. هر چند سبب باشد از برای خیرات عاجله و آجله و دخول عامل در زمرة محبین مطیعین یا از مقدمات پیدا کردن وسیله‌ای باشد به سوی آن جناب به جهت جلب منافع دنیویة و اخرویة و دفع شرور ارضیه و سماویة که راهی نیست به آن جلب و دفع، جز با چنگ زدن به دامان آن جناب و مسألت نمودن از آن ولی النعم به لسان استعداد و حال، یا به زبان ضراعت و مقال.

از آنها چند چیز بیان می‌شود که بعضی قلبیه و بعضی جوارحیه و بعضی لسانیه و بعضی مالیة است:

در مهموم بودن برای امام عصر علیه السلام در ایام غیبت

اول: مهموم بودن برای آن جناب علیه السلام در ایام غیبت و مفارقت

و سبب این هم متعدد است.

اول: مجرد مستور و محجوب بودن و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش با بودنش در میان انام و اطلاعش بر خفایای کردار عباد در آنای لیلی و ایام؛ چه انسان مدعی وصول به درجه ایمان به جنان، نه به مجرد قول به زبان،

صادق نباشد جز آن گاه که محبتش به موالیانش چنان باشد که رسول خدا ﷺ فرموده. چنان چه شیخ صدوق در امالی^۱ و شیخ طوسی در امالی^۲ و ابن شیرویه در فردوس نقل کرده اند که: ایمان نیاورده بنده تا این که بوده باشم من نزد او محبوب تر از جان او، و اهل من محبوب تر نزد او از اهل او، و عترت من محبوب تر نزد او، از عترت او، و ذات من محبوب تر نزد او، از ذات او.

پس شخصی به عبدالرحمن که راوی حدیث است، گفت: تو پیوسته حدیث می آوری که خداوند دلها را به آن زنده می کند.

و شاید این مقام، اول درجه ایمان باشد که محبتش با موالیانش چون محبت او باشد با یکی از اخص اولاد و اقرب و اکمل ایشان نزد او و الا عارف به خصایص ذاتیه و کمالات نفسانیه و نعم و احسان غیر متناهیة ایشان را به عباد، کارش به حسب اندازه دانش و معرفتش به آن جا کشد که جز آن سلسله معظمه ﷺ کسی را قابل محبت در خلق نبیند و اگر ببیند به جهت انتساب و علاقه او است، هر چند جزیی باشد به آن خانواده رحمت و عظمت.

و اگر انسان واقعاً جرعه ای از شربت گوارای محبت به امام خود را چشیده و رشته قلبش حسب فطرت و ریاضت، پیوسته به آن حضرت مقدس کشیده، البته چنان مهموم شود با فراقی چنین که خواب را از چشم برد و لذت را از طعام و شراب.

و در خصال^۳ و من لا یحضره الفقیه^۴ از جناب صادق ﷺ مروی است که فرمود: پنج نفرند که نمی خوابند تا آن که شمرند از آنها، محبی را که مترقب مفارقت حبیب خود است.

و چنین شخصی البته اگر به مفارقت مبتلا شود، همش بیش و قلقش بی اندازه و

۱. الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۱۴.

۲. الامال، شیخ طوسی، ص ۴۱۶.

۳. الخصال، ص ۲۹۶.

۴. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۳.

اضطرابش زیاد و خواب راحت را بالمره فراموش نماید که شخصی به این عظمت و جلالت و بزرگی و رأفت و احسان و عطوفت و مهربان‌تر از هزار پدر حاضر و ناظر، ولکن چنان در پردهٔ حجابی از حجاب‌های الهیه پنهان و پوشیده که نه دستی به دامانش رسد و نه چشمی به جمالش افتد و نه از مقر سلطنتش خبری و نه از محل اقامت و رحلتش اثری. هر دون و خسیسی را ببند جز آن که جز او، کسی را نجوید و هر لغو ناملایم و منکری را بشنود جز سخنی از آن که جز او نخواهد کسی سخنی گوید.

و در عیون^۱ از جناب رضای^{علیه السلام} مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب فرمود: «چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین» یعنی حضرت حجت^{علیه السلام}.

در فقرات شریفهٔ دعای ندبهٔ معروفه که در چهار عید و روز جمعه و شب آن باید خواند، اشاره شده به این مقام که حاصل مضمون بعضی از آنها این است، بعد از ذکر پاره‌ای از اوصاف و مناقب آن جناب - روحنا فداه - که:

«کاش می دانستم که تو در کجا اقامت نمودی و کدام زمین و خاک تو را برگرفته!
آیا به رضوی جای داری یا ذی طوی؟

گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو، نه آوازی و نه رازی.

گران است بر من که احاطه کند به تو بلا، نه به من و نرسد به تو از من، نه ناله‌ای و نه شکایتی.

جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری!

جانم فدای تو دور شده‌ای که از ما دوری نگرفتی!

جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق آرزومندی از مرد و زن که تو را یادآورند و ناله کنند!

گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند.

گران است بر من آن که جاری شود بر تو آن چه جاری شده نه بر ایشان.
 آیا معینی هست که طولانی کنم با او گریه و ناله را؟
 آیا جزع کننده‌ای هست که من او را بر جزعش یاری کنم، هر آن گاه که خلوتی
 شد؟

آیا به چشمی خاشاکی رفته^۱ که چشم من او را بر آن حالت مساعدت کند؟
 آیا به سوی تو راهی هست، ای پسر احمد! که به حضور جنابت مشرف شوند؟
 آیا متصل می‌شود روز ما از تو به فردای او که محظوظ شویم و بهره ببریم؟
 کی وارد می‌شویم بر چشمه سارهای سیراب کننده تو را، پس سیراب شویم؟
 کی سیراب می‌شویم از آب گوارای تو که تشنگی به طول انجامید؟
 کی صبح و شام به خدمتت خواهیم رسید؟
 کی تو ما را می‌بینی و ما تو را و حال آن که لوای ظفر و نصرت برافراشته شده.^۲
 تا آخر دعا که نمونه‌ای است از درد دل آن که جامی از چشمهٔ محبت آن جناب نوشیده
 و سزاوار است او را که به امثال این کلمات، درد دلی کرده و بر آتش هجرانش کفی از آب
 شور پاشیده.

دوم: ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان که جامعهٔ خلافت و سلطنت ظاهره بر تمام
 جهانیان را جز برای آن قامت معتدل، برای احدی ندوخته‌اند از رتق و فتق و اجرای احکام
 و حدود و ابلاغ فرامین الهیه و منع تعدی و جور و اعانت ضعیف و اغاثهٔ مظلوم و اخذ
 حقوق و اظهار و اعلان حق و ابطال و ازهاق باطل و کار ظلم و تعدی بر آن جناب به جایی
 رسیده که علاوه بر گرفتن تمام لوازم سلطنت ظاهره و تسلط بر بلاد و عباد و اموال از
 خوف و بیم ظالمین، متمکن بر اظهار نفس معظم خود نیست.
 در این طول زمان تنها یا با بعضی از موالیان خاص در براری و قفار سیر می‌کند و حق
 خود را در دست دیگران می‌بیند و حسب امر الهی صبر کرده، می‌گذرد.

۱. کنایه از بسیاری گریه است. [مرحوم مؤلف]

۲. ر.ک: اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۵۱۰-۵۱۱؛ بحار الانوار، ج ۱۰۸، ص ۱۰۸-۱۰۹.

البته آن را که اندک غیرتی است در فطرت پیوسته محزون و غمگین خواهد بود و حالش چون حال فرزند سلطان عادل خواهد بود که تمام احکامش به قانون عدلت و داد و بر رعایا مهربان باشد، پس مغلوب عدوی شود که در گوشه‌ای حبسش کند و دستش را از همه چیز کوتاه کند و آن چه کند جز جور و تعدی چیزی نباشد.

و در کافی^۱ و تهذیب^۲ و فقیه^۳ مروی است که جناب باقر علیه السلام فرمود به عبدالله ظبیان که: «هیچ عیدی نیست برای مسلمین، نه قربانی و نه فطر، مگر آن که تازه می‌کند خداوند برای آل محمد علیهم السلام حزنی را.»

راوی پرسید: چرا؟

فرمود: «زیرا که ایشان می‌بینند حق خود را در دست غیر خودشان.»

و سید جلیل علی بن طاوس رحمته الله در کشف المحجّة^۴ فرموده: وصیت می‌کنم تو را ای فرزند من، محمد و برادرت و هر کس بر این کتاب من واقف شود به راستی در معامله با خداوند - جلّ جلاله - و رسول او صلی الله علیه و آله و حفظ وصیت ایشان به آن چه بشارت دادند به آن از ظهور مولای ما مهدی - عجل الله فرجه - .

پس به درستی که من یافته‌ام قول و فعل بسیاری از مردم را در امر آن جناب، مخالف با عقیده از چند راه.

از آن جمله که من یافته‌ام که اگر برود از کسی که اعتقاد دارد امامت او را، بنده‌ای یا اسبی یا درهمی یا دیناری، متعلق می‌شود خاطر او و ظاهر او از برای طلب آن چیز مفقود و بذل می‌نماید در تحصیل او، غایت مجهود را و ندیدم که از برای متأخر بودن این محتشم عظیم الشان، از اصلاح اسلام و ایمان و قطع دابر کفار و اهل عدوان تعلق خاطرش مثل تعلق خاطرش باشد به این اشیای محقره.

۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۷۰.

۲. تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۲۸۹.

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۱.

۴. کشف المحجّة لثمره المهجّة، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

پس چگونه اعتقاد دارد کسی که به این صفات است، این که او عارف است به حقّ خداوند - جلّ جلاله - و حقّ رسول او و معتقد است امامت او را بر آن نحوی که دعوی می کند موالات زیاده از اندازه را برای شرایف معالی آن جناب.

و از آن جمله که یافتیم کسی را که ذکر می کند که او معتقد است و جوب ریاست آن جناب را و ضرورت ظهور و انفاذ احکام امامتش را، اگر نیکی کند به او بعضی از آنهایی که مدّعی است که او دشمن امام او است از سلاطین و احسانش را به او تمام کند، متعلق می شود خاطر او به بقای این سلطان مشارالیه و شاغل می شود او را این تعلق از طلب مهدی علیه السلام و از آن چه واجب است بر او از تمنی عزل آن والی که بر او انعام کرده.

از آن جمله این که من یافتیم کسی را که دعوی می کند و جوب سرور را به جهت سرور آن جناب و کدورت را به جهت کدورت او، می گوید که اعتقاد دارد که تمام آن چه در دنیا است از مهدی - صلوات الله علیه - گرفته شده و آن را ملوک و سایر ناس غصب کردند از دست او و با این حال، نمی بینم او را که متأثر باشد برای این نهب و سلب مثل تأثر او اگر بگیرد سلطانی از او درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری؛

پس این کجا باوفا و معرفت خداوند - جلّ جلاله - و رسول او و معرفت اوصیاء علیهم السلام تا آخر کلام شریف که از این رقم است و مکرر در اخبار و صف فرموده اند آن جناب را، به «غریب طرید» و «وحید رانده مظلوم» که حقش را منکر شده اند.

سوم: به دست نیامدن جاّده و اسعه مستقیمه و اضحه شریعت مطهره و انحصار راه رسیدن به آن، در راههای باریک تاریک متشتت که در هر رهگذر آن جمعی از دزدان داخلی دین مبین در کمین نشسته و پیوسته شکوک و شبهات در قلوب عوام، بلکه خواص داخل کرده تا آن جا که این فرقه قلیله و عصابه مهتدیّه امامیه یکدیگر را تکذیب و تکفیر و لعن و توهین کرده و می کنند و اعدا را بر خود چیره نمودند و پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز.

و صادق شد و عده صادقین علیهم السلام که: خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن، دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست.

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت: شنیدم حسین بن علی علیه السلام می‌فرماید: «نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا آن که بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیواندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی از شما بعضی را.»

پس گفتم: به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟
پس حسین علیه السلام فرمود: «تمام خیر در آن زمان است که خروج می‌کند قائم ما و همه آنها را دفع می‌کند.»^۱

و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون.^۲
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمیره که: «ای مالک! چگونه‌ای تو، آن گاه که شیعه اختلاف کنند چنین؟» و انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین در آن زمان خیری نیست.

فرمود: «تمام خیر در آن وقت است. خروج می‌کند قائم ما. پس مقدم می‌شود بر او، هفتاد مرد که دروغ می‌گویند بر خدا و رسول او. پس همه را می‌کشد. آن گاه جمع می‌کند ایشان را بر یک امر.»^۳

نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر آینه آزموده خواهید شد، ای شیعه آل محمد! آزموده شدن سرمه در چشم. پس به درستی که صاحب سرمه می‌داند که کی سرمه در چشمش ریخته می‌شود و نمی‌داند که چه وقت از چشم بیرون می‌رود و چنین است که صبح می‌کند مرد بر جاده‌ای از امر ما و شام می‌کند و حال آن که بیرون رفته از آن و شام می‌کند بر جاده‌ای از امر ما و صبح می‌کند و حال آن که بیرون رفته از آن.»^۴

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۲. همان، ص ۲۰۶.

۳. همان، ص ۲۰۶.

۴. همان، ص ۲۰۷.

[امتحان شدن مردم در ایام غیبت]

از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: واللّٰه! هرآینه شکسته خواهید شد، مثل شکستن شیشه و به درستی که شیشه هرآینه برمی گردد، پس عود می کند. واللّٰه! هرآینه شکسته می شوید، شکستن کوزه و کوزه چون شکست، بر نمی گردد، چنان چه بود. و قسم به خدا که بیخته^۱ خواهید شد و قسم به خدا که جدا خواهید شد و قسم به خدا که امتحان خواهید شد تا آن که نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند^۲ و بر این مضمون، اخبار بسیاری روایت کرده.

[روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ایام غیبت]

شیخ صدوق - علیه الرحمة - در کمال الدین^۳ روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «گویا می بینم شماها را که گردش می کنید گردش شتر، طلبید چراگاه را، پس نمی یابید آن را، ای گروه شیعه»

نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سبابة فرمود: «چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه. بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آن گاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید.»^۴

[گفتار سدیر صیرفی]

نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت: من و مفضل بن عمرو و ابو بصیر و ابان بن تغلب، به خدمت مولای خود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری در بر داشت که آستین هایش کوتاه بود و

۱. بیختن: غربال شدن.

۲. الغیبة محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۷.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۰۴.

۴. همان، ص ۳۴۸.

از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود، گریه می‌کرد مانند جگر سوخته.

آثار حزن و محنت در روی حقّ جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده‌های حقّ بینش جاری بود و می‌گفت: ای سید من! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانید و سُرور را از دل من ربوده است.

ای سید من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانید و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید.

سیدر گفت: چون حضرت را به آن حالت مشاهده کردیم، عقل‌های ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم.

دل‌های ما از آن جزع، نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آن که بلیه عظمی، از بلاهای دهر بر او حادث شده است.

عرض کردم که ای فرزند بهترین خلق! خدا هرگز چشم تو را گریبان نگرداند چه حادثه‌ای تو را گریبان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتم گرفتی؟

پس حضرت از شدت غصه و گریه، آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود: من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم بلایا و منایا و در آن جا مذکور است بلاهایی که بر ما می‌رسد و در آن جا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است - صلوات الله علیهم - .

نگاه کردم در آن جا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است. پس رقت مرا

دست داده است و حزن بر من غالب شده است.^۱ الخبر.

از برای این مقام، همین خبر شریف کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک و شبهات در قلوب ایشان، سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام، سال‌ها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشم‌های مبارکش، پس مؤمن مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی‌کرانه تاریک موج، سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی‌قراری و حزن و اندوه دایمی و تضرع به سوی حضرت باری جل و علا.

در فضل انتظار فرج

دوم: از تکالیف قلبیه، انتظار فرج آل محمد در هر آن

و ترقیب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پُر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم، بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داد و وعده فرمود، بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود.

چنان چه در زیارت مهدی آل محمد علیهم السلام است که: «السلام علی المهدی الذی وعد الله به الامم ان یجمع به الکلم و یلم به الشعث و یملاء به الارض عدلاً و قسطاً و ینجز به وعد المؤمنین.»^۲ سلام بر مهدی! آن جنابی که وعده داده به او جمیع امت‌ها را که جمع کند به وجود او کلمه‌ها را، یعنی اختلاف را از میان بزد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکندگی‌ها را و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انقاز فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤمنین داده و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت، وعده داده بودند.

چنان چه شیخ راوندی در خرائج^۳ از ابی اسحاق سبعی روایت کرده و از عمرو بن

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۲-۳۵۴.

۲. المزار، شهید اول، ص ۲۰۹؛ بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۰۱.

۳. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۷۸.

حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت: داخل شدم بر علی علیه السلام، آن گاه که او را ضربت زده بودند در کوفه.

پس گفتم: به آن جناب که بر تو باکی نیست؛ جز این نیست که این خراشی است. فرمود: «به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد. آن گاه فرمود: «تا سنه هفتاد بلا است» و این را سه مرتبه فرمود.

پس گفتم: آیا پس از بلا، رخایی هست؟ پس مرا جواب نداد و بیهوش شد. تا آن که می‌گوید پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! به درستی که تو فرمودی تا هفتاد بلا است، پس آیا بعد از بلا، رخا است؟

پس فرمود: «آری، به درستی که بعد از بلا، رخاست و خداوند محو می‌کند آن چه را که می‌خواهد و ثابت می‌کند و در نزد او است امّ الکتاب.»

[روایتی از ابو حمزه ثمالی]

شیخ طوسی در کتاب غیبت^۱ و کلینی در کافی^۲ روایت کرده‌اند از ابی حمزه ثمالی که گفت، گفتم به ابی جعفر علیه السلام: به درستی که علی علیه السلام می‌فرمود تا سنه هفتاد بلا است و می‌فرمود بعد از بلا، رخا است و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخایی ندیدیم.

پس ابو جعفر علیه السلام فرمود: «ای ثابت! به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد. پس چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین. پس تأخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل. پس ما شما را خبر دادیم. شما خبر ما را نشر کردید و پرده سر ما را کشف نمودید. پس خدای تعالی آن را تأخیر انداخت و پس از آن برای آن، وقت قرار نداد در نزد ما «وَيَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أَمَّ الْكِتَابِ».

ابو حمزه گفت: من این خبر را عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام. پس فرمود: «به درستی که چنین بود.»

۱. الغيبة، ص ۴۲۸.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۶۸.

شیخ نعمانی در کتاب غیبت^۱ روایت کرده از علاء بن سبابه از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام که فرمود: «کسی که بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را، مانند کسی است که در خیمه‌ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است.»

نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود: روزی «آیا خبر ندهم به شما، به چیزی که قبول نمی‌کند خداوند عملی را از بندگان، مگر به او؟»
گفتم: بلی!

پس فرمود: «شهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و اقرار به آن چه خداوند امر فرموده و دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصاً و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام.»
آن گاه فرمود: «به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می‌آورد هر وقت که خواست.»

آن گاه فرمود: «هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام، پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با ورع و محاسن اخلاق، در حالی که او انتظار دارد، پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام بعد از او خروج کند، هست برای او از اجر، مثل اجر کسی که آن جناب را درک کرده، پس کوشش کنید و انتظار کشید، هنیئاً هنیئاً برای شما ای عصابة مرحومه.»
شیخ صدوق در کمال الدین^۲ روایت کرده از آن جناب که فرمود: «از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام.»

نیز از جناب رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «افضل اعمال امت من، انتظار فرج است از خداوند عزوجل.»^۳

نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «منتظر امر ما مانند کسی است که در

۱. الغیبة، ص ۲۰۰.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۳۷.

۳. همان، ص ۶۴۴.

خون غلطیده باشد در راه خداوند.^۱»

شیخ طبرسی در احتجاج^۲ روایت کرده که توفیقی از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است: «دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج، به درستی که فرج شما در آن است.»

شیخ طوسی در غیبت^۳ از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد، از اصحاب ما که انتظار او را می‌کشد.

پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود به ما: «چون قائم علیه السلام خروج کند، کسی بر سر قبر مؤمن می‌آید. پس به او می‌گوید ای فلان! به درستی که ظاهر شد صاحب تو. پس اگر می‌خواهی که ملحق شوی به او، پس ملحق شو و اگر می‌خواهی که اقامت کنی در رحمت پروردگار خود، پس اقامت داشته باش.»

و شیخ برقی در محاسن^۴ از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود: «هر که از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج، مثل کسی است که در خیمهٔ جناب قائم علیه السلام باشد.»

در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش رسول خدای صلی الله علیه و آله با شمشیر در راه خدا جهاد کند و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه و آله شهید گردد.

[در تفسیر آیه شریفه «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ»^۵

نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت: فرج را از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردم. حضرت فرمود: «آیا انتظار فرج از فرج نیست؟ خدای عزوجل فرموده «فَانْتَظِرُوا إِنِّي

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۵.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴.

۳. الغیبة، ص ۴۵۹.

۴. المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۳.

۵. سوره اعراف: آیه ۷۱.

مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ» شما انتظار برید، به درستی که من با شما از انتظار برندگانم، یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می‌برم آن وقتی را که برای این امر، مصلحت دانستم که آن وقت در رسد.^۱

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: «چه نیکو است صبر و انتظار فرج.» آیا نشنیده‌ای قول خداوند را که فرموده: «فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ وَأَنْتُمْ رَقِيبٌ»^۲ «فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ».

پس بر شما باد به صبر؛ زیرا که فرج می‌آید بعد از ناامیدی و به تحقیق که بودند به حق پس از شما که از شما صبر کننده‌تر بودند.^۲

نیز از جناب صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود: «هر که انتظار برد ظهور حجت دوازدهمی را، مانند کسی است که شمشیر خود را برهنه کرده و در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله دفع دشمنان آن حضرت می‌کند.^۳

برقی از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده که فرمود: «افضل عبادت مؤمن، انتظار بردن فرج حق است.^۴

سید بن طاوس در کتاب مضماری روایت کرده از محمد بن علی طبرازی که به سند معتبر روایت کرده از حماد بن عثمان که گفت: داخل شدم بر حضرت صادق عليه السلام، در شب بیست و یکم ماه رمضان.

پس فرمود به من: «ای حماد! غسل کردی؟»

گفتم: آری، فدای تو شوم.

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۸؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص

۴۲۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲. کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۵؛ بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۳۶؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۹۷.

۳. کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۳۳۵؛ الفیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۹۱؛

الصراط‌المستقیم، ج ۲، ص ۲۲۸؛ بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۴۰۱.

۴. المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱.

پس امر فرمود حصیری آوردند. آن گاه ایستاد چسبیده به من و مشغول نماز شد و پیوسته نماز می‌کرد و من نیز چسبیده به آن جناب، نماز می‌کردم تا فارغ شدیم از نمازهای خود. آن گاه شروع کرده دعا کردن و من، آمین می‌گفتم بر دعای او، تا آن که فجر طالع شد. پس اذان و اقامه گفت و بعضی از غلامان خود را خواند، پس در عقب او ایستادیم و او پیش ایستاد و نماز کرد با ما. پس حمد خواند و انا انزلناه در رکعت اولی و در رکعت دوم حمد خواند و قل هو الله.

چون فارغ شدیم از تسبیح و تحمید و تقدیس و ثنای بر خداوند و صلوات بر رسول و آل او و دعا از برای جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات اولین و آخرین و به سجده افتاد و نمی‌شنیدم از او مگر نفسی، بعد از یک ساعت طولانی.

آن گاه شنیدم که می‌فرمود: «لا اله الا انت مقلب القلوب و الأبصار» تا آخر دعای که طولانی است و در اواخر آن فرمود: «ان تصلّی علی محمّد و اهل بینه و ان تأذن لفرج من بفرجه فرج اولیائک و اصفیائک من خلقک و به تبید الظالمین و تهلکهم عجل ذلک یا ربّ العالمین» الخ.

پس چون فارغ شد، سر را بلند کرد. گفتم: فدای تو شوم و تو دعا می‌کنی به فرج کسی که به فرج او، فرج اصفیای خدا و اولیای او است؟ آیا تو نیستی همان شخص؟

فرمود: «نه. این قائم آل محمّد علیهم السلام است.»

گفتم: آیا برای خروج او علامتی هست؟

فرمود: «آری، کسوف آفتاب در وقت طلوعش، دو ثلث ساعت از روز، و خسوف ماه شب بیست و سوم و فتنه‌ای که وارد شود بر اهل مصر، بلا و قطع راه. اکتفا کن به آن چه بیان کردم برای تو و انتظار کش امر صاحب خود را در روز و شب خود. زیرا که خداوند هر روز در کاری است و شاغل نشود او را کاری، از کاری. این خداوند عالمیان است و به او است تقویت اولیای او و ایشان از عظمت جلالش ترسانند^۱»

و به این مضمون، اخبار بسیار است چون غرض استیفای تمام آنها نبود، به همین مقدار

اكتفا نمودیم.

مخفی نماند که شیخ طوسی بعد از ذکر خبر ابی حمزه از جناب باقر علیه السلام و خبری قبل، از آن ابوبصیر که گفت: گفتم به او، یعنی به حضرت صادق علیه السلام، آیا از برای این امر یعنی فرج آل محمد علیهم السلام امری هست که بدن‌های خود را آسوده کنیم و آسایش دهیم آن را به آن امر و باز ایستیم به سوی آن یعنی وقتی معین شده که ما از تردید و اضطراب بیرون بیاییم و نفس خود را آسوده نماییم؟

فرمود: «آری ولکن شما افشا کردید. پس خداوند بر آن افزود.»^۱
پس شیخ فرمود وجه در این اخبار، این است که ممتنع نیست که خدای تعالی موقت فرمود این امر را در یکی از اوقاتی که ذکر شد. پس چون پدیدار شد، آن چه پدیدار شد، مصلحت تغییر کرد و مقتضی شد تا خیر آن را تا آن وقت دیگر و هم چنین در ما بعد و وقت اول و هر وقتی که جایز است، مشروط باشد به این که پیدا نشود چیزی که مقتضی است صلاح را در تأخیر او تا بیاید آن وقتی که تغییر نمی‌دهد آن را چیزی. پس محتوم خواهد شد و بر همین تأویل می‌شود، آن چه وارد شده در تأخیر عمرها از اوقات خود و زیاد شدن در آنها در وقت دعا و صله ارحام.

و آن چه روایت شده در نقصان عمرها، از اوقات خود به سوی پیش از خود در وقت کردن ظلم و قطع رحم و غیر اینها و خدای تعالی هر چند که داناست به هر دو امر، پس ممتنع نیست که یکی از آنها معلوم باشد به شرطی و دیگری معلوم باشد بدون شرطی و در این جمله خلافی نیست بین اهل عدل.^۲

آن گاه جمله‌ای از اخبار بداء را نقل کرد. پس از آن فرمود: «وجه در این اخبار، خبری چیزی است که پیش ذکر کردیم، از تغییر مصلحت در او و اقتضای تأخیر امر را تا وقت دیگر به نحوی که بیان کردیم، نه ظاهر شدن امر برای خدای تعالی - تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً - .»

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۲۷ - ۴۲۸.

۲. همان، ص ۴۲۹.

آن‌گاه اشکالی کردند که بنابراین لازم می‌آید که ما مطمئن نشویم به چیزی از خبرهای خدای تعالی و جواب دادند که در بعضی اخبار، تغییر جایز نیست در مخبرات او، چون قطع داریم که آن تغییر داده نمی‌شود. مثل اخبار از صفات خداوند و اخبار از آن چه گذشته و اخبار به این که مؤمنین را ثواب می‌دهند.

قسمی از آن قابل تغییر هست فی نفسه به حسب تغییر مصلحت، در وقت تغییر شروط آن و جمیع آنها را تجویز می‌کنیم در اخبار آینده. مگر آن که وارد شود خبر بر وجهی که دانسته شود که مضمون آن قابل تغییر نیست. پس در آن حال قطع می‌کنیم به شدن آن و برای همین است که در بسیاری از خبرها مُنْضَمَّ فرمودند حتم را به آن مضمون. یعنی فلان امر خواهد شد و آن از محتومات است پس ما را تعلیم فرمودند که آن قابل تغییر نیست. پس قطع می‌کنیم به آن.^۱

در ادعیه‌ای که باید برای صاحب الامر علیه السلام خواند

سوم: از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام

از شرور شیاطین انس و جنّ و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار بندگی و رضا، به آن چه خدای تعالی وعده فرموده که چنین گوهر گرانمایی را که در خزانه قدرت و رحمت خود پروریده و بر چهره آن، حجاب عظمت و جلالت کشیده تا آن روز که خود مصلحت داند که آن جوهر ثمین را ظاهر و دنیا را از پرتو شعاع آن روشن نماید و با چنان وعده منجز حتمی در دعا، جز ادای رسم بندگی و اظهار شوق و زیادتى محبت و ثواب و رضا به موهبت کبرای خداوندی، اثری ظاهر نباشد.

اگر چه به غایت تأکید و تحریص فرمودند در دعا برای آن حضرت - صلوات الله علیه - در غالب اوقات.

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۳۱-۴۳۲.

سید جلیل، علی بن طاوس در فصل هشتم از کتاب فلاح السائل^۱ فرموده: بعد از ذکر ترغیب در دعای برای اخوان که اگر این همه فضل دعاست برای برادران تو، پس چگونه خواهد بود فضل دعا کردن برای سلطان تو که او سبب وجود تو است و تو اعتقاد داری که اگر نبود آن جناب، نمی آفرید خداوند تو را و نه احدی از مکلفین را در زمان او و زمان تو و این که لطف وجود او - صلوات الله علیه - سبب است از برای هر چه که تو و غیر تو در آنید و سبب است از برای خیری که می رسید به آن.

پس حذر کن آن گاه حذر کن از این که مقدم بداری نفس خود را یا احدی از خلائق را در ولا و دعا از برای آن جناب علیه السلام، به غایت آن چه ممکن شود.

و حاضر کن قلب خود را و زبان خود را در دعا، از برای این سلطان عظیم الشان و حذر کنی از این که اعتقاد کنی که من این کلام را گفتم برای این که آن جناب محتاج است به سوی دعای تو. هیئات که اگر این را معتقد شوی، پس تو مریضی در اعتقاد و دوستی خود بلکه آن را گفتم برای آن چیزی بود که به تو شناسانم از حق عظیم آن جناب به تو و احسان بزرگ او به سوی تو و به جهت این که هر گاه دعا کردی برای او، پیش از دعا کردن برای نفس خود و برای این که عزیز است نزد تو، نزدیک تر خواهد بود به آن که باز نماید خداوند جلّ جلاله، ابواب اجابت را در پیش روی تو زیرا که ابواب قبول دعا را ای بنده بستی به سبب گناهان.

پس هر گاه دعا کردی برای این مولای خاص در نزد مالک احیا و اموات، امید است که به جهت آن وجود مقدّس، خداوند ابواب اجابت را باز نماید.

پس داخل شوی تو در دعا کردن برای نفس خود و برای آن که دعا می کنی برای او در زمره اهل فضل او و فرو می گیرد رحمت خداوند جلّ جلاله امر تو را و کرم و عنایت او به تو. زیرا که چنگ زدی در دعا به جبل او و نگویی که من ندیده ام فلان و فلان را، از کسانی که پیروی می کنی ایشان را از مشایخ خود که عمل بکنند به آن چه من می گویم و نیافتم ایشان را مگر غافل از مولای ما که اشاره کردم به سوی جنابش - صلوات الله علیه - .

پس من می‌گویم به تو که عمل کن به آن چه می‌گویم به تو که او است حقّ واضح و کسی که وا گذارد مولای ما را و غافل شود چنان چه ذکر نمودی پس آن غلطی است واضح، الخ. نیز در کتاب مضممار در عمل ماه مبارک فرموده بعد از ذکر ادعیه سحر از وظیفه هر شب این است که: ابتدا نماید بنده در هر دعای مبرور و ختم کند در هر عمل مشکور، به ذکر آن که اعتقاد دارد که او نایب خداوند جلّ جلاله است در میان بندگان او و بلاد او زیرا که او است قیم به آن چه محتاج است به او، این صایم از طعام خود و شراب خود و غیر این، از مقاصد خود از اسبابی که متعلق است به حضرت نایب از جانب ربّ الارباب و این که دعا کند از برای آن جناب، این صایم به آن چه سزاوار است که مثل آن جناب را به آن دعا کنند و معتقد شود که منت مرّ خدای راست و نایب او علیه السلام را که چگونه او را اهل دانسته برای این مقام و رتبه او را بلند نمودند تا به این محل و منزلت.^۱

و از این کلمات شریفه معلوم می‌شود که سبب دعا برای آن جناب یکی برای رسم بندگی و تبعیت و وفای حقّ بزرگی و جلالت است و دیگری رفع موانع قبول و اجابت و فتح ابواب لطف و عنایت است.

و اما تفصیل و شرح دعاهای مأثوره مختصّه به آن جناب، که بعضی از آنها مطلق است و بعضی مخصوص به زمانی، پس مقداری از آن را در این جا ذکر می‌کنیم:

[ذکر چند دعا در رابطه با امام عصر علیه السلام]

دعای اول:

سید رضی الدین علی بن طاوس رحمته الله در کتاب مذکور بعد از کلام سابق فرموده که از جمله روایات در دعا کردن از برای آن که اشاره نمودیم به او - صلوات الله علیه - روایتی است که ذکر کرده آن را جماعتی از اصحاب و ما اختیار نمودیم خبری را که ذکر کرده آن را ابن ابی قرّه، در کتاب خود به اسناد خود از علی بن حسن بن علی بن فضال از محمد بن عیسی بن عبید به اسناد خود از صالحین علیهم السلام که فرمود:

«مکرر بخوان در شب بیست و سوم از ماه رمضان، در حالت ایستاده و نشسته و به هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان از دهرت که حاضر شود، می گویی بعد از تمجید کردن خدای تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام: «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ لَيْتاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِيلاً وَ مُؤَيِّداً^۱ حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوْلاً وَ عَرْضاً وَ تَجْعَلَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ مِنَ الْأَيْمَةِ الْوَارِثِينَ اللَّهُمَّ انصُرْهُ وَ انتصِرْ بِهِ وَ اجْعَلِ النَّصْرَ مِنْكَ عَلَى يَدِهِ وَ اجْعَلِ النَّصْرَ لَهُ وَ الْفَتْحَ عَلَى وَجْهِهِ وَ لَا تُوجِّهِ الْأَمْرَ إِلَى غَيْرِهِ اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ حَتَّى لَا يَسْتَخْفِي بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعَزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ وَ آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ وَ اجْمَعْ لَنَا خَيْرَ الدَّارَيْنِ وَ اقْضِ عَنَّا جَمِيعَ مَا تُحِبُّ فِيهِمَا وَ اجْعَلْ لَنَا فِي ذَلِكَ الْخَيْرَةَ بِرَحْمَتِكَ وَ مِنْكَ فِي عَافِيَةِ آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ زِدْنَا مِنْ فَضْلِكَ وَ يَدِكَ الْمَلَأَى فَإِنَّ كُلَّ مُعْطٍ يَنْقُصُ مِنْهُ مَلِكِهِ وَ عَطَاؤُكَ يَزِيدُ فِي مَلِكِكَ.»^۲

ثقة الاسلام در کافی^۳ روایت نموده از محمد بن عیسی به اسناد خود از بعضی از صالحین علیهم السلام که فرمود بعد از شرح مذکور با اختلافی یسیر که می گویی بعد از تحمید خداوند تبارک و تعالی و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله:

«اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ لَيْتاً وَ حَافِظاً وَ نَاصِراً وَ دَلِيلاً وَ قَاعِداً وَ عَوِناً وَ عَيْناً حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلاً.»

شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح بعد از شرح مزبور، دعا را چنین نقل نموده:

«اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَهْدِيِّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ لَيْتاً وَ

۱. خ.ل: مریداً.

۲. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۹۱-۱۹۲.

۳. الکافی، ج ۴، ص ۱۶۲.

حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عينا حتى تسكنه أرضك طوعاً و تمتعه فيها طويلاً.»^۱

دعای دوم:

جماعت بسیاری از علما از آن جمله شیخ طوسی رحمته الله در مصباح^۲ و سید ابن طاوس در جمال الاسبوع^۳ به سندهای معتبره صحیحه و غیر ایشان روایت کرده‌اند از یونس بن عبدالرحمن که جناب رضائیل رحمته الله امر می‌فرمود به دعا برای صاحب الامر رحمته الله به این دعا:

«اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنِّي وَلِيَّتِكَ وَ خَلِيفَتِكَ وَ حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَ لِسَانِكَ الْمُعَبَّرِ عَنْكَ بِأَذْنِكَ النَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَ عَيْنِكَ النَّاطِرَةِ عَلَى بَرِيَّتِكَ وَ شَاهِدِكَ عَلَى عِبَادِكَ الْجَحْجَاحِ الْمُجَاهِدِ الْعَائِدِ بِكَ عِنْدَكَ وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ جَمِيعِ مَا خَلَقْتَ وَ بَرَأْتَ وَ أَنْشَأْتَ وَ صَوَّرْتَ وَ أَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ بِحِفْظِكَ الَّذِي لَا يَضِيعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ وَ أَحْفَظْ فِيهِ رَسُولَكَ وَ آبَاءَهُ أَيْمَتَكَ وَ دَعَائِمَ دِينِكَ وَ اجْعَلْهُ فِي وَدِيعَتِكَ الَّتِي لَا تَضِيعُ وَ فِي جِوَارِكِ الَّذِي لَا يُخْفَرُ وَ فِي مَنْعِكَ وَ عِزِّكَ الَّذِي لَا يُقْهَرُ وَ آمِنُهُ بِأَمَانِكَ الْوَثِيقِ الَّذِي لَا يُخَذَلُ مَنْ آمَنَتْهُ بِهِ وَ اجْعَلْهُ فِي كَنَفِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ مَنْ كَانَ فِيهِ وَ أَيَّدْهُ بِنَصْرِكَ الْعَزِيزِ وَ أَيَّدْهُ بِجُنْدِكَ الْعَالِبِ وَ قُوِّهِ بِقُوَّتِكَ وَ أَرِدْفُهُ بِمَلَائِكَتِكَ وَ وَالِّ مَنْ وَّالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ أَلْبَسْهُ دِرْعَكَ الْحَصِينَةَ وَ حَفِّهِ بِالْمَلَائِكَةِ حَفًّا اللَّهُمَّ وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ مَا بَلَّغْتَ الْقَائِمِينَ بِقِسْطِكَ مِنْ أَتْبَاعِ النَّبِيِّنَ اللَّهُمَّ اشْعَبْ بِهِ الصَّدْعَ وَ ارْتُقْ بِهِ الْفَتْقَ وَ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَ أَظْهِرْ بِهِ الْعَدْلَ وَ زَيِّنْ بِطَوْلِ بَقَائِهِ الْأَرْضَ وَ أَيَّدْهُ بِالنَّصْرِ وَ انصُرْهُ بِالرُّعْبِ وَ قَوِّ نَاصِرِيهِ وَ اخْذُلْ خَاذِلِيهِ وَ دَمِّدْ عَلَى مَنْ نَصَبَ لَهُ وَ دَمَّرْ مَنْ غَشَّهَ وَ اقْتُلْ بِهِ جَبَابِرَةَ الْكُفْرِ وَ عُمُدَهُ وَ دَعَائِمَهُ وَ اقْصِمْ بِهِ رُءُوسَ الضَّلَالَةِ وَ شَارِعَةَ الْبِدْعِ وَ مُمَيْتَةَ السُّنَّةِ وَ مُقَوِّيَةَ الْبَاطِلِ وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِينَ وَ أَبْرِ بِهِ

۱. المصباح الكفعمي، ص ۵۸۶.

۲. مصباح المتعجب، ص ۴۰۹ - ۴۱۱.

۳. جمال الاسبوع، ص ۳۷۰ - ۳۱۰.

الْكَافِرِينَ وَ جَمِيعَ الْمُلْحِدِينَ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ سَهْلِهَا وَ
 جَبَلِهَا حَتَّى لَا تَدَعَ مِنْهُمْ دَيَّاراً وَ لَا تُبْقِيَ لَهُمْ آثَاراً اللَّهُمَّ طَهِّرْ مِنْهُمْ بِلَادَكَ وَ اشْفِ مِنْهُمْ
 عِبَادَكَ وَ أَعِزِّ بِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَحْيِ بِهِ سُنَنَ الْمُرْسَلِينَ وَ دَارِسَ حِكْمَةِ النَّبِيِّينَ وَ جَدِّدْ بِهِ مَا
 امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ بَدِّلْ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى تُعِيدَ دِينَكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ جَدِيداً غَضّاً
 مَحْضاً صَاحِحاً لَا عِوَجَ فِيهِ وَ لَا بِدْعَةَ مَعَهُ وَ حَتَّى تُنِيرَ بَعْدْلِهِ ظُلْمَ الْجَوْرِ وَ تُطْفِئَ بِهِ نِيرَانَ
 الْكُفْرِ وَ تُوَضِّحَ بِهِ مَعَاقِدَ الْحَقِّ وَ مَجْهُولَ الْعَدْلِ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ الَّذِي اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِكَ وَ
 اصْطَفَيْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ اصْطَنَعْتَهُ عَلَى عَيْنِكَ وَ ائْتَمَّنْتَهُ عَلَى غَيْبِكَ وَ عَصَمْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ
 وَ بَرَأْتَهُ مِنَ الْعُيُوبِ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ وَ سَلَّمْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ اللَّهُمَّ فَإِنَّا نَشْهَدُ لَهُ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ وَ يَوْمَ حُلُولِ الطَّامَةِ أَنَّهُ لَمْ يُذْنِبْ ذَنْباً وَ لَا أَتَى حُوباً وَ لَمْ يَزْتَكِبْ مَعْصِيَةً وَ لَمْ
 يُضَيِّعْ لَكَ طَاعَةً وَ لَمْ يَهْتِكْ لَكَ حُرْمَةً وَ لَمْ يُبَدِّلْ لَكَ فَرِيضَةً وَ لَمْ يُغَيِّرْ لَكَ شَرِيعَةً وَ
 أَنَّهُ الْهَادِي الْمَهْدِي الطَّاهِرُ النَّقِيُّ النَّقِيُّ الرَّضِيُّ الرَّكِيُّ اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ
 وُلْدِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ أُمَّتِهِ وَ جَمِيعِ رَعِيَّتِهِ مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَ تَسْرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَ تَجْمَعُ لَهُ مُلْكُ
 الْمَمْلَكَاتِ كُلِّهَا قَرِيبَهَا وَ بَعِيدَهَا وَ عَزِيزَهَا وَ ذَلِيلَهَا حَتَّى يَجْرِيَ حُكْمُهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ وَ
 يُغْلَبَ بِحَقِّهِ كُلُّ بَاطِلٍ اللَّهُمَّ اسْلُكْ بِنَا عَلَى يَدَيْهِ مِنْهَاجَ الْهُدَى وَ الْمَحَجَّةَ الْعُظْمَى وَ
 الطَّرِيقَةَ الْوَسْطَى الَّتِي يَرْجِعُ إِلَيْهَا الْقَالِي وَ يُلْحَقُ بِهَا التَّالِي وَ قُوفاً عَلَى طَاعَتِهِ وَ ثَبْتاً
 عَلَى مُشَايَعَتِهِ وَ ائْتِنَّا بِمُتَابَعَتِهِ وَ اجْعَلْنَا فِي حِزْبِهِ الْقَوَّامِينَ بِأَمْرِهِ الصَّابِرِينَ مَعَهُ
 الطَّالِبِينَ رِضَاكَ بِمُنَاصَحَتِهِ حَتَّى تَحْشُرَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ مُقَوِّبَةِ
 سُلْطَانِهِ اللَّهُمَّ وَ اجْعَلْ ذَلِكَ لَنَا خَالِصاً مِنْ كُلِّ شَكٍّ وَ شُبْهَةٍ وَ رِيَاءٍ وَ سُمْعَةٍ حَتَّى لَا
 نَعْتَمِدَ بِهِ غَيْرَكَ وَ لَا نَطْلُبَ بِهِ إِلَّا وَجْهَكَ وَ حَتَّى تُحِلَّنَا مَحَلَّهُ وَ تَجْعَلَنَا فِي الْجَنَّةِ مَعَهُ وَ
 أَعِدَّنَا مِنَ السَّامَةِ وَ الْكَسَلِ وَ الْفِتْرَةِ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ تُعِزُّ بِهِ نَصْرَ وَلِيِّكَ
 وَ لَا تَسْتَبْدِلُ بِنَا غَيْرَنَا فَإِنَّ اسْتِبْدَالَكَ بِنَا غَيْرَنَا عَلَيْكَ يَسِيرٌ وَ هُوَ عَلَيْنَا عَسِيرٌ اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْإِئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ وَ بَلِّغْهُمْ آمَالَهُمْ وَ زِدْ فِي آجَالِهِمْ وَ أَعِزِّ نَصْرَهُمْ وَ تَمِّمْ
 لَهُمْ مَا أَسْنَدْتَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَمْرِكَ لَهُمْ وَ ثَبَّتْ دَعَائِمَهُمْ وَ اجْعَلْنَا لَهُمْ أَعْوَاناً وَ عَلَى دِينِكَ
 أَنْصَاراً فَإِنَّهُمْ مَعَادِنُ كَلِمَاتِكَ وَ أَرْكَانُ تَوْحِيدِكَ وَ دَعَائِمُ دِينِكَ وَ وُلَاةُ أَمْرِكَ وَ

خَالِصَتِكَ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ صَفْوَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ أَوْلِيَاؤِكَ وَ سَلَائِلُ أَوْلِيَائِكَ وَ صَفْوَةُ
أَوْلَادِ رُسُلِكَ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.»

دعای سوم:

نیز سید جلیل، علی ابن طاوس رحمته الله در کتاب فلاح السائل^۱ فرموده که از مهمات تعقیب نماز ظهر، اقتدا کردن است به حضرت صادق رحمته الله در دعا از برای مهدی - صلوات الله علیه - که بشارت داده به او محمد رسول خدا رحمته الله امت خود را، در صحیح روایات و وعده داده ایشان را که او ظاهر می شود در آخر الزمان.

چنان چه روایت کرده آن را ابو محمد هارون اردبیلی از ابی علی محمد بن حسن بن محمد بن جمهور عمی از پدرش و او از پدرش، محمد بن جمهور از احمد بن حسین سکری از عباد بن محمد مدائنی گفت: داخل شدم به ابی عبدالله رحمته الله در مدینه، در وقتی که فارغ شده بود از مکتوبه ظهر و دست‌های مبارک را به آسمان بلند کرده بود و می گفت:

«أَيُّ سَامِعٍ كُلِّ صَوْتٍ أَيْ جَامِعٍ كُلِّ قَوْتٍ أَيْ بَارِي كُلِّ نَفْسٍ بَعْدَ الْمَوْتِ أَيْ بَاعِثُ أَيْ
وَارِثُ أَيْ سَيِّدِ السَّادَةِ أَيْ إِلَهَ الْأَلِهَةِ أَيْ جَبَّارَ الْجَبَابِرَةِ أَيْ مَلِكَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَيْ رَبَّ
الْأَرْبَابِ أَيْ مَلِكَ الْمُلُوكِ أَيْ بَطَّاشُ أَيْ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ أَيْ فَعَالًا لِمَا يُرِيدُ أَيْ مُحْصِي
عَدَدِ الْأَنْفَاسِ وَ نَقْلِ الْأَقْدَامِ أَيْ مَنْ السِّرِّ عِنْدَهُ عِلَانِيَةٌ أَيْ مُبْدِي أَيْ مُعِيدُ أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ
عَلَى خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ بِحَقِّهِمُ الَّذِي أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَى نَفْسِكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ
وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ السَّاعَةَ بِفَكَاكِ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ وَ أَنْجِزْ لَوْلِيَّكَ وَ
ابْنِ نَبِيِّكَ الدَّاعِي إِلَيْكَ بِإِذْنِكَ وَ أَمِينِكَ فِي خَلْقِكَ وَ عَيْنِكَ فِي عِبَادِكَ وَ حُجَّتِكَ
عَلَى خَلْقِكَ عَلَيْهِ صَلَوَاتُكَ وَ بَرَكَاتُكَ وَ عُدَّةُ اللَّهِ أَيْدُهُ بِنَصْرِكَ وَ انْصُرْ عَبْدَكَ وَ قَوْ
أَصْحَابَهُ وَ صَبْرَهُمْ وَ افْتَحْ لَهُمْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا وَ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ أَمْكِنُهُ مِنْ
أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

گفتم: آیا دعا نکردی برای نفس خود، فدای تو شوم؟

فرمود: «به تحقیق که دعا کردم از برای نور آل محمد علیهم السلام و سابق ایشان و انتقام کشنده به امر خداوند از دشمنان ایشان.»

گفتم: کی خواهد بود خروج او؟ خدا مرا فدای تو گرداند!

فرمود: «هر زمان که اراده فرماید آن که برای او است خلق و امر.»

گفتم: پس از برای آن علاماتی نیست، پیش از آن؟

فرمود: «آری، علاماتی است پراکنده. گفتم: مثل چه؟»

فرمود: «خروج رأیتی از مشرق و رأیتی از مغرب و فتنه‌ای که وارد شود بر اهل زورا و

خروج مردی از فرزندان عمّ من زید در یمن، و غارت کردن پرده کعبه و خداوند هر چه می خواهد می کند.»

شیخ طوسی^۱ و کفعمی^۲ این دعا را نقل کردند و در همه مواضع به جای «ای»، «یا»

ضبط نمودند.

دعای چهارم:

نیز سید معظم، در آن کتاب شریف فرموده: از مهمّات، بعد از به جا آوردن نماز عصر، اقتدا نمودن است به مولای ما، موسی بن جعفر کاظم - صلوات الله علیه -، در دعا کردن از برای مولای ما، مهدی - صلوات الله علیه -.

چنان چه روایت کرده آن را محمد بن بشیر ازدی، از احمد بن عمر کاتب، از حسن بن محمد بن جمهور عمی، از پدرش محمد بن جمهور، از یحیی بن فضل نوفلی که گفت: داخل شدم بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد، در حینی که فارغ شده بود از نماز عصر. پس دست‌های خود را به آسمان بلند کرد و شنیدم که آن جناب می گفت:

«أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِلَيْكَ زِيَادَةُ الْأَشْيَاءِ وَنُقْصَانُهَا وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَ خَلْقَكَ بِغَيْرِ مَعُونَةٍ مِنْ

۱. مصباح المتعجب، ص ۶۰-۶۱.

۲. المصباح، الكفعمی، ص ۳۲.

غَيْرِكَ وَ لَا حَاجَةَ إِلَيْهِمْ وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مِنْكَ الْمَشِيئَةُ وَ إِلَيْكَ الْبَدَاءُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ قَبْلَ الْقَبْلِ وَ خَالِقُ الْقَبْلِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ بَعْدَ الْبَعْدِ وَ خَالِقُ الْبَعْدِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ غَايَةُ كُلِّ شَيْءٍ وَ وَارِثُهُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَا يَعْزُبُ عَنْكَ الدَّقِيقُ وَ لَا الْجَلِيلُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَا تَخْفَى عَلَيْكَ اللُّغَاتُ وَ لَا تَتَشَابَهُ عَلَيْكَ الْأَصْوَاتُ كُلَّ يَوْمٍ أَنْتَ فِي شَأْنٍ لَا يَشْغَلُكَ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ أَخْفَى دِيَانِ يَوْمِ الدِّينِ مُدَبِّرِ الْأُمُورِ بَاعِثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ مُحْيِي الْعِظَامِ وَ هِيَ رَمِيمٌ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ الَّذِي لَا يُخَيَّبُ مَنْ سَأَلَكَ بِهِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ الْمُتَّقِمِ لَكَ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَنْجِزْ لَهُ مَا وَعَدْتَهُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ.»

نوفلی گفت، گفتم: کیست آن که دعا برای او کرده شد؟

فرمود: «این مهدی است از آل محمد علیهم السلام پدرم فدای فراع شکم، پیوسته ابروان، باریک ساق‌ها که میان دو منکبش دور و رنگش گندم‌گون که عارض شود او را با گندم‌گونی رنگ، چهره زردی از بیداری شب. پدرم فدای آن که در شبش مراقب ستارگان است، برای آن که سجده کند یا رکوع.»

پدرم فدای آن که نمی‌گیرد او را در راه خداوند، ملامت ملامت‌کننده چراغ تاریکی.^۱
پدرم فدای قائم به امر خداوند.

گفتم: کی خواهد بود خروج او؟

فرمود: «چون دیدی عساکر را در انبار بر کنار نهر فرات و نهر صرات و نهر دجله و منهدم شدن قنطره کوفه و سوخته شدن بعضی از خانه‌های کوفه. پس هرگاه دیدی این را، پس به درستی که خداوند می‌کند آن چه را که می‌خواهد. هیچ چیزی نیست که غالب شود بر امر خداوند. و نیست چیزی که رد و باطل کند حکم نافذش را.»^۲

۱. یعنی روشنایی هدایت در تاریکی شبهات دین. منه. [مرحوم مؤلف].

۲. فلاح السایل، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

دعای پنجم:

سید علی بن طاوس رحمته در کتاب مضماری این دعا را از ادعیه روز سیزدهم ماه رمضان نقل کرده:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَدِينُكَ بِطَاعَتِكَ وَوَلَايَتِكَ وَوَلَايَةِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَبِيبِ نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ الْحَسَنِ وَوَلَايَةِ الْحُسَيْنِ سِبْطِي نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ شَبَابِ أَهْلِ جَنَّتِكَ وَوَلَايَةِ رَبِّ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَوَلَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ جَعْفَرِ بْنِ مُوسَى وَوَلَايَةِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ مُوسَى وَوَلَايَةِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ سَيِّدِي وَوَلَايَةِ تَوْلَايِ صَاحِبِ الزَّمَانِ أَدِينُكَ يَا رَبِّ بِطَاعَتِهِمْ وَوَلَايَتِهِمْ وَبِالسَّلَامِ بِمَا فَضَّلْتَهُمْ رَاضِيًا نَفِيرًا مُنْكَرًا وَ لَا مُتَكَبِّرًا عَلَيَّ مَعْنَى مَا أَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْفَعْ عَنْ وَلِيِّكَ وَخَلِيفَتِكَ وَلِسَانِكَ وَ الْقَائِمِ بِقِسْطِكَ وَ الْمُعْظَمِ لِحُرْمَتِكَ وَ الْمُعَبَّرِ عَنْكَ وَ النَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَ عَيْنِكَ النَّاطِرَةِ وَ أُذُنِكَ السَّامِعَةِ وَ شَاهِدِ عِبَادِكَ وَ حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِكَ وَ الْمُجْتَهِدِ فِي طَاعَتِكَ وَ اجْعَلْهُ فِي وَدِيعَتِكَ الَّتِي لَا تُضَيِّعُ وَ أَيِّدْهُ بِجُنْدِكَ الْغَالِبِ وَ أَعِنُّهُ وَ أَعِنْ عَنْهُ وَ اجْعَلْنِي وَ وَالِدِيَّ وَ مَا وَلَدَا وَ وُلْدِي مِنَ الَّذِينَ يَنْصُرُونَهُ وَ يَنْتَصِرُونَ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ اشْعَبْ بِهِ صَدْعَنَا وَ ارْتُقْ بِهِ فَتْقَنَا اللَّهُمَّ أُمَّتٌ بِهِ الْجَوْرَ وَ دَمْدِمٌ بِمَنْ نَصَبَ لَهُ وَ أَقْصِمُ رُءُوسَ الضَّلَالَةِ حَتَّى لَا تَدَعَ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنْهُمْ دَيَّارًا.»^۱

دعای ششم:

شیخ طوسی در غیبت^۲ خود روایت کرده از حسین بن محمد بن عامر اشعری، گفت: خبر داد مرا یعقوب بن یوسف ضرباب غسانی زمانی که از اصفهان برگشته بود. گفت: حج کردم در سنه دو بیست و هشتاد و یک و بودم با قومی از مخالفین از اهل بلد خود. پس چون وارد مکه شدیم، یکی از ایشان پیش رفت و خانه‌ای برای ما کرایه کرد در

۱. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۲۸۷ - ۲۸۸.

۲. الغیبة، ص ۲۷۳ - ۲۸۰.

کوچهٔ میان سوق اللیل و آن خانهٔ خدیجه علیها السلام بود که آن را خانهٔ رضا علیه السلام می‌گفتند و در آن جا پیرزن گندم‌گونی بود.

پس سؤال کردم از او چون دانستم که خانه، خانهٔ حضرت رضا علیه السلام است که توجه نسبت داری با صاحبان این خانه و چرا این را خانهٔ رضا علیه السلام می‌گویند؟

گفت: من از موالیان ایشانم و این خانهٔ رضا علی بن موسی علیه السلام است و مرا در این جا جای داده حسن بن علی علیه السلام. پس به درستی که من از خدمتکاران او بودم.

پس چون این را از او شنیدم، به او انس گرفتم و امر را پنهان کردم از رفقای مخالفین خود. پس هر گاه من از طواف برمی‌گشتم، با آن جماعت در رواق خانه می‌خوابیدیم و در را می‌بستیم و در پشت در، سنگ بزرگی را می‌گذاشتم که آن را می‌غلطانندیم در شب، پشت آن.

پس مکرر در شب‌ها روشنای چراغ را می‌دیدم در رواقی که ما در آن بودیم، شبیه به روشنایی مشعل و در را می‌دیدم باز شده و احدی از اهل خانه را نمی‌دیدم که آن را باز کند و می‌دیدم مرد میانهٔ گندم‌گونی که میل به زردی کند، اما زرد نباشد، کم‌گوشت که در صورتش آثار سجده بود، بر بدنش دو پیراهن بود و یک ازار نازکی که سر خود را به آن پوشانده بود و در پایش نعل^۱ بود.

پس بالا می‌رفت به آن غرفه در آن جا که پیرزن منزل داشت و آن پیرزن می‌گفت به ما که مرا در غرفه، دختری است. نگذار احدی به آن جا بالا بیاید و من می‌دیدم آن روشنایی را که می‌دیدم رواق را روشن می‌کرد بر پلکان‌ها در آن وقت که آن مرد به آن غرفه بالا می‌رفت. آن گاه آن روشنایی را در غرفه می‌دیدم، بدون این که چراغی بعینه ببینم و آن اشخاص که با من بودند می‌دیدند آن چه را که من می‌دیدم. پس گمان می‌کردند که آن مرد تردّد می‌کند نزد دختر آن پیرزن و این که او را متعه کرده.

پس می‌گفتند: این علویین جایز می‌دانند متعه را و این حرام است و حلال نیست بنا بر اعتقادی که داشتند و می‌دیدم که او داخل می‌شود و بیرون می‌رود و می‌آید نزد در و حال

۱. نعل: نعلین، موزه، نوعی کفش عربی.

آن که آن، به همان حالت که گذاشته بودیم، باقی است و ما در را می بستیم به جهت خوف بر متاع خود و نمی دیدیم کسی آن را باز کند و کسی آن را ببندد و آن مرد داخل می شود و بیرون می رود و آن سنگ در پشت در هست تا وقتی که ما آن را دور کنیم.

آن گاه که خواستیم بیرون رویم، چون این اسباب را دیدم، دلم گرفت و در قلبم شورشی افتاد. پس با آن پیرزن ملاطفت کردم و می خواستم که واقف شوم بر خبر آن مرد.

پس به او گفتم: ای فلانه! دوست دارم که از تو سؤال کنم و با یکدیگر سخنی گوئیم بدون حضور یکی از ما و من قادر نیستم بر آن و من دوست دارم که هرگاه تو مرا دیدی تنها در خانه که فرود آیی نزد من که سؤال کنم از تو از امری.

پس در جواب من به سرعت گفت و من می خواهم که در نهانی به تو چیزی گوئیم، برای من میسر نمی شود به جهت آن کسان که با تواند.

گفتم: چه می خواستی بگویی؟

گفت: می گوید به تو - و اسم احدی را نبرد - که مجالست مکن با رفقا و شرکای خود و با آنها مخاصمه و مجادله مکن، زیرا که ایشان دشمنان تواند و مدارا کن با ایشان.

پس به او گفتم: کی می گوید؟

گفت: من می گوئیم.

پس نتوانستم جسارت کنم و دوباره از او سؤال کنم به جهت هیبتی که از او در دلم افتاد. پس گفتم: کدام اصحاب مرا قصد کردی؟ و گمان کرده بودم که او قصد کرده رفقای مرا که با من حج کرده بودند.

گفت: شریک های تو که در بلد تواند و در خانه با تواند.

و میان من و آنها زحمت و مشقتی رسیده بود در خصوص دینی. پس از من شکایت کردند و من فرار کردم و مخفی شدم به این سبب. پس فهمیدم که او اراده نموده آن جماعت را.

پس گفتم: تو چه نسبت داری با جناب رضا ع؟

پس گفت: من خادمه بودم از برای حسن بن علی ع.

پس چون یقین کردم این را، گفتم: سؤال می‌کنم او را از غایب - صلوات الله علیه - پس گفتم به او: تو را به خدا قسم می‌دهم او را به چشم دیدی؟
پس گفت: ای برادر! من او را به چشم ندیدم؛ زیرا که بیرون آمدم من، و خواهرم حامله بود و بشارت داد مرا حسن بن علی رضی الله عنه که من او را خواهم دید در آخر عمرم و فرمود به من: «خواهی بود برای او مثل آن که هستی برای من.» و من امروز چند وقت است که در مصرم و جز این نیست که وارد شدم الآن به کتابتی و خرجی که روانه کرد آن را برای من، بر دست مردی از اهل خراسان که نمی‌تواند عربی سخن گوید؛ و آن سی اشرفی است و امر کرد مرا که حج کنم امسال را. پس بیرون آمدم به شوق آن که او را ببینم.

راوی گفت: پس در دلم افتاد که آن مردی را که می‌دیدم، همان جناب باشد.
پس گرفتم ده درهم درست که در آن شش درهم رضویّه بود از سکهٔ رضا رضی الله عنه که آن را پنهان کرده بودم که بیندازم آنها را در مقام ابراهیم و من این کار را نذر کرده بودم و قصد نموده بودم این را.

آنها را به او دادم و در دل خود گفتم: اینها را بدهم به قومی از فرزندان فاطمه رضی الله عنها بهتر است از آن که بیندازم آنها را در مقام و ثوابش بزرگتر است.

به او گفتم: بده این دراهم را به کسی که مستحق او است از فرزندان فاطمه رضی الله عنها و در نیتم چنین بود که کسی را که من دیدم، همان جناب است و این که او، آن دراهم را به او می‌دهد.
پس دراهم را گرفت و بالا رفت و ساعتی ماندم.

آن گاه فرود آمد و گفت، می‌گویند به تو: «ما را حقی نیست در آنها. بگذار آن را در آن موضعی که قصد کردی. ولیکن این رضویّه را بگیر بدلش را از ما و بینداز آن را در موضعی که نیت کردی.»

پس چنین کردم و در نفس خود گفتم: آن چه مأمور شدم از جانب او، آن مرد است.
یعنی حجت رضی الله عنه و با من نسخهٔ توقیعی بود که بیرون آمده بود برای قاسم بن علا در آذربایجان.

پس گفتم به او: آیا عرض نمی‌کنی این نسخه را بر آن کسانی که دیده باشند توقیعات غایب علیهم السلام را؟

پس گفت: به من ده؛ زیرا که من می‌شناسم آن را.
پس نسخه را به او نشان دادم و گمان کردم که آن زن می‌تواند^۱ بخواند.
پس گفت که مرا ممکن نیست که بخوانم در این جا.
پس به غرفه بالا رفت. آن گاه فرود آورد آن را و گفت: صحیح است.
در آن توقیع بود که بشارت می‌دهم شما را به بشارتی که بشارت ندادم به آن او و غیر او را.

آن گاه گفت: می‌گوید به تو و هرگاه صلوات می‌فرستی بر پیغمبر خود، چگونه صلوات می‌فرستی بر او؟

گفتم: می‌گویم «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ»
پس گفت: نه، هرگاه صلوات می‌فرستی، پس صلوات بفرست بر هر یک از ایشان و نام هر یک را ببر.

پس گفتم: بلی.

پس چون روز دیگر شد فرود آمد و با او دفتر کوچکی بود.

پس گفت: می‌گوید به تو هرگاه صلوات می‌فرستی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس صلوات بفرست بر او و بر اوصیای او بر این نسخه.

پس آن را گرفتم و عمل می‌کردم بر آن و می‌دیدم، چند شب که از غرفه به زیر می‌آید و روشنایی چراغ هست. پس من در را باز می‌کردم و بر اثر روشنایی می‌رفتم و روشنایی را می‌دیدم و کسی را نمی‌دیدم تا آن که داخل مسجد می‌شد و می‌دیدم جماعتی از مردم را از بلاد متفرقه که می‌آمدند در این خانه.

بعضی از ایشان به آن عجوزه رقعہ‌هایی می‌دادند که با او بود و می‌دیدم که آن پیرزن نیز

به ایشان رقاعی می‌داد و آنها به او سخن می‌گفتند و او با آنها سخن می‌گفت و من نمی‌فهمیدم کلام ایشان را و دیدم جماعتی از ایشان را در زمان برگشتن مادر راه تا آن که وارد بغداد شدیم.

نسخه دفتر:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ
 حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْمُتَّجِبِ فِي الْمِيثَاقِ الْمُصْطَفَى فِي الظُّلَالِ الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ الْبَرِيءِ
 مِنْ كُلِّ عَيْبٍ الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجَاةِ الْمُرْتَجَى لِلشَّفَاعَةِ الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينَ اللَّهِ اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ
 وَ عَظِّمْ بُرْهَانَهُ وَ أَفْلِحْ حُجَّتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ أَضِي نُورَهُ وَ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ أَعْطِهِ الْفَضْلَ وَ
 الْفَضِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ وَ الْوَسِيلَةَ الرَّفِيعَةَ [وَ الْوَسِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ] وَ ابْعَثْهُ مَقَاماً
 مَحْمُوداً يَغْبِطُهُ بِهِ الْأَوْلُونَ وَ الْآخِرُونَ وَ صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ
 قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
 إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْخَلْفِ الصَّالِحِ الْهَادِي
 الْمَهْدِيِّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
 أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَيْمَةِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ الْعُلَمَاءِ الصَّادِقِينَ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ دَعَائِمِ دِينِكَ وَ أَرْكَانِ
 تَوْحِيدِكَ وَ تَرَاجِمَةِ وَحْيِكَ وَ حُجَجِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَ خُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ الَّذِينَ

اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ اصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبَادِكَ وَ ارْتَضَيْتَهُمْ لِدِينِكَ وَ خَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ
 وَ جَلَلْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ وَ غَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ وَ رَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ وَ غَذَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ وَ
 أَلْبَسْتَهُمْ مِنْ نُورِكَ وَ رَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ وَ حَفَفْتَهُمْ بِمَلَأَيْكَتِكَ وَ شَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ اللَّهُمَّ
 صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَيْهِمْ صَلَاةً كَثِيرَةً دَائِمَةً طَيِّبَةً لَا يُحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ وَ لَا يَسَعُهَا إِلَّا
 عِلْمُكَ وَ لَا يُحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ الْمُحْيِي سُنَّتِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ
 الدَّاعِي إِلَيْكَ الدَّلِيلِ عَلَيْكَ وَ حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَ خَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ وَ شَاهِدِكَ
 عَلَى عِبَادِكَ اللَّهُمَّ أَعِزِّ نَصْرَهُ وَ مُدِّ فِي عُمُرِهِ وَ زَيِّنِ الْأَرْضَ بِطَوْلِ بَقَائِهِ اللَّهُمَّ اكْفِهِ بَغْيِ
 الْحَاسِدِينَ وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ وَ ازْجُرْ عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ وَ خَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي
 الْجَبَّارِينَ اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ شَيْعَتِهِ وَ رَعِيَّتِهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ وَ
 جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَ تَسْرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ
 إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مُحْيِي مِنْ دِينِكَ وَ أَحْيِي بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ كِتَابِكَ
 وَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيدًا خَالِصًا
 مُخْلِصًا لَا شَكَّ فِيهِ وَ لَا شُبُهَةَ مَعَهُ وَ لَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَ لَا بِدْعَةَ لَدَيْهِ اللَّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ كُلَّ
 ظُلْمَةٍ وَ هُدِّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ وَ اهْدِمْ بِعِزَّتِهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ وَ اقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ وَ أَخْمِدْ بِسَيْفِهِ
 كُلَّ نَارٍ وَ أَهْلِكَ بِعَدْلِهِ كُلَّ جَائِرٍ وَ أَجِرْ حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ وَ أذِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ
 اللَّهُمَّ أذِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ وَ أَهْلِكَ كُلَّ مَنْ عَادَاهُ وَ امْكُرْ بِمَنْ كَادَاهُ وَ اسْتَأْصِلْ بِمَنْ جَحَدَ حَقَّهُ
 وَ اسْتَهَانَ بِأَمْرِهِ وَ سَعَى فِي إِطْفَاءِ نُورِهِ وَ أَرَادَ إِخْمَادَ ذِكْرِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 الْمُصْطَفَى وَ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ [وَ] الْحَسَنَ الرِّضَا وَ الْحُسَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ
 جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ الْهُدَى وَ مَنَارِ التَّقَى وَ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ الْحَبْلِ
 الْمَتِينِ وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَ وِلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْإِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ وَ مُدِّ فِي
 أَعْمَارِهِمْ وَ زِدْ فِي آجَالِهِمْ وَ بَلِّغْهُمْ أَقْصَى آمَالِهِمْ^١ دِينًا وَ دُنْيَا وَ آخِرَةً إِنَّكَ عَلَى كُلِّ
 شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و این خبر شریف در چند کتاب معتبر دیگر^۱ از قدما مروی است به اسانید متعدده و در بعضی از آنها در جمیع مواضع اللهم صلّ علی، الخ ضبط شده و در هیچ خبری تعیین وقتی از برای خواندن این صلوات و دعاننده. الا آن که سید رضی الدین علی بن طاوس در جمال الاسبوع^۲ بعد از ذکر تعقیبات مأثوره از برای نماز عصر روز جمعه فرموده که: اگر ترک کردی تعقیب عصر روز جمعه رابه جهت عذری، پس ترک مکن این صلوات را هرگز به جهت امری که مطلع کرده ما را خداوند - جلّ جلاله - بر آن. از این کلام شریف چنان مستفاد می‌شود که از جانب صاحب الامر - صلوات الله علیه - چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست؛ چنان چه خود تصریح کردند که باب به سوی آن جناب علیه السلام مفتوح و در باب سابق گذشت.

دعای هفتم:

شیخ طوسی در مصباح متهجّد^۳ فرموده: مستحب است خواندن این دعا بعد از دو رکعت اول نماز شب و کفعمی^۴ و غیره آن را بعد از هر دو رکعت نماز شب نقل کردند: «اللّهم انّی استلک و لم یسئل مثلك انت موضع مسئلة السائلین و منتهی رغبة الراغبین ادعوک و لم یدع مثلك و ارغب الیک و لم یرغب الی مثلك انت مجیب دعوة المضطرّین و ارحم الراحمین

استلک بافضل المسایل و انجحها واعظمها یا الله یا رحمن یا رحیم و باسمائک الحسنی و امثالك العلیا و نعمک التي لا تحصى و باکرم اسمائک علیک و احبّها الیک و اقربها منک وسیلة و اشرفها عندک منزلة و اجزلها لیدک ثواباً و اسرعها فی الامور اجابة و باسمک المکنون الاکبر الاعزّ الاجلّ الاعظم الاکرم الذی تحبّه و تهویه و

۱. ر.ک: مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۲۳ - ۱۳۰؛ ذلایل الامامة، ص ۵۴۶ - ۵۵۱؛ جمال الاسبوع،

ص ۳۰۱ - ۳۰۶؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷ - ۲۲.

۲. جمال الاسبوع، ص ۳۰۱.

۳. مصباح المتهجّد، ص ۱۳۹ - ۱۴۰.

۴. المصباح، ص ۵۱.

ترضى عن دعاك به فاستجبت له دعائه و حقّ عليك ان لاتحرم سائلك ولا تردّه و بكلّ اسم هولك في التوریه و الانجيل و الزبور و القرآن العظيم و بكل اسم دعاك به حملة عرشك و ملائكتك و انبيائك و رسلك و اهل طاعتك من خلقك ان تصلّي على محمّد و آل محمّد و ان تعجل فرج وليك و ابن وليك و تعجل خزي اعدائه.»

در صدقه دادن برای امام عصر علیه السلام

چهارم: صدقه دادن است

به آن چه میسر شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام و ما این مطلب را در کتاب کلمه طیبه توضیح نمودیم به این که هر صدقه که انسان می دهد به هر کس برای هر فایده و غرضی که در نظر گرفته یا برای نفس خود است یا برای محبوب عزیزی که گرامی است در نزد او و متوقف است به حسب ظاهر، اصلاح بسیاری از امور معاش و معاد او به وجود و سلامتی او، چون معلّم ناصح و والدین و فرزندان و عیال و اخوان و امثال ایشان.

مثلاً در حالت مرض یا سفر کردن یکی از ایشان صدقه می دهد به جهت صحت و سلامتی او و خیر آن، بالاخره راجع می شود به خود او؛ چه صحت عالم، سبب سلامتی دین او است و سلامتی فرزند، باعث قوت قلب و یا برطرف شدن زحمت و کلفت و بقای نام نیک او و استمرار طلب مغفرت برای او است و هكذا.

و چون به برهان عقل و نقل و وجدان هیچ نفسی، عزیزتر و گرامی تر نیست و نباید باشد از وجود مقدّس امام عصر علیه السلام، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان، ضعف و نقصان و در اعتقاد، خلل و سستی است، چنان چه به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «ایمان نیاورده احدی از شما تا این که بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم^۱ و چگونه چنین نباشد، و حال

۱. ر. ک: الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۱۴؛ مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۴؛ مشکاة الانوار، ص ۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۷۶.

آن که وجود و حیات و دین و عقل و صحّت و عافیت و سایر نعم ظاهریّه و باطنیّه تمام موجودات، از پرتو آن وجود مقدّس و اوصیای او است - صلوات الله علیهم - و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار، حضرت حجّة ابن الحسن - صلوات الله علیهما - است و جامه صحّت و عافیت، اندازه قامت موزون آن نفس مقدّس و شایسته قدّ معتدل آن ذات اقدس است.

پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است، چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدّس، کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند، لازم و متحتّم است که مقصود اولی و غرض اهمّ ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحّت و استجلاب عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده، چون دعا و تضرّع و تصدّق و توسّل سلامتی و حفظ آن وجود مقدّس باشد.

از مضامین ادعیه سابقه و آن چه ذکر نکردیم، معلوم می‌شود شدت اهتمام و تأکید در طلب حفظ و سلامتی آن وجود معظم - روحنا فداه - از شرّ جنّ و انس و طول عمر و سایر نعم الهیه و دنیویّه و اخرویّه، بلکه گذشت که سال‌ها قبل از ولادت آن مولود مبارک در عقب نماز و غیر آن چنین می‌کردند و فرقی نیست در وسیله، میان دعا و صدقه و از این جا است که سید جلیل، علی بن طاووس رحمته الله که افعال و اقوال او در امثال این مقام مقبول و متّبع بلکه برهان و حجّت است در کتاب کشف المحجّه^۱ بعد از وصایای چندی به فرزندش و امر به تمسک و راستی در موالات آن جناب، فرموده: مقدّم دار حوایج آن جناب را بر حوایج خود در وقتی که نماز حاجت می‌خوانی و صدقه از جانب او را، پیش از صدقه از جانب خود و از هر کسی که گرامی است نزد تو و دعا کردن برای آن جناب را، پیش از دعا برای خود و مقدّم دار آن جناب را در هر چیز که این عمل و فاست برای او، یعنی و فاست به عقد بیعت و عهد بندگی که بستی با او و مقتضی است مرا اقبال او را بر تو و احسان آن جناب

را به سوی تو. الخ.

و در کتاب امان الاخطار^۱ در ضمن دعایی که برای صدقه دادن وقت سفر کردن ذکر کرده، چنین فرمود: «اللَّهُمَّ اِنَّ هَذِهِ لَكَ وَ مِنْكَ وَ هِيَ صَدَقَةٌ عَنِ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ وَ صَلَّى عَلَيْهِ بَيْنَ اسْفَارِهِ وَ حَرَكَاتِهِ وَ سَكَنَاتِهِ فِي سَاعَاتِ لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ وَ صَدَقَةٌ عَمَّا يَعْنِيهِ امْرَهُ وَ مَا لَا يَعْنِيهِ وَ مَا يَضْمَنُهُ وَ مَا يَخْلُفُهُ.»

مخفی نماند که رسول خدا و ائمه طاهرين - صلوات الله عليهم - به جهت سلامتی و حفظ وجود مقدس خود از شرّ ارضی و سماوی و جنّی و انسی برای جلب منافع دنیویّه و اخرویّه در صبح و شام و نیم شب و اول ماه و اول سفر و غیر اینها از حالات و اوقات صدقه می دادند و در آن اهتمام داشتند.

چنان که اخبار آن در کلمه طیبیه استیفا شده با علم ایشان به منایا و بلایا و آجال و سایر حوادث و هر کدام برای دیگری می دادند و در این جهت فرقی نباشد در صدقه دادن خود برای دفع بلیّه یا دادن یکی از رعایا برای دفع آن بلیّه از آن وجود مقدّس، جز در دارا بودن اول تمامی شروط تأثیر صدقه را و تخلف بسیاری از آن در بسیاری از صدقه دیگران و این مانع نتواند شد از رجحان این فعل و ادای تکلیف.

پس تَوْهَم نرود که حضرت حجّت علیه السلام مستغنی و بی نیاز، بلکه منزّه و مبرّاست از صدقه رعایا، چه این تکلیف از شوون بندگی و ادای حقّ بزرگی و تربیت آن جناب است. پس هر چه مقام ولیّ منعم بالاتر و مرتبه رعیت پست تر، اهتمام این تکلیف و سایر آداب و عبودیت بیشتر خواهد بود؛ چنان چه بر صاحب دانش پوشیده نیست.

در حجه دادن برای امام عصر علیه السلام

پنجم: حجّ کردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام

چنان چه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند.

۱. الأمان من اخطار الاسفار و الازمان، ص ۳۹.

چنان چه قطب راوندی رضی الله عنه در کتاب خرایج^۱ روایت کرده که ابو محمد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را ابوالحسن می‌گفتند و او مردگان را غسل می‌داد و پسر دیگر او مرتکب می‌شد محرمات را و مردی از شیعیان، زری به ابو محمد مذکور داد که به نیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حج کند؛ چنان چه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود.

ابو محمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود بُرد که برای حضرت حج کند. وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف - یعنی عرفات - جوان گندم گون نیکو هیأتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم، به سوی من التفات نمود و فرمود:

«ای شیخ! آیا حیا نمی‌کنی؟»

من گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟

فرمود: «به تو حجه می‌دهند از برای آن کسی که می‌دانی و تو آن را به فاسقی می‌دهی که خمر می‌آشامد. نزدیک است که این چشم تو کور شود.»
بعد از برگشتن، چهل روز نگذشت مگر آن که از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون آمد و از آن جراحی، آن چشم ضایع شد.

[برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک امام عصر علیه السلام]

ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت

خصوصاً اگر به اسم مبارک قائم علیه السلام باشد. چنان چه سیره تمام اصناف امامیه - کثر هم الله تعالی - بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف باشد از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل، اگر چه تا کنون به نظر نرسیده و لکن چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع شد که ایشان دیدند خبری در این باب.
بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل، سید عبدالله،

سبب محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیده‌اند که مضمون آن این است: روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد، پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست و در اهل سنت این عادت مرسوم است برای اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله.

سید احمد، مفتی شافعی مکی معاصر در سیره خود گفته:

جاری شده عادت بر این که مردم چون می‌شنوند ذکر و وصف آن جناب را صلی الله علیه و آله برمی‌خیزند به جهت تعظیم آن حضرت و این برخاستن مستحسن است، چون در آن برخاستن است تعظیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و به جا آورده‌اند این کار را بسیاری از علمای امت که به ایشان باید اقتدا نمود.

حلبی از علمای اهل سنت در سیره گفته که بعضی حکایت کرده که امام سبکی جمع شد در نزد او بسیاری از علمای عصر او، پس خواند قصیده خوانی کلام صرصری را در مدح آن جناب صلی الله علیه و آله:

قلیل لمدح المصطفی الخط بالذهب علی ورق من خط احسن من کتب
و ان تنهض الاشراف عند سماعه قیاما صفوفاً او جثیاً علی الרכب

پس در این حال برخاست امام سبکی و جمیع کسانی که در مجلس بودند پس وجد عظیمی در آن مجلس شد. انتهى.

در ادعیه که باید در ایام غیبت خواند

هفتم: از تکالیف در ظلمات ایام غیبت تضرع و مسألت از خداوند

تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطین و زنادقه مسلمین که زندقه و کفر خود را پوشانیده‌اند به لباسی، از جمله از کلمات حقه چون دانه که صیاد در زیر دام خوش هیأت و رنگی پنهان کند و پیوسته به آن ضعف را صید کنند و اباطیل خود را به وسیله آن چند کلمه حقه در قلوب داخل کنند.

چنان کار را بر اهل دیانت مشکل و مشتبه نمودند که راست شده و عده‌ای که

صادقین علیهم‌السلام دادند؛ چنان چه نعمانی در غیبت^۱ خود از جناب صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که متمسک در آن غیبت به دین خود، مانند کسی است که به دست خود خار درخت خاردار را بتراشد تا هموار شود آن گاه زمانی اندک سر مبارک را به زیر انداختند. آن گاه فرمود: به درستی که از برای صاحب این امر، غیبتی است. پس هر آینه پرهیز [بنده] از خداوند در زمان غیبت او و هر آینه متمسک باشد به دین خود.» و از این جهت امر فرمودند به خواندن جمله‌ای از دعاها و جمله‌ای از آنها را نقل می‌کنیم.

دعای اول: شیخ نعمانی در غیبت^۲ و کلینی رحمه‌الله در کافی^۳ به اسانید متعدده روایت کردند از زراره که گفت: شنیدم که ابو عبد الله علیه‌السلام می‌فرماید: «به درستی که از برای قائم علیه‌السلام غیبتی است پیش از آن که خروج کند.»
پس گفتم: از برای چه؟

گفت: «می‌ترسد.» و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک.
آن گاه فرمود: «ای زراره! او است منتظر و او است کسی که شک می‌شود در ولادتش. بعضی از مردم می‌گویند که پدرش مُرد و جانشینی نگذاشت. بعضی از ایشان می‌گویند که حمل بود و بعضی می‌گویند که او غایب است و بعضی می‌گویند که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر، غیر این که خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را. پس در آن زمان به شک می‌افتند مبطلون.»

زراره گفت، پس گفتم: فدای تو شوم! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم؟
فرمود: «ای زراره! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:
«اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَانَّكَ ان لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ اعْرِفْ نَبِيَّكَ. اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَانَّكَ ان لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ اعْرِفْ حَبَّتَكَ.»

۱. الغيبة، ص ۱۶۹.

۲. همان، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷.

اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.»

آن گاه فرمود: «ای زراره! لابد است از کشته شدن جوانی در مدینه.»

گفتم: فدای تو شوم! آیا نیست آن که او را می کشد لشکر سفیانی؟

فرمود: «نه! ولكن می کشد او را لشکر بنی فلان که خروج می کند تا آن که داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند که برای چه آمده؛ پس می گیرد آن جوان را و می کشد. پس چون او را به ظلم و عدوان کشت، خداوند ایشان را مهلت نمی دهد. پس در آن حال منتظر فرج باشید.»

دعای دوم: شیخ طوسی در غیبت^۱ و صدوق در کمال الدین^۲ به اسانید معتبره صحیحه روایت کردند که شیخ ابو عمرو عمروی رضی الله عنه که نایب اول حضرت صاحب الامر رضی الله عنه است، املا فرمود به ابو علی محمد بن همام و امر فرمود او را که این دعا را بخوان و آن دعایی است در غیبت قائم آل محمد رضی الله عنه:

«اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعْرِفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي اللَّهُمَّ لَا تُمِثْنِي مِثَّةَ جَاهِلِيَّةٍ وَلَا تُزِعْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي اللَّهُمَّ فَكَمَا هَدَيْتَنِي بَوْلَايَةِ مَنْ فَرَضْتَ عَلَيَّ طَاعَتَهُ مِنْ وُلَاةِ أَمْرِكَ بَعْدَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى وَالَيْتُ وُلَاةَ أَمْرِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيًّا وَ مُحَمَّدًا وَ جَعْفَرًا وَ مُوسَى وَ عَلِيًّا وَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ الْحَسَنَ وَ الْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمَهْدِيَّ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ فَتَبِّئْنِي عَلَى دِينِكَ وَ اسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ وَ لِيَنَّ قَلْبِي لِوَلِيِّ أَمْرِكَ وَ عَافِنِي مِمَّا امْتَحَنْتَ بِهِ خَلْقَكَ وَ تَبِّئْنِي عَلَى طَاعَةِ وَلِيِّ أَمْرِكَ الَّذِي سَتَرْتَهُ عَنْ خَلْقِكَ وَ بِإِذْنِكَ غَابَ عَنْ بَرِيَّتِكَ وَ أَمْرَكَ يَنْتَظِرُ وَ أَنْتَ الْعَالَمُ غَيْرُ الْمُعَلَّمِ بِالْوَقْتِ الَّذِي فِيهِ صَلَاحُ أَمْرٍ وَ لِيَّكَ فِي الْإِذْنِ لَهُ بِإِظْهَارِ أَمْرِهِ وَ كَشْفِ سِرِّهِ

۱. گویا مراد مصباح المتعجد مرحوم شیخ طوسی باشد و در این جا سهوی شده است. رک: مصباح المتعجد، ص ۴۱۱.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۱۲-۵۱۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷.

فَصَبَّرْنِي عَلَى ذَلِكَ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَ لَا كَشْفَ مَا سَتَرْتَ وَ لَا الْبَحْثَ عَمَّا كَتَمْتَ وَ لَا أَنْزِعَكَ فِي تَدْبِيرِكَ وَ لَا أَقُولَ لِمَ وَ كَيْفَ وَ لَا مَا بَالُ وُلِيِّ الْأَمْرِ لَا يَظْهَرُ وَ قَدْ امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنَ الْجَوْرِ وَ أَفْوَضُ أُمُورِي كُلَّهَا إِلَيْكَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تُرِيَنِي وُلِيَّ أَمْرِكَ ظَاهِرًا نَافِذَ الْأَمْرِ مَعَ عِلْمِي بِأَنَّ لَكَ السُّلْطَانَ وَ الْقُدْرَةَ وَ الْبُرْهَانَ وَ الْحُجَّةَ وَ الْمَشِيئَةَ وَ الْحَوْلَ وَ الْقُوَّةَ فَافْعَلْ بِي ذَلِكَ وَ بِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ حَتَّى نَنْظُرَ إِلَى وُلِيِّ أَمْرِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْكَ وَ آلِهِ ظَاهِرِ الْمَقَالَةِ وَاضِحِ الدَّلَالَةِ هَادِيًا مِنَ الضَّلَالَةِ شَافِيًا مِنَ الْجَهَالَةِ أَبْرَزُ يَا رَبِّ مَشَاهِدَهُ وَ ثَبَّتْ قَوَاعِدَهُ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تُقَرُّ عَيْنُهُ بِرُؤْيَيْتِهِ وَ أَقِمْنَا بِخِدْمَتِهِ وَ تَوَقَّنَا عَلَى مِلَّتِهِ وَ احْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ اللَّهُمَّ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ جَمِيعِ مَا خَلَقْتَ وَ ذَرَأْتَ وَ بَرَأْتَ وَ أَنْشَأْتَ وَ صَوَّرْتَ وَ أَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنِ يَمِينِهِ وَ عَنِ شِمَالِهِ بِحِفْظِكَ الَّذِي لَا يَضِيعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ وَ احْفَظْ فِيهِ رَسُولَكَ وَ وَصِيَّ رَسُولِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ وَ مَدِّ عُمُرَهُ وَ زِدْ فِي أَجَلِهِ وَ أَعِنُّهُ عَلَى مَا وُلِّيْتَهُ وَ اسْتَرْعَيْتَهُ وَ زِدْ فِي كَرَامَتِكَ لَهُ فَإِنَّهُ الْهَادِي الْمُهْتَدِي وَ الْقَائِمُ الْمُهْتَدِي وَ الطَّاهِرُ التَّقِيُّ الزَّكِيُّ النَّقِيُّ الرَّضِيُّ الْمَرْضِيُّ الصَّابِرُ الشَّكُورُ الْمُجْتَهِدُ اللَّهُمَّ وَ لَا تَسْلُبْنَا الْيَقِينَ لِطُولِ الْأَمَدِ فِي غَيْبِهِ وَ انْقِطَاعِ خَبْرِهِ عَنَّا وَ لَا تُنْسِنَا ذِكْرَهُ وَ انْتِظَارَهُ وَ الْإِيْمَانَ بِهِ وَ قُوَّةَ الْيَقِينِ فِي ظُهُورِهِ وَ الدُّعَاءَ لَهُ وَ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ حَتَّى لَا تُقْنَطْنَا غَيْبَتُهُ مِنْ قِيَامِهِ وَ يَكُونَ يَقِينًا فِي ذَلِكَ كَيْقِينًا فِي قِيَامِ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ وَحْيِكَ وَ تَنْزِيلِكَ فَقَوِّ قُلُوبَنَا عَلَى الْإِيْمَانِ بِهِ حَتَّى تَسْلُكَ بِنَا عَلَى يَدَيْهِ مِنْهَاجَ الْهُدَى وَ الْمَحَجَّةَ الْعُظْمَى وَ الطَّرِيقَةَ الْوَسْطَى وَ قَوِّنَا عَلَى طَاعَتِهِ وَ ثَبِّتْنَا عَلَى مُتَابَعَتِهِ وَ اجْعَلْنَا فِي حِزْبِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ الرَّاظِينَ بِفِعْلِهِ وَ لَا تَسْلُبْنَا ذَلِكَ فِي حَيَاتِنَا وَ لَا عِنْدَ وَفَاتِنَا حَتَّى تَتَوَقَّأْنَا وَ نَسْحُنْ عَلَى ذَلِكَ لَا شَاكِينَ وَ لَا نَاكِثِينَ وَ لَا مُرْتَابِينَ وَ لَا مُكَذِّبِينَ اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ أَيْدِهِ بِالنَّصْرِ وَ انصُرْ نَاصِرِيهِ وَ اخْذُلْ خَاذِلِيهِ وَ دَمِّدْ عَلَى مَنْ نَصَبَ لَهُ وَ كَذَّبَ بِهِ وَ أَظْهَرْ بِهِ الْحَقَّ وَ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَ اسْتَنْقِذْ بِهِ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الذُّلِّ وَ انْعَشْ بِهِ الْبِلَادَ وَ اقْتُلْ بِهِ الْجَبَابِرَةَ وَ الْكُفْرَةَ وَ اقْصِمْ بِهِ رُءُوسَ الضَّلَالَةِ وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِينَ وَ الْكَافِرِينَ وَ أَبْرِ بِهِ الْمُنَافِقِينَ وَ النَّاكِثِينَ وَ جَمِيعَ الْمُخَالِفِينَ وَ الْمُلْحِدِينَ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا

وَ سَهْلَهَا وَ جَبَلَهَا حَتَّى لَا تَدَعَ مِنْهُمْ دِيَاراً وَ لَا تُبْقِيَ لَهُمْ آثَراً طَهَّرْ مِنْهُمْ بِلَادَكَ وَ اشْفِ
 مِنْهُمْ صُدُورَ عِبَادِكَ وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ اصْلَحْ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ
 غَيِّرْ مِنْ سُنَّتِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضّاً جَدِيداً صَاحِحاً لَا عِوَجَ فِيهِ وَ لَا
 بِدْعَةَ مَعَهُ حَتَّى تُطْفِئَ بِعَدْلِهِ نِيرَانَ الْكَافِرِينَ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ الَّذِي اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِكَ وَ
 ارْتَضَيْتَهُ لِنَصْرِ دِينِكَ وَ اصْطَفَيْتَهُ بِعِلْمِكَ وَ عَصَمْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ وَ بَرَأْتَهُ مِنَ الْعُيُوبِ وَ
 أَطْلَعْتَهُ عَلَى الْعُيُوبِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ وَ نَقَيْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ
 عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ الْأَيْمَةِ الطَّاهِرِينَ وَ عَلَى شَيْعَتِهِ الْمُتَتَجِبِينَ وَ بَلِّغْهُمْ مِنْ أَيَّامِهِمْ مَا يَأْمُلُونَ
 وَ اجْعَلْ ذَلِكَ مِنَّا خَالِصاً مِنْ كُلِّ شَكٍّ وَ شُبْهَةٍ وَ رِيَاءٍ وَ سُمْعَةٍ حَتَّى لَا نُرِيدَ بِهِ غَيْرَكَ وَ
 لَا نَطْلُبَ بِهِ إِلَّا وَجْهَكَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبِينَا وَ غَيَّبْنَا إِمَامِنَا وَ شِدَّةَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا
 وَ وَقُوعَ الْفِتَنِ بِنَا وَ تَظَاهَرَ الْأَعْدَاءُ وَ كَثُرَةَ عَدُوِّنَا وَ قَلَّةَ عَدَدِنَا اللَّهُمَّ فَافْرِجْ ذَلِكَ عَنَّا بِفَتْحِ
 مِنْكَ تُعَجِّلْهُ وَ نَصْرِ مِنْكَ تُعِزُّهُ وَ إِمَامٍ عَدْلٍ تَظْهَرُهُ إِلَهُ الْحَقِّ آمِينَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ
 تَأْذَنَ لَوْلِيِّكَ فِي إِظْهَارِ عَدْلِكَ فِي عِبَادِكَ وَ قَتْلِ أَعْدَائِكَ فِي بِلَادِكَ حَتَّى لَا تَدَعَ لِلْجَوْرِ
 يَا رَبِّ دِعَامَةً إِلَّا قَصَمْتَهَا وَ لَا بَقِيَّةً إِلَّا أَفْنَيْتَهَا وَ لَا قُوَّةً إِلَّا أَوْهَنْتَهَا وَ لَا رُكْنًا إِلَّا هَدَمْتَهُ وَ لَا
 حَدًّا إِلَّا فَلَطْتَهُ وَ لَا سِلَاحاً إِلَّا أَذَلَّتْهُ وَ لَا رَايَةً إِلَّا نَكَّسْتَهُ وَ لَا شَجَاعاً إِلَّا قَتَلْتَهُ وَ لَا جَيْشاً إِلَّا
 خَذَلْتَهُ وَ ارْمِهِمْ يَا رَبِّ بِحَجَرِكَ الدَّمَاعِ وَ اضْرِبْهُمْ بِسَيْفِكَ الْقَاطِعِ وَ بِأَسِيسِكَ الَّذِي لَا تَرُدُّ
 عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ وَ عَذِّبْ أَعْدَاءَكَ وَ أَعْدَاءَ وَ لِيِّكَ وَ أَعْدَاءَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ
 وَ آلِهِ بِيَدِ وَ لِيِّكَ وَ أَيِّدِي عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ اللَّهُمَّ اكْفِ وَ لِيِّكَ وَ حُجَّتَكَ فِي أَرْضِكَ هَوْلَ
 عَدُوِّهِ وَ كَيْدَ مَنْ أَرَادَهُ وَ امْكُرْ بِمَنْ مَكَرَ بِهِ وَ اجْعَلْ دَائِرَةَ السُّوءِ عَلَى مَنْ أَرَادَ بِهِ سُوءاً وَ
 اقْطَعْ عَنْهُ مَادَّتَهُمْ وَ أَرْعِبْ لَهُ قُلُوبَهُمْ وَ زَلْزِلْ أَقْدَامَهُمْ وَ خُذْهُمْ جَهْرَةً وَ بَسْغَةً وَ شَدِّدْ
 عَلَيْهِمْ عَذَابَكَ وَ أَخْزِهِمْ فِي عِبَادِكَ وَ الْعَنْهُمْ فِي بِلَادِكَ وَ أَسْكِنْهُمْ أَسْفَلَ نَارِكَ وَ أَحِطْ
 بِهِمْ أَشَدَّ عَذَابِكَ وَ أَصْلِحْ نَاراً وَ احْشُ قُبُورَ مَوْتَاهُمْ نَاراً وَ أَصْلِحْ حَرَّ نَارِكَ فَإِنَّهُمْ
 أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ وَ أَضَلُّوا عِبَادَكَ وَ أَخْرَبُوا بِلَادَكَ اللَّهُمَّ وَ أَحْيِ بِوَلِيِّكَ
 الْقُرْآنَ وَ أَرِنَا نُورَهُ سَرْمَداً لَا لَيْلَ فِيهِ وَ أَحْيِ بِهِ الْقُلُوبَ الْمَيِّتَةَ وَ اشْفِ بِهِ الصُّدُورَ الْوَعْرَةَ
 وَ اجْمَعْ بِهِ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ عَلَى الْحَقِّ وَ أِقِمْ بِهِ الْحُدُودَ الْمُعْطَلَةَ وَ الْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ حَتَّى

لَا يَبْقَى حَقٌّ إِلَّا ظَهَرَ وَ لَا عَدْلٌ إِلَّا زَهَرَ وَ اجْعَلْنَا يَا رَبِّ مِنْ أَعْوَانِهِ وَ مُقَوِّبَةِ سُلْطَانِهِ وَ الْمُؤْتَمِرِينَ لِأَمْرِهِ وَ الرَّاضِينَ بِفِعْلِهِ وَ الْمُسْلِمِينَ لِأَحْكَامِهِ وَ مِمَّنْ لَا حَاجَةَ بِهِ إِلَى التَّقِيَّةِ مِنْ خَلْقِكَ وَ أَنْتَ يَا رَبِّ الَّذِي تَكْشِفُ الضُّرَّ وَ تُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاكَ وَ تُنَجِّي مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ فَاكْشِفِ الضُّرَّ عَنِّي وَ لِيَّكَ وَ اجْعَلْهُ خَلِيفَةً فِي أَرْضِكَ كَمَا ضَمِنْتَ لَهُ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنْ خُصَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ لَا تَجْعَلْنِي مِنْ أَعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ لَا تَجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ وَ الْغَيْظِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَإِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ ذَلِكَ فَأَعِزَّنِي وَ اسْتَجِرُّ بِكَ فَأَجِرْنِي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْنِي بِهِمْ عِنْدَكَ فَائِزاً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.»

سید رضی الدین علی بن طاوس در جمال الاسبوع^۱ بعد از ذکر ادعیه ماثوره، بعد از نماز عصر روز جمعه و صلوات کبیره که مذکور شد، فرموده ذکر دعای دیگر که باید خواند برای حضرت مهدی عجل الله و آن سزاوار است خوانده شود اگر برای تو عذری باشد از جمیع آن چه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه.

پس حذر کن از این که مهمل گذاری خواندن آن را، پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند - جل جلاله - که مخصوص فرموده ما را به آن؛ پس اعتماد کن به آن. و در این کلام نیز اشاره‌ای است به آن چه در ذیل صلوات سابقه اشاره فرمود، چنان چه گذشت.

دعای سوم: سید جلیل بن طاوس رحمته در کتاب مهج الدعوات^۲ روایت کرده به اسناد خود از محمد بن احمد بن ابراهیم جعفی معروف به صابونی که او روایت کرده به اسناد خود در ضمن حدیثی که ذکر شده در آن، غیبت مهدی عجل الله راوی گفت، گفتم: چه کنند شیعیان تو؟

فرمود: «بر شما باد به دعا و انتظار فرج! به درستی که زود است، زود است که ظاهر شود برای شما نشانه. پس هرگاه ظاهر شد برای شما، حمد کنید خداوند تبارک و تعالی را و متمسک شوید به آن چه برای شما ظاهر شده.»

۱. جمال الاسبوع، ص ۳۱۵.

۲. مهج الدعوات، ص ۳۳۲-۳۳۳.

گفتم: پس چه دعا بخوانم!

فرمود بگو:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ عَرَّفْتَنِي نَفْسَكَ وَ عَرَّفْتَنِي رَسُولَكَ وَ عَرَّفْتَنِي مَلَائِكَتَكَ وَ عَرَّفْتَنِي وُلَاةَ
أَمْرِكَ اللَّهُمَّ لَا آخِذُ إِلَّا مَا أُعْطِيتَ وَ لَا أَقْبِي إِلَّا مَا وَقَّيتَ اللَّهُمَّ لَا تُغَيِّبْنِي عَنْ مَنَازِلِ
أَوْلِيَائِكَ وَ لَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي اللَّهُمَّ اهْدِنِي لِوَلَايَةِ مَنْ افْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ.»

دعای چهارم: و نیز سید در آن جا فرموده: در خواب دیدم کسی را که مرا تعلیم

می نماید دعایی که شایسته است از برای ایام غیبت. و این است الفاظ آن دعا:

«يا من فضل ابراهيم و آل اسراييل على العالمين باختياره و اظهر في ملكوت
السموات و الارض عزه و اقتداره و اودع محمداً ﷺ و اهل بيته غرائب اسراره صل
على محمد و اله و اجعلني من اعوان حجتك على عبادك و انصاره.»^۱

دعای پنجم: سید معظم در آن کتاب نقل کرده از کتاب محمد بن محمد بن عبدالله

فاطربین که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن علی بن رقاق قمی، ابو جعفر گفت: حدیث
کرد ما را ابو الحسن بن محمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی، گفت: حدیث کرد مرا
ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی از پدرش از عبدالله بن جعفر از عباس بن معروف از
عبد السلام بن سالم، گفت: حدیث کرد مرا محمد بن سنان از یونس بن ظبیان از جابر بن یزید
جعفی گفت که:

فرمود ابو جعفر علیه السلام: «هر کس که بخواند این دعا را یک مرتبه در روزگار خود، نوشته

می شود در پوست نازکی و بالا برده می شود در دیوان حضرت قائم علیه السلام. پس چون خروج
کرد قائم ما - صلوات الله علیه - آواز می کنند او را به اسم خودش و به اسم پدرش، آن گاه
می دهند به او، آن نوشته را و می گویند به او، بگیر! این نوشته عهدی است که معاهده کردی
با ما در دنیا و این است قول خدای - عزوجل - «إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا»^۲ و
بخوان این دعا را در حالتی که طاهر باشی می گویی:

۱. مهج الدعوات، ص ۳۳۳.

۲. سوره مریم: آیه ۸۷.

«اللَّهُمَّ يَا إِلَهَ الْأَلِهَةِ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا آخِرَ الْأَخْرِينِ يَا قَاهِرَ الْقَاهِرِينَ يَا عَلِيَّ يَا عَظِيمُ
 أَنْتَ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى عَلَوْتَ فَوْقَ كُلِّ عُلُوٍّ هَذَا يَا سَيِّدِي عَهْدِي وَ أَنْتَ مُنْجِزُ وَعْدِي فَصَلِّ يَا
 مَوْلَايَ وَعْدِي وَ أَنْجِزْ وَعْدِي آمَنْتُ بِكَ وَ أَسْأَلُكَ بِحِجَابِكَ الْعَرَبِيِّ وَ بِحِجَابِكَ
 الْعَجَمِيِّ وَ بِحِجَابِكَ الْعِبْرَانِيِّ وَ بِحِجَابِكَ السُّرْيَانِيِّ وَ بِحِجَابِكَ الرُّومِيِّ وَ بِحِجَابِكَ
 الْهِنْدِيِّ وَ أَثْبِتْ مَعْرِفَتِكَ بِالْعِنَايَةِ الْأُولَى فَإِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا تُرَى وَ أَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ
 أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِرَسُولِكَ الْمُنْذِرِ ص وَ بِعَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّهَادِي وَ
 بِالْحَسَنِ السَّيِّدِ وَ بِالْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ سِبْطِي نَبِيِّكَ وَ بِفَاطِمَةَ الْبُتُولِ وَ بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 زَيْنِ الْعَابِدِينَ ذِي الثَّنَائَاتِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَاقِرِ عَنْ عِلْمِكَ وَ بِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ
 الَّذِي صَدَقَ بِمِيثَاقِكَ وَ بِمِعَادِكَ وَ بِمُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْحَصُورِ الْقَائِمِ بِعَهْدِكَ وَ بِعَلِيِّ بْنِ
 مُوسَى الرَّضَا الرَّاضِي بِحُكْمِكَ وَ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْحَبْرِ الْفَاضِلِ الْمُرْتَضَى فِي الْمُؤْمِنِينَ
 وَ بِعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْأَمِينِ الْمُؤْتَمَنِ هَادِي الْمُسْتَرَشِدِينَ وَ بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الطَّاهِرِ الزَّكِيِّ
 خِرَانَةِ الْوَصِيِّينَ وَ أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِالْإِمَامِ الْقَائِمِ الْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ الْمَهْدِيِّ إِمَامِنَا وَ ابْنِ إِمَامِنَا
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ يَا مَنْ جَلَّ فَعْظُمُ وَ هُوَ أَهْلُ ذَلِكَ فَعَقَا وَ رَحِمَ يَا مَنْ قَدَرَ
 فَلَطَفَ أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفِي وَ مَا قَصَرَ عَنْهُ عَمَلِي مِنْ تَوْحِيدِكَ وَ كُنْهِ مَعْرِفَتِكَ وَ أَتَوَجَّهُ
 إِلَيْكَ بِالسَّمِيَةِ الْبَيْضَاءِ وَ بِالْوَحْدَانِيَّةِ الْكُبْرَى الَّتِي قَصُرَ عَنْهَا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى وَ آمَنْتُ
 بِحِجَابِكَ الْأَعْظَمِ وَ بِكَلِمَاتِكَ الثَّامَّةِ الْعُلْيَا الَّتِي خَلَقْتَ مِنْهَا دَارَ الْبَلَاءِ وَ أَخْلَلْتَ مَنْ
 أَحْبَبْتَ جَنَّةَ الْمَأْوَى آمَنْتُ بِالسَّابِقِينَ وَ الصَّادِقِينَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الَّذِينَ
 خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا أَلَّا تُوَلِّيَنِي غَيْرَهُمْ وَ لَا تُفَرِّقَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ غَدًا إِذَا قَدَّمْتُ
 الرَّضَا بِفَضْلِ الْقَضَاءِ آمَنْتُ بِسِرِّهِمْ وَ عَلَانِيَتِهِمْ وَ خَوَاتِيمِ أَعْمَالِهِمْ فَإِنَّكَ تَخْتِمُ عَلَيْهَا إِذَا
 شِئْتَ يَا مَنْ أَتَحَفَّنِي بِالْإِقْرَارِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَ حَبَانِي بِمَعْرِفَةِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ خَلَّصَنِي مِنَ الشَّكِّ
 وَ الْعَمَى رَضَيْتُ بِكَ رَبًّا وَ بِالْأَصْفِيَاءِ حُجَجًا وَ بِالْمَحْجُوبِينَ أَنْبِيَاءَ وَ بِالرُّسُلِ أَدْلَاءَ وَ
 بِالْمُتَّقِينَ أَمْرَاءَ وَ سَامِعًا لَكَ مُطِيعًا.» این است آخر عهد مذکور.^۱

دعای ششم: شیخ صدوق در کتاب کمال الدین^۱ روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت، فرمود ابو عبدالله علیه السلام: «زود است می رسد به شما شبهه ای؛ پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد در آن شبهه، مگر کسی که بخواند دعای غریق را.»

گفتم: چگونه است دعای غریق؟

فرمود: می گویی: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.» پس گفتم:

«یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک.»

پس فرمود: «به درستی که خداوند عزوجل مقلب است قلوب و ابصار را ولکن بگو چنان که من می گویم: «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.»

دعای هفتم: شیخ نعمانی رحمته الله روایت کرده به اسناد خود از عبدالله بن سنان که گفت: داخل شدم من و پدرم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام.

فرمود: «چگونه خواهید بود شما، هر گاه مانندید در حالی که نیست در آن وقت یا نمی بینید در آن حال، امام هدایت کننده و نه راهنمایی که دیده شود و نجات نمی یابد در آن زمان، مگر کسی که بخواند دعای حریق را.»

پس پدرم گفت: این است والله، بلا. پس چه کنیم؟ فدای تو شوم.

فرمود: «چون چنین شود و تو آن زمان را درک نخواهی کرد. پس متمسک شوید به آن چه در دست شما است تا آن که امر بر شما واضح گردد.»^۲

یعنی در آن زمان در دین خود متزلزل نشوید و در عمل متحیر و سرگردان نگردید و به آن چه از امامان گذشته به شما رسیده، در اصول و فروع متمسک باشید و عمل به آنها را ترک نکنید و مرتد نشوید و ایمان نیاورید به آن که مدعی امامت و قائمیت است تا امر امامت او بر شما واضح شود به ظهور معجزات بیّنات و از سؤال نکردن سنان، والد عبدالله

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۵۲.

۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۹.

از دعای حریق که کدام است ظاهر می‌شود معهود و معلوم بودن آن دعا نزد اصحاب و آن چه به این اسم به نظر رسیده دعای معروفی است که جمله‌ای از علما آن را نقل کردند در ادعیة صبح و مسا.

شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان در کتاب عدّة السّفر^۱ گفته: از جمله دعاها که جلالت و فضیلت آن بسیار است و شرایط کمال و خوبی را به غایت جمع نموده و خواندن آنها اختصاص به صبح و شام دارد، دعایی است که مشهور است به دعای حریق و از حضرت امام زین العابدین - علیه الصلوة والسلام - روایت شده است و دعا این است: «اللّهم انّی اصبحت اشهدک و کفی بک شهیداً...» تا آخر دعا که طولانی است و در آخر آن گفته که از جانب حضرت صاحب الامر^۲ توفیقی بیرون آمد به سوی محمّد بن صلت قمی - علیه الرحمه - که این دعا را زیادتى و تتمه‌ای هست و آن تتمه این است: «اللّهم ربّ النور العظیم.» الخ و آن نیز معروف است.

و بالجمله، چون مطمئن نشدم که مراد همین دعاست و طولانی هم بود و در بسیاری از کتب ادعیه چون مصباح شیخ^۲ و کفعمی^۳ و مقباس و بحار^۴ موجود بود، لهذا نقل نکردیم.

در توسل و استغاثه به حضرت حجت^۵

هشتم: از تکالیف عامّة رعایای حضرت صاحب الامر^۶ استمداد

و استعانت و استکفا و استغاثت به آن جناب است در هنگام شدايد و احوال و بلايا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و اقارب و اجانب و ندیدن راه چاره و طریق و افتادن در تنگنای مضیق و خواستن از جنابش حلّ شبهه و رفع کربه و دفع بلیه و سدّ خلّه و نشان دادن راه به مقصود را به آن نحوی که خود صلاح داند و تواند به آن متوسّل

۱. ر.ک: المصباح الكفعمی، ص ۷۲-۷۸؛ مصباح المتعجد، ص ۷۴۸-۷۵۱؛ البلد الامین

(کفعمی)، ص ۵۵-۶۰؛ بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۱۶۵-۱۷۰.

۲. مصباح المتعجد، ص ۲۲۰.

۳. المصباح، ص ۷۲.

۴. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۱۶۵.

مستغیث برساند، حسب قدرت الهیه و علوم لدنیّه ربّانیّه را که داراست و بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسؤولش توانا؛ بلکه پیوسته، فیضش به هر کس به اندازه قابلیت و استعداد و مراعات صلاح نظام عباد و بلاد رسیده و می‌رسد و از نظر در امور رعایای خود، از مطیع و عاصی و عالم و جاهل و شریف و دنی و قوی و ضعیف، غفلت نکرده و نمی‌کند.

آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند، مرقوم داشتند: «ما اگر چه منزل کردیم در مکان خودمان که دور است از مساکن ظالمین بر حسب آن چه به ما نمانده آن را خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن، مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است؛ پس به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی‌شود از علم ما، هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ما به بلایی که به شما می‌رسد.»^۱

و شیخ کلینی^۲ و نعمانی^۳ و دیگران به سندهای خود روایت کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه‌های طولانی خود فرمود:

«بار خدایا! لابد است که بوده باشد برای تو حجّت‌ها در زمین تو، حجّتی بعد از حجّتی بر خلق تو که هدایت کنند ایشان را به سوی دین تو و بیاموزند به ایشان علم تو را تا این که پراکنده نشوند اتباع و این حجج، بعضی یا گاهی ظاهرند که کسی اطاعت ایشان را نمی‌کند یا پنهان ترسان که مرتقب است زمان ظهور خود را، اگر شخص او غایب است از مردم، در حال آسایش و آرامی ایشان در دولت باطل، پس غایب نیست از مردم علم ایشان و آرا [یا آداب ایشان]^۴ در قلوب مؤمنین گسترده شده و مؤمنین به آنها عمل کننده‌اند؛ انس می‌گیرند به آن چه و حشت دارند از آن، تکذیب کنندگان و ابا می‌کنند از آن مسرفین.

قسم به خدای که این کلامی است که کیل می‌شود بی بها، اگر کسی بود که به گوش دل

۱. ر.ک: الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۲-۳۲۳.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۹.

۳. الغیبة، ص ۱۳۷.

۴. تردید به جهت اختلاف نسخه است. منه.

خود آن را می‌شنید، پس می‌فهمید آن را. پس باور می‌کرد آن را و پیروی می‌کرد آن را و بر این منهاج سیر می‌کرد. پس به سبب او رستگار می‌شد.» الخ.

و شیخ جلیل علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه^۱ روایت کرده از حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام که آن جناب فرمود: «چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد، خداوند تبارک و تعالی دو ملک را فرستاد. پس برداشتند آن جناب را و بردند تا سرادق عرش تا این که ایستاد در حضور خداوند تبارک و تعالی. پس خداوند فرمود به او: مرحبا! به تو عطا می‌کنم و به تو می‌آمزم و به تو عذاب می‌کنم.»

شیخ طوسی رحمته الله در کتاب غیبت^۲ روایت کرده به سند معتبر از ابوالقاسم حسین بن روح، نایب سوم که گفت: اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن. پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش، یعنی پیش از آن که بعضی مذاهب باطله اختیار کنند، پس آن اختلاف را به او فهماندم.

گفت: مرا مهلت ده.

پس او را مهلت دادم چند روز.

آن گاه معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می‌دارد آن را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله آن گاه امیر المؤمنین و یک یک، یعنی از ائمه علیهم السلام تا آن که منتهی بشود به سوی صاحب الزمان علیه السلام. آن گاه بیرون می‌آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملایکه که بالا بروند عملی را به سوی خداوند عزوجل عرض می‌شود بر صاحب الزمان علیه السلام، آن گاه بر هر یک تا این که عرض می‌شود بر رسول خدای صلی الله علیه و آله. آن گاه عرض می‌شود بر خداوند عزوجل.»

پس هر چه فرمود می‌آید از جانب خداوند، پس بر دست ایشان است و آن چه بالا می‌رود به سوی خداوند عزوجل، پس بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزوجل به قدر به هم زدن چشمی.»

۱. اثبات الوصیه، ص ۲۶۰.

۲. الغیبه، ص ۳۸۷.

سید حسین مفتی کرکی، سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: «نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری، مگر آن که ابتدا می کند به امام علیه السلام، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به درستی که محل تردّد ملائکه از جناب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است.»

گذشت در باب سابق در حدیث ابوالوفای شیرازی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود به او: «چون در مانده و گرفتار شدی؛ پس استغاثه کن به حجّت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.»

و شیخ کشی^۱ و شیخ صفار در بصائر^۲ روایت کرده اند از رمیله که گفت: تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آن که آبی بر خود بریزم، یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام. پس چنین کردم. آن گاه آمدم به مسجد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد، آن تب به من معاودت نمود. پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد، داخل شدم با آن جناب و فرمود: «ای رمیله! دیدم تو را که بعضی از تو - و به روایتی، پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای رمیله! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت - در بعضی دریم می شد؟» پس نقل کردم برای آن جناب، حالت خود را که در آن بودم و آن چه مرا واداشت در رغبت در نماز عقب آن جناب.

پس فرمود: «ای رمیله! نیست مؤمنی که مریض شود، مگر آن که مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آن که محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آن که آمین می گوئیم برای او و ساکت نمی شود مگر آن که دعا می کنیم برای او.»

۱. رجال الکشی، ص ۹۰۲-۱۰۳.

۲. بصائر الدرجات، ص ۲۷۹-۲۸۰.

پس گفتم به آن جناب: یا امیرالمؤمنین! فدای تو شوم! این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر. خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمین‌اند. فرمود: «ای رمیله غایب نیست یا نمی‌شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن.» و نیز شیخ صدوق^۱ و صفار^۲ و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده‌اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند: «به درستی که خداوند نمی‌گذارد زمین را مگر آن که در آن عالمی باشد که می‌داند زیاده و نقصان را در زمین. پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را، برمی‌گرداند ایشان را - و به روایتی می‌اندازد آن را - و اگر کم کردند، تمام می‌کند برای ایشان و اگر چنین نبود، مختلط می‌شد بر مسلمین، امور ایشان - و به روایتی حق از باطل شناخته نمی‌شد.»

در رقعۀ استغاثه به حضرت حجت علیه السلام

در تحفه الزائر مجلسی و مفاتیح النجاة سبزواری مروی است: هر که را حاجتی باشد، آن چه مذکور می‌شود، بنویسد در رقعۀ و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که به حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - می‌رسد و او بنفسه، متولی برآوردن حاجت می‌شود.

نسخه رقعۀ مذکوره:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 كَتَبْتُ إِلَيْكَ يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ مُسْتَغِيثًا وَ شَكْوَةً مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا
 بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِكَ مِنْ أَمْرِ قَدْ دَهَمَنِي وَ أَشْغَلَ قَلْبِي وَ أَطَالَ فِكْرِي وَ سَلَبَنِي بَعْضَ
 لُبِّي وَ غَيَّرَ خَطَرَ النِّعْمَةِ لِلَّهِ عِنْدِي عِنْدَ تَخِيلٍ وَرُودِهِ الْخَلِيلُ وَ تَبَرَّأْتُ مِنْنِي عِنْدَ

۱. علل الشرايع، ج ۱، ص ۱۹۵-۱۹۶.

۲. بصائر الدرجات، ص ۳۵۱.

تَرَانِي إِقْبَالِهِ لِي [إِلَيَّ] الْحَمِيمُ وَ عَجَزْتُ عَنْ دِفَاعِهِ حِيلَتِي وَ خَانَنِي فِي تَحْمَلِهِ صَبْرِي وَ قُوَّتِي فَلَجَّاتُ فِيهِ إِلَيْكَ وَ تَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْأَلَةِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ تَنَاوُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْكَ وَ فِي دِفَاعِهِ عَنِّي عِلْمًا بِمَكَانِكَ مِنَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ لِي التَّدْبِيرُ وَ مَالِكِ الْأُمُورِ وَ اتَّقَا مِنْكَ بِالْمُسَارَعَةِ فِي الشَّفَاعَةِ إِلَيْهِ جَلَّ تَنَاوُهُ فِي أَمْرِي مُتَيَقِّنًا لِإِجَابَتِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِيَّاكَ بِإِعْطَائِي سُؤْلِي وَ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ جَدِيرٌ بِتَحْقِيقِ ظَنِّي وَ تَصْدِيقِ أَمْلِي فِيكَ فِي أَمْرٍ كَذَا وَ كَذَا [و بجای کذا و کذا نام حاجت خود برد] مِمَّا لَا طَاقَةَ لِي بِحَمْلِهِ وَ لَا صَبْرَ لِي عَلَيْهِ وَ إِنْ كُنْتُ مُسْتَحِقًّا لَهُ وَ لِأَضْعَافِهِ بِقَبِيحِ أَفْعَالِي وَ تَفْرِيطِي فِي الْوَاجِبَاتِ الَّتِي لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيَّ فَأَغْنِنِي يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ عِنْدَ اللَّهْفِ وَ قَدَمِ الْمَسْأَلَةِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْرِي قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ فِيكَ بَسَطَتِ النُّعْمَةُ عَلَيَّ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِي نَصْرًا عَزِيزًا وَ فَتْحًا قَرِيبًا فِيهِ بُلُوغُ الْأَمَالِ.»

آن گاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید، یا عثمان ابن سعید العمری یا ولد او محمد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمد السمری و یکی از این جماعت راندا کند و بگوید: «يَا فُلَانُ بِنَ فُلَانٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَشْهَدُ أَنَّ وَفَاتَكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ اللَّهِ مَرْزُوقٌ وَ قَدْ خَاطَبْتُكَ فِي حَيَاتِكَ الَّتِي لَكَ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ هَذِهِ رُقْعَتِي وَ حَاجَتِي إِلَى مَوْلَانَا ﷺ فَسَلِّمْهَا إِلَيْهِ فَأَنْتَ الثَّقَةُ الْأَمِينُ.»

پس نوشته را در چاه یا نهر یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.^۱

[واسطه بودن نواب خاص در ایام غیبت صغری و کبری]

و از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظم چنان چه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوایج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند.

پس معلوم شد که خوان احسان وجود و کرم و فضل و نعم امام زمان - صلوات الله

علیه - در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان در مانده و گم گشته و امانده و متحیر نادان و سرگشته حیران گسترده است و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای طویت و اخلاص سریرت. اگر نادان است، شربت علمش بخشند و اگر گم شده است، به راهش رسانند و اگر مریض است، لباس عافیتش پوشند.

چنان چه از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و، این که حضرت صاحب الامر علیه السلام حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم، از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیة خود دست نکشیده و از قدرت ربانیة خویش، عجز به هم نرسانیده.

اگر خواهد حل مشکل که اندر دل افتاده کند، بی آن که از راه دیده و کوشش چیزی به آن جا رساند. و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالم که دواى دردش در آن و نزد آن است، مایل و شایق کند، گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب، دواى مرضش را به او آموزد. و این که دیده و شنیده شده که با صدق ولا و اقرار به امامت، چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند، علاوه بر دارا بودن این مضطر، موانع دعا و قبول را غالباً از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می داند و نیست و گم شده و متحیر می داند و راهش را به او نمایانده اند، مثل جاهل به احکام عملیة که به عالمش ارجاع فرمود.

چنان چه در توفیق مبارک است که در جواب مسایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود: «و اما حوادثی که به شما روی دهد، پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما. به درستی که آنها حجّت من هستند بر شماها و من حجّت خدایم بر ایشان.»^۱

پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد، هر چند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او، در احکام خود مضطر نباشد و هم چنین عالمی که حل مشکل و دفع شبهه و تحیر

۱. کفایة الاحکام، ص ۸۳؛ المحاسن، ج ۱، ص ۱؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۴؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰، الفصول الحشره؛ ص ۱۰؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۹۱.

خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند، عاجز در مانده نباشد. و آنان که اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیت و موازین شرعیت بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع، اقتصاد و قناعت ننمودند، به جهت نداشتن بعضی از آن چه قوام تعیش معلق نیست بر آن، مضطر نباشد. و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز مضطر بیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود و اگر در اضطرار صادق باشد، شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد، چه هر مضطری را وعده اجابت ندادند.

بلی! اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند، نه آن که هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطربین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد. چنان نبود که هر عاجز در هر زمان، هر چه خواست به او دهند و رفع اضطرارش نمایند، چه این مورت اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه جزیه اصحاب بلا و مصایب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقرض بریده بودند^۱ و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات، با بندگان خود چنین نکرده.

بالجملة تکلیف رعیت آن جناب علیه السلام در ایام غیبت، پس از اضطرار و حاجت و نرسیدن دست به آن چه خود معین فرمودند و قرار دادند برای رفع تحیر و قضای حاجت، توسل و استغاثه به آن جناب است و خواستن حاجت خویش است از آن جناب و دانستن و اعتقاد داشتن آن جناب را عالم و قادر بر انجام مرام با نبودن موانع در او، بلکه دانستن آن جناب را سبب و واسطه رسیدن هر خیری و برطرف شدن و نیامدن هر شرّی و بلایی حسب مضامین اخبار بسیار که به بعضی از آنها اشاره شد.

۱. اشاره به حدیث امام صادق علیه السلام که می فرمایند: «لو يعلم المؤمن ماله من اجر بالمصائب لتمنى انه قرض بالمقاربت، اگر مؤمن می دانست که در بلا یا چه اجری برای اوست آرزو می کرد کاش با قیچی ها تکه تکه می شد» ر. ک: الکافی، ج ۲ ص ۲۵۵.

شیخ صدوق در کمال الدین^۱ روایت کرده از جابر از رسول خدای ﷺ که آن جناب ذکر فرمودند اسامی یک یک از ائمه علیهم السلام را تا آن که فرمود: «پس سَمی من و هم کنیه من، حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده، پسر حسن بن علی؛ کسی است که فتح می کند خدای تعالی ذکره بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را؛ این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود، غیبتی که باقی نمی ماند در آن بر قول به امامت او، مگر کسی که امتحان کرده خداوند دل او را از برای ایمان.»

جابر گفت: یا رسول الله! پس، آیا منتفع می شوند شیعه به او در غیبت او؟ فرمود: «آری، قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرده که ایشان هر آینه منتفع می شوند به او و استضاءه می کنند به نور ولایت او در غیبت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر چند بپوشاند او را ابر.»

[توقیع حضرت به محمد بن عثمان]

شیخ طبرسی در احتجاج^۲ روایت کرده که توقیعی از آن جناب بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آن جا مرقوم فرمودند: «اما وجه انتفاع مردم به من، مانند انتفاع خلق است به آفتاب، در وقتی که ابر آن را فرو گیرد و از نظرها غایب گرداند. به درستی که من امانم برای اهل زمین؛ چنان که ستارگان امانند برای اهل آسمان.»

در روایت دیگر مذکور است که سلیمان گفت: من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که چگونه مردم منتفع می شوند به حجت غایب مستور؟ فرمود: «چنان چه منتفع می شوند به آفتاب، در وقتی که ابر آن را ستر نماید.»^۳

مخفی نماند که از برای آفتاب علو و ارتفاع و انفراد و نور و شعاعی است که مردم به آن اهتدا می یابند در امور دنیای خود و تأثیر و تربیتی است در عناصر و مرکبات و قهر و

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۵۴.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴.

۳. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۰۷.

غلبه‌ای است بر سایر کواکب نیره، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن برهان اقامه نمودند و اتم و اکمل تمامی آن صفات و خصایص و به زیادتى تربیت عقول و ارواح و نفوس و دین و ایمان و صفات حسنه و سبب بودن از برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصر علیه السلام است.

[وجه تشبیه آن وجود مقدس امام عصر علیه السلام به آفتاب]

در وجه تشبیه آن وجود مقدس به «آفتاب زیر ابر» چند وجه گفته‌اند:
اول: آن که نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات به برکت آن جناب به خلق می‌رسد و به برکت و شفاعت و توسل به آن جناب، حقایق و معارف بر موالیانش ظاهر می‌شود و بلاها و فتنه‌ها از ایشان رفع می‌شود؛ چنان چه در عصر هر حجتی چنین بوده و خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ»^۱
رسم خداوندی چنین نیست که خلق را عذاب کند و حال چون تو رحمة للعالمین در میان ایشان.

به تواتر از آن جناب علیه السلام رسیده که فرمود: «اهل بیت من امان اهل زمینند؛ چنان که ستارگان امان اهل آسمانند.»^۲

هر که دیده دلش اندکی به نور ایمان منور شده، می‌داند که هر گاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسأله غامضه‌ای بر او مشتبه گردد، چون متوسل شود به آن جناب به اندازه توسل، البته ابواب رحمت و هدایت مفتوح می‌گردد.

دوم: چنان که آفتاب به ابر محجوب شد با وجود انتفاع خلق به ضوء او در آن زمان و منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند؛ هم چنین مخلصین و مؤمنین موقنین،

۱. سوره انفال: آیه ۳۳.

۲. ر.ک: کفایة الاثر، ص ۲۹؛ مناقب امیرالمؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۴؛ شرح الاخبار ج ۳، ص ۵۱۶؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۹ و ج ۳۶، ص ۲۹۱.

پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مایوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می‌برند.

سوم: آن که منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت، مانند منکر وجود آفتاب است، هر گاه محجوب شد به سحاب.

چهارم: آن که چنان که محجوب بودن آفتاب به سحاب، گاه هست که از برای عباد اصلح و انفع است، غیبت آن حضرت نیز برای شیعیان با وجود انتفاع به آثار او شاید اصلح باشد از برای بسیاری، از ظهور آن جناب.

در فضل و اجر شیعیان در ایام غیبت

شیخ صدوق در کمال الدین^۱ روایت کرده از عمّار سبابطی که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: عبادت کردن با امامی از شما که ظاهر نباشد در زمان دولت باطله افضل است یا عبادت کردن در زمان ظهور حق و دولت حق با امام ظاهر از شما افضل است؟

حضرت فرمود: «ای عمّار! صدقه در پنهانی افضل است از صدقه آشکارا و علانیه و چنین است عبادت شما، در پنهان با امام غیر ظاهر در دولت باطل، افضل است از برای ترسیدن شما از دشمنان، در زمان دولت باطل و بهتر است از آن که عبادت خدا کنید در زمان ظهور حق با امام ظاهر.

بدانید که هر که از شما نماز کند یک نماز واجب را در پنهانی از دشمن خود و آن نماز را در وقت آن به جا آورد و تمام کند، حق تعالی بنویسد از برای او، ثواب بیست و پنج نماز و اگر یک نافله را در زمان آن به جا آورد حق تعالی از برای او ثواب ده نافله بنویسد و هر که از شما حسنه به جا آورد، حق تعالی از برای او بیست و پنج حسنه بنویسد و حق تعالی مضاعف می‌گرداند حسنات مؤمن از شما را، وقتی که عمل نیکویی به جا آورد و دینداری کند به تقیه، برای ترسیدن به امام خود و ترسیدن بر جان خود و نگاه دارد زبان خود را به

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۶-۶۴۷.

اضعاف مضاعفة بسیار؛ به درستی که خدای عزوجل کریم است.»

عرض کردم که: جانم به فدای تو باد! مرا راغب گردانیدی به عمل و تحریر بر آن نمودی و لکن می‌خواهم بدانم که چگونه اعمال ما افضل است از اعمال اصحاب ظاهر در دولت حق، با آن که ما و ایشان همه بر یک دین می‌باشیم؟

فرمود: «به درستی که شما ایشان را پیشی گرفته‌اید در داخل شدن در دین خدای عزوجل و سبقت گرفته‌اید ایشان را در ادا کردن نماز و روزه و حج و به دانستن سایر امور دین و اطاعت امام پنهان می‌کنید و با امام خود را شریک کرده‌اید در صبر کردن در دولت باطل و می‌ترسید از پادشاهان بر امام خود و بر جانهای خود و حق امام خود و حق خود را بر دست ظالمان می‌بینید که شما را از حق شما منع کرده‌اند و مضطر گردانیده‌اند به مشقت کشیدن در دنیا و طلب معاش کردن با صبر کردن بر دین خود و عبادت خود و طاعت کردن پروردگار خود و ترسیدن از دشمنان خود.

پس به این اسباب، حق تعالی ثواب اعمال شما را مضاعف گردانیده است. پس گوارا باد این از برای شما.»

عرض کردم: جان من به فدای تو باد! هرگاه چنین است، پس ما چرا آرزو کنیم که از اصحاب حضرت قائم علیه السلام باشیم با ظاهر بودن حق و با آن که ما امروز در زمان امامت تو مشغول اطاعت تو باشیم و اعمال ما بهتر باشد از اعمال اصحاب صاحب دولت حق.

حضرت فرمود: «سبحان الله! آیا نمی‌خواهی که خدای عزوجل حق و عدل را در بلاد خود ظاهر گرداند و حال همه خلق نیکو گردد و کلمه خدا جمع گردد و مردم همه اجتماع نمایند بر دین حق و الفت و التیام در میان قلوب مختلفه به هم رسد و کسی در زمین معصیت خدا نکند و حدود خدا در میان خلق جاری گردد و حق به سوی اهلش برسد و حق را اظهار نماید و چیزی از حق به جهت خوف خلق پنهان نگردد؟

بدان والله! ای عمار! که احدی از شما نمی‌میرد به این حالت دوستی ما؛ مگر آن که او

افضل است نزد خدای عزوجلّ از بسیاری آنهایی که در جنگ بدر و احد حاضر شدند. پس بشارت باد شما را!»

[روایت ابوخالد کابلی در مورد امام عصر علیه السلام]

شیخ طبرسی در احتجاج^۱ روایت کرده از ابوخالد کابلی که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «طولانی می‌شود غیبت به ولیّ دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامان بعد از او.

ای ابوخالد! به درستی که اهل زمان غیبت او و اعتقاد دارندگان به امامت او و انتظار برندگان ظهور آن حضرت افضل اهل هر زمانند. زیرا که خداوند عطا کرده به ایشان از عقل و فهم و معرفت آن مقدار که غیبت نزد ایشان به منزله مشاهده گردیده و حق تعالی ایشان را گردانیده به منزله آن کسانی که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم به شمشیر جهاد می‌کردند، ایشانند دوستان ما از روی اخلاص و شیعیان ما از روی صدق و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا.»

پس فرمود: «انتظار فرج از اعظم فرج است.»

بر این مضمون اخبار بسیار است که مدح فرمودند کسانی را که در ظلمات غیبت گرفتار و دین خود را نگاه می‌دارند و ایشانند مقصود از آیه شریفه **﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾**^۲ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را برادران خود خوانده و اجرهای بسیار از برای تحمّل زحمات و مشقت ایشان در حفظ و حراست دین خود وعده داده‌اند.

پنجم: از وجه تشبیه آن که نظر به قرص آفتاب اکثر دیده‌ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده یا خیره و تار شدن آن شود و هم چنین دیدن

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۰.

۲. سوره بقره: آیه ۳.

شمس جمال بی مثال آن جناب بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد.^۱ چنان چه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء علیهم السلام ایمان به ایشان می آوردند و بعد از بعثت به سبب بعضی از اغراض فاسده، چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهریه که داشتند، انکار می کردند. مانند بسیاری از یهود مدینه و دور نیست که بسیاری از دنیاپرستان شیعیان چنین باشند، بلکه از بعضی از علما نقل کردند که تمنا می کرد موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختبار در آن زمان و افتادن در دام شیطان، نعوذ بالله منه.

ششم: آن که در روز ابر، بعضی مردم آفتاب را از خلل و فرج های ابر می بینند و بعضی نمی بینند. هم چنین در آیام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند، چنان چه در ابواب سابقه مشروح شد.

هفتم: آن که آن جناب مانند آفتاب است در عموم نفع رساندن به هر چیز به حسب قابلیت و استعداد و سؤال به لسان حال یا مقال آن و نطلبیدن اجر و جزایی حتی دانستن انتساب آن خیر به او بلکه جحود و انکار کردن آن و نسبت آن به غیر و ضرر نرسیدن از این انکار به دامن عظمت و جلال او و دست برداشتن از سیره مرضیه و افاضه خیر، چنان چه از منکر رسیدن نفعی از آفتاب در زیر سحاب، ضرری به او نرسد و از تربیت خود دست نکشد.

هشتم: چنان چه نور آفتاب داخل می شود در خانه ها به قدر خلل و فرج ها که در آنها است و صاحب خانه منتفع می شود از آن نور به قدر راهی که برای تابیدن آن نور مهیا کرده و موانع را از آن برداشته، هم چنین خلق منتفع می شوند از انوار هدایت و علم آن حضرت به قدر آن چه از خود رفع نمودند از حجاب ها و پرده ها و قفل ها که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب خود دارند که با وجود آنها دیده بصیرت کور و گوش دل، کر

۱. کاتب:

به آفتاب نماند مگر به یک معنی

که در تأمل او خیره می شود ابصار
(سعدی)

است. اگر عالم پر از نور شود چیزی نبیند و اگر تمام قدوسیان سخن گویند، چیزی نشنود و به همه این وجوه علامه مجلسی رحمته‌الله در بحار^۱ اشاره فرموده.

[در تفسیر آیه شریفه ﴿إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا﴾]

مخفی نماند که گذشت در باب دوم که مراد از آب جاری گوارا در آیه شریفه ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾^۲ آن جناب است و چنانچه سبب ظاهری حیات هر چیز از انسان و حیوان و نبات و جماد و اجسام علویّه و سفلیه به نصّ آیه مبارکه و استمساک بعضی از اجزا و بعضی را بقای ترکیب و مزج آنها آب است، سبب باطنی حیات هر چیز به نحو اعلی و اتم و اکمل و اشرف وجود امام است علیه‌السلام. آفتاب، بی آب نتواند تربیت کند چیزی را، پس محتاج باشد به آن و آن وجود معظم در تربیت و تکمیل و افاضه خیر محتاج به غیری نباشد با عقول و نفوس و ارواح آن کند که این دو با جسمانیات کنند.

بالجمله نجات و مفزع و ملاذ و کهنی برای بندگان نیست، جز آن شخص معظم - صلوات الله علیه - و آبای گرامش، چنانچه خود در زیارت وجود مقدّس که امر نموده بخوانیم فرموده: فلا نجاة ولا مفزع الا انتم

بر هر کس لازم که خود را به وسیله‌ای به آن جا رساند و آن وسیله از همان گریه و زاری و ناله و بی قراری و خواندن او راد و زیارت و تضرّع و مسألت است، بلکه عمده، بیرون آمدن از حالت و صفات و کرداری که مکروه طبع شریف آن جناب است و دانستن و اطاعت کردن محبوبات و مرضی او که نیست، مگر آن چه مکروه و مرضی خداوند و رسول اکرم او است و بیشتر آنها در کتاب و سنت مشروح و مبین، بلکه جمله‌ای در مقام وضوح به حدّ ضرورت رسیده و پس از آن برداشتن همی از آن جناب. چه عمده غرض از بعثت آن جناب، چون سایر حجج علیهم‌السلام تکمیل دین و آموختن شرایع و برگرداندن سرکشان

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۰، باب ۲۰.

۲. سوره ملک: آیه ۳۰.

متمردان است به نزد مولای حقیقی خود و نمایاندن راه است به گم‌شدگان در وادی ضلالت که بیشتر اهتمام ایشان در آن و تحمل همه مصایب و ناملازمات برای آن بوده. در تفسیر عسکری^۱ مروی است که حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی^{علیه السلام} که: «اگر یک کس از آن که از درگاه من گریخته باشد یا از ساحت عزت من گم شده باشد به سوی من برگردانی بهتر است برای تو از صد ساله عبادت که روزها روزه باشی و شب‌ها برای عبادت برپا ایستاده باشی.»

موسی^{علیه السلام} گفت: «آن بنده گریخته کدام است؟»
فرمود: «گناهکاران و آنان که فرمان من نمی‌برند.»
پرسید که: «گمشده کیست؟»

فرمود: «جاهل به امام زمانش. پس! شناساند به او امامش را یا غایب از امامش، بعد از شناختن که جاهل باشد به شریعت دین او، پس بشناساند به او شریعت را و آن چه به آن عبادت کند، پروردگار خود را و برسد به سبب آن به خشنودی او.»
پس هر که گناهکاری را از معصیتی نادم کند و توبه دهد، کلفتی از آن حضرت برداشته و همی از جنابش برطرف نموده است.

هم چنین اگر منکر صانع یا رسالتی یا امامتی را توحید یا اسلام یا ایمان آموخته یا جاهلی به احکام دینیّه را مسایلی تعلیم نموده، هر چند اندک باشد، یا کسی را از ظلمات ریا و نفاق و شبهه و حرص و طمع و حقد و حسد و حُب دنیا و جاه و ریاست بیرون کشیده و به نور اخلاص و یقین و زهد و قناعت و الفت و محبت و بغض دنیا رسانده که هر جزیی از آن، رفع همی است از آن جناب و وسیله بزرگ و پس از آن برداشتن همی از هموم موالیان و محبتین آن جناب^{علیه السلام} که باعث هم خود آن جناب است، چنان چه در خبر رمیله گذشت. پس برآورد هم گرسنه یا تشنه یا برهنه یا مریضی یا وامانده یا مقروضی یا مظلومی یا گمشده یا بی‌عیالی یا بی‌مسکنی یا شایق زیارت و حجّی که سبب شود برای رفع

۱. تفسیر امام العسکری، ص ۳۴۲ و نیز ر.ک: منیة المرید فی ادب المفید المستفیر، ص ۱۱۶؛ الجواهر السیة فی احادیث القدسیه ص ۷۷؛ بحار الانوار ج ۲، ص ۴.

هم و سرور امام زمان علیه السلام و وسیله‌ای باشد نزد آن جناب برای قضای حوائج و انجام مآرب خود و نظیر اینها است، نشر فضایل و مناقب آن جناب و آبای گرامی اش علیه السلام به گفتن و نوشتن و در شعر در آوردن.

سید اجل علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب انوارالمضیئة بعد از ذکر جمله‌ای از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید: و من می گویم قسم به پروردگار خودم که من بودم در اثنای کتابت من این فضایل عظیمه را و جمع من این معجزات کریمه را، که عارض شد برای من عارضی که طاقت نداشتم با آن درد سر خود را نگاه دارم. هرگاه سر خود را بلند می کردم، می انداخت مرا و هرگاه می ایستادم، می خوابانید مرا. دلم تنگ شد و ترسیدم که من ممنوع شوم از تمام کردن آن چه به صدد آن هستم.

پس ملهم شدم به این که گفتم: بار خدایا به حق محمد بنده تو و پیغمبر تو صلی الله علیه و آله و سلم صاحب این فضایل و به حق آل معصومین او که صلوات بفرست بر جمیع آنها و برگردان از من آن چه در من است از این مرض.

پس به حق خداوند عظیم که کلامم تمام نشده بود که آن عارضه بالمره رفت که گویا هرگز نبود و برخاستم چنان که بندی از پایم برداشته شد.

سید بن طاوس - علیه الرحمة - در کشف المحجبه^۱ فرموده در ضمن وصایایی به فرزندش محمد:

چون خبر ولادت توبه من رسید و من در مشهد حسین علیه السلام بودم، برخاستم در حضور خداوند - جلّ جلاله - در مقام ذلّ و انکسار و شکر برای آن چه مرا تشریف نمود از ولادت تو، از سرور و نیکی‌ها و گرداندم تو را به امر خداوند - جلّ جلاله - بنده مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - و تو را معلق کردم بر او و چه بسیار شده که محتاج شدیم در وقت نزول حادثه‌ای که برای تو شد. به سوی آن جناب و دیدم آن جناب را در چندین مقامات در خواب که خود متولی شد قضای حوائج تو را به انعام بزرگی در حق من و در حق تو، که نمی رسد وصف کردن آن، پس بوده باش در موالات آن جناب و وفا کردن از برای او و تعلق

۱. کشف المحجبه لثمره المهجّة، ص ۱۵۱-۱۵۲.

خاطر به او به قدر مراد خداوند - جلّ جلاله - و مراد رسول و آباء او و مراد آن جناب از تو - صلوات الله عليهم - .

مناسب است که ختم کنیم این مقام را به ذکر یکی از توسّلات مأثوره مجریه شیخ مقدّم ابو عبدالله سلمان بن حسن صهرشتی، تلمیذ شیخ طوسی رحمته در قبص المصباح چنان چه در بحار^۱ نقل کرده.

ذکر نموده که شنیدم از شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه - رضی الله عنه - در ری سنه چهارصد و چهل که روایت می کرد از عمّ خود ابی جعفر محمّد بن علی بن بابویه رحمته گفت: خبر داد مرا بعضی از مشایخ قمیین که وارد شد بر من اندوه سختی و طاقتم سست و ضعیف شد و سهل نبود در نفسم که آن را افشا کنم از برای احدی از اهل و اخوان خودم. پس خوابیدم در حالتی که چنین مغموم بودم. پس دیدم مردی را که خوشرو و با جامه نیکو و بوی خوش بود که گمان کردم او را بعضی از مشایخ قمیین که در نزد ایشان قرائت می کردم.

پس در نفس خود گفتم: تا کی رنج و مشقت کشم از هم و غمّ خود و افشا نکنم آن را از برای احدی از اخوان خود و این شیخی است از مشایخ علما؛ این را برای او ذکر می کنم. پس شاید بیابم در نزد او فرجی.

پس او ابتدا کرد به من و فرمود: «مراجعه کن در آن چه به آن گرفتار شدی به سوی خداوند تبارک و تعالی و استعانت بجوی به صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و او را بگیر برای خود مفزع، زیرا که او نیکو معینی است و او است عصمت اولیای مؤمنین خود.» آن گاه دست راست مرا گرفت و گفت او را زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن از او که شفاعت کند برای تو در نزد خداوند - عزّوجلّ - در حاجت تو.

پس گفتم به او: تعلیم کن به من که چگونه بگوییم؟ پس به تحقیق همی که در او هستم از خاطر من برد هر زیارتی و دعا را.

پس آهی سرد برکشیده گفت: لا حول و لا قوه الا بالله و به دست خود سینه مرا مسح کرد و

گفت: خدا کافی تو است و بر تو باکی نیست، تطهیر کن و دو رکعت نماز به جای آور. آن‌گاه بایست در حالتی که رو به قبله باشی در زیر آسمان و بگو:

زیارت حضرت حجت علیه السلام استغاثه به آن جناب

سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ التَّامُ الشَّامِلُ الْعَامُّ وَ صَلَوَاتُهُ الدَّائِمَةُ وَ بَرَكَاتُهُ الْقَائِمَةُ عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ وَ وَلِيِّهِ فِي أَرْضِهِ وَ بِلَادِهِ وَ خَلِيفَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عِبَادِهِ سَلَالَةِ النُّبُوَّةِ وَ بَقِيَّةِ الْعِتْرَةِ وَ الصَّفْوَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَ مُعَلِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَ نَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَ الْعَرْضِ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ وَ الْإِمَامِ الْمُتَنْظَرِ الْمَرْضِيِّ الطَّاهِرِ ابْنِ الْأَيْمَةِ الطَّاهِرِينَ الْوَصِيِّ أَوْلَادِ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ السَّهَادِيِّ الْمَعْصُومِ ابْنِ السَّهَادَةِ الْمَعْصُومِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ مُسْتَوْدَعَ حِكْمَةِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عِصْمَةَ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعِزَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الظَّالِمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا ابْنَ الْأَيْمَةِ الْحُجَّجِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ سَلَامٌ مُخْلِصٍ لَكَ فِي الْوَلَاءِ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْمَهْدِيُّ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ أَنَّكَ الَّذِي تَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَ قَرَّبَ زَمَانَكَ وَ أَكْثَرَ أَنْصَارَكَ وَ أَعْوَانَكَ وَ أَنْجَزَ لَكَ مَوْعِدَكَ وَ هُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ يَا مَوْلَايَ حَاجَتِي كَذَا وَ كَذَا فَاشْفَعْ لِي فِي نَجَاحِهَا وَ بِهَ جَايَ لَفْظِ كَذَا حَاجَتِ خُودِ رَاذِ كَر كُنْدِ وَ بِخَوَانِ أَنْ چِه مِ خَوَاهِي.

گفت: پس بیدار شدم در حالتی که یقین داشتم به روح و فرج و از شب من مقداری مانده بود که وسعتی داشت، پس مبادرت کردم و نوشتم آن چه به من آموخته بود از خوف آن که آن را فراموش کنم. آن‌گاه تطهیر کردم و به زیر آسمان در آمدم و دو رکعت نماز کردم و در

رکعت اول بعد از حمد چنان که برای من تعیین نمود ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾^۱ را خواندم و در دوم بعد از حمد ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾^۲.

پس چون سلام گفتم برخاستم در حالتی که رو به قبله بودم و زیارت کردم. آن گاه حاجت خود را خواستم و استغاثه کردم به مولای خود صاحب الزمان - صلوات الله علیه - . آن گاه سجده شکر کردم و طول دادم در آن دعا را تا آن که ترسیدم فوت شدن نماز شب را. آن گاه برخاستم و نماز شب مقررری خود را خواندم و مشغول شدم به تعقیب بعد از نماز صبح و نشستم در محراب خود، دعا می کردم. پس نه چنین است قسم به خداوند که آفتاب طلوع نکرد تا آن که فرج من از آن چه در آن بودم رسید و عود نکرد به من، مثل آن در بقیة عمر من و ندانست احدی از مردم که چه بود آن امری که مرا در هم انداخت تا امروز و منت مر خدای راست وله الحمد کثیراً.^۳

سید ابن طاوس این زیارت را در مصباح الزایر با اختلاف جزئی و بدون تعیین سوره و شیخ کفعمی در بلد الامین^۴ با سوره نقل کرده و پیش از نماز و زیارت غسلی نیز ذکر کرده.

۱. سوره فتح: آیه ۱.

۲. سوره نصر: آیه ۱.

۳. ر. ک: بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۱-۳۲.

۴. البلد الامین، ص ۱۵۸-۱۵۹.

باب یازدهم

در ذکر پاره‌ای از ازمنه و اوقات
که اختصاص دارد به امام عصر - صلوات الله علیه -

و تکلیف رعایا در آنها بالنسبه به آن جناب و عدد آنها هشت است.

اول: شب قدر، بلکه هر سه شب مردّد.

دوم: روز جمعه.

سوم: روز عاشورا.

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز.

پنجم: عصر دوشنبه.

ششم: عصر پنج شنبه.

هفتم: شب و روز نیمه شعبان.

هشتم: روز نوروز.

اول: شب قدر

که شب بروز و ظهور قدر و منزلت و میمنت و سلطنت و عظمت و جلالت امام
عصر علیه السلام است به سبب نزول روح و آن قدر ملایکه بر آن جناب فرود آیند که بر زمین
جای تنگ شود، برای تقدیر امور سال عباد.^۱ چنانچه در اخبار بسیار رسیده.

در تفسیر علی بن ابراهیم به چند سند معتبر از حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام

۱. هو الله تعالی؛ در این عبارت اشاره شده به سه وجه از وجوهی که برای نامیده شدن این شب‌ها
به شب قدر گفته‌اند. منه علیه السلام.

روایت کرده که فرمودند در تفسیر آیه مبارکه: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»^۱ که خداوند تقدیر می‌کند هر امری را از حق و باطل و آن چه می‌شود در این سال و از برای خداوند است در آن بداء و مشیت که پیش اندازد آن چه را بخواهد و تأخیر نماید آن چه را بخواهد از آجال و ارزاق و بلایا و اعراض و امراض و زیاد کند در آنها آن چه را که بخواهد و کم کند آن چه را که بخواهد و می‌دهد آن را رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین عليه السلام و می‌دهد آن را امیرالمؤمنین عليه السلام به ائمه عليهم السلام تا آن که می‌رسد آن به صاحب الزمان عليه السلام و شرط می‌کند در آن بداء و مشیت را و تقدیر و تأخیر را.^۲

نیز روایت کرده: خداوند تقدیر می‌کند در آن شب قدر، آجال و ارزاق را و هر امری که حادث می‌شود از موت و حیات یا ارزانی و گرانی یا خیر یا شر تا آن که گفته: نازل می‌شود ملائکه و روح القدس بر امام زمان و می‌دهند به او، آن چه را که نوشتند از این امور.^۳

نیز روایت کرده که جناب باقر عليه السلام فرمود به ابوالمهاجر: «مخفی نمی‌شود بر ما شب قدر؛ زیرا که ملائکه طواف می‌کنند به ما در آن شب.»^۴

شیخ صفار در بصائر الدرجات^۵ روایت کرده از داود بن فرقد که گفت: سؤال نمودم از او یعنی صادق عليه السلام از قول خداوند عزوجل: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ^۶

فرمود: نازل می‌شود در او، آن چه می‌شود از این سال از موت یا مولود.

گفتم به او: به سوی که نازل می‌شود؟

فرمود: به سوی که شاید باشد، به درستی که مردم، این شب را در نماز و دعا و مسألت‌اند و صاحب این امر در شغلی است. نازل می‌شود ملائکه به سوی او به

۱. سوره دخان: آیه ۴.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۹۰.

۳. همان، ص ۴۳۱.

۴. همان، ص ۲۹۰.

۵. بصائر الدرجات، ص ۲۴۰-۲۴۲.

۶. سوره قدر: آیه ۲-۱.

جهت امور سال از غروب آفتاب تا طلوع.

نیز روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت: سؤال کردم از آن جناب از نصف شعبان. پس فرمود: در نزد من از آن چیزی نیست ولکن هر گاه شب نوزدهم از ماه رمضان شد، تقسیم می شود در آن ارزاق و نوشته می شود در آن آجال و بیرون می آید در آن برات و منشور حاج و خداوند نظر لطف می فرماید به سوی عباد خود، پس می آمرزد مرایشان را مگر شارب خمر. پس هر گاه شب بیست و سوم شد، جدا می شود در آن هر امر محکمی. آن گاه به پایان می رسد و امضا کرده می شود. گفتم: به کی می رسد؟

فرمود: به سوی صاحب شما یعنی امام شما.

در خبر دیگر فرمود: نوشته می شود در آن قافله حاج و آن چه می شود در آن سال از طاعتی یا معصیتی یا مردنی یا حیاتی و خدای تعالی، پدیدار می کند در شب و روز، آن چه را که می خواهد، آن گاه می افکند آن را به سوی صاحب زمین.

حارث بن مغیره سؤال کرد که: صاحب ارض کیست؟

فرمود: صاحب شما.

در خبر دیگر فرمود: به درستی که خداوند تقدیر می فرماید در آن مقادیر آن سال را. آن گاه انفاذ می فرماید آن را به سوی زمین.

معلی بن خنیس پرسید: به سوی کی؟ فرمود: به سوی که می بینی ای عاجز یا فرمود: ای ضعیف؟ در خبر دیگر فرمود: چون شب قدر می شود خداوند می نویسد در آن، آن چه می شود آن گاه می اندازد آن را.

راوی پرسید: به سوی کی؟

فرمود: به سوی که می دانی احمق؟

علامه مجلسی در زادالمعاد فرموده: از بعضی احادیث ظاهر می شود که هر سه، شب قدرند و در شب اول تقدیر امور می شود و در شب دوم به کثرت دعا و عبادت، ممکن است بعضی تغییر بیابد و در شب سوم حتم می شود و تغییر نمی یابد یا بسیار کم تغییر می یابد، بلا تشبیه مانند ارقام پادشاهان که اول تعلیقه می شود و تغییرش آسان است، بعد از آن ثبت

دفاتر می شود و تغییرش دشوارتر است، اما تا به مُهرِ مُهر، آثار، مزین نگردیده باز ممکن است تغییر بیابد و چون به مهر اشرف رسید به منزله حتم است و تغییرش در نهایت صعوبت است.

نیز در مقام ذکر عبادت در شب قدر فرموده: چون حضرت صاحب الامر علیه السلام در تمام این شب با ملائکه مقربین محشور است و فوج فوج به خدمت او می آیند و بر او سلام می کنند و تقدیرات که برای او و سایر خلق شده است، بر او عرض می کنند، سزاوار نیست در چنین شبی تاسی به امام خود نکنند و به غفلت به سرآورند.

نیز از فواید عبادت آن شب شمرده که چون تقدیرات جمیع امور از عمر و مال و فرزند و عزت و صحت و توفیق اعمال خیر و سایر امور در این شب می شود، اصلاح تمام احوال سال خود را در این شب کرده خواهد بود و ممکن است که نام کسی در دیوان اشقیاء نوشته باشد و در این شب تغییر یابد و از زمره سعادت‌مندان نوشته شود، چنان چه این مضمون، در اکثر دعاها و احادیث معتبره وارد شده است. انتهى.

بنابر آن چه در باب گذشته ذکر شد که دعای برای آن جناب را باید مقدم داشت بر دعای بر نفس خود و در این شب مشغول است به آن امر عظیم الهی که در اخبار گذشته و غیر آن اشاره شد به آن. پس بهترین دعاها طلب نصرت و اعانت و حفظ الهی است برای آن جناب، چنان چه گذشت که در شب بیست و سوم در جمیع حالات، چه در رکوع، چه در سجود و چه نشسته یا ایستاده، بلکه در سایر اوقات باید خواند آن دعا را که مضمونش پس از حمد خداوند و صلوات بر رسول و آلش - صلوات الله علیهم - این بود که:

«بار خدایا! بوده باش از برای حجة بن الحسن المهدی علیه السلام در این ساعت و در هر ساعتی ولی و حافظ و قاید و ناصر و راهنما و معین...»^۱ تا آخر که به همین نحو بود.

۱. «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَ قَاعِدًا وَ عَوْنًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا». ر. ک: مصباح المستهجد ص ۹۳۰؛ الکافی، ج ۴، ص ۱۶۳؛ تهذیب الاحکام ج ۳، ص ۱۰۳ المزار، محمد بن مهدی، ص ۶۱۲؛ اقبال الأعمال ج ۱، ص ۱۹۱.

پس از آن توسل و استغاثه به آن جناب و طلب اعانت و شفاعت در انجام آن چه می‌خواهد و باید به دست مبارک او جاری شود و به نظر انور او بگذرد و تضرع و انابه که نظر لطف و رأفت خود را از او بر ندارد و به وسیله‌ای خود را به نیکی در نزد آن جناب مذکور نماید که او آن چه سزاوار بزرگی او است در این شب که زمام امور به دست قدرت الهیه او است، او رفتار نماید.

در خبر معتبر است که هر که در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، هزار مرتبه سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را بخواند، هر آینه صبح کند با یقین شدید به اعتراف به آن چه مخصوص ماست از کرامت‌ها در این شب، به سبب آن چه در خواب ببیند.^۱

عالم ربانی سید علی بن عبدالحمید نیلی در شرح مصباح شیخ طوسی رحمته الله بعد از نقل این خبر فرموده: در شب پنج شنبه، بیست و سوم ماه رمضان سنه هفت صد و هشتاد و هشت در مسجد کوفه معتکف بودیم با جماعتی؛ پس از نماز، شروع کردیم در خواندن سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» هزار مرتبه؛ پس چون فارغ شدیم هر یک از ما در جای خود خوابید.

پس من در خواب دیدم و خواب غالب نبود، بلکه شبیه بود به پینکی که گویا درهایی باز شده که نمی‌دانم آنها در آسمان است یا در زمین و بیرون آمد از او جماعتی بر هیأت‌های نیکو و رو کردند به من و می‌گفتند: «ملازم شو ائمه معصومین خود را. پس ایشانند اعلام هداة، اکارم ثقات، سادات برره اتقیاء، سفره انجم زهر و اوابین غرر» و غیر از این از مکارم، الخ. و این مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

دوم: روز جمعه

که از چند جهت اختصاص و تعلق دارد به امام عصر علیه السلام؛

یکی آن که ولادت با سعادت آن جناب در آن روز بوده؛ چنان چه در باب اول ذکر شد و دیگر آن که ظهور و موفورالسرور آن حضرت در آن روز خواهد بود و ترقب و انتظار فرج

۱. ر.ک: المقنعة، شیخ مفید، ص ۳۱۳؛ مصباح المتعجد، ص ۵۷۷؛ تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۱۰، وسائل الشیعه، ج ۱۰، وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۶۲، اقبال الاعمال ج ۱، ص ۳۸۲.

در آن روز بیشتر از روزهای دیگر است؛ چنانچه در جمله‌ای از اخبار، تصریح به آن شده و در زیارت مختصّه به آن جناب است در روز جمعه که: «یا مولای یا صاحب الزمان صلوات الله عليك و علی آل بیتك، هذا یوم الجمعة و هو یومك المتوقع فیهِ ظهورك و الفرج فیهِ للمؤمنین علی یدك.» تا آخر آن چه بیاید.

ای آقای من! ای صاحب الزمان! که درود خداوندی بر تو باد و بر آل بیت تو! این روز جمعه است و آن روز تو است که انتظار کشیده می‌شود در آن، ظهور تو و فرج مؤمنین بر دست جناب تو؛

و من ای آقای من! در آن میهمان توأم و پناه آورده به تو و تو ای آقای من! کریمی و از اولاد و بزرگواران و مأموری به پناه دادن، پس مرا مهمانی کن و پناه ده. الخ.

بلکه عید بودن روز جمعه و شمردن آن را یکی از عیدهای چهارگانه، حقیقتاً به جهت آن روز شریف است و برای آن مؤمنین مخصوصین که چشم و دل ایشان به جهت دیدن زمین را پاک و پاکیزه از لوث شرک و کفر و قدرات معاصی و از وجود جبارین و ملحدین و کافرین و منافقین و ظهور کلمه حق و اعلای دین و شرایع ایمان و شعایر مسلمین بی مزاحمت و ممانعت احدی از اعدای خداوند و اولیای او، در آن روز روشن و منور و مسرور و خرسند خواهد شد.

در دعای بعد از طلوع آفتاب روز جمعه اشاره به این مطلب فرمودند. چنانچه سید بن طاوس در جمال الاسبوع^۱ از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود به محمد بن سنان در روز جمعه: «آیا خواندی در این روز واجب از دعا را؟»

پرسید: کدام است؟

فرموده بگو:

«السلام عليك ایها الیوم الجدید المبارک الذی جعله الله عیداً لاولیائه المطهرین من الدنس الخارجین عن البلوی المکرورین مع اولیائه المصفین من العکر الباذلین انفسهم فی محبة اولیاء الرحمن تسلیماً.»

آن گاه ملتفت شو به آفتاب و بگو:

السلام عليك ايّتها الشمس الطالعة. «الخ.

سلام بر تو باد ای روز تازه مبارکی که گردانده او را خداوند، عید از برای دوستان خود که پاک شدگانند از قدرات و بیرون شدگانند از فتنه و رجعت کنندگانند با اولیای او علیهم السلام و تصفیه شدگانند از درد و کثافات عقاید و اعمال قبیحه که جانهای خود را بذل کنندگانند در محبت اولیای خداوند.

بلکه جمعه از اسامی مبارکه حضرت صاحب الامر علیه السلام است یا کنایه است از آن شخص شریف یا سبب نامیده شدن جمعه است به جمعه چنان چه صدوق در خصال^۱ از صقر بن ابی دلف روایت کرده:

حضرت امام علی النقی علیه السلام در شرح حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «دشمنی نکنید با روزها که آنها با شما دشمنی خواهند کرد.» سپس فرمود: «روزها ماییم...»

تا آن که فرمود: «... و جمعه پسر پسر من است و به سوی او جمع می شوند اهل حق.» صدوق فرمود: «ایام، ائمه علیهم السلام نیست و لکن کنایه است از ایشان تا آن که نفهمد معنی آن را غیر از اهل حق. چنان چه خدای عزوجل کنایه فرمود به تین و زیتون و طور سینین و بلد امین از پیغمبر و علی و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - و بعضی امثله دیگر از این رقم ذکر کرده.

حسین بن حمدان در کتاب خود روایت کرده از حسن بن مسعود و محمد بن خلیل که گفتند: داخل شدیم ما بر سید خود، ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام در سامرا و در نزد آن جناب جماعتی از شیعیان بودند؛ پس سؤال کردیم از آن جناب از سعد و نحس ایام.

فرمود: «دشمنی مکنید با ایام که با شما دشمنی می کنند.»

پرسیدم از آن جناب از معنی حدیث.

فرمود: «از برای آن، دو معنی است، ظاهری و باطنی.

ظاهر: این است که شنبه برای ماست و یک شنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای بنی

امیه و سه شنبه برای شیعیان ایشان و چهارشنبه برای بنی عباس و پنج شنبه برای شیعیان ایشان و جمعه عید است برای مسلمین. و باطن: پس، شنبه جدّ من رسول خدا ﷺ و یک شنبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهم السلام و سه شنبه علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد علیهم السلام و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی علیهم السلام و من و پنج شنبه پسر من حسن است و جمعه پسر او است، آن که به او جمع می‌کند کلمه‌ها را، یعنی دین‌ها، همه یک دین می‌شود و تمام می‌کند به او نعمت را و خداوند حق را ثابت و ظاهر می‌کند و باطل را محو می‌کند و او مهدی منتظر شماست. آن گاه خواندند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بَقِيَتِ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.»

سپس فرمود: او است والله! بقية الله.^۱

صدوق - علیه الرحمه - در خصال^۲ روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «شنبه برای ماست و یک شنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای اعدای ما و سه شنبه برای بنی امیه و چهارشنبه روز خوردن دواست و پنج شنبه حاجت‌ها در او برآورده می‌شود و جمعه از برای تنظیف و استعمال بوی خوش است و آن عید مسلمین است و آن افضل است از فطر و اضحی.

روز غدیر، بهترین عیدها است و آن هجدهم ذی الحجه است و در روز جمعه بود و خروج می‌کند قائم ما اهل بیت روز جمعه و برپا می‌شود قیامت روز جمعه و هیچ عملی بهتر نیست روز جمعه از صلوات بر محمّد و آل او علیهم السلام.

و علامه مجلسی در بحار^۳ نقل کرده از اصلی قدیم از مؤلفات قدمای علمای ماکه: چون نماز صبح را کردی در روز جمعه، پس ابتدا کن به این شهادت، آن گاه به صلوات بر محمّد و آل او علیهم السلام و آن دعایی است طولانی و بعضی از فقرات آن که متعلق است به امام

۱. الهدایة الكبرى، ص ۳۶۳.

۲. الخصال، ص ۳۳۹۴.

۳. بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰-۳۴۱.

عصر ع این است.

«اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ فِي خَلْقِكَ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ مِنْهَا طَوَّلًا وَ تَجْعَلَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ فِيهَا الْأَيْمَةَ الْوَارِثِينَ وَ اجْمَعْ لَهُ شَمْلَهُ وَ أَكْمِلْ لَهُ أَمْرَهُ وَ أَصْلِحْ لَهُ رَعِيَّتَهُ وَ ثَبِّتْ رُكْنَهُ وَ أَفْرِغِ الصَّبْرَ مِنْكَ عَلَيْهِ حَتَّى يَنْتَقِمَ فَيَشْفِيَنِي وَ يَشْفِيَنِي حَزَازَاتِ قُلُوبِ نَعْلَةٍ وَ حَرَارَاتِ صُدُورِ وَغِرَةٍ وَ حَسَرَاتِ أَنْفُسِ تَرِحَةٍ مِنْ دِمَائِ مَسْفُوكَةٍ وَ أَرْحَامِ مَقْطُوعَةٍ وَ طَاعَةٍ مَجْهُولَةٍ قَدْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ الْبَلَاءَ وَ وَسَّعْتَ عَلَيْهِ الْآلَاءَ وَ أَثَمَمْتَ عَلَيْهِ النِّعْمَاءَ فِي حُسْنِ الْحِفْظِ مِنْكَ لَهُ اللَّهُمَّ اكْفِهِ هَوْلَ عَدُوِّهِ وَ أَنْسِهِمْ ذِكْرَهُ وَ أَرِدْ مَنْ أَرَادَهُ وَ كِدْ مَنْ كَادَهُ وَ امْكُرْ بِمَنْ مَكَرَ بِهِ وَ اجْعَلْ دَائِرَةَ السُّوءِ عَلَيْهِمُ اللَّهُمَّ فَضِّ جَمْعَهُمْ وَ قُلِّ حَدَّهُمْ وَ أَرْعِبْ قُلُوبَهُمْ وَ زَلْزِلْ أَقْدَامَهُمْ وَ اصْدَعْ شَعْبَهُمْ وَ شَتِّتْ أَمْرَهُمْ فَإِنَّهُمْ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ وَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ وَ اجْتَنَبُوا الْحَسَنَاتِ فَخَذَهُمْ بِالْمَثَلَاتِ وَ أَرِهِمُ الْحَسَرَاتِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

زیارت امام عصر ع در روز جمعه

سید جلیل علی بن طاوس در جمال الاسبوع^۱ این زیارت را برای حجّت ۷ در روز جمعه نقل فرموده:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ الَّذِي بِهِ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ وَ يُفْرَجُ بِهِ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُهَذَّبُ الْخَائِفُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ النَّاصِحُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَفِينَةَ النَّجَاةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ الْحَيَاةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ عَجَّلَ اللَّهُ لَكَ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ وَ ظُهُورِ الْأَمْرِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ أَنَا مَوْلَاكَ عَارِفٌ بِأَوْلَاكَ وَ أُخْرَاكَ أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِكَ وَ بِآلِ بَيْتِكَ وَ أَنْتَظِرُ ظُهُورَكَ وَ ظُهُورَ الْحَقِّ عَلَى يَدِكَ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنَ الْمُنتَظِرِينَ لَكَ وَ التَّابِعِينَ وَ النَّاصِرِينَ لَكَ عَلَى أَعْدَائِكَ وَ الْمُسْتَشْهِدِينَ

بَيْنَ يَدَيْكَ فِي جُمْلَةِ أَوْلِيَائِكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ
بَيْتِكَ هَذَا يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَ هُوَ يَوْمُكَ الْمَتَوَقَّعُ فِيهِ ظُهُورُكَ وَ الْفَرَجُ فِيهِ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى
يَدِكَ وَ قَتْلُ الْكَافِرِينَ بِسَيْفِكَ وَ أَنَا يَا مَوْلَايَ فِيهِ ضَيْفُكَ وَ جَارُكَ وَ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ
كَرِيمٌ مِنْ أَوْلَادِ الْكِرَامِ وَ مَأْمُورٌ بِالْإِجَارَةِ فَأَضِئْ لِي وَ أَجِرْنِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ عَلَى
أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ.»

سید بن طاوس - علیه الرحمه - بعد از نقل این زیارت می فرماید: و من این بیت را
می خوانم بعد از این زیارت و می گویم به اشاره:

نزیک حيث ما اتجهت رکابی و ضیفک حيث کنت من البلاد

من به در خانه احسان و نعمت تو فرود آمدم، به هر جا که شترم متوجه شد و مرا برد و
فرود آورد و میهمان خوان جود و کرم جناب توأم در هر شهر و دهکده که باشم.
و گذشت که سید معظم، صلوات کبیر مروی از آن جناب را که برای آن جناب است با
دعای دیگر که آن نیز متعلق به آن جناب علیه السلام است، در تعقیب نماز عصر روز جمعه ذکر
نموده و اصرار بلیغ در خواندن آن کرده.

و مستحب است دعای ندبه معروفه را که متعلق است به آن حضرت و فی الحقیقه
مضامین آن سوزنده دلها و شکافنده جگرها و ریزنده خون از دیدگان آنان است که اندکی
از شربت محبت آن جناب نوشیده و تلخی زهر فراق او به کامش رسیده در روز جمعه،
بلکه در شب آن نیز؛ چنان چه در یکی از مزارات قدیمه که مؤلف آن معاصر شیخ طبرسی
صاحب احتجاج است، مروی است که باید خوانده شود و چون دعا طولانی و نسخه آن
شایع بود، ذکر نکردیم.

[بهترین اعمال در روز جمعه]

و فرمودند که بهترین اعمال در روز جمعه، گفتن: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و
عجل فرجهم» است صد مرتبه، بعد از نماز عصر روز جمعه و در بسیاری از ادعیه روز
جمعه، طلب نصرت و تعجیل فرج و ظهور شده در اول دعای تعقیب ظهر روز جمعه است
که بار خدایا بخر از من، جان مرا که وقف شده است بر تو و حبس شده برای فرمان تو، به

بهشت با معضومی از عترت پیغمبر خدا ﷺ که محزون است به جهت مظلومی او و نسبت داده شده به ولایت او که پرنمایی به او، زمین را از عدل؛ چنان چه پر شده از ظلم و جور، «اللهم عجل فرجه.»

سوم: روز عاشورا

که روز سرافراز شدن حضرت حجّت ﷺ است از جانب خداوند عزّوجلّ به لقب قائم؛ چنان چه شیخ جعفر بن محمد بن قولویه در کامل الزیارة روایت کرده از محمد بن حمران که گفت: حضرت صادق ﷺ فرمود:

«چون شد از امر حسین بن علی ﷺ آن چه شد، ناله و فریاد کردند ملائکه به سوی خداوند عزّوجلّ و گفتند: ای پروردگار ما! چنین می‌کنند با حسین برگزیده تو و پسر پیغمبر تو.»

فرمود: «پس واداشت خداوند برای ایشان ظلّ قائم ﷺ را و فرمود به این انتقام می‌کشم برای حسین ﷺ از آنها که بر او ظلم کردند.»^۱

شیخ صدوق در علل الشرایع روایت کرده از ابو حمزه ثمالی که گفت، گفتم: به حضرت باقر ﷺ: یا ابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟
فرمود: «بلی.»

گفتم: پس چرا قائم ﷺ را قائم گویند.

فرمود: «چون جدم حسین ﷺ کشته شد، ناله کردند ملائکه به سوی خدای تعالی و گریه و زاری نمودند و گفتند: «الهناء و سیدنا! آیا اعراض خواهی فرمود از کسی که بکشد برگزیده تو و پسر برگزیده و مختار از خلق تو را؟»

پس خداوند وحی فرستاد به سوی ایشان: «قرار گیرید ای ملائکه من. پس قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه البته انتقام می‌کشم از ایشان، هر چند بعد از زمانی باشد.»

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۵۶؛ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۸؛ بحار الانوار؛ ج ۴۵، ص ۲۲۱ و ج ۵۱، ص ۶۸؛ اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۷۴.

آن گاه خدای تعالی ظاهر نمود ائمه از فرزندان حسین علیهم السلام را برای ملائکه، پس ملائکه به این مسرور شدند.

ناگاه دیدند که یکی از ایشان ایستاده و نماز می کند. پس خدای عزوجل فرمود: «به این ایستاده انتقام می کشم از ایشان.»^۱ و نیز روز خروج و ظهور آن حضرت است. چنان چه شیخ مفید رحمته الله در ارشاد^۲ روایت کرده از ابی بصیر که گفت، فرمود حضرت صادق علیه السلام: «منادی ندا می کند به اسم حضرت قائم علیه السلام شب بیست و سوم، یعنی از ماه رمضان و خروج می کند در روز عاشورا و آن روزی است که کشته شد در آن روز حسین بن علی علیه السلام». از جمله ای از اخبار مستفاد می شود که از مقاصد عظیمه و فواید جلیله ظهور آن جناب، خونخواهی و انتقام از قاتلین جد بزرگوارش، بلکه از ذریه های ایشان و شفا دادن قلوب مؤمنین است، بلکه حزن ملائکه منتهی نمی شود، مگر در آن روز.

[در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً...»]

شیخ عیاشی روایت کرده از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «نازل شد این آیه در حسین علیه السلام»
«وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَاناً»^۳.

هر کسی که مظلوم کشته شد، پس به تحقیق ما قرار دادیم برای ولی او سلطنتی،

«فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً»^۴

پس اسراف نکند در قتل، پس به درستی که آن ولی منصور است.

فرمود: «او حسین بن علی علیه السلام است که مظلوم کشته شد و ماییم اولیای او و قائم از ما چون خروج کند و طلب نماید خون حسین علیه السلام را. پس می کشد تا آن که می گویند: اسراف کرده در کشتن.

۱. دلائل الامامة، ص ۴۵۱-۴۵۲؛ بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۹۴ و ج ۴۵، ص ۲۲۱.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۹.

۳. سوره اسراء: آیه ۳۳.

۴. همان

و فرمود: مقتول، حسین علیه السلام است و ولی او قائم علیه السلام است و اسراف در قتل آن است که بکشد غیر قاتل او را.

﴿إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا﴾^۱

پس به درستی که دنیا نمی رود تا این که انتصار کرده شود به مردی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله که پر کند زمین را از عدل و داد؛ چنان چه پر شده از ظلم و جور.^۲

[در تفسیر آیه شریفه ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ...﴾]

در تفسیر علی بن ابراهیم روایت است که فرمود:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾^۳

که آن نازل شده در شأن قائم علیه السلام، به درستی که آن حضرت چون خروج نماید، مطالبه می کند خون حسین علیه السلام را.^۴

[شعار اصحاب آن حضرت علیهم السلام]

در غیبت فضل بن شاذان مروی است که شعار اصحاب آن حضرت این است: «یا لثارات الحسین».

در یکی از زیارات جامعه در سلام بر آن حضرت مذکور است:

«السلام علی الامام العالم الغائب عن الابصار و الحاضر فی الامصار و الغائب عن العیون و الحاضر فی الافکار بقیة الاخیار وارث ذی الفقار الذی یتظهر فی بیت الله الحرام ذی الاستار و ینادی بشعار یا لثارات الحسین انا الطلب بالاقار انا قاصم کل جبار».

شیخ برقی رحمته الله در کتاب محاسن و ابن قولویه - علیه الرحمه - در کامل الزیارة روایت

۱. سوره اسراء: آیه ۳۳.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۹۰.

۳. سوره حج: آیه ۳۹.

۴. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۴-۸۵.

کرده‌اند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند موکل کرده به حسین بن علی علیه السلام هفتاد هزار ملک که صلوات می‌فرستند بر او، هر روز و ایشان ژولیده موی، غبار آلوده‌اند از آن روز که آن حضرت کشته شده تا آن وقت که خدای خواسته.»

راوی گفت: قصد کرد حضرت از این خروج قائم علیه السلام را.

و در امالی شیخ صدوق^۱ مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ضربت خورد حسین بن علی علیه السلام به شمشیر، آن‌گاه پیش رفت قاتل آن حضرت که سرش را جدا کند؛ ندا کرد منادی از جانب رب العزة تبارک و تعالی از وسط عرش، پس گفت: آگاه باشید ای امت سرگردان ظالم بعد از پیغمبر خود! خداوند موفق نکند شما را نه از برای قربانی و نه فطر.» آن‌گاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: «لا جرم والله! موفق نمی‌شوند و موفق نخواهند شد هرگز، تا آن‌گاه که برخیزد خونخواه حسین علیه السلام، یعنی حضرت قائم علیه السلام.»

نیز روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت به خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله چه می‌فرمایی در حدیثی که روایت شد از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «وقتی که حضرت قائم علیه السلام خروج کند ذریه قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را به قتل آورد به سبب کردار پدرهای ایشان؟» حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «چنین است.»

من عرض کردم که خدای عزوجل فرموده: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^۲ چیست معنی این؟ فرمود: «خداوند صادق است در جمیع اقوال خود و لکن ذریه کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام راضی بودند به کارهای پدران خود و به آن فخر می‌کردند و هر کسی که راضی به کاری باشد، گویا خود آن کار را کرده است و اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب از کشته شدن او راضی باشد، هرآینه این رضاشونده در نزد خدای عزوجل شریک آن کشنده باشد.»

به درستی که حضرت قائم علیه السلام وقتی که بیرون آید ایشان را می‌کشد به سبب رضا بودن

۱. الامالی، ص ۲۳۲.

۲. سوره انعام: آیه ۱۶۴.

ایشان به فعل پدران خود.»^۱

در زیارت عاشورا مکرر خواسته شده که خداوند روزی فرماید طلب خون سیدالشهدا علیه السلام را با امام ظاهر ناطق، مهدی منصور از آل محمد علیهم السلام و مکرر خود ائمه علیهم السلام و اصحاب ایشان در نشر و نظم، خود را تسلی می‌دادند از آن مصیبت عظیمه و رزیه جلیله به ظهور قائم آل محمد علیهم السلام.

پس روز عاشورا که هم روز ظهور آن جناب است و هم مقصد اعظم برداشتن کرب و اندوهی است که آن روز آورده و اختصاصی تمام به آن جناب دارد، باید اهتمام نمود در آن بعد از ادای مراسم تعزیت و تاسی به آن حضرت در گریه و زاری در آن روز در لعن و نفرین و طلب هلاک اعدای آل محمد علیهم السلام و طلب نصرت و ظفر و ظهور و تعجیل برای آن جناب چنان چه در اعمال و آداب آن روز اشاره فرمودند.

[یکی از اعمال جلیله روز عاشورا]

چنان چه در یکی از اعمال جلیله آن روز که مشتمل است بر هزار لعن بر قاتل سیدالشهدا علیه السلام و طلب عذاب و هلاک برای محاربین حجج و طلب فرج از آل محمد علیهم السلام از فقرات دعایی که باید در قنوت خواند این است:

«اللَّهُمَّ إِنَّ سُبُلَكَ ضَائِعَةٌ وَأَحْكَامَكَ مُعْطَلَةٌ وَأَهْلَ نَبِيِّكَ فِي الْأَرْضِ هَائِمَةٌ كَالْوَحْشِ السَّائِمَةِ اللَّهُمَّ أَعْلِ الْحَقَّ وَاسْتَنْقِذِ الْخَلْقَ وَآمِنُنْ عَلَيْنَا بِالنَّجَاةِ وَاهْدِنَا لِلْإِيمَانِ وَعَجِّلْ فَرَجَنَا بِالْقَائِمِ علیه السلام وَاجْعَلْهُ لَنَا رِذَاءً وَاجْعَلْنَا لَهُ رِذَاءً.»

تا این که می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ الْعِثْرَةَ الضَّائِعَةَ الْمُقْتُولَةَ الذَّلِيلَةَ مِنَ الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ الْمُبَارَكَةِ اللَّهُمَّ أَعْلِ كَلِمَتَهُمْ وَأَفْلِحْ حُجَّتَهُمْ وَثَبِّتْ قُلُوبَهُمْ وَقُلُوبَ شِيَعَتِهِمْ عَلَى مَوَالِيَتِهِمْ وَأَنْصُرْهُمْ وَأَعِنْهُمْ وَصَبِّرْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي جَنِّكَ وَاجْعَلْ لَهُمْ أَيَّاماً مَشْهُورَةً وَأَيَّاماً مَعْلُومَةً كَمَا ضَمِنْتَ

۱. ر.ک: علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۹؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۷؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶ ص ۱۳۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۵.

لَأَوْلِيَّائِكَ فِي كِتَابِكَ الْمُنْزَلِ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمُ الْآيَةَ.»

[از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز]

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن

از هر روز، بنا بر تقسیمی که علما کرده‌اند هر روز را از مطلع فجر تا غروب آفتاب به دوازده بخش به نحوی که به حسب فصول فرقی نکند و هر قسمتی منسوب است به امامی.

[تقسیم ساعات شبانه روز و اختصاص آن به یکی از ائمه علیهم‌السلام]

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار^۱ فرموده: ما ذکر کردیم در کتاب مودعة فی ساعات اللیل والنهار این که هر ساعتی از روز مختص است به یکی از ائمه علیهم‌السلام و از برای او دو دعاست؛ یکی از آن دو را نقل کردیم از خط جدم ابی جعفر طوسی رضی الله عنه و دیگری را از خط ابن مقله.

هر یک از آن امامان مثل نگاهبان و حامی است از برای ساعت خود به مقتضای روایات.

پس ساعت اولی از برای مولای ما علی علیه‌السلام است و شمرند تا دوازدهم که برای مولای ما مهدی است - صلوات الله علیه - و دعا کند انسان در هر ساعتی از آن ساعات به آن چه مخصوص او است از دعوات، چه این که روز کامل تابستان باشد یا روز زمستان کوتاه‌ترین اوقات؛ زیرا که دعاها تقسیم می‌شود دوازده قسمت، هر چه باشد مقدار روز به مقتضای اخبار.

پس اگر اتفاق افتاد بیرون رفتن تو برای سفر در ساعتی که مختص است به او، یکی از ائمه علیهم‌السلام که حمایت کننده‌اند و خداوند قرار داده ایشان را سبب برای نجات، پس بگو این

۱. الامان من اخطار الاسفار، ص ۱۰۱-۱۰۲.

مضمون را: «خداوندا! برسان مولای من فلان را - صلوات الله علیه - و اسم آن امام را ببرد که ما سلام می فرستیم بر او و این که ما توجه می کنیم به سبب اقبال جناب تو بر او در این که بوده باشد نگاهبانی ما و حمایت ما و سلامتی ما و کمال سعادت ما ضمان آن به امر تو بر او باشد به هر طرف که توجه کنیم در آن ساعت که گرداندی او را مثل نگاهبان در آن ساعت.»

می گویم من: «هرگاه فرود آمدی در منزلی در ساعتی که مختص است به یکی از ایشان یا کوچ کردی از آن منزل، پس سلام کن بر آن امام به آن چه تو را نزدیک کند به او و به او خطاب کن در ضمانت آن چه حادث می شود در ساعت او.»

پس اگر نه آن بود که خداوند می خواست این را از تو، دلالت نمی کرد تو را بر آن و چون به این عمل کردی هدایت می کند تو را خداوند عزوجل به سوی خود و می شود حرکات و سکنات تو در سفر تو عبادت و سعادت از برای خانه آخرت تو.» انتهى.

و چون کتاب امان موضوعی بود برای آداب سفر؛ لهذا اقتصار فرموده به آن چه متعلق به او است و آن چه فرموده، جاری است در هر شغل و کار دنیوی و اخروی که آدمی خواسته شروع کند در آن.

[اختصاص ساعت دوازدهم به امام عصر علیه السلام و دعای مختص آن]

و اما دو دعای مختص به امام عصر علیه السلام که باید در ساعت دوازدهم روز خوانده شود. اول آن، این است:

«يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِنَفْسِهِ عَنْ خَلْقِهِ يَا مَنْ غَنِيَ عَنْ خَلْقِهِ بِصُنْعِهِ يَا مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ خَلْقَهُ بِلُطْفِهِ يَا مَنْ سَلَكَ بِأَهْلِ طَاعَتِهِ مَرْضَاتِهِ يَا مَنْ أَعَانَ أَهْلَ مَحَبَّتِهِ عَلَى شُكْرِهِ يَا مَنْ مَنَّ عَلَيْهِمْ بِدِينِهِ وَ لَطُفَ لَهُمْ بِنَائِلِهِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَ لِيكَ الْخَلْفِ الصَّالِحِ بِقِيَّتِكَ فِي أَرْضِكَ الْمُنتَقِمِ لَكَ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِكَ وَ بَقِيَّةِ آبَائِهِ الصَّالِحِينَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ وَ أَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ بِهِ وَ أُقَدِّمُهُ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا السَّيِّدُ وَ الْكَفَعَمِيُّ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي وَ رَغْبَتِي إِلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ

وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا وَ أَنْ تَدَارِكَنِي بِهِ وَ تُنَجِّنِي مِمَّا أَخَافُ وَ أَخْذُرُ وَ
 أَلْبَسَنِي بِهِ عَافِيَتَكَ وَ عَفْوَكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ كُنْ لَهُ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ نَاصِرًا وَ قَائِدًا
 وَ كَالِثًا وَ سَاتِرًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ لَا
 حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ أُولِي الْأَمْرِ الَّذِينَ أَمَرْتَ بِطَاعَتِهِمْ وَ أُولِي
 الْأَرْحَامِ الَّذِينَ أَمَرْتَ بِصِلَتِهِمْ وَ ذَوِي الْقُرْبَى الَّذِينَ أَمَرْتَ بِمَوَدَّتِهِمْ وَ الْمَوَالِي الَّذِينَ
 أَمَرْتَ بِعِرْفَانِ حَقِّهِمْ وَ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَدَهَبْتَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرْتَهُمْ تَطْهِيرًا أَسْأَلُكَ
 بِهِمْ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا»^١

و اما دعای دوم، پس این است:

«اللَّهُمَّ يَا خَالِقَ السَّمَوَاتِ الْمَرْفُوعِ وَ الْمِهَادِ الْمَوْضُوعِ وَ رَازِقَ الْعَاصِي وَ الْمُطِيعِ الَّذِي
 لَيْسَ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي إِذَا سُمِّيَتْ عَلَى طَوَارِقِ الْعُسْرِ
 عَادَتْ يُسْرًا وَ إِذَا وُضِعَتْ عَلَى الْجِبَالِ كَانَتْ هَبَاءً مَنُثُورًا وَ إِذَا رُفِعَتْ إِلَى السَّمَاءِ تَفَتَّحَتْ
 لَهَا الْمَغَالِقُ وَ إِذَا هَبَطَتْ إِلَى ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ اتَّسَعَتْ لَهَا الْمَضَاقِقُ وَ إِذَا دُعِيَتْ بِهَا الْمَوْتَى
 نُشِرَتْ مِنَ اللَّحُودِ وَ إِذَا نُودِيَتْ بِهَا الْمَعْدُومَاتُ خَرَجَتْ إِلَى الْوُجُودِ وَ إِذَا ذُكِرَتْ عَلَى
 الْقُلُوبِ وَجَلَتْ خُشُوعًا وَ إِذَا قَرَعَتْ الْأَسْمَاعَ فَاضَتْ الْعُيُونُ دُمُوعًا أَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ
 رَسُولِكَ الْمُؤَيَّدِ بِالْمُعْجَزَاتِ الْمَبْعُوثِ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ وَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي
 طَالِبٍ عليه السلام الَّذِي اخْتَرْتَهُ لِمُوَاخَاتِهِ وَ وَصِيَّتَهُ وَ اصْطَفَيْتَهُ لِمُصَافَاتِهِ وَ مُصَاهَرَتِهِ وَ بِصَاحِبِ
 الزَّمَانِ الْمَهْدِيِّ الَّذِي تَجَمَّعَ عَلَى طَاعَتِهِ الْأَرَاءُ الْمُتَفَرِّقَةَ وَ تَوَلَّفَ لَهُ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ وَ
 تَسْتَخْلِصُ بِهِ حُقُوقَ أَوْلِيَائِكَ وَ تَنْتَقِمُ بِهِ مِنْ شِرَارِ أَعْدَائِكَ وَ تَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ
 إِحْسَانًا وَ تُوسِّعُ عَلَى الْعِبَادِ بِظُهُورِهِ فَضْلًا وَ امْتِنَانًا وَ تُعِيدُ الْحَقَّ مِنْ مَكَانِهِ عَزِيزًا حَمِيدًا
 وَ تُرْجِعُ الدِّينَ عَلَى يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ اسْتَشْفَعْتُ
 بِهِمْ إِلَيْكَ وَ قَدَّمْتُهُمْ أَمَامِي وَ بَيْنَ يَدَيَّ حَوَائِجِي وَ أَنْ تُوزِعَنِي شُكْرَ نِعْمَتِكَ فِي التَّوْفِيقِ
 لِمَعْرِفَتِهِ وَ الْهِدَايَةِ إِلَى طَاعَتِهِ وَ أَنْ تَزِيدَنِي قُوَّةً فِي التَّمَسُّكِ بِعِصْمَتِهِ وَ الْإِقْتِدَاءِ بِسُنَّتِهِ وَ

الْكُونِ فِي زُمْرَتِهِ وَ شِيعَتِهِ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^۱

شیخ ابراهیم کفعمی بعد از نقل این ادعیه گفته: این ادعیه در متعهد شیخ طوسی نیست و لکن من دیدم آنها را در بعضی از کتب اصحاب خودمان که نوشته شده بود به آب طلا پوشیده و مخفی نماید که دعای اول را به نحوی که نقل نمودیم، مطابق است با آن چه سید بن باقی در اختیار خود و علامه در منهاج الاصلاح نقل کردند و لکن شیخ طوسی در مصباح تا آن جا نقل کرده که: «ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تفعل بي كذا و كذا» و آن زیاده که در دعای هر امامی موجود است، در آن جا نیست.

کفعمی استظهار کرده که این زیاده از سید بن الباقر باشد که برداشته آن را از خبر ابوالوفای شیرازی که گذشت در باب نهم. و لهذا در دعای هر امامی خواسته آن چه را که در آن خبر، امر فرمودند که بخواهیم و به آن امام در آن مطلب متوسل شویم و این را تحسین فرمود و نیز پوشیده نماید که با شیوع و تکرر این دو رقم ادعیه از برای ساعات، تا کنون معلوم نشده که سند آنها به کدام امام منتهی می شود؟

جناب فاضل المعی، میرزا عبدالله اصفهانی در صحیفه ثلثة سجّادیه چنین فهمیده که هر دعایی از آن امام است که آن دعا منسوب است به او و ما در صحیفه رابعة سجّادیه و صحیفه ثانیة علویّه او را متابعت کردیم و لکن با عدم وثوق و اطمینان به این اعتقاد که مستندی ندارد، بلکه از سبک و سیاق آن ادعیه، خصوص اخیره، چنان معلوم می شود که از یک امام باشد و نهایت شباهت به کلمات امام عصر علیه السلام دارد. «والله العالم»

[عصر دوشنبه و پنج شنبه]

پنجم: عصر روز دوشنبه

ششم: عصر روز پنج شنبه

که در آن دو وقت، اعمال عباد عرض می شود بر امام عصر علیه السلام چنان چه در عصر هر امامی، بر آن جناب عرض می شد و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن جناب و اخبار در

این باب بسیار است و در غالب آن تصریح به عصر نشده و لکن در بعضی دیگر اشاره شده و موافق است با اعتبار شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان^۱ در ذیل آیه شریفه:

﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾^۲

گفته که: «اصحاب ما روایت کردند که اعمال امت عرض می شود بر پیغمبر ﷺ در هر دوشنبه و پنج شنبه، پس می شناسد آنها را و هم چنین عرض می شود بر ائمه هدی ﷺ پس می شناسند آنها را و ایشانند مقصود از قول خداوند «و المؤمنون».

از غرایب آن که شیخ ابو الفتح رازی در تفسیر^۳ خود فرموده که در اخبار آمده که اعمال امت را در هر شب دوشنبه و پنج شنبه به رسول خدا ﷺ عرض کنند و بر ائمه هدی ﷺ و مراد به مؤمنان، امامان معصوم باشند.»

و در امالی^۴ شیخ طوسی و بصائر^۵ مروی است از داود رقی که گفت: نشسته بودم در نزد حضرت صادق عليه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود فرمود به من: «ای داود! به تحقیق که عرض شد بر من اعمال شما روز پنج شنبه. پس دیدم در آن چه عرض شد بر من از عمل تو صله مَر فلان پسر عمویت را. پس این مرا مسرور کرد. به درستی که می دانم که صله تو زودتر عمر او را فانی می کند و اجل او را قطع می کند.»

داود گفت: مرا پسر عمویی بود خبیث و معاند؛ رسید به من بدی حال او و عیالش. پس پیش از بیرون آمدن من به سمت مکه، براتی نوشتم برای مخارج او. چون به مدینه رسیدم حضرت صادق عليه السلام مرا به این خبر داد.

نیز در بصائر الدرجات صفار^۶ مروی است از آن جناب که فرمود: اعمال عرض می شود روز پنج شنبه به رسول خدا و بر ائمه هدی عليهم السلام.

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۹.

۲. سوره توبه: آیه ۱۰۵.

۳. رک: وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۱۱۲.

۴. الامالی، ص ۴۱۳.

۵. بصائر الدرجات، ص ۴۴۹.

۶. همان

در خبر دیگر فرمود: «اعمال عباد عرض می شود بر پیغمبر شما، هر شامگاه روز پنج شنبه. پس حیا کند یکی از شماها که عرض شود بر پیغمبر او عمل قبیح.»

نیز از یونس روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که می فرمود در ذکر ایام؛ چون ذکر فرمود پنج شنبه را، پس فرمودند: «آن روزی است که عرض می شود در آن، اعمال بر خداوند و به رسولش و بر ائمه علیهم السلام.»^۱

نیز از عبدالله بن ابان روایت کرده که گفت، گفتم به جناب رضا علیه السلام و میان من و آن جناب چیزی بود که: بخوان خدای را برای من و برای موالیان خود.

پس فرمود: «والله که اعمال شما عرض می شود بر من در هر پنج شنبه.»^۲

سید جلیل، علی بن طاوس در رساله محاسبة النفس می گوید: من دیدم و روایت کردم در روایات متفقه از ثقات که روز دوشنبه و روز پنج شنبه عرض می شود در آن دو، اعمال بر خداوند عزوجل و روایت شده از اهل بیت علیهم السلام که در روز دوشنبه و پنج شنبه عرض می شود اعمال بر خداوند - جل جلاله - و به رسول او و بر ائمه - صلوات الله علیهم -.

آن گاه که از جد خود شیخ طوسی رحمته الله علیه نقل کرد که در تفسیر تبیان خود فرمود: روایت شده که اعمال عرض می شود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر دوشنبه و پنج شنبه. پس عالم می شود به آن و هم چنین عرض می شود بر ائمه علیهم السلام پس می شناسند آن را.

پس از نقل جمله از اخبار بر این مضمون از طریق اهل سنت نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عرض می شود اعمال امت من در هر هفته دو مرتبه، روز دوشنبه و روز پنج شنبه. پس می آمرزد از برای هر یک از بندگان خود، مگر برای بنده ای که میان او و برادرش عداوتی باشد. پس می فرماید بگذارید این دو را.»

نیز روایت کرده که آن حضرت روز دوشنبه و پنج شنبه را روزه می گرفتند؛ پس سبب آن را کسی از آن جناب پرسید.

پس فرمود: «اعمال بالا می رود در هر دوشنبه و پنج شنبه و دوست دارم که عمل من

۱. بصائر الدرجات، ص ۴۴۸.

۲. همان، ص ۵۵۰.

بالا رود و در حالتی که من صایم باشم.»

پس سید فرمود: سزاوار است که انسان در هر دو شنبه و پنج شنبه محافظت کند به هر طریقی در طلب توفیق و مبادا که در این دو روز، خود را مهمل بگذارد در استظهار در طاعت و این که کوشش کند در سلامتی از اضاعت^۱ به قدر امکان؛ زیرا که عقل و نقل هر دو اقتضا می‌کند که وقت عرض عبد بر سلطان مستعد و مستحفظ باشد به خلاف غیر آن از اوقات.

و نیز در فصل هفتم کتاب جمال الاسبوع^۲ فرموده: از مهمات روز دو شنبه این که آن روز عرض اعمال است بر خدا و رسول و خاصان او - صلوات الله علیهم - . «آن گاه جمله‌ای از اخبار خاصه و عامه را نقل نمود و فرمود: روایت شده از طریق خاصه وقت عرض اعمال در این دو روز وقت انقضای این دو روز است. پس سزاوار است از برای بنده‌ای که عارف است به حرمت کسی که عرض می‌شود اعمال بر او این که تفقد کند اعمال خود را و اصلاح کند آن را به غایت آن چه طاقت او می‌رسد به آن و متذکر شود که آن اعمال عرض می‌شود بر خداوند - جلّ جلاله - که او دانا است به سرایر آن گاه بر خواص او، اهل مقام، باهر و حاضر می‌کند این صحیفه‌ها در پیش روی خداوند و پیش روی ایشان فضایح گناهان صغیره و کبیره را.

پس چگونه سهل است این مطلب در نزد بنده‌ای که تصدیق کرده به خداوند ملک اعظم عزیز قاهر و به روز باز پسین. و در هر دو کتاب شرحی از تحریض و ترغیب به محاسبه اعمال و کیفیت آن کرده که مقام ذکر آن نیست.

در کشف المحجّة^۳ به فرزندش وصیت کرده که عرض کن حاجات خود را بر حضرت مهدی - صلوات الله علیه - در هر روز دو شنبه و هر روز پنج شنبه از هر هفته به آن قسمی که واجب است مراعات آن از برای آن جناب از ادب و خضوع و بگو در وقت خطاب با آن

۱. اضاعت: ضایع شدن (اعمال).

۲. جمال الاسبوع، ص ۱۱۶-۱۱۷.

۳. کشف المحجّة لثمره المهجّة، ص ۱۵۲-۱۵۳.

جناب، بعد از سلام بر او به آن زیارت که اولش این است «سلام الله الكامل التام» تا آخر آن چه گذشت در باب سابق.

و بگو:

«یا ایها العزیز مسّنا و اهلنا الضّرّ و جنّنا ببضاعة مزجاة فأوف لنا الکیل و تصدّق علينا انّ الله یجزی المتصدّقین» تا آخر کلمات شریفه که چون منقول نبود و اختصاص داشت به سادات، نقل نکردیم.

در آخر آن فرمود: ذکر کن برای آن جناب که پدر تو ذکر کرده برای تو که تو را سپرده و وصیت نموده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او و این که تو را وا گذاشته به او. پس به درستی که جواب آن جناب - صلوات الله علیه - خواهد رسید به تو.

بالجمله آخر این دو روز که به مقتضای اخبار مستفیضه روز عرض اعمال است و بنا به روایت شیخ طوسی در غیبت^۱: اولاً بر حضرت حجّت علیّه السلام، آن گاه بر هر یک از ائمه، آن گاه بر رسول خدا - صلوات الله علیه - آن گاه عرض شود بر خدای تعالی و هم به حسب تقسیم ساعات روز، مختص است به آن جناب و نیز وقت تبدیل ملائکه حفظه است که موکلین روز، بالا روند و موکلین شب فرود آیند، باید نهایت مراقبت و مواظبت نمود در اصلاح اعمال و تدارک آن چه فوت شده و رفع شواغل و موانع از توجه و تضرع و انابه و برخاستن از مجالس اهل غفلت و توسّل و استغاثه به امام عصر علیّه السلام، به نحوی که سابقاً اشاره کردیم و خواستن از آن جناب، شفاعت در اصلاح صحایف اعمال و تبدیل سیئات به حسنات، و تمام و با قدر و منزلت کردن حسنات آن، به فاضل حسنات خود، حسب دعای مشهور، از آن جناب که برای شیعیان خود کردند و از خداوند خواستند که چنین کند.

نیز در شب و روز دوشنبه و پنجشنبه سعی کند در کردن عملی خالص که شاید به برکت آن، از مفسد باقی در گذرند و اختصاص دهد این دو روز را به بعضی اعمال، چنان چه در اخبار رسیده، مثل استحباب خواندن هزار مرتبه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» در هر یک از آنها و

خواندن سورهٔ «هَلْ أَتَىٰ» در نماز صبح، هر دو روز که هر دو سوره، حال مختص است به امام عصر علیه السلام، جاروب کردن مسجد در هر دو، خواندن استغفار مأثور در آخر روز پنج شنبه و غیر اینها از اعمال که در محلش مذکور است.

[شب و روز نیمه شعبان]

هفتم: شب و روز نیمه شعبان

که ولادت با سعادت آن جناب علیه السلام در آن بوده و این نعمت عظیمه را خداوند در آن به بندگانش عطا فرموده و کافی است در مقام بیان تعظیم و احترام این وقت شریف، آن چه لسان اهل البیت علیهم السلام عالم ربّانی، سید علی بن طاوس رحمته الله در اقبال^۲ گفته که: بدان که مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - کسی است که اطباق کردند اهل صدق از کسانی که اعتماد بر ایشان هست به این که پیغمبر خدا صلوات الله علیه بشارت داده امت را به ولادت آن جناب و بزرگی انتفاع مسلمین به ریاست او و دولت او و ذکر نمود شرح کمال او را و آن چه خواهد رسید به آن، حال جلالت او به مقامی که ظفر نیافته بر آن پیغمبری گذشته و نه وصی لا حقی و نرسیده به آن، ملک سلیمانی که حکم کرد در ملک خود، بر جنّ و انس. زیرا که سلیمان علیه السلام چون که گفت: «هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي»^۳ خداوند عطا کن به من ملکی که سزاوار نباشد برای احدی بعد از من.

در جوابش فرمودند: «سؤال تو را اجابت کردیم در این که عطا نکنیم احدی را بعد از تو بیشتر از آن.» و جز این نیست که خداوند - جلّ جلاله - فرمود:

«فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ* وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ
وَعَوَّاصٍ* وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ»^۴

۱. سوره انسان: آیه ۱.

۲. اقبال الاعمال، ص ۷۰۳-۷۰۶، (چاپ دارالکتب الاسلامیه).

۳. سوره ص: آیه ۳۵.

۴. سوره ص: آیات ۳۸-۳۶.

باد و شیاطینی را ذلیل و مسخر امر و نهی او کردیم و مسلمین اجماع کردند بر این که به محمد سید المرسلین و خاتم النبیین ﷺ داده شده از فضل عظیم و مکان جسیم، چیزی که داده نشده به احدی از پیغمبران در هیچ زمان و نه سلیمان و این که مهدی صلوات الله علیه خواهد آمد در آخر الزمان، در حالتی که منهدم شده ارکان دین انبیا و مندرس شده آثار مراسم اوصیا و منظمس شده آثار انوار اولیا؛ پس پر می کند زمین را از عدل و داد و حکمت، چنان چه پر شده از جور و جهل و ظلم.

خدای تعالی پیغمبر خود محمد ﷺ را فرستاد که تجدید نماید سایر مراسم انبیا و مرسلین را و زنده کند معالم صادقین از اولین و آخرین را و نرسید که احدی از ایشان - صلوات الله علیهم - که برخاسته باشد برای جمع کار ایشان، بعد از مندرس شدن آن و رسیده باشد به آن چه می رسد به آن مهدی صلوات الله علیه.

ذکر نموده ابونعیم حافظ و غیر او از رجال مخالفین و ذکر کرده ابن المنادی در کتاب ملاحم و او در نزد ایشان ثقه و امین است و ذکر کرده ابوالعلائی همدانی که برای او است مقام عالی و ذکر نموده شیعه آن جناب ﷺ از آیات ظهورش و انتظام امورش از سید المرسلین ﷺ که آن چه که نمی رسد به آن، احدی از عالمیان و این از جمله آیات خاتم النبیین ﷺ است و تصدیق آن چه مخصوص فرمود خدای تعالی آن جناب را به آن که آن از فضایل او است در کلام خود: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۱ که دین نبی خود را غالب خواهد فرمود بر جمیع دین ها.

پس سزاوار است که بوده باشد تعظیم این شب به جهت ولادت آن حضرت در نزد مسلمین که معترفند به حقوق امامت او به اندازه آن چه ذکر فرمود جد او محمد ﷺ و بشارت داده به او اهل سعادت از امت خود را، چنان چه اگر ظلمت فرو می گرفت مسلمانان را و مشرف می شد بر ایشان، لشکر دشمنان ایشان یا احاطه می کرد به ایشان نحوست گناهان ایشان؛ پس خدای تعالی پدیدار می کرد مولودی را که فک می کرد ایشان را از ذل عبودیت و متمکن می کرد هر دست بسته را از حق خود و عطا می کرد هر نفسی را،

آن چه مستحق بود به جهت سابقه اعمال خود و می گسترانید از برای خلاق در مغارب و مشارق، بساطی که اطراف آن یکسان و اکناف آن بی پایان و اوصاف آن نیک و پسندیده؛ می نشانند، جمیع را بر آن نشانند والد مهربان، اولاد عزیز خود را یا نشانند پادشاه کریم رحیم، زیر دستان خود را و بنمایاند به ایشان از مقدمات آیات مسرت و بشارت نیکی ها در دار سعادت بی زوال، چیزی را که شهادت دهد حاضران برای غایب از آن و بکشاند گردن ها و دل ها را به سوی طاعت بخشنده آنها.

پس هر آینه باید برخیزد هر انسان در این شب، به قدر شکر آن چه خداوند - جلّ جلاله - منت گذاشته بر او به این سلطان و این که قرار داده او را از رعایای آن جناب و ذکر شدگان در دیوان عسکر او و نامیده شدگان از اعوان بر استحکام اسلام و ایمان و استیصال کفر و طغیان و عدوان و کشاندن سرادقات سعادات را در تمام جهات، از آن جا که آفتاب طلوع نماید تا به آن جا که غروب کند.

و قرار دهد از خدمت خود برای خداوند - جلّ جلاله - که اجساد و فنانکند برای اقامه آن و خدمت برای وسولش که سبب این ولادت و سعادت و شرف این ریاست بود و خدمت برای آبای ظاهرینش که اصل و اعوان او بودند بر اقامت حرمت آن و خدمت برای آن جناب به آن چه واجب است بر رعیت از برای مالک زمام امور او و آن که قیم است بر کارهایش که آن را مستقیم کند و به سعادتش رساند.

و نمی یابم که قوه بشریه قادر باشد بر قیام به این حقوق معظّمه مرضیه، مگر به قوتی از قدرت ربّانیه، پس به پا دارد هر بنده نیکبخت به قدر طاقت خود، آن چه را که خداوند به او انعام فرموده از قوت و اجتهاد.

[دعای مهم شب نیمه شعبان]

آن گاه فرمود: این دعا را که قسم است بر خداوند به حقّ این مولود عظیم الشان، بخواند در شب نیمه شعبان:

اللّهُمَّ بِحَقِّ لَيْلَتِنَا هَذِهِ وَ مَوْلُودِهَا وَ حَجَّتِكَ وَ مَوْعُودِهَا الَّتِي قَرَنْتَ اِلَيْهَا فَضْلًا

فتمت كلمتك صدقاً وعدلاً لا مبدل لكلماتك و لا معقب لاياتك نورك المطالق و ضيائك المشرق و العلم النور في طخياء الديجور الغائب المستور جل مولوده و كرم محته و الملائكة شهدائه والله ناصره و مؤيده اذا ان ميعاده و الملائكة أمداه سيف الله الذي لا نيبو ونوره الذي لا يخبو و ذو الحلم الذي لا يصبو مدار الدهر و نواميس العصر و ولاة الامر المنزل عليهم الذكر و ما ينزل عليهم في ليلة القدر و اصحاب الحشر و النشر تراجمة وحيه و ولاة امره و نهييه.

اللهم فصل على خاتمهم وقائمهم المستور عن عوالمهم و ادرك بنا ايامه و ظهوره و قيامه واجعلنا من انصاره و اقرن ثارنا بثاره و اكتبنا في اعوانه و خلصائه و احينا في دولته ناعمين و في بصحبته غانمين و بحق قائمين و من السوء سالمين يا ارحم الراحمين.

والحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد خاتم النبيين و المرسلين و على اهل بيته الصادقين و عترته الناطقين و العن جميع الظالمين و احكم بيننا و بينهم يا احكم الحاكمين.»

هشتم: روز نوروز

که روز ظهور و ظفر امام عصر عجل الله فرجه بر دجال است؛ چنان چه جمال السالکین احمد بن فهد حلی در مذهب البارع فرموده، خبر داده المولی السید المرتضی العلامة بهاء الدین علی بن عبدالحمید نسابه دامت فضایله به اسناد خود از معلی بن خنیس از حضرت صادق ع که فرمود:

«روز نوروز، روزی است که عهد گرفت پیغمبر ص برای امیرالمؤمنین ع در غدیر خم، پس اقرار نمودند به ولایت او. پس خوشا حال آن که ثابت بماند بر آن و وای بر آن که بشکند آن عهد را و آن روزی است که فرستاد در آن روز رسول خدا ص علی ع را به وادی جن، پس عهد و موثیق از ایشان گرفت.

و آن روزی است که ظفر یافت در آن روز به اهل نهر روان و کشت ذوالثدییه را.

و آن روزی است که ظاهر می شود در آن روز قائم ما اهل بیت و ولادت امر و ظفر می دهد او را خداوند بر دجال. پس بر دار می کشد او را بر کناسه کوفه. و هیچ روز نوروزی نیست، مگر آن که ما انتظار می کشیم در آن فرج را؛ زیرا که آن روز از ایام ماست که فرس آن را محافظت نمودند و شما یعنی عرب آن را ضایع نمودید.» الخ.

علامه مجلسی در بحار^۱ این خبر را مشروحاً از سید فضل الله راوندی نقل نموده که محل ذکر آن و ذکر اشکالات در آن خبر و جواب از آن و تحقیق روز نوروز نیست. ولیکن مخفی نماند که بودن روز خروج امام زمان علیه السلام، روز جمعه و نوروز و عاشورا، نه به نحوی است که در سال های بسیار که توافق نکنند، منتظر فرج نتوان شدن، چه غیر ظهور و خروج حضرت حجة بن الحسن بن علی المهدی - صلوات الله علیه - که حال از عمر شریفش هزار و چهل سال و چیزی می گذرد که خواهد شد و تبدیل و خلقی در آن نخواهد شد، مابقی آن چه رسیده از آیات و علامات پیش از ظهور و مقارن آن همه قابل تغییر و تبدیل و تقدیم و تأخیر و تأویل به چیز دیگر که از اهل بیت عصمت علیهم السلام رسیده باشد، هست؛ حتی آنها که در شمار محتوم ذکر شده است.

چه ظاهراً مراد از محتوم در آن اخبار نه آن است که هیچ قابل تغییر نباشد و ظاهر همانی را که فرمودند، به همان نحو بیاید؛ بلکه مراد - والله يعلم - مرتبه ای است از تأکید در آن که منافاتی با تغییر در مرحله از انحای وجود آن نداشته باشد.

مؤید این مقال است، آن چه شیخ نعمانی در غیبت^۲ خود از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری روایت کرده که گفت: بودیم در نزد ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام، پس جاری شد ذکر سفیانی و آن چه رسیده بود در روایت که امر او از محتوم است.

پس گفتم به ابو جعفر علیه السلام: آیا خداوند بدا خواهد فرمود در محتوم؟
فرمود: «آری.» پس گفتم به آن جناب: پس می ترسم که خداوند بدا فرماید در قائم علیه السلام.

۱. بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۱۱۹ به بعد.

۲. الغیبة، ص ۳۰۲-۳۰۳.

فرمودند: «به درستی که قائم علیه السلام از میعاد است و خداوند خلف نمی فرماید میعاد خود را.»

محتمل است که هر کدام از آن روز، روز یحی از حالات آن جناب باشد. چون خروج از قریه کرعه یا ظهور در مکه معظمه یا زمان غلبه و قهر بر اعدا و قتل گردن‌کشان یا استقرار در کوفه که مقر سلطنت است.

تنبيه نبيه:

بر ارباب بصیرت معلوم باد که چنان چه زمان‌های مذکوره را اختصاصی است به حضرت حجّت علیه السلام که لازم دارد توجه و استغاثه و عمل به مراسم عبودیت آن جناب را زیاده از سایر اوقات، بعضی از امکانه نیز هست که به ملاحظه پاره‌ای از اخبار عامه و خاصه، احتمال قریب دارد بودن آن جناب را در آن جا در وقتی مخصوص، پس سزاوار است حاضر شدن در آن مکان هر چند نبیند یا نشناسد آن جناب را.

چه اقامه آن جناب در مکانی، اسباب نزول رحمت و برکت و الطاف خاصه الهیه است و شاید به برکت مجاورت و بودن با آن معدن خیر و برکت لطف عام و رحمت شامل حال او شود، هر چند مستحق نباشد؛ چنان چه بودن با کسانی که مورد غضب و لعنت خداوندی‌اند، خوف شمول لعن و ابعاد از رحمت الهیه است، اگر بر آن شخص وارد شود. شیخ صدوق در کمال الدین^۱ فرموده: مروی است در اخبار صحیحه از ائمه علیهم السلام ما: «هر کس ببیند رسول خدا یا یکی از ائمه را - صلوات الله علیهم - که داخل شده در شهری یا قریه‌ای در خواب خود، پس به درستی که آن امان است برای اهل آن شهر یا قریه از آن چه می‌ترسیدند و حذر می‌کردند و رسیدن است به آن چه آرزو داشتند و امید رسیدن آن را داشتند.»

شیخ کلینی و شیخ طوسی روایت کردند از محمد بن مسلم که گفت: «گذشت به من حضرت باقر یا حضرت صادق علیه السلام و من نشسته بودم در نزد قاضی در مدینه. فردا رفتم

خدمت آن جناب. فرمود به من: «چه مجلسی بود که دیروز تو را در آن دیدم؟»
گفتم: فدای تو شوم! به درستی که این قاضی مرا اکرام می کند، پس بسا می شود که در نزد
او می نشینم.

فرمود: «چه تو را ایمن داشته از این که لعنتی فرود آید، پس فرو گیرد اهل مجلس را.»^۱
شواهد این دو مطلب در اخبار بسیار است و غرض تنبیه بر غنیمت دانستن حضور در
آن امکانه است که از جمله آنهاست عرفات در موسم حج و سایر بقاع شریفه در اوقات
شریفه که در شرع، ترغیب و تأکید شده در حضور آن جا در آن اوقات و مکان تشییع و نماز
بر جنازه مؤمن.

چنان چه جماعتی از علما مثل ابن شهر آشوب و قطب راوندی و محمد بن علی طوسی
در ثاقب المناقب روایت کردند در حدیثی مبسوط که اجمال آن به روایت اخیر آن است
که: در سال آخر حضرت صادق علیه السلام، شیعیان جمع شدند در نیشابور و ابو جعفر محمد بن
ابراهیم نیشابوری را معین کردند و به او، از مال امام علیه السلام، سی هزار اشرفی و دو هزار شقه
جامه دادند که به آن حضرت برساند و پیرزنی نزد او آمد که شیعه و فاضله بود و او را
شطیطه می گفتند و یک درهم و چند ذرع کرباس که بهای آن چهار درهم بود به او داد و
گفت: در مال من بیشتر از این مستحق نیست؛ آن را به مولای من بده.

آن شخص گفت: من حیا می کنم که این را نزد آن جناب برم.

گفت: خداوند حیا نمی کند از حق. این را در مال من مستحق است؛ بردار، ای فلان که
من ملاقات نکنم خداوند را در حالتی که حقی از او در نزد من باشد چه کم چه زیاد؛ این
خوش تر است از این که حقی از جعفر بن محمد علیه السلام در گردن من باشد.

آن مرد با آن اموال روانه شد و با او محبره ای بود که در آن مکاتیبی بود که فرستادند سر
به مهر و در آنها سؤال هایی بود و گفتند یک شب در نزد حضرت بمان و محبره را به او ده.
آن گاه نظر کن به آن محبره، اگر مهرش درست است باز کن، اگر جواب در آن نوشته شده، او
امام است. مال را به او بده و گرنه برگردان.

۱. الکافی، ج ۷، ص ۴۱۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۲۰.

چون به کوفه آمد، خبر وفات حضرت رسید. پس به مدینه رفت و از وصی حضرت پرسید. او را به عبدالله افطح دلالت کردند؛ به نزد او رفت، امتحان کرد. اثری از امامت در او ندید. پس به نزد ضریح مطهر پیغمبر رفت و گریه کرد و شکایت نمود برای تحیر خود که به کجا روم؟ به نزد یهود یا نصارا یا مجوس یا فقهای نواصب؟

پس حضرت کاظم علیه السلام او را حرکت داد و فرمود: «نه به سوی یهودی، نه نصاران، نه اعدای ما. من حجت خداوندم و از آن چه در آن مکاتیب بود، دیروز جواب نوشتم.

پس آنها را با درهم شطیطه که در کیسه چهارصد درهمی، لؤلؤیی است و قطعه جامه او که در بسته دو برادر بلخی است، پس آنها را به نزد آن جناب برد.

حضرت بسته جامه را طلبیدند و باز کردند و پانزده ذراع کرباس از آنها بیرون آورد و باز فرمودند: «بر آن زن سلام ما را بسیار برسان و به او بگو: جامه تو را در میان کفن های خود گذاشتم و از کفن های خود، این را برای تو فرستادم که از پنبه قریه ما صریاست که قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و از بذر پنبه ای که خود آن معظمه زرع کرده بود به جهت کفن اولاد خود و رشته خواهرم، خدیجه دختر ابی عبدالله علیه السلام است که به دست خود کازری کرده، آن را در کفن خود بگذار.»

کیسه مخارج خود را خواست و آن درهم را در آن گذاشت و از آنها چهل درهم برداشت و فرمود: «آن زن را از من سلام برسان و بگو که تو نوزده شب بعد از دخول این شخص و این کفن و دراهم زنده خواهی بود. شانزده درهم را صرف کن و بیست و چهار درهم را صدقه بده و آن چه بر تو لازم می شود و من بر تو نماز می کنم.»

و به آن شخص فرمود: «چون مرا دیدی، کتمان کن.»

تا آن که آن شخص برگشت و آن جامه و دراهم را به شطیطه داد. مراره آن زن از خرّمی نزدیک شد که بشکافد و شیعیان از منزلت او، بعضی حسد بردند و بعضی حسرت می خوردند و او در روز نوزدهم فوت شد. پس شیعه ازدحام کردند بر نماز بر او.

آن شخص گفت: پس دیدم حضرت کاظم علیه السلام را که بر شتری سوار بود، پس فرود آمد و مهار آن را گرفت و ایستاد و با آن جماعت بر او نماز کرد و حاضر شد در وقت گذاشتن او

در قبر و قدری از تربت قبر ابي عبدالله علیه السلام بر آن ریخت. چون فارغ شد سوار شد و سر شتر را به طرف صحرا برگرداند.

فرمود: «اصحاب خود را آگاهی ده و از جانب من، ایشان را سلام برسان و به ایشان بگو که هر کس از ما اهل بیت، به این مقام رسد، یعنی هر یک از ما امامان، لابد است از برای ما از حضور جنازه شما در هر بلد که باشید.

پس از خدای پیر هیزید در حق نفس های خود و کردار خود را نیک کنید که ما را اعانت کنید در خلاصی خود و فک رقبة خود از آتش.»

تمام شد ملخص آن خبر شریف طولانی پرفایده که از جمله آنها، آن است و عده حضور امام عصر علیه السلام در جنازه مؤمنین از اهل خیر و صلاح و تقوا و شاید متتبع، مطلع شود در اخبار اهل بیت علیهم السلام بر پاره ای موارد و محال دیگر که نظیر این باشد در شرافت مذکوره.

باب دوازدهم

[آدابی که به برکت آنها می توان حضرت را زیارت کرد]

در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها به سعادت ملاقات و شرف حضور حضرت حجّت - صلوات الله علیه - رسید. بشناسد یا نشناسد؛ در خواب یا بیداری و بردن بهره و فیضی از آن حضرت هر چند که نباشد مگر زیادتى نور یقین در معرفت و جدانی به آن وجود معظم که خود از اهمّ مقاصد است.

از مطاوی کلمات سابقه در باب هشتم معلوم شد که نیل این مقصود و بلوغ این مرام در غیبت کبری، ممکن و میسر، بلکه مکشوف شد که توان به وسیله علم و عمل و تقوای تام و معرفت و تضرّع و انابت و تهذیب نفس از هر غلّ و غش و ریه و شک و شبهه و صفات مذمومه، قابل تلقی اسرار و دخول در سلک خاصان و خواص شد و از کلمات علمای اعلام شواهدی ذکر شد.

مقصود در این جا نه بیان به دست آوردن راه آن است که زیاده بر ادای تمام فرایض و سنن و آداب و ترک تمام محرّمات و مکروهات و مبعوضات به نحوی که از او خواسته اند، سایر مقدمات آن مستور و مخفی و جز بر اهلش مکشوف و مبین ندارند؛ بلکه غرض به دست آوردن راهی که شاید به وسیله آن، در عمر خویش نوبتی به این نعمت رسد، هر چند در خواب باشد.

مخفی نماند که از تأمل در قصص و حکایات گذشته معلوم می شود که مداومت بر عمل نیک و عبادتی مشروع و کوشش در انابه و تضرّع در مدت چهل روز به جهت این مقصد، از اسباب قریبه و وسیله های عظیمه است؛ چنان چه معلوم شد که رفتن چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله یا چهل شب جمعه در کوفه با اشتغال به عبادت از عمل های متداوله معروفه است که بسیار دعوای تجربه کرده اند از علما و صلحا.

نیز زیارت سید الشهداء علیه السلام در چهل شب جمعه و امثال آن و ظاهراً مستندی مخصوص در دست ایشان نباشد، نه برای عدد مذکور و نه برای عمل، جز آن چه از مطاوی کتاب و سنت ظاهر می شود که مداومت بر دعا در چهل روز مؤثر است در اجابت و قبول، بلکه مواظبت بر غذایی و شرابی حلال یا حرام در ایام مذکوره، سبب تغییر حالت و انتقال از صفتی شود به صفت دیگر، چه از نیک به بد یا از بد به نیک و هم چنین سایر آن چه انسان مزاول آن است از لباس و مسکن و هم صحبت و ما به جهت تأیید مطلب مذکور، متبرک شویم به ذکر چند خبر.

شیخ عیاشی از فضل بن ابی قره روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: «حق تعالی به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود: که زود است پسری از برای تو از ساره متولد شود.»

ساره گفت: من عجوزه ام.

حق تعالی فرمود: «زود است فرزندی آورد و فرزندان آن پسر، تا چهارصد سال در دست دشمن من معذب می گردند به سبب آن که کلام مرا رد نمود.»

چون بنی اسرائیل در دست فرعون مبتلا شدند، در درگاه خداوند ناله و گریه بلند نمودند تا چهل روز. حق تعالی به حضرت موسی و هارون علیهم السلام وحی فرمودند: که ایشان را از دست فرعون خلاص گردانند و صد و هفتاد سال از آن چهارصد سال باقی بود که آن را از ایشان برداشت.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: «اگر شما نیز چنین تصریح و زاری می کردید، حق تعالی فرج ما را نازل می کرد و چون چنین نکنید، پس به درستی که این امر به نهایت خود خواهد رسید.»^۱

وصیت حضرت عیسی علیه السلام به حواریتین

شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب مجموع الغرایب نقل کرده از کتاب جواهر که جناب

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۵۴.

عیسی علیه السلام وصیت کرد به حواریین و فرمود: «باشید مانند مار!»

پس چون عیسی علیه السلام را بالا بردند، حواریین گفتند: از جای خود حرکت نکنیم تا آن که بفهمیم تاویل کلام آن حضرت را.

پس یکی از ایشان گفت: یعنی باشید مثل مار که هرگاه حلقه می زند و می پیچد، سر خود را در زیر جسد خود می گذارد؛ زیرا که او می داند که هر المی به جسدش برسد، او را ضرر نمی رساند، هرگاه سرش سالم بماند. پس روح الله به شما می گوید حفظ نمایید دین خود را که سرمایه دنیا و آخرت است و آن چه به شما برسد از فقر و مرض، ضرر نمی رساند شما را با سلامتی دین شما.

دیگری گفت: این که روح الله به شما فرمود: «باشید مثل مار!» به جهت آن که مار نمی خورد، مگر خاک تا آن که بیرون نرود زهر از جوف او، پس هم چنین شما منتفع نمی شوید به آن چه می شنوید از حکمت از برای طلب آخرت مادامی که حب دنیا در دلهای شماست.

دیگری گفت: روح الله به شما فرمود که مثل مار باشید! زیرا که چون مار از نفس خود احساس ضعف و سستی نماید، خود را چهل روز گرسنگی می دهد و آن گاه داخل می شود در سوراخ تنگی و برمی گردد، جوان شده تا چهل سال. پس روح الله به شما می گوید گرسنگی بدهید نفس های خود را در دنیای قلیله برای بقای مدت طولانی، چنان چه مار نفس خود را چهل روز گرسنگی می دهد برای ماندن چهل سال.

پس اجماع نمودند بر سخن او و این که روح الله همین را اراده کرده بود.

[تنها راه خداشناسی، توسل به اولیای الهی می باشد]

در کافی^۱ مروی است که محمد بن مسلم گفت، گفتم به جناب باقر یا صادق علیه السلام: ما می بینیم مرد را که برای او است عبادت و کوشش و خشوع و لکن قایل نیست به حق، یعنی به امامت ائمه علیهم السلام. پس آیا او را هیچ منفعت می دهد؟

فرمود: «ای محمد! به درستی که مثل اهل البیت علیهم السلام مثل اهل بیته بود که در بنی اسرائیل بودند که هیچ کدام از ایشان چهل شب کوشش نمی کرد، مگر آن که چون دعا می کرد به اجابت می رسید و مردی از ایشان چهل شب سعی و کوشش کرد. آن گاه دعا کرد، پس مستجاب نشد.

پس به نزد عیسی بن مریم علیها السلام آمد و شکایت کرد نزد آن جناب از آن حالی که به آن مبتلا شده و تقاضا کرد که برای او دعا کند. پس عیسی تطهیر کرد و دو رکعت نماز به جای آورد. آن گاه خدای عزوجل را خواند. پس خداوند وحی فرستاد به سوی او:

«ای عیسی! به درستی که بنده من، به نزد من آمد از غیر آن در که باید از آن در، درآید. به درستی که او مرا دعا کرد و در دلش شکی بود از تو، پس اگر مرا دعا کند تا آن که گردش قطع شود و انگشتانش بریزد، اجابت نمی کنم او را.»

پس عیسی علیها السلام ملتفت او شد و فرمود: «دعا می کنی خداوند را و حال آن که در دلت شکی است از پیغمبر او.»

پس گفت: ای روح الله! و کلمه او چنین بود: والله! آن چه گفتم. پس دعا کن خدای را که این را از من زایل کند.

پس عیسی دعا کرد و خداوند توبه او را قبول فرمود و پذیرفت از او و گروید در حد اهل بیت خود.

[تقدّس عدد چهل در روایات]

در کافی^۱ روایت شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خالص ننموده بنده، ایمان به خداوند را.»

و در روایت دیگر: «نیکو ننموده کسی ذکر خداوند را چهل صباح، مگر آن که زاهد کند او را در دنیا و بنماید به او، دوائی او را و درد او را و ثابت نماید حکمت را در دل او.»

و در لب الباب^۱ قطب راوندی مروی است از رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی که خالص کند عبادت را برای خداوند چهل صباح، ظاهر شود چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش.»

و در امالی صدوق^۲ مروی است: بهلول نباش کفن می‌دزدید و آخر کار با نعش دختری از انصار عمل قبیح کرد و پشیمان شد و به نزد رسول خدا ﷺ آمد و حضرت او را طرد کرد.

پس رفت در بعضی از کوه‌های مدینه و چهل روز گریه و زاری و تضرع و دعا کرد؛ در روز چهارم توبه‌اش قبول شد و آیه شریفه در قبول توبه و گذشتن از جرم او و وعده ثواب برای او نازل شد.

حضرت به نزد او رفت و بشارت داد و آیه را تلاوت فرمود. آن گاه به اصحاب خود فرمود: «چنین تدارک کرده می‌شود گناهان؛ چنان چه تدارک نمود آن را بهلول.»

نیز مروی است که جناب داود عليه السلام چهل روز بر ترک اولای خود گریست و در بحار از کتاب عدد القویة علی بن یوسف، برادر علامه حلی رحمته الله نقل کرده که او روایت کرده: در حالتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود در ابطح و با آن جناب بود عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و ابوبکر و عمر و علی بن ابی طالب عليه السلام و عباس بن عبدالمطلب و حمزة بن عبدالمطلب که ناگاه نازل شد بر آن حضرت جبریل در صورت عظیمه خود و پهن کرده بود بال خود را تا آن که گرفت از مشرق تا مغرب.

پس ندا کرد او را: ای محمد! علی بر تو سلام می‌رساند و او امر می‌کند تو را که عزلت‌گیری از خدیجه چهل صباح!

پس این امر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله شاق شد و او خدیجه را دوست می‌داشت و به او رغبت تمام داشت.

پس چهل روز حضرت ماند که روزها را روزه می‌گرفت و شب به عبادت بر

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶.

۲. الامالی، ص ۹۸-۱۰۰.

می خواست تا چون آخر آن ایام شد، عمار بن یاسر را نزد خدیجه فرستاد و فرمود: «به خدیجه بگو گمان نکنی که انقطاع من از تو، از روی جدایی و دشمنی است و لکن پروردگار من - عزوجل - امر فرموده مرا به این، تا آن که انفاذ فرماید فرمان خود را. پس گمان مکن ای خدیجه! مگر خیر را. به درستی که خدای - عزوجل - هر آینه مباحثات می کند به تو ملایکه گرام خود را، هر روز چند مرتبه.

پس چون شب درآید در را ببند و در جایگاه خود بخواب که من در منزل فاطمه بنت اسد م.

پس خدیجه هر روز چند مرتبه محزون می شد به جهت فراق رسول خدا ﷺ پس چون چهل روز کامل شد، جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمد! علی تو را سلام می رساند و او امر می کند تو را که مهیا شوی از برای تحیت او و تحفه او.» تا این که نقل کرده نزول میکائیل را با طبقی از انگور و رطب و افطار کردن آن شب از آنها و رفتن نزد خدیجه به امر خداوندی پیش از ادای نماز و انعقاد نطفه صدیقه طاهره ﷺ در آن شب.^۱ نیز وارد شده که چهل روز قبل از بعثت نیز مأمور شد آن حضرت که از خدیجه عزلت گیرد و در روز چهارم مبعوث شد و نیز میقات حضرت موسی ﷺ نیز چهل روز بود و رسول خدا ﷺ فرمود: «او نخورد و نیاشامید و نخوابید و میل نمود به چیزی از اینها در رفتن و برگشتن خود چهل روز به جهت شوق به سوی پروردگار خود.»^۲

و در تفسیر^۳ امام حسن عسگری ﷺ مروی است که جناب موسی ﷺ می فرمود به بنی اسرائیل: «هرگاه خداوند به شما فرج کرامت نمود و دشمنان شما را هلاک کرد، می آورم برای شما کتابی از نزد پروردگار شما که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و عبرت‌ها و مثل‌های او.»

پس چون خدای تعالی ایشان را فرج داد، امر فرمود موسی ﷺ را که به میعاد رود و سی

۱. العدد القویة، ص ۲۲۰-۲۲۲.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۷.

۳. تفسیر الامام العسکری ﷺ، ص ۲۴۸-۲۵۰.

روز، روزه گیرد در زیر کوه.

پس موسی گمان کرد که پس از سی روز، خداوند کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز روزه داشت تا این که فرمود: «پس خداوند به او وحی کرد که ده روز دیگر، روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن.»

پس موسی چنین کرد و خداوند وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد.

بعد از چهل روز، کتاب را برای او فرستاد و در اخبار متعدده معتبره رسیده که نطفه در رحم چهل روز می ماند، آن گاه علقه می شود تا چهل روز، آن گاه مضغه می شود تا چهل روز. فرمودند: هرگاه کسی خواسته که دعا کند برای زن حامله که خداوند بگرداند آن چه در شکم او است نرینه که اجزا و اعضایش تمام باشد، پس دعا کند در این مدت چهار ماه و از این اخبار ظاهر می شود که استعداد ماده از برای افاضه صورتی جسمانی یا نفسانی در چهل روز می شود.

مؤید آن است حدیث قدسی معروف: «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً»^۱ و در کافی^۲ روایت است که از جناب کاظم علیه السلام پرسیدند: ما روایت کرده ایم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «کسی که خمر آشامید تا چهل روز نماز او مقبول نیست.»

پس حضرت بعد از کلماتی چند فرمودند: «چون شراب خورد، می ماند در نرمة استخوانش، یعنی در همه اعضایش تا آن جا، چهل روز به اندازه انتقال خلقت او، یعنی تطورات نطفه و علقه و مضغه او.»

آن گاه فرمود: «و هم چنین است جمیع غذایی که می خورد و می آشامد، باقی می ماند در آن جا چهل روز.»

۱. عوالی اللئالی، العزیزیه فی الاحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۹۸؛ شرح الاسماء الحسنی، ج ۱، ص ۸۰.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۰۲.

نیز فرمودند: «کسی که ترک کند گوشت را چهل روز، بد خلق می شود؛ زیرا که انتقال نطفه در چهل روز است.»^۱

و فرمودند: «کسی که چهل روز گوشت بخورد، هر روز خلقتش بد می شود.

و کسی که روغن زیتون بخورد و به خود بمالد، شیطان چهل روز، نزدیک او نمی آید.»^۲

و کسی که چهل روز حلال بخورد، خداوند قلبش را نورانی می کند.»^۳

کسی که چهل روز سویق بخورد، پر می شود شانه هایش از قوت.»^۴

کسی که هریسه بخورد تا چهل روز نشاط دارد برای عبادت.»^۵

و کسی که یک انار بخورد دلش نورانی می شود و وسوسه از او برداشته می شود تا چهل

روز.»^۶

و زمین می نالد از بول کسی که ختنه نشده تا چهل روز.»^۷

و کسی که ایمان به خدای تعالی و رسول آورده، ترک نکند ازاله موی عانة خود را

بیشتر از چهل روز.»^۸

و بر این رقم اخبار بسیار است. بلکه در عدد چهل آثار بسیار است در شرع مطهر.

چنان چه رسیده: اگر کسی دعا برای چهل نفر از برادران ایمانی خود بکند، آن گاه برای خود

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۱۰.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۳۴۷.

۳. ر.ک: عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۴۰؛ بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۶؛ تذكرة الموضوعات، ص ۱۹۱.

۴. ر.ک: المحاسن، ج ۲، ص ۴۹۰؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۰۶؛ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۱۵؛ مکارم الاخلاق ص ۱۹۲؛ الفصول المهمة فی اصول الائمة، ج ۳، ص ۶۱.

۵. الدروس الشرعیه، ج ۳، ص ۳۸؛ المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۴؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۱۹؛ وسائل الشیعه ج ۲۵، ص ۶۹.

۶. المحاسن، ج ۲، ص ۵۴۴؛ وسائل الشیعه ج ۲۵، ص ۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۱۶۱.

۷. الحدائق الناضرة، ج ۲۵، ص ۴۹؛ قرب الاسناد، ص ۹۲۲؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۵.

۸. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۳۱۷؛ الحدائق الناضرة، ج ۵، ص ۵۴۱؛ مستند الشیعه، ج ۶، ص ۱۵۳.

دعا کند، دعایش در حق خود و آنها مستجاب می شود.^۱
هم چنین است اگر چهل نفر جمع شوند، دعا کنند یا ده نفر چهار دفعه یا چهار نفر ده مرتبه.^۲

در ظهور به هر مؤمنی قوت چهل مرد دهند^۳ و در مدح حفظ کردن چهل حدیث و عمل کردن به آن و استقامت در آن، اجرهای جزیره رسیده و اگر در جنازه‌ای، چهل مؤمن حاضر شوند و شهادت دهند که ما جز خیر از او چیزی ندانیم، خداوند شهادت ایشان را بپذیرد و آن مؤمن را بیامرزد.^۴

از اخبار مناسب مقام و مؤید این مرام، خبری است که در باب اول در اخبار ولادت حضرت حجت علیه السلام گذشت که امام حسن عسکری علیه السلام آن جناب را به آن مرغ سفید که فرمودند روح القدس است، سپرد که ببر و امر فرمود که در هر چهل روز، آن جناب را برگرداند.

حکیمه خاتون فرمود که: من در هر چهل روز آن مولود کریم را می دیدم تا آن که مردی شد پیش از وفات ابی محمد علیه السلام.^۵

مخفی نماند که شواهد از اخبار، برای دعوی مذکوره، بیشتر از آن است که بتوان جمع کرد و علامه مجلسی علیه السلام در رساله‌ای که جواب از سؤال فرق بین امامیه و حکما و مجتهدین و اخباریین و متشرعه و صوفیه است؛ بعد از تقسیم جماعت اخیر به ممدوح و مذموم، کلماتی چند فرموده که والد مرحوم فقیر، از او یعنی بهاء الدین محمد، تعلیم ذکر

۱. الامالی، شیخ صدوق، ص ۵۴۱؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۱۷؛ بحار الانوار، ج ۹۰ ص ۳۸۴.

۲. کشف الغطاء، ج ۲، ص ۳۰۹؛ الکافی، ج ۲، ص ۴۸۷؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۳؛ مکارم الاخلاق، ص ۲۷۴.

۳. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۷۳.

۴. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۵۴، الذکری، شهید اول، ص ۶۱؛ مجمع الفائدة البرهان، ج ۲، ص ۴۴۵، الحدائق الناضرة، ج ۱۰، ص ۴۳۸.

۵. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۹؛ روضة الواعظین، ص ۲۵۹؛ مدینه المعاجز، ج ۸ ص ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۴.

نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می آورد.

جمعی کثیر از تابعان شریعت مقدسه، موافق قانون شریعت، ریاضت می داشتند و فقیر نیز مکرر اربعین ها را به سر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند، حق تعالی چشمه های حکمت از دل او به زبان او جاری می گرداند.^۱

چون اجمالاً معلوم شد مأخذ عمل معهود علما و صلحا و اخیار در مواظبت چهل شب یا روز چهارشنبه یا جمعه در کوفه یا سهله یا کربلا به جهت این مقصد عظیم و نبودن خصوصیتی در هیچ یک از آنها، ظاهر می شود که هر کس باید به حسب مقام و حالت و مکان و زمان و قدرت خود نظر کند به دقت و تأمل یا از دانای نقاد بصیری جو یا شود که از اعمال حسنه شرعیّه و آداب و سنن احمدیه، کدام یک بالنسبه به او، اولی و ارجح است که بدان مواظبت کند؛ چه شود عملی از گفتنی ها یا کردنی ها بالنسبه به کسی مرجوح و بالنسبه به دیگری راجح باشد و بر فرض رجحان، تفاوت مراتب و درجات اعمال بسیار است.

پس شود که از کسی بذل و انفاق مال در محلش مطلوب باشد و از دیگری تعلیم و از دیگری نماز و از دیگری روزه و از دیگری زیارت و هكذا.

لکن در همه آنها رعایت باید نمود شروط مشترکه را، چون ادای فرایض و اجتناب محرّمات و طهارت مأکول و مشروب و ملبوس و حلیّت آنها زیاده از آن چه به ظاهر شرع می توان عمل کرد و تخلیص نیت و غیر اینها که مقام بیان آنها نیست.

[دعایی که به واسطه خواندن آن، می توان حضرت حجت علیه السلام را در خواب یا بیداری دید]

فصل: و اما اعمال مخصوصه برای حاجت مذکوره، چه آن که مختص به امام زمان علیه السلام باشد یا به مشارکت سایر ائمه، بلکه انبیا علیهم السلام؛ پس چند چیز از آنها مذکور می شود:

اول: سید جلیل، ابن باقی در اختیار مصباح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که

فرمود: «هر کس بخواند بعد از هر نماز فریضه این دعا را، پس به درستی که او خواهد دید امام «- م ح م د -» بن الحسن - علیه و علی آباءه السلام - را در بیداری یا در خواب.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَانَا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَيْنَمَا كَانَ وَ حَيْثُمَا كَانَ مِنْ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا
سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا عَنِّي وَ عَنِّ وَالِدَيَّ وَ عَنِّ وَوَلَدِي وَ إِخْوَانِي التَّحِيَّةَ وَ السَّلَامَ عَدَدَ خَلْقِ اللَّهِ
وَ زِينَةَ عَرْشِ اللَّهِ وَ مَا أَحْصَاهُ كِتَابُهُ وَ أَحَاطَ عِلْمُهُ اللَّهُمَّ إِنِّي أُجَدِّدُ لَهُ فِي صَبِيحَةِ هَذَا الْيَوْمِ
وَ مَا عِشْتُ فِيهِ مِنْ أَيَّامِ حَيَاتِي عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً لَهُ فِي عُنُقِي لَا أَحُولُ عَنْهَا وَ لَا أُزُولُ
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ نُصَّارِهِ الذَّابِّينَ عَنْهُ وَ الْمُؤْتَمِّثِينَ لِأَوَامِرِهِ وَ نَوَاهِيهِ فِي أَيَّامِهِ وَ
الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ اللَّهُمَّ فَإِنْ حَالَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْمًا
مَقْضِيًّا فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي مُؤْتَزِرًا كَفَنِي شَاهِرًا سَيْفِي مُجَرِّدًا قَنَاتِي مُلَبِّيًا دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي
الْحَاضِرِ وَ الْبَادِي اللَّهُمَّ أَرِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَ الْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَ الْكُحْلَ بَصْرِي بِنَظَرَةٍ مِنِّي
إِلَيْهِ وَ عَجَّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ اللَّهُمَّ اشْدُدْ أَرْزَهُ وَ قَوِّ ظَهْرَهُ وَ طَوِّلْ عُمرَهُ اللَّهُمَّ اَعْمُرْ
بِهِ بِلَادَكَ وَ أَحْيِ بِهِ عِبَادَكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَ قَوْلِكَ الْحَقُّ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا
كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ فَأُظْهِرِ اللَّهُمَّ لَنَا وَ لِيَّكَ وَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكَ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِكَ
صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَتَّى لَا يَطْفَرَ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَاطِلِ إِلَّا مَرَّقَهُ وَ يُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ
وَ يُحَقِّقُهُ اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَن هَذِهِ الْأُمَّةِ بِظُهُورِهِ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَ نَرَاهُ قَرِيبًا وَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ»^۱

مؤلف گوید: این دعا، نسخ مختلفه و اسانید متعدده دارد و در بعضی زیاده دارد و بعضی جمله ای از فقرات را ندارد و ابن طاوس روایت کرده که آن را چهل صباح بخوانند و لکن در جمیع آن روایات این ثمر مخصوص دیده نشده، مگر در این خبر شریف و لهذا در صدد آن اختلافات بر نیامدیم.

دوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقیه فرموده: دیدم در بعضی از کتب اصحاب خود

که هر کس اراده کرده رویت یکی از انبیا و ائمه علیهم السلام را یا سایر مردم یا فرزندان خود را در خواب، پس بخواند سوره «والشمس» و «انا انزلناه» و «قل یا ایها الکافرون» و «قل هو الله احد» - و معوذتین، آن گاه بخواند اخلاص «قل هو الله احد» را صد مرتبه و صلوات بفرست - بر پیغمبر صلی الله علیه و آله، صد مرتبه و بخوابد بر طرف راست؛ پس به درستی که خواهد دید آن را که قصد کرده، ان شاء الله تعالی و سخن خواهد گفت با آنها به آن چه می خواهد از سؤال و جواب.

دیدم در نسخه دیگر همین رابه عینه، جز آن که گفته به جا می آورد این را، هفت شب بعد از دعایی که اولش این است: «اللهم انت الحی الذی...»
مخفی نماند که این دعا را سید علی بن طاوس روایت کرده در کتاب فلاح السائل^۱ به اسناد خود از بعضی از ائمه علیهم السلام که فرمود: «هرگاه اراده کردی که بینی میت خود را، پس بخواب با طهارت و بخواب بر طرف راست خود و بخوان تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را و بگو: «اللهم انت الحی» الخ.

شیخ طوسی در مصباح^۲ خود فرموده: کسی که اراده کرده دیدن میتی را در خواب خود، پس بگوید در وقت خواب:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يُوصَفُ وَالْإِيمَانُ يُعْرَفُ مِنْهُ مِنْكَ بَدَتِ الْأَشْيَاءُ وَالْإِيكَ تَعُودُ فَمَا أَقْبَلَ مِنْهَا كُنْتَ مَلْجَأَهُ وَمَنْجَاهُ وَمَا أَدْبَرَ مِنْهَا لَمْ يَكُنْ لَهُ مَلْجَأٌ وَلَا مَنْجَى مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ أَسْأَلُكَ بِمَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَأَسْأَلُكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِحَقِّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ص سَيِّدِ النَّبِيِّينَ وَبِحَقِّ عَلِيِّ خَيْرِ الْوَصِيِّينَ وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ اللَّذَيْنِ جَعَلْتَهُمَا سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَلَيْهِمُ الْجَمْعِينَ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُرِينِي مَيِّتِي فِي الْحَالِ الَّتِي هُوَ فِيهَا.»

پس به درستی که تو خواهی دید او را ان شاء الله تعالی.

مقتضای عموم اول خبر که این دعا را برای هر میت، حتی انبیا و ائمه علیهم السلام چه زنده و

۱. فلاح السائل، ص ۲۸۶.

۲. مصباح المتعجد، ص ۱۲۲.

چه متوفی می شود خواند.

باید آن کسی که عمل به این نسخه می کند، تبدیل کند آخر دعا را به آن چه مناسب مقام امام زنده و پیغمبر زنده است، بلکه ظاهر آن است که اگر برای نبی یا امام، چه زنده و چه متوفی باشد، باید تغییر دهد و مؤید این مطلب، آن که در کتاب تسهیل الدواء بعد از ذکر دعای مذکور گفته: ذکر کرده بعضی از مشایخ ما - رضوان الله علیهم - که هر کس اراده کرده که ببیند یکی از انبیاء یا ائمه هدی علیهم السلام را، پس بخواند دعای مذکور را تا آن جا که «ان تصلی علی محمد و آل محمد» آن گاه بگوید: «ان تسرینی فسلاناً» یعنی نام آن را که خواسته ببرد و بخواند بعد از آن سوره «والشَّمْسُ وَاللَّیْلُ وَ قَدْرُ وَ جَحْدُ وَ اِخْلَاصُ وَ مَعُوذَتَیْنِ» را، آن گاه صد مرتبه سوره توحید را بخواند.

پس هر که را اراده کرده، خواهد دید و سؤال می کند از او، آن چه را قصد کرده و جواب خواهد داد او را، ان شاء الله تعالی.

[دعای منقول از شیخ مفید رحمته الله جهت رؤیت حضرات ائمه علیهم السلام]

سوم: شیخ مفید رحمته الله در کتاب اختصاص^۱ روایت کرده از ابی المعزی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که می فرماید: «هر کسی که برای او حاجتی است به سوی خداوند تبارک و تعالی و اراده کرده که ما را ببیند و مقام و مرتبه خود را بداند؛ پس غسل نماید سر شب و مناجات کند به ما» یعنی - والله العالم - که با خدای تعالی مناجات کند به توسط ما، به این که قسم دهد او را به حق ما و متوسل شود به حضرت او به وسیله ما که ما را به او بنمایاند و مقام او را در نزد ما به او نشان دهد.

فرمود: «پس به درستی که او خواهد دید ما را و می آمرزد او را خداوند به سبب ما و پوشیده نمی شود بر او موضع و محل او.»

بعضی گفته اند مراد از مناجات کردن به ما، این که دیدن ما را از هم خود قرار دهد و دیدن و محبت ما را ذکر نفس خود گرداند که خواهد دید ایشان را و این غسل مذکور در

این خبر، به جهت حاجت مذکوره، یکی از اغسال مستحبّه است که فقها - رضوان الله عليهم - ذکر فرمودند. چنان چه علامه طباطبایی بحرالعلوم رحمته الله در منظومه خود می فرماید در ضمن غایات غسل:

و رؤية الامام في المنام لدرك ما يقصد من مرام

ظاهر بلکه مقطوع این است که نظر سید به همین خبر باشد؛ چنان چه صاحب مواهب و غیره تصریح کردند و لکن محقق جلیل و عالم نبیل، جناب آخوند ملا زین العابدین گلپایگانی رحمته الله در شرح منظومه بعد از ذکر بیت مذکور، فرموده که: دلالت می کند بر او حدیث نبوی مروی در اقبال در اعمال نصف شعبان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس طهارت بگیرد در شب نیمه شعبان، پس نیکو بجا آورد طهارت خود را...» تا آن که فرمود: «...اگر بخوهد ببیند مرا، در همان شب خواهد دید.»^۱

این خبر چون به ظاهر اختصاص دارد به آن حضرت؛ لهذا آن را در سایر ائمه علیهم السلام جاری دانستند به جهت پاره‌ای از اخبار که ایشان به منزله آن حضرتند. پس جاری می شود در حق ایشان، آن چه جاری است در حق آن حضرت و این کلام متینی است، چه عمومات منزله وفا می کند که تا این موارد را شامل شود. اما مراد سید رحمته الله از آن بیت، این خبر نیست که باید مورد آن را که رسول خدای صلی الله علیه و آله است به تکلیف داخل کرد، چه این که آن جناب، اگر چه امام است حقیقتاً، اما در السنه فقها و محدثین، بلکه تمام متشرعین رسم نشده آن، بر آن حضرت و بنابر عموم منزله که فرمودند، بعدی ندارد و مناسب است ذکر چند عمل مختصر برای مقصود معهود.

[روایت سید ابن طاوس برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب]

اول: سید علی بن طاوس در فلاح السائل^۲ روایت کرده که از برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب، این دعا را در وقت خوابیدن بخواند:

۱. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۳۲۳-۳۲۴.

۲. فلاح السائل، ص ۲۸۶.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مَنْ لَهُ لُطْفٌ خَفِيٌّ وَ أَيْادِيهِ بَاسِطَةٌ لَا تَنْقُضِي أَسْأَلُكَ بِلُطْفِكَ الْخَفِيِّ الَّذِي مَا لَطُفْتَ بِهِ لِعَبْدٍ إِلَّا كُفِيَ أَنْ تُرِيَنِي مَوْلَايَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فِي مَنَامِي.»

[اعمالی که با انجام آن می توان پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید]

دوم: در تفسیر برهان و مصباح کفعمی^۱ از کتاب خواص القرآن منقول است که روایت کرده از حضرت صادق عليه السلام: «هر کس مداومت کند خواندن سوره «مزمل» را می بیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را و سؤال می کند از آن جناب آن چه می خواهد و خداوند عطا می فرماید به او، آن چه خواسته از خیر.»

سوم: کفعمی روایت کرده که هر کس سوره «قدر» را در وقت زوال صد مرتبه بخواند، پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب می بیند.

چهارم: محدث جلیل، سید هبة الله بن ابی محمد موسوی، معاصر علامه، در مجلد اول کتاب مجموع الرايق روایت کرده هر کس مداومت کند تلاوت سوره جن را، می بیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را و سؤال می کند از او، آن چه می خواهد.

پنجم: در آن جا مروی است که هر کس سوره «قل يا ايها الكافرون» را در نصف شب جمعه بخواند آن حضرت را خواهد دید.

ششم: خواندن دعای مجیر با طهارت هفت مرتبه، وقت خواب، بعد از گرفتن هفت روز روزه.

هفتم: خواندن دعای معروف به صحیفه که روایت است در مهج الدعوات و غیره با طهارت پنج مرتبه. هر دو را شیخ کفعمی نقل فرموده.

هشتم: کفعمی از جناب صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود: «هر کس بخواند سوره قدر را بعد از صلوات زوال و پیش از ظهر بیست و یک مرتبه، نمی میرد تا این که ببیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را.»

نهم: از خواص القرآن نقل کرده: هر کس بخواند در شب جمعه بعد از ادای نماز شب، سوره کوثر را هزار مرتبه و صلوات بفرستد بر پیغمبر ﷺ هزار مرتبه می بیند پیغمبر ﷺ را در خواب خود.

دهم: در بعضی از مجامیع معتبره دیدم که هر کس اراده کرده که بیند سید بریات ﷺ را در خواب، پس دو رکعت نماز بکند بعد از نماز عشا به هر سوره که خواسته؛ آن گاه بخواند این دعا را صد مرتبه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا نورالنور یا مدبر الامور بلغ منی روح محمد ﷺ و ارواح آل محمد تحية و سلاماً»

و ادعیه و نماز و اوراد برای این قسم حاجت بسیار است. ما بیشتر آنها را استقصا نمودیم در فصل اول از مجلد ثانی از کتاب دارالسلام که در آن است، آن چه نفوس قدسیه به آن میل کند و دیده‌ها را روشن نماید.

الحمد لله و له المنّة و الشکر؛ که این بنده ضعیف عاجز را توفیق عنایت فرمود که این خدمت را با توارد اسباب مفرقة حواس، در مدت قریب به سه ماه به انجام رساند، مر جواز عنایت بی نهایت آن کریم و هاب و بخشنده بی اندازه و حساب که این هدیه محقره را پسندیده ولی خود - صلوات الله علیه - کرده و آن جناب را از این مجرم نامه سیاه، راضی و خشنود فرموده که تا در شمار یاران و موالیان خویش محسوب داشته، در روز رستاخیز از شفاعت خود محروم نفرماید.

«فرغ من تسویده العبد المذنب المسیء حسین بن محمد تقی بن علی محمد النوری الطبرسی فی رابع عشر شهر ذی القعدة من سنة ۱۳۰۲ فی الناحية المقدسة المنورة سز من رأی حامداً مصلیاً مستغفراً.» تمام شد کتاب.

فهرستهای کتاب

● فهرست آیات قرآن کریم

● فهرست اسامی مبارک معصومین علیهم السلام

● فهرست اسامی حضرت حجت علیه السلام

● فهرست اشخاص

● فهرست جایها

● فهرست کتابها و مقاله‌ها

● فهرست اشعار

● فهرست منابع

● فهرست مندرجات

فهرست آیات قرآن کریم

- آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ...، سورة بقره، آیه ۲۸۵، ص ۱۸۸، ص ۳۴۱.
- إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ، سورة نصر، آیه ۱، ص ۱۲۲، ۹۳۸.
- أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ، سورة نساء، آیه ۵۹، ص ۳۹۹.
- اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...، سورة حديد، آیه ۱۷، ص ۱۵۱.
- الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ، سورة بقره، آیه ۳، ص ۱۱۹، ۳۸۴.
- اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ، سورة نور، آیه ۳۵، ص ۱۶۶.
- إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، سورة قدر آیه ۱، ص ۶۸، ۱۲۱، ۹۴۰، ۹۶۸، ۹۳۴.
- أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ، سورة انبياء، آیه ۱۰۵، ص ۱۶۲، ۸۴۸.
- إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ، سورة حجر، آیه ۷۵، ص ۳۶۶.
- إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ، سورة قلم، آیه ۴، ص ۲۸۲.
- إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ...، سورة مائده، آیه ۲۷، ص ۴۱۵.
- إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا...، سورة مريم، آیه ۴، ص ۲۰۳.
- أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُ لَكُمُ، سورة نمل، آیه ۶۲، ص ۱۶۱، ۱۶۲.
- أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ، سورة مجادله، آیه ۲۲، ص ۳۸۴.
- ...أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ، سورة بقره، آیه ۱۴۸، ص ۱۷۵.
- بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...، سورة هود، آیه ۸۶، ص ۹۳، ۹۴۶.
- جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ، سورة اسراء، آیه ۸۱، ص ۶۹، ۱۰۱، ۷۹۶.
- حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا، سورة مريم، آیه ۷۵، ص ۱۱۱.
- ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ *الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...، سورة بقره، آیه ۲ و ۳، ص ۱۱۹.
- ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، سورة مائده، آیه ۵۴، ص ۱۹۲، ص ۵۸۹.
- سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ...، سورة زمر، آیه ۷۳، ص ۲۱۷.
- سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ، سورة فصلت، آیه ۵۳، ص ۱۹۳.
- سِيرُوا فِيهَا لِيَتْلُو آيَاتِنَا وَمَا آمِنِينَ...، سورة سباء، آیه ۱۸، ص ۲۲۹.

- سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ الشُّجُودِ، سورة فتح، آية ٢٩، ص ٣٤٠.
- شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، سورة آل عمران، آية ١٨ و ١٩، ص ٨١.
- عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ...، سورة اسراء، آية ٥، ص ١٦٢.
- فَإِذَا نَقَرَ فِي النَّاقُورِ، سورة مدثر، آية ٨، ١٦٣ و ١٦٤.
- فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ: إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ، سورة حجر، آية ٣٨ و ٣٧، ص ٢١٢.
- فَلَا أُفْسِمُ بِالْخُنُوسِ: الْجَوَارِي الْكُنُوسِ، سورة تكوير، آية ١٥ و ١٦، ص ١٠٠، ١٠٦.
- فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا، سورة اسراء، آية ٣٣، ص ١٣٤، ٩٥٠.
- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، سورة عبس، آية ٢٤، ص ١٥٣.
- فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ، سورة ذاريات، آية ٢٣، ص ١٥٢.
- قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ، سورة ملك، آية ٣٠، ١٥١، ص ٣٨٨، ٩٣٣.
- قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ، سورة النعام، آية ٦٥، ص ٢٤١.
- كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا، سورة مريم، آية ٢٩، ص ٣١٤.
- لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ، سورة الانشقاق، آية ١٩، ص ٣٢٧.
- لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ: وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ، سورة اخلاص، آية ٤ - ٣، ص ٣٧٩.
- لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ، سورة هود، آية ٨٠، ص ٢١٨.
- لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا، سورة فتح، آية ٢٥، ص ٣٢٦.
- لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، سورة توبه، آية ٣٣، ص ١٠٦، ٦٠٢، ٩٦٣.
- مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ، سورة انفال، آية ٣٣، ص ٣٣٤، ٩٢٨.
- مُدَّ هَامَتَانِ، سورة الرحمن، آية ٦٤، ص ٢١٣.
- مِثْلَةَ آبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ، سورة حج، آية ٧٨، ص ٢٦٩.
- نَضْرًا مِنْ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ، سورة صف، آية ١٣، ص ١٢٢.
- وَأَسْتَمِعُ يَوْمَ يَنَادِ الْمُنَادِي مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ، سورة ق، آية ٤١ و ٤٢، ص ١٩٤.
- وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا، سورة زمر، آية ٦٩، ص ٩١، ١٠٩، ١٦٦، ٢١٩.
- وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا، سورة مريم، آيات ٣٣، ص ٣١٥.
- وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا، سورة شمس، آية ١، ص ١١٧.
- وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ، سورة مدثر، آية ٣٤، ص ١١٦.
- وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ..، سورة اعراف، آية ١٢٨، ص ٢٤٣.
- وَاللَّهُ مَيِّمٌ نُورِهِ، سورة صف، آية ٨، ص ١٠٨، ١٦٦.

- وَإِنْ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ، سورة صافات، آية ٨٣، ص ٣٧٧.
- وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ...، سورة نساء، آية ١٣٠، ص ٢١٥.
- وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ، سورة حج، آية ٤٧، ص ٢٨٧.
- وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...، سورة لقمان، آية ٢٠، ص ٩٢.
- وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ، سورة انعام، آية ١١٥، ص ٣٣٢.
- وَذَكَرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، سورة ابراهيم، آية ٥، ص ١١١.
- وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، سورة نور، آية ٥٥، ص ٢٢٤، ٣٨٣، ٩٥٤.
- وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، سورة زخرف، آية ٨٥، ص ١١٠، ٨٤٨.
- وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ، سورة ذاريات، آية ٢٢، ص ١٥٢.
- وَلَيْسَ شَيْئًا لَنُذْهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ، سورة اسراء، آية ٨٦، ص ٣٣٣.
- وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...، سورة هود، آية ١١٠، ص ١٩٩.
- وَلَمَنْ اتَّصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُوْلَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ، سورة شوري، آية ٤١، ص ١٦٣.
- وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا...، سورة آل عمران، آية ٨٣، ص ٢٢٧.
- وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، سورة انسان، آية ٣٠، ص ٤١٢.
- وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ، سورة شوري، آية ١٧، ص ١١٠.
- وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا...، سورة اسراء، آية ٣٣، ص ١٣٤، ٢٦٣، ٩٥٠.
- وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ، سورة هود، آية ٤٥، ص ٤٠٩.
- وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ، سورة قصص، آية ٥ و ٦، ص ٧١، ٧٤، ٧٩٦.
- وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا، سورة يونس، آية ٢٠، ص ١١٩.
- يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ، سورة المدثر، آية ٢ - ١، ص ٣٢٩.
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، سورة نساء، آية ٥٩، ص ٣٦٢.
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى، سورة نساء، آية ٤٣، ص ٢٥٩.
- يَا حَسْرَتًا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ، سورة زمر، آية ٥٦، ص ٩٩.
- يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ، سورة هود، آية ٤٥، ص ٤٠٩.
- يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، سورة مريم، آية ١٢، ص ٣١٥.
- يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ، سورة صف، آية ٨، ص ١٠٨.
- يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ السَّاعَةِ آيَاتٍ مُرْسِيهَا، سورة نازعات، آية ٤٢، ص ١١٠.
- يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ اِبْرَاهِيمَ، آية ٤٨، ص ٢٠٩.

اسامی مبارک معصومین علیهم السلام

لازم به ذکر است، چون کتاب متعلق به وجود مبارک صاحب الزمان علیه السلام بوده و سراسر کتاب مملو از نام مبارک آن جناب بود، از آوردن نام مبارک آن حضرت خودداری شد.

| | |
|---|--|
| | پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small> ، ۴۶، ۵۴، ۷۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۶، |
| | ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۴، |
| امام علی <small>علیه السلام</small> ، ۳۴، ۵۸، ۶۹، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۷، | ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، |
| ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۳، | ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، |
| ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، | ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، |
| ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، | ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۰، |
| ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، | ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، |
| ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، | ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، |
| ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۶، | ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، |
| ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۳، | ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۰۸، |
| ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۱۰، | ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۰، |
| ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، | ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، |
| ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳، | ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۵، |
| ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷، | ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، |
| ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۱، | ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، |
| ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۷۶، ۵۰۰، ۵۱۶، ۵۱۸، | ۴۷۹، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۰، |
| ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶، | ۵۴۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۴، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۱۴، |
| ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۹، | ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۵۱، ۶۶۸، |
| ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۲، | ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۰۲، ۷۱۵، ۷۱۶، |
| ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۹، | ۷۲۷، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۸۱، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۳، |
| ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۷، | ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۶۳، ۸۶۶، ۸۶۸، |
| ۶۸۴، ۶۸۴، ۶۸۴، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۳، ۶۹۵، | ۸۷۴، ۸۸۴، ۸۸۵، ۹۱۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۷، |
| ۶۹۶، ۷۱۵، ۷۳۴، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۶۳، ۷۸۴، | ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۴۰، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۵، |
| ۷۹۳، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۱، | ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۸۴، ۹۸۵، |
| ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۵۳، | |
| ۸۵۴، ۸۶۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۶، | |
| ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۴۰، ۹۵۴، ۹۶۵، | |
| ۹۷۵، ۹۸۴، | |
| | حضرت زهرا <small>علیها السلام</small> ، ۵۹، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۷۴، ۴۵۶، |
| | ۴۶۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۷۷، |
| | ۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۶۹، ۶۷۶، ۶۸۲، |

۵۳۹ ۵۴۱ ۵۶۸ ۷۷۷ ۷۷۹ ۸۸۸ ۸۸۸ ۹۲۳
۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۶۷ ۹۶۷ ۹۷۳

امام صادق علیه السلام . ۴۴ ۸۲ ۸۹ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۱۰۵

۱۱۰ ۱۱۹ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۳۲ ۱۴۰ ۱۴۲
۱۴۳ ۱۴۸ ۱۵۴ ۱۵۹ ۱۶۱ ۱۶۳
۱۶۴ ۱۶۶ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۱ ۱۷۱ ۱۹۲
۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۷ ۱۹۹ ۲۰۱ ۲۰۲
۲۰۳ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۱۳ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۸
۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۵ ۲۲۷
۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴

۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۵۰ ۲۷۱ ۲۸۰ ۳۲۶
۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۳ ۳۴۶ ۳۹۴ ۳۹۹
۴۷۶ ۴۷۷ ۵۲۰ ۵۲۳ ۵۲۹ ۵۴۱ ۵۴۵
۶۲۸ ۶۲۹ ۶۹۱ ۷۱۵ ۷۶۸ ۷۸۷ ۷۸۷
۷۷۹ ۸۰۱ ۸۵۴ ۸۶۰ ۸۶۷ ۸۷۴ ۸۷۹
۸۸۰ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۸ ۸۹۵
۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۸ ۹۲۱ ۹۲۳ ۹۲۷ ۹۲۹
۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۶ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۲ ۹۵۸
۹۶۵ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۸۰

۹۸۵

امام کاظم علیه السلام . ۴۴ ۶۲ ۶۵ ۷۲ ۷۳ ۷۹ ۸۰

۹۲ ۱۰۵ ۱۱۱ ۱۲۴ ۱۳۲ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۷
۱۶۷ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۵ ۱۸۸ ۲۰۲ ۲۰۶
۲۴۴ ۲۸۰ ۲۹۱ ۳۰۰ ۳۲۰ ۳۲۵ ۳۳۹
۳۴۰ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۳ ۳۴۷ ۳۴۹ ۳۶۴
۳۶۶ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۸۱ ۳۸۶ ۳۹۴
۳۹۵ ۴۰۲ ۵۱۳ ۵۲۸ ۵۳۹ ۵۴۱ ۵۶۷
۵۷۹ ۵۸۵ ۶۶۷ ۷۷۰ ۷۷۸ ۷۷۹ ۸۰۱
۸۴۴ ۸۶۴ ۸۶۸ ۸۹۶ ۹۲۲ ۹۳۴ ۹۳۹ ۹۴۴
۹۶۹ ۹۷۲ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۸۳

امام جواد علیه السلام . ۲۹ ۵۲ ۷۹ ۸۰ ۱۲۸ ۱۳۹

۱۴۲ ۱۴۴ ۱۵۰ ۴۴۸ ۵۲۸ ۵۳۹ ۶۶۶

امام حسن علیه السلام . ۴۵ ۴۵ ۵۴ ۷۰ ۷۵ ۸۱ ۸۲ ۸۷

۸۸ ۹۰ ۹۶ ۱۰۵ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۱۵
۱۲۴ ۱۳۹ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۶۱ ۱۶۷
۱۸۸ ۲۲۱ ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۵۳ ۲۶۲ ۲۶۳
۳۳۲ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۷ ۳۵۰ ۳۶۴
۳۶۶ ۳۷۴ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۸۱ ۳۸۷
۳۹۶ ۴۶۸ ۴۸۲ ۵۰۱ ۵۴۱ ۵۸۴ ۵۹۱
۶۰۹ ۷۰۱ ۷۸۴ ۷۹۳ ۷۹۷ ۸۳۵ ۸۶۴
۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۲۷

امام حسین علیه السلام . ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۶۳ ۶۳ ۹۲

۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۹ ۱۴۷ ۱۵۸ ۱۶۱ ۱۶۷
۱۸۷ ۲۰۲ ۲۰۵ ۲۲۱ ۲۴۴ ۲۵۲ ۲۶۳
۲۷۰ ۳۰۹ ۳۳۲ ۳۴۰ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۶
۳۴۷ ۳۵۳ ۳۵۳ ۳۶۲ ۳۶۴ ۳۶۶ ۳۷۷
۳۷۸ ۳۸۴ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۹ ۳۹۱ ۳۹۴
۳۹۵ ۴۶۸ ۴۷۸ ۴۷۸ ۴۷۸ ۵۰۵ ۵۵۵
۵۷۷ ۵۸۱ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۵ ۶۰۹
۶۲۵ ۶۵۹ ۶۷۰ ۶۷۹ ۸۰۰ ۸۳۵ ۸۷۹
۸۸۳ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۷۲

امام سجاد علیه السلام . ۱۲۴ ۱۴۷ ۱۵۲ ۱۶۷ ۱۸۷

۱۹۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۶۳ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۲
۳۴۳ ۳۴۷ ۳۵۲ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۶ ۳۷۵
۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۸۱ ۳۸۶ ۳۸۹ ۳۹۴
۳۹۵ ۵۲۴ ۵۳۹ ۵۴۱ ۶۲۱ ۶۷۴ ۷۶۸
۸۶۴ ۸۶۸ ۹۳۱

امام باقر علیه السلام . ۹۸ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۶ ۱۱۲

۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۴ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۸ ۱۴۹
۱۵۱ ۱۵۳ ۱۶۱ ۱۶۳ ۱۶۵ ۱۷۰ ۱۷۲
۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۸ ۱۹۹
۲۰۰ ۲۰۶ ۲۰۸ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۷ ۲۱۸
۲۱۸ ۲۲۱ ۲۲۳ ۲۲۷ ۲۲۹ ۲۳۲ ۲۳۵
۲۳۹ ۲۴۱ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۷۱ ۳۷۶ ۴۰۲

۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۴۴۹، ۴۸۶،
 ۵۳۹، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۹۷، ۷۹۹، ۸۴۳، ۸۵۸، ۸۶۴،
 ۹۴۵

امام حسن عسکری علیه السلام، ۴۴، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹،
 ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۸۰،
 ۸۱، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۶،
 ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۹۵، ۳۰۶،
 ۳۷۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰،
 ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۳۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۶۲، ۷۰۱،
 ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۹۳، ۷۹۶، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۴۳،
 ۹۲۱، ۹۷۶، ۹۷۹

امام رضا علیه السلام، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۵۲، ۷۹، ۹۱، ۱۱۳،
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۸،
 ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۳۰۱، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۶۰،
 ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱،
 ۳۸۶، ۳۹۵، ۴۷۷، ۵۳۹، ۵۷۸، ۵۹۶، ۶۱۸،
 ۶۲۹، ۶۶۷، ۶۸۴، ۸۸۴، ۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۰،
 ۹۰۱، ۹۵۲، ۹۵۹

امام هادی علیه السلام، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۷۹، ۱۰۰، ۱۱۴،
 ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۸، ۲۷۹،
 ۳۰۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶

اسامی مبارک حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

اسامی حضرت به جز نام اصلی و مبارک آن جناب که ابتدا ذکر شده است، طبق حروف الفبای فارسی مرتب سازی شده است.

| | |
|---|---------------------------------|
| ۱ - «م ح م د» صلی الله علیه و علی آبائه . ۱۳۴ | ۲۹ - بلد الامین ۹۴ |
| ۲ - ابو ابراهیم ۹۰ | ۳۰ - بنده یزدان ۹۴ |
| ۳ - ابوالحسین ۹۱ | ۳۱ - بهرام ۹۴ |
| ۴ - ابو القاسم ۸۹ | ۳۲ - پرویز ۹۴ |
| ۵ - ابوبکر ۹۱ | ۳۳ - تالی ۹۷ |
| ۶ - ابوتراب ۹۱ | ۳۴ - تأیید ۹۷ |
| ۷ - ابو جعفر ۹۰ | ۳۵ - تمام ۹۷ |
| ۸ - ابو صالح ۹۱ | ۳۶ - ثائر ۹۷ |
| ۹ - ابو عبدالله ۹۰ | ۳۷ - جابر ۹۹ |
| ۱۰ - ابو محمد ۹۰ | ۳۸ - جعفر ۹۸ |
| ۱۱ - احسان ۹۲ | ۳۹ - جمعه ۹۹ |
| ۱۲ - احمد ۸۵ | ۴۰ - جَنَب ۹۹ |
| ۱۳ - اُذُن سامعه ۹۲ | ۴۱ - جوار الکتس ۱۰۰ |
| ۱۴ - اصل ۸۶ | ۴۲ - حاشر ۱۰۲ |
| ۱۵ - السلطان المأمول ۱۰۹ | ۴۳ - حامد ۱۰۲ |
| ۱۶ - الفرّج الاعظم ۱۲۱ | ۴۴ - حجاب ۱۰۲ |
| ۱۷ - المصباح الشدید الضیاء ۱۶۳ | ۴۵ - حجّت و حجّة الله ۱۰۰ |
| ۱۸ - امیر الامرہ ۹۲ | ۴۶ - حق ۱۰۱ |
| ۱۹ - اوقید مو ۸۸ | ۴۷ - حمد ۱۰۲ |
| ۲۰ - ایدی ۹۲ | ۴۸ - خاتم الائمة ۱۰۳ |
| ۲۱ - ایزد شناس ۸۹ | ۴۹ - خاتم الاوصیا ۱۰۳ |
| ۲۲ - ایزد نشان ۸۹ | ۵۰ - خازن ۱۰۴ |
| ۲۳ - ایستاده ۸۹ | ۵۱ - خجسته ۱۰۳ |
| ۲۴ - بئر معطله ۹۳ | ۵۲ - خدا شناس ۱۰۴ |
| ۲۵ - باسط ۹۵ | ۵۳ - خسرو ۱۰۴ |
| ۲۶ - برهان الله ۹۵ | ۵۴ - خلف و خلف صالح ۱۰۴ |
| ۲۷ - بقیة الانبیاء ۹۶ | ۵۵ - خلیفة الاتقیاء ۱۰۷ |
| ۲۸ - بقیة الله ۹۳ | ۵۶ - خلیفة الله ۱۰۶ |

- ٥٧ - خنّس ١٠٦
- ٥٨ - دابّة الارض ١٠٧
- ٥٩ - داعى ١٠٨
- ٦٠ - راهنما ١٠٨
- ٦١ - ربّ الارض ١٠٩
- ٦٢ - رجل ١٠٨
- ٦٣ - زند افریس ١٠٩
- ٦٤ - ساعة ١١٠
- ٦٥ - سبیل ١١٠
- ٦٦ - سدرة المنتهى ١١٠
- ٦٧ - سروش ایزد ١٠٩
- ٦٨ - سنا ١١٠
- ٦٩ - سید ١١٢
- ٧٠ - شرید ١١٢
- ٧١ - شماطیل ١١٢
- ٧٢ - صاحب ١١٣
- ٧٣ - صاحب الامر ١١٦
- ٧٤ - صاحب الدار ١١٤
- ٧٥ - صاحب الدولة الزهراء ١١٥
- ٧٦ - صاحب الرجعه ١١٤
- ٧٧ - صاحب الزمان ١١٣
- ٧٨ - صاحب العصر ١١٥
- ٧٩ - صاحب الغيبة ١١٣
- ٨٠ - صاحب الكرة البيضاء ١١٥
- ٨١ - صاحب الناحیه ١١٤
- ٨٢ - صالح ١١٥
- ٨٣ - صبح مسفر ١١٦
- ٨٤ - صدق ١١٦
- ٨٥ - صراط ١١٦
- ٨٦ - صمصام الاکبر ١١٦
- ٨٧ - ضحى ١١٧
- ٨٨ - ضیاء ١١٧
- ٨٩ - طالب التراث ١١٧
- ٩٠ - طرید ١١٧
- ٩١ - عاقبة الدار ١١٨
- ٩٢ - عالم ١١٧
- ٩٣ - عبدالله ١٤٩
- ٩٤ - عدل ١١٨
- ٩٥ - عزّة ١١٨
- ٩٦ - عصر ١١٨
- ٩٧ - عين ١١٨
- ٩٨ - غایب ١١٨
- ٩٩ - غایة الطالبین ١٢٠
- ١٠٠ - غایة القصوى ١٢٠
- ١٠١ - غریم ١١٩
- ١٠٢ - غلام ١١٩
- ١٠٣ - غلیل ١٢٠
- ١٠٤ - غوث ١٢٠
- ١٠٥ - غوث الفقراء ١٢٠
- ١٠٦ - غیب ١١٩
- ١٠٧ - فتح ١٢٢
- ١٠٨ - فجر ١٢٠
- ١٠٩ - فرج المؤمنین ١٢١
- ١١٠ - فرخنده ١٢١
- ١١١ - فردوس الاکبر ١٢١
- ١١٢ - فقیه ١٢٢
- ١١٣ - فیذموا ١٢٣
- ١١٤ - فیروز ١٢١
- ١١٥ - قائم الزمان ١٣٠
- ١١٦ - «قائم» صلوات الله علیه ١٢٧
- ١١٧ - قابض ١٢٩
- ١١٨ - قاتل الکفره ١٣٠
- ١١٩ - قاطع ١٣١
- ١٢٠ - قسط ١٢٩
- ١٢١ - قطب ١٣٠
- ١٢٢ - قوّة ١٣٠
- ١٢٣ - قیامت ١٢٩
- ١٢٤ - قیّم الزمان ١٣١
- ١٢٥ - کار ١٣٢
- ١٢٦ - کاشف الغطاء ١٣١

- ١٥٥ - منعم ١٥٥
 ١٥٦ - من لم يجعل الله له شبيهاً ١٦٢
 ١٥٧ - منية الصابرين ١٤٧
 ١٥٨ - موتور ١٥٨
 ١٥٩ - موعود ١٥٢
 ١٦٠ - مهدي صلوات الله عليه ١٤٨
 ١٦١ - مهميد الآخر ١٣٣
 ١٦٢ - ميزان الحق ١٣٣
 ١٦٣ - مؤتمل ١٥٠
 ١٦٤ - ناحية مقدسه ١٦٧
 ١٦٥ - ناطق ١٦٤
 ١٦٦ - ناقور ١٦٣
 ١٦٧ - نجم ١٦٧
 ١٦٨ - نفس ١٦٦
 ١٦٩ - نور آل محمد ١٦٦
 ١٧٠ - نور الاتقياء ١٦٧
 ١٧١ - نور الاصفياء ١٦٧
 ١٧٢ - نهار ١٦٥
 ١٧٣ - وارث ١٦٩
 ١٧٤ - واقيد ١٦٨
 ١٧٥ - وتر ١٦٨
 ١٧٦ - وجه ١٦٨
 ١٧٧ - ولي الله ١٦٨
 ١٧٨ - وهو ل ١٧٤
 ١٧٩ - هادي ١٧١
 ١٨٠ - يدالباسطه ١٧٣
 ١٨١ - يعسوب الدين ١٧٥
 ١٨٢ - يمين ١٧٤
 ١٢٧ - كلمة الحق ١٣١
 ١٢٨ - كمال ١٣١
 ١٢٩ - كوكما ١٣٢
 ١٣٠ - كيقباد دوم ١٣١
 ١٣١ - لسان الصدق ١٣٣
 ١٣٢ - لنديطارا ١٣٢
 ١٣٣ - لوای اعظم ١٣٢
 ١٣٤ - ماشع ١٣٣
 ١٣٥ - ماء معين ١٥٠
 ١٣٦ - مأمور ١٥٩
 ١٣٧ - مأمول ١٦٠
 ١٣٨ - مبدء الآيات ١٥٤
 ١٣٩ - مبلى السرائر ١٥٣
 ١٤٠ - مجازى بالاعمال ١٥٢
 ١٤١ - محسن ١٥٥
 ١٤٢ - مخبر بما يعلن ١٥٢
 ١٤٣ - مدبر ١٥٩
 ١٤٤ - مسيح الزمان ١٣٣
 ١٤٥ - مضطر ١٦١
 ١٤٦ - مظهر الفضايح ١٥٣
 ١٤٧ - مفرج اعظم ١٦٠
 ١٤٨ - مفضل ١٥٥
 ١٤٩ - مقتصر ١٦٢
 ١٥٠ - مقدره ١٥٩
 ١٥١ - مئان ١٥٨
 ١٥٢ - منتظر ١٥٠
 ١٥٣ - منتقم ١٤٧
 ١٥٤ - منصور ١٣٣

فهرست اشخاص

| | |
|---------------------------------------|---|
| ابن ابی الدنيا، ۸۲۷، ۸۳۸ | آدم، ۳۵، ۷۴، ۱۰۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰ |
| ابن ابی الرواد رواسی، ۵۶۱ | ۱۸۶، ۲۳۲، ۳۲۰، ۶۸۵، ۷۹۶، ۸۰۲ |
| ابن ابی جمهور احسائی، ۷۰۲، ۷۸۲، ۸۲۲ | آقا بزرگ تهرانی، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۳ |
| ابن ابی حمزه، ۴۷۷، ۴۷۸ | آمنه، ۳۰۳ |
| ابن ابی زینب، ۵۵۹ | اباحامد، ۸۶ |
| ابن ابی عمیر، ۳۷۵، ۴۰۲ | اباعمر، ۱۲۴ |
| ابن ابی قره، ۴۷۶، ۸۹۱ | اباموزج، ۱۷۴ |
| ابن ابی نجران، ۴۰۰ | ابان بن تغلب، ۲۱۵، ۳۷۹، ۴۰۰، ۸۸۰ |
| ابن اثیر جزری، ۲۰۴، ۳۴۳، ۵۰۰ | ابان بن عثمان، ۳۸۱ |
| ابن ادريس، ۵۳۰، ۶۹۹ | ابراهیم بن ابی زیاد، ۳۹۲ |
| ابن اسحاق، ۳۲۹ | ابراهیم بن اسحاق صراف، ۳۶۹ |
| ابن الاعجمی، ۴۴۷ | ابراهیم بن حسن بن جمهور، ۸۲۵ |
| ابن الخال، ۴۴۷ | ابراهیم بن سعید جوهری، ۳۱۷ |
| ابن الخطیب، ۶۴۰ | ابراهیم بن صاحب الامر، ۴۷۰ |
| ابن الزهدری، ۵۱۱ | ابراهیم بن عبده نیشابوری، ۴۴۸ |
| ابن السهلی، ۵۱۱ | ابراهیم بن عیسی قصار کوفی، ۳۴۴ |
| ابن الصلاح، ۳۱۷ | ابراهیم بن فارس نیشابوری، ۱۳۸، ۳۹۷، ۴۴۸ |
| ابن المنادی، ۲۵۰، ۹۶۳ | ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری، ۴۴۹ |
| ابن بابویه، ۶۱۵ | ابراهیم بن محمد بن اسحاق بن یزید، ۲۶۰ |
| ابن باقی، ۹۸۰ | ابراهیم بن محمد بن الفرغ الزحجی، ۴۵۰ |
| ابن بغدادی، ۴۴۹ | ابراهیم بن محمد تبریزی، ۴۴۹ |
| ابن تیمیه، ۲۷۶، ۳۲۲، ۳۲۸ | ابراهیم بن محمد حموی، ۳۴۴، ۳۶۴ |
| ابن جحیفه سوائی، ۳۵۶ | ابراهیم خلیل، ۳۷۶، ۶۴۰ |
| ابن جعفر دهان، ۵۶۰ | ابراهیم قطیفی، ۷۷۹ |
| ابن جنید، ۳۸ | ابراهیم متقی، ۸۳ |
| ابن جوزی، ۹۷، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۶۸ | ابلیس، ۲۱۲ |
| ابن حبان، ۲۵۸، ۳۷۰ | ابن ابی الثلج، ۳۰۱ |
| ابن حبل بن عبدالله بن کنانه، ۸۲۳ | ابن ابی الجواد نعمانی، ۵۵۸ |
| ابن حجر، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷ | ابن ابی الحدید، ۶۵۸ |
| ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳ | ابن ابی الحسن، ۵۱۸ |

- ابن مالک، ۲۸۰
 ابن مبارک، ۳۴۵
 ابن مدائنی، ۳۴۵
 ابن مدینی، ۳۶۹
 ابن مطهر اسدی، ۲۵۵
 ابن معین، ۳۴۵
 ابن مقله، ۹۵۴
 ابن ملجم، ۸۳۴
 ابن هشام، ۶۷۴
 ابن همام، ۳۰۱
 ابو ابراهیم، ۹۰
 ابواحمد، ۳۹۸، ۵۰۰
 ابو اسحاق، ۲۶۰
 ابواسحاق ابراهیم بن محمد واسطی، ۵۹۸
 ابو اسحاق سبعی، ۸۸۲
 ابوالادیان، ۴۰۶، ۴۴۹
 ابوالحسن احمد بن الحسن، ۴۳۷
 ابوالحسن، احمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله
 المنادی، ۲۵۰
 ابوالحسن اسدی، ۴۳۸
 ابوالحسن بن کثیر نوبختی، ۴۵۰
 ابوالحسن حسنی، ۴۱۶، ۴۴۹
 ابوالحسن دارقطنی، ۲۶۰، ۲۶۲
 ابو الحسن داعی بن نوفلی سلمی، ۷۰۲
 ابوالحسن سمّری، ۳۰۱
 ابوالحسن شاذلی، ۳۲۱، ۷۹۳
 ابوالحسن شریف عاملی، ۶۹۲
 ابوالحسن شعرانی، ۶۷۶
 ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی
 الحسینی، ۵۹۰
 ابوالحسن علی بن حسن یمانی، ۴۱۸، ۴۴۹
 ابوالحسن علی بن حماد مصری، ۵۵۱
 ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرّة بن
 مؤید همدانی، ۸۳۰
 ابوالحسن علی بن محمد، ۶۷۶، ۹۴۵
- ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۷۸۵، ۷۹۱
 ابن حزم، ۳۰۵
 ابن حنبل، ۳۴۵، ۳۷۱
 ابن خارشیر، ۴۲۵
 ابن خراش، ۳۶۹
 ابن خشاب، ۸۶، ۲۸۱، ۳۶۰
 ابن خلدون، ۳۰۶
 ابن خلکان، ۲۸۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۷۰، ۷۸۵
 ابن راهویه، ۳۴۵
 ابن رشید ابوالعباس واسطی، ۵۳۳
 ابن رییس، ۴۵۰
 ابن زبیر، ۳۳۹
 ابن زیاد، ۳۲۷
 ابن سکون، ۶۹۹، ۷۰۳
 ابن سمنانی، ۳۰۴
 ابن سهل لطفی، ۸۳۲
 ابن شاداو مسیحی، ۸۴۵
 ابن شاذان، ۱۸۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۷۰۰، ۹۱۶
 ابن شهر آشوب، ۷۹، ۹۲، ۳۶۵، ۴۲۲، ۴۸۰،
 ۴۸۳، ۹۶۸
 ابن شیرویه، ۲۰۱، ۸۷۴
 ابن صباغ، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۶۰
 ابن صیّاد، ۸۰۳
 ابن طلحه، ۳۷۰
 ابن عباس، ۹۵، ۱۵۳، ۲۵۱، ۵۰۱
 ابن عتاب، ۳۴۵
 ابن عربی، ۲۸۴، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۱، ۷۹۹
 ابن عرفه، ۵۱۱
 ابن علی بغدادی، ۴۲۵
 ابن عمار، ۳۴۵
 ابن عمر، ۶۹۲
 ابن عیاش، ۱۴۷، ۲۳۶، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۴
 ابن فهد، ۴۹۱
 ابن فهد حلی، ۵۱۵
 ابن قولویه، ۱۶۴، ۲۱۸، ۹۵۱